# التنبیه و الاشراف

تألیف

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی

ترجمهٔ

ابوالقاسم پاینده

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

0164

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

Call No. ________ Date ________

Acc. No. ________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

# التنبيه و الاشراف

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه
أُولٰئِکَ الَّذینَ هَدٰیهُمُ اللّهُ وَأُولٰئِکَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

# التنبيه والاشراف

تأليف

**ابوالحسن علی بن حسین مسعودی**

ترجمهٔ

**ابوالقاسم پاینده**

از روی چاپ قاهره و مقابله با چاپ اروپا

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۱۰۳

چاپ اول : ۱۳۴۹
چاپ دوم : ۱۳۶۵

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc No 312842
Dated 30-3-94

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

سه هزار نسخه از این کتاب در چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شد.

کلیهٔ حقوق برای ناشر محفوظ است

بسمه تعالی

# پیشگفتار ناشر

ابوالحسن علی بن‌حسین مسعودی، مورخ وجغرافیدان بزرگ اسلامی، در اواخر قرن‌سوم هجری، احتمالا حدود سال۲۸۰ق، دربغداد متولدشد. خانواده‌اش اصلا اهل کوفه بودند. نسبش به عبدالله بن مسعود، صحابی بزرگوار پیامبر(ص) می‌رسد. ابن حزم (متوفی ٤٥٦ق) درکتاب جمهرةانساب‌العرب سلسله نسب او را اینگونه نقل می‌کند: علی بن‌حسین بن‌علی‌بن عبدالله بن زیدبن عتبة بن عبدالله‌بن عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود. از زندگی مسعودی وسوانح احوال وی‌اطلاع اندکی دردست است. شور وشوق دانش‌اندوزی او را از اوان جوانی به‌سیروسفر در سرزمینهای اسلامی کشاند. عراق وایران ومصر وسوریه وفلسطین وارمنستان وهند وسیلان وعمان وسواحل شرقی افریقا را تا زنگبار واحتمالا ماداگاسکار زیر پاگذاشت. حتی از چین‌ومالزی هم دیدار کرد. ظاهراً جز اندلس (اسپانیا) و غرب افریقا، تمام سرزمینهای اسلامی را سیاحت کرده‌است. سرانجام در ۳۳٦ق در مصر مقیم شد ودر جمادی‌الثانی ۳٤٥ق (سپتامبر ۹٥٦ میلادی) در شهر فسطاط مصر درگذشت. مسعودی خود درکتابهایش بارها به‌این سیروگشت اشاره کرده است. در مروج‌الذهب می‌نویسد: «اگر دراین باب[یعنی تألیف کتابهایش]تقصیری

رفته، یا غفلتی‌شده، پوزش می‌خواهم که خاطر ما به‌سفر وبادیه‌پیمایی به‌دریا و خشکی مشغول بود تا بدایع ملل را به‌مشاهده واختصاصات اقالیم را به‌معاینه توانیم دانست. چنانکه دیار سند وزنگ وصنف وچین وزابج را درنوردیدیم و شرق وغرب را پیمودیم. گاهی به اقصای خراسان وزمانی در قلب ارمنستان و آذربایجان واران وبیلقان بودیم. روزگاری به‌عراق وزمانی به‌شام بودیم که سیر من در آفاق چون سیر خورشید درمراحل اشراق بود.» در کتاب التنبیه‌والاشراف نیز از استمرار غربت ودوری از وطن وسفرهای پیاپیش سخن می گوید وازقول ابوتمام ـ شاعر عرب ـ وطن‌خود را پشت شتران می‌خواند.

مسعودی با بسیاری از دانشمندان وعلمای عصر خویش ملاقات کرده و گفتگو نموده واز آنان روایت شنیده وعلم آموخته است که ازآن جمله‌اند: محمد بن جریرطبری، مورخ ومحدث بزرگ؛ ابوبکر صولی، مورخ وادیب؛ ابوبکر وکیع، مورخ ونحوی وشاعر؛ ابوالحسن دمشقی، ادیب وشاعر ودوست ابن معتز خلیفه شاعرپیشه عباسی؛ ابن‌درید، نحوی وشاعر؛ جمهی، فقیه ومورخ وشاعر؛ ابوبکر انباری، محدث؛ ابواسحاق زجاج، لغوی؛ منقری، مورخ؛ سنان بن ثابت بن قره، فیلسوف ودانشمند. علاوه بر این بزرگان، وی با حسن بن موسی نوبختی، متکلم شیعی؛ ابوعلی جبائی وابوالقاسم بلخی، متکلمان معتزلی؛ ابوالعباس ناشی، متکلم معتزلی وشاعر ونحوی ونیز ابوالحسن اشعری، متکلم مشهور سنی وبنیانگذار مکتب کلامی اشعری‌دوستی ومصاحبت داشته‌است. یکبار نیز درباره حدوث عالم با محمد بن زکریای رازی، پزشك وفیلسوف ایرانی، گفتگو کرده است.

مسعودی بیگمان شیعی‌مذهب بوده‌است. محققان‌معاصر عرب او رامعتزلی شافعی می‌دانند. درباره شافعی بودن مسعودی، ابن عماد (متوفی ۱۰۹۰ق) در شذرات‌الذهب، به‌تصریح می گوید که مسعودی شافعی جز مسعودی مورخ‌صاحب مروج‌الذهب است وشخص دیگری است. ظاهراً شبهه معتزلی بودن مسعودی نیز از آنجاست که بسیاری از اصول کلام معتزله با اصول عقاید شیعه مشترك است و

معتزلیان در نکات بسیاری با شیعه هم‌سخن‌اند. علمای رجال شیعه از نجاشی (متوفی ۴۵۰ق) تا زمان‌ما در کتب‌رجال خود مسعودی‌را شیعه دانسته‌اند. مهمترین دلیل شیعه بودن مسعودی دو کتاب موجود او ـ مروج‌الذهب والتنبیه والاشراف ـ است‌که عقاید او را آشکار می‌کند: به‌دنبال نام ائمه، علیه‌السلام می‌آورد ودر هر باب فصلی جداگانه درباره زندگی ووفات ائمه(ع) باز می‌کند واز قیامهای شیعی با همدلی سخن می‌گوید. نهایت آنکه باید توجه داشت این دو اثر، کتابهای تاریخی هستند نه‌کلامی وکار مورخ جز کار متکلم است. خود مسعودی هم در مروج‌الذهب می‌گوید: «هرکه براین کتاب بنگرد بداندکه در ضمن آن مذهبی را یاری ندادم واز گفته‌ای طرفداری نکردم.» البته مسعودی چند کتاب درباره امامیه نیز تألیف کرده‌که امروزه در دست نیست وچند وچون آن بر ما پوشیده است. برخی از محققان اروپایی مسعودی را شیعه اسماعیلی می‌دانند. دلیل‌آنان سفرهای‌دور ودراز مسعودی‌است‌که بی‌شباهت به‌سفرهای دعاةاسماعیلی نیست ونیز اقامت ممتد او در اواخر عمر در مصرکه فاطمیان اسماعیلی مذهب آنجا را فتح کردند ومقر خود ساختند. ولی فتح مصر به‌دست فاطمیان بعدازمرگ مسعودی بوده‌است. در زمان حیات مسعودی مقر فاطمیان درمغرب بودکه ظاهراً مسعودی به‌آنجا سفر نکرده‌است واین‌البته با اسماعیلی مذهب‌بودن‌او منافات‌دارد.

مسعودی نویسنده‌ای پرکار وپر اثر بوده‌است. خود او درمروج‌الذهب و التنبیه والاشراف نام سی‌وچهار اثرش را آورده‌است‌که با مروج والتنبیه سی‌وشش اثر می‌شودکه در این میان بیست‌وسه اثر پیش‌از مروج (سال تألیف ۳۳۲) وشش اثر میان مروج والتنبیه (سال تألیف ۳۴۵) وپنج اثر احتمالا میان مروج والتنبیه تألیف شده‌است. در اینجا به‌اختصار به‌ذکر این آثار می‌پردازیم؛ لازم به تذکر است‌که جز مروج‌الذهب والتنبیه والاشراف، تمام آثار دیگر مسعودی ازمیان‌رفته وهیچ نشانی امروزه از آنها در دست نیست.

۱. **کتاب اخبار الزمان ومَن اباده الحدثان من‌الامم الماضیة والاجیال‌الخالیة والممالك‌الداثرة.** این کتاب‌که در سی جلد تألیف شده ظاهراً مفصلترین اثر تاریخی

مسعودی بوده‌است. اخبارالزمان در واقع دائرةالمعارف تاریخ جهان بوده که در آن نه‌تنها تاریخ سیاسی بلکه کلیه معارف بشری به‌تفصیل ذکر شده‌است. متأسفانه ازاین کتاب امروزه هیچ اثری در دست نیست وآنچه عبدالله صاوی به‌نام کتاب اخبارالزمان چاپ کرده (قاهره، مطبعةالحنفی، ۱۹۳۸ میلادی) محققاً ازمسعودی نیست.

۲. الکتاب‌الاوسط. دومین اثـر مهم تاریخـی مسعودی است، کوتاهتر از اخبارالزمان که به‌ترتیب سنوی تدوین شده‌است. از این کتاب نیز امـروزه هیچ نشانی در دست نیست.

۳. کتاب مروج‌الذهب ومعادن‌الجوهر فی‌تحف‌الاشراف من‌الملوك واهل‌الداریات. سومین اثر تاریخی مسعودی. درباره این کتاب بعداً سخن خواهیم گفت.

٤. کتاب فنون‌المعارف وماجری فی‌الدهورالسوالف. چهـارمین اثـر تـاریخی مسعودی که ظاهراً بیشتر به‌تاریخ یونان وروم وشمال افریقا پرداخته است.

٥. کتاب ذخائرالعلوم وما کان فی‌سالف‌الدهور. پنجمین اثرتاریخی مسعودی، ظاهراًمفصلتر ازالتنبیه بوده‌وتاریخ ایران وملوك‌الطوایف‌در آنها به‌تفصیل‌بیشتری آمده بوده‌است.

٦. کتاب الاستذکار لماجری فی سالف‌الاعصار. ششمین اثرتاریخی مسعودی، مفصلتر از دو کتاب قبلی. التنبیه بر مبنای آن تألیف شده‌است.

۷. کتاب التنبیه والاشراف. آخرین اثر تاریخی مسعودی، درباره آن بعداً سخن خواهیم گفت.

۸. کتاب المقالات فی‌اصول‌الدیانات. درباره آراء وعقاید فرق اسلامی وغیر اسلامی، ازجمله شیعه، معتزله، خوارج، مارونیان مسیحی وخرمیان. ظاهراً کتاب مهم ومعتبری بوده ونویسندگان ملل ونحل به‌کرات به‌آن اشاره کرده‌اند.

۹. کتاب القضایا والتجارب. ازجالب‌توجهترین کتابهای مسعودی بوده که بسنده درآن به‌شرح رویدادهای سفرهایش پرداخته‌است.

۱۰. کتاب سرالحیات. ظاهراً درباره نفس وقوای آن بوده ونویسنده در

آن‌عقیدهٔ تثلیث مسیحیان وغیبت امام قائم(عج) را آورده است.

۱۱. رسالة البیان فی‌اسماء الائمة القطعیة من الشیعة. درباره زندگی ائمه اثنی عشر(ع).

۱۲. کتاب الزلف. درباره نفس وقوای آن ونیز شرایط فرمانروا در ایران و روم.

۱۳. کتاب المبادی والتراکیب. احتمالا درباره جهانشناسی بوده‌است.

۱٤. کتاب الانتصار. در رد خوارج.

۱۵. کتاب نظم الجواهر فی‌تدبیر الممالك والعساکر.

۱٦. کتاب طب‌النفوس. درباره تأثیر خنده ومزاح ونیز اشتیاق نفس به موطن اصلی.

۱۷. کتاب نظم الادلة فی اصول‌الملة. درباره فقه واصول فقه.

۱۸. کتاب الصفوة فی الامامة. درباره اصول ومبادی امامت، مسعودی در این کتاب به ایمان ابیطالب نیز اشاره کرده‌است.

۱۹. کتاب الاستبصار فی‌الامامة. همانند کتاب قبلی، درباره رد نظر خوارج درباره حکمیت ونیز مسأله نص واختیار در جانشینی پیامبر(ص).

۲۰. کتاب الدعوات الشنیعة. ظاهراً درباره آراء اعراب جاهلیت ونیز مسأله تناسخ بوده‌است.

۲۱. کتاب حدائق الاذهان فی‌اخبار اهل (یا آل) بیت النبی وتفرقهم فی‌البلدان. درباره تاریخ علویان، ظاهراً از زمره کتب مناقب بوده‌است.

۲۲. کتاب الواجب فی‌الفروض الوازم. درباره فقه که‌ظاهراً بیشتر درباره متعه ومسح‌الخفین که مورد نزاع شیعه وسنی بوده‌است.

۲۳. کتاب وصل‌المجالس بجوامع الاخبار ومخلّط (یا مختلط) الآثار. درباره اخبار گوناگون تاریخی، ظاهراً بیشتر درباره خلفای اندلس بوده‌است.

۲٤. کتاب مقاتل‌الفرسان العجم. ظاهراً درمقابل کتاب فرسان‌العرب ابوعبیده معمرة بن مثنی نوشته شده واز اسواران ایرانی سخن به‌میان آورده است.

۲۵. کتاب تقلب‌الدول وتغیر الاراء والملل. دقیقاً موضوع آن روشن نیست، ظاهراً بیشتر درباره اغالبه وفاطمیان بوده.

۲۶. کتاب المسائل والعلل فی‌المذاهب والملل. درباره مباحث فقهی‌وکلامی میان مسلمانان وغیر مسلمانان. مسعودی در این‌کتاب بحثی را که بایکی از مسیحیان تکریت درباره تثلیث داشته آورده است.

۲۷. کتاب خزائن‌الدین وسر العالمین. درباره کلام وعقاید فرق، ظاهراً بیشتر درباره قرمطیان، مانویان ومزدکیان بوده‌است.

۲۸. کتاب نظم‌الاعلام فی‌اصول‌الاحکام. درباره فقه مذاهب مختلف.

۲۹. کتاب الابانة عن‌اصول الدیانة. درباره اختلاف امامیه ومعتزله ونیز آراء مزدکیان، مانویان، دیصانیان وخرمیان.

۳۰. کتاب النهی والکمال. بخشی ازآن درباره خنده ومزاح بوده.

۳۱. کتاب الرؤس‌السبعیة. درباره مسائل مختلف کلامی وفلسفی، سیاسی وغیره.

۳۲. کتاب الاسترجاء فی‌الکلام. ظاهراً بخشی ازآن در رد عقائد ثنویه بوده‌است.

۳۳. کتاب مظاهر الاخبار وطرائف‌الاثار فی‌اخبار آل‌النبی. درباره مناقب‌حضرت علی(ع) وعلویان.

۳۴. کتاب الاخبار المسعودیة. ظاهراً بیشتر درباره تاریخ اندلس واعراب قبل‌از اسلام بوده.

۳۵. کتاب الزاهی؟ ظاهراً در رد خوارج بوده.

۳۶. کتاب راحت‌الارواح. درباره پادشاهان ومرگ آنهاکه در اخبارالزمان نیامده بوده است.

علاوه بر این سی‌وشش اثر، ابن‌الندیم، یاقوت وبروکلمان پنج اثر دیگر از مسعودی را نام برده‌اند:

۱. کتاب التاریخ فی‌اخبار الامم من‌العرب والعجم. احتمالاً همان‌اخبارالزمان

بوده است.

۲. **کتاب الخوارج.** ظاهراً باید همان کتاب الانتصار باشد.

۳. **کتاب الرسائل.**

۴. **کتاب فی اثبات‌الوصیة لعلی بن‌ابیطالب.** نه خود مسعودی و نه هیچ‌یك‌از نویسندگان قدیم از این‌کتاب نام برده‌اند. بروکلمان وسزگین نُسخ خطی نسبتاً جدید آن‌را ذکر کرده‌اند. شارل پلا، متخصص آثار مسعودی،که مقاله مفصلی درباره امامی بودن مسعودی نوشته نیز این اثر را مشکوك می‌داند. مطالبی که در آن آمده هم ازنظر زبان وسبك بیان وهم ازنظر جزئیات وتفصیل وقایع با مروج‌الذهب والتنبیه والاشراف فرق دارد. این‌کتاب چاپ شده وبه‌فارسی هم ترجمه شده‌است.

۵. **فی احوال الامامة.** این اثر نیز منسوب به‌مسعودی است.

۶. **کتاب المسالك والممالك.** تنها ابن ابی‌اصیبعه از این اثر نام برده وروشن نیست‌که ابن ابی‌اصیبعه اشتباه کرده ویا مسعودی از آوردن نام آن در فهرست آثارش غفلت کرده‌است!

از بررسی فهرست آثار مسعودی‌که ذکر آن گذشت برمی‌آیدکه حوزهٔ علاقه وی علم کلام وتاریخ بوده است. تقریباً تمام آثار کلامی او قبل‌ازسال ۳۳۲ ودر دورهٔ اول زندگیش نوشته شده‌است. وی ظاهراً نخست شیفته علم کلام بوده ودوستدار جدل ومناقشه. بیقراری اوکه در سفرهای دور ودرازش جلوه‌گر است، شاید نشانی از بی‌آرامی درونی انسانی است‌که در جستجوی آرامش روحی به‌هر سوی ره می‌سپرد، می‌پرسد ومی‌جوید تا شاید پاسخ خود را بیابد. سرانجام دور از وطن، پیرانه‌سر، در مصر به‌آرامشی‌که سالها درجستجوی آن بوده است می‌رسد وتسلی روح بیقرار خود را نه‌در کلام، بلکه در تاریخ ومطالعه تاریخ می‌یابد. گویی شط عظیم رویدادها تمامی جدالها وجدلهای جزئی را فرومی‌شوید ودر پرتو کلیت زندگی انسانها در سیر قرون با هزاران فرازونشیبش، اختلاف آراء روزمره رنگ می‌بازد. امروزه از آثار کلامی مسعودی، واز مسعودی متکلم، هیچ نشانی

در دست نیست. اینك مسعودی را فقط به‌عنوان مورخ، یکی‌از بزرگترین مورخان اسلامی، می‌شناسیم واینهمه مدیون دوکتاب گرانقدر او- مروج‌الذهب والتنبیه الاشراف-است. ابن‌خلدون‌او را پیشوای مورخان - امام‌المورخین - وفن کریمر- محقق آلمانی - وی‌را هرودوت عرب نامیده‌اند.

مسعودی مروج‌الذهب را درسال ۳۳۲ق تألیف‌کرد ودر سال ۳۳۶ق در آن تجدیدنظر نمود. مروج‌الذهب در ۱۳۲ باب تدوین شده وبه دوبخش قبل و بعداز اسلام تقسیم گشته‌است. بخش نخست از خلقت جهان وتوصیف زمین وذکر سرزمینها ودریاها ورودها وکوه‌ها آغاز می‌شود وتاریخ انبیاء واخبار ملتها را از یهود ومسیحی وهندی وایرانی ویونانی وررومی وعرب باز می‌گوید وبخش دوم از ولادت پیامبر اسلام(ص) آغاز می‌گردد وتاریخ بعثت وهجرت وخلفای راشدین واموی وعباسی را تا سال ۳۳۶ بیان می‌کند. شیوایی بیان وقدرت‌توصیف به‌این اثر جایگاهی بی‌نظیر در میان کتابهای تاریخی بخشیده است.

کتاب التنبیه والاشراف آخرین اثر مسعودی واوج کار اوست. این اثر را نویسندگان اروپائی، «آوازقو»ی مسعودی نامیده‌اند، آخرین ونیز زیباترین وکوتاهترین آوازی‌که می‌گویند قو - این پرنده پاك‌سپید - قبل‌از مرگش سر می‌دهد وبا اتمام آن زندگی را بدرود می‌گوید. مسعودی نیز درهمان سال تألیف این اثر- سال ۳۴۵ق- در می‌گذرد.

بهترین ودر عین‌حال فروتنانه‌ترین توصیف وارزیابی را مسعودی خود درباره آثارش بیان کرده‌است: «آنچه راکه دراین کتاب هست به‌سالهای دراز با کوشش ورنج بسیار وسفرهای مکرر وگردش در ولایتهای شرق وغرب وبسیاری ممالك غیر مسلمان فراهم آورده‌ایم. پس هرکه این کتاب ما را بخواند بدیدهٔ محبت درآن نگرد وبزرگی کندوخطاهایی راکه از تغییر ناسخ وتحریف نویسنده درآن آمده اصلاح نماید، دربارهٔ من نسبت علم وحرمت ادب ولوازم درایت را رعایت کند که کار من در نظم وتألیف این کتاب چون کسی بوده‌که گوهرهای پراکندهٔ گونه‌گون یافته وآن را به‌رشته کشیده‌وجویندگان را گردنبندی گرانبها

فراهم آورده است... اگر در مطالب این کتاب خطایی شده عذر می‌خواهیم که پیوسته در سفر وحرکت بوده‌ایم واز خطای انسانی وناتوانی بشر برکنار نبوده‌ایم واز وصول به‌کمال وامانده‌ایم. اگر بنا بود هرکس که همهٔ علوم را نداند کتاب تألیف‌نکند هیچکس کتابی تألیف نمی‌کرد، زیرا خدای عزوجل می‌فرمایدکه بالای هر داننده دانائی هست.»

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

## فهرست مندرجات


| | |
|---|---|
| ذکر هدف این کتاب | ۱ |
| ذکر هیئت افلاك و تأثیر نجوم و ترکیب عناصر وچگونگی اعمال آن | ۷ |
| ذکر تقسیمات زمان وفصول سال | ۱۳ |
| ذکر بادهای چهارگانه ومحل وزش آن | ۱۷ |
| ذکر زمین و شکل آن | ۲۲ |
| ذکر هفت اقلیم | ۳۱ |
| ذکر تقسیم اقلیم‌ها | ۳۴ |
| ذکر اقلیم چهارم | ۳۶ |
| ذکر شمار دریاها | ۵۰ |
| ذکر اقوام هفتگانه | ۷۳ |
| ذکر طبقات ملوك ایران | ۸۱ |
| ذکر ملوك یونانیان و مدت پادشاهیشان | ۱۰۴ |
| ذکر طبقات ملوك روم | ۱۱۳ |
| ذکر ولایتهای روم | ۱۵۹ |

ذکر مبادلهٔ اسیران که درمیان مسلمانان و رومیان بود ۱۷۰
ذکر تاریخ اقوام وپیغمبران وملوك ۱۷۷
ذکر مختصری از سالها و ماههای اقوام ۱۹۵
ذکرتاریخ پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم ۲۰۷
ذکر خلافت ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه ۲۶۱
ذکر خلافت عمربن خطاب رضی‌الله عنه ۲۶۵
ذکر خلافت عثمان‌بن‌عفان ۲۶۹
ذکر خلافت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام ۲۷۲
ذکر خلافت حسن‌بن علی‌علیه‌السلام ۲۷۸
ذکر روزگار معاویة‌بن ابی‌سفیان ۲۷۹
ذکر روزگار یزیدبن معاویه ۲۸۱
ذکر روزگار معاویة‌بن یزیدبن معاویه ۲۸۵
ذکر روزگار مروان‌بن حکم ۲۸۶
ذکرروزگار عبدالملك‌بن مروان ۲۹۱
ذکر روزگار ولیدبن عبدالملك ۲۹۶
ذکر روزگار سلیمان‌بن عبدالملك ۲۹۸
ذکر خلافت عمربن عبدالعزیز رحمه‌الله ۲۹۹
ذکر روزگار یزیدبن عبدالملك ۳۰۰
ذکر روزگار هشام‌بن عبدالملك ۳۰۳
ذکر روزگار ولیدبن یزیدبن عبدالملك ۳۰۵
ذکر روزگار مروان‌بن محمد ۳۰۷
ذکر حوادثی‌که پس ازقتل مروان بر بنی‌امیه گذشت ۳۱۱

ذکر روزگار بنی‌عباس ، خلافت ابوالعباس سفاح ۳۱۹
ذکر خلافت ابوجعفر منصور ۳۲۲
ذکر خلافت مهدی محمد بن عبدالله منصور ۳۲۴
ذکر خلافت موسی هادی بن محمد مهدی ۳۲۵
ذکر خلافت رشید ۳۲۷
ذکر خلافت امین ۳۲۹
ذکر خلافت مأمون ۳۳۳
ذکر خلافت معتصم ۳۳۶
ذکر خلافت واثق ۳۴۴
ذکر خلافت متوکل ۳۴۵
ذکر خلافت محمد منتصر ۳۴۷
ذکر خلافت مستعین ۳۴۸
ذکر خلافت معتز ۳۵۰
ذکر خلافت مهتدی ، محمد بن هارون ۳۵۲
ذکر خلافت معتمد ۳۵۴
ذکر خلافت معتضد ۳۵۷
ذکر خلافت مکتفی ۳۵۹
ذکر خلافت مقتدر ۳۶۵
ذکر خلافت القاهر ۳۷۵
ذکر خلافت محمد راضی ۳۷۶
ذکر خلافت ابراهیم متقی ۳۸۳

ذکر خلافت مستکفی ۳۸۵
ذکر خلافت مطیع ۳۸۶
فهرست اعلام ۳۸۹

بسم‌الله الرحمن الرحیم

## الحمدلله‌رب العالمین و صلی‌الله علی محمد و آله‌الطاهرین

## ذکر هدف اینکتاب

ابوالحسن علی‌بن‌حسین بن‌علی مسعودی‌گوید: اما بعدچون ما کتاب بزرگ خود، اخبارالزمان ومن ابادةالحدثان من‌الامم‌الماضیة والاجیال‌الخالیة والممالک الدائرة را تألیف کردیم و کتاب اوسط را درهمین معنی ازپی آن آوردیم، آنگاه متعاقب آن‌کتاب مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر فی‌تحف‌الاشراف من‌الملوک واهل الداریات را بقالب تألیف ریختیم و کتاب ذخائرالعلوم وماکان فی‌سالف‌الدهور را از دنبال آن آوردیم وکتاب الاستذکار لما جری فی‌سالف الاعصار را متعاقب آن تألیف کردیم و در این کتابها اخبار آغاز جهان را با خلق که در زمین و ممالک به‌خشکی و دریا پراکنده شدند و نسلهای فنا شده واقوام بزرگ گذشته را چون هندوان و چینیان و کلدانیان که همان سریانیانند و عربان و پارسیان و یونانیان و رومیـان و دیگران و تاریخ دورانهـای گذشته و قرون سلف و پیمبران و ـ قصه‌هایشان را با سرگذشت ملوک و تدبیرهایشان و اقامتگاه اقوام را با اختلافی که در عبادتهایشان دارند و هم اختلافی که در عقایدشان هست با وصف دریاهای

جهان و آغاز و انجام آن و دریاها که بهم پیوسته است ودریاها که پیوسته نیست و آن دریاها که جزر و مد دارد و دریاها که ندارد و مقدار طول و عرض آن با خلیجها که از هر دریـا منشعب می‌شود و رودهـای بزرگ که بدان می‌ریزد و جزیره‌های بزرگ که در آن هست و زمینها که‌خشکی بوده و دریـا شده و دریا بوده و بمرور زمان و گذشت روزگاران خشکی شده وآنچه حکیمان ملل دربارهٔ جوانی و پیری دریاها گفته‌اند با علل همهٔ این چیزها و هم رودخانه‌های بزرگ را با سرچشمه و مصب آن و طول بستر آن برروی زمین از آغاز تا انجام و هم اخبار شکل و هیئت زمین را با آنچه حکیمان ملل از فیلسوف و غیره در بـارهٔ تقسیمات آن گفته‌اند، وربع مسکون زمین وبرجستگیها ودشتها و فرورفتگی‌های آن و اختلاف کسان در بارهٔ چگونگی ثبات زمین وتأثیر کواکب در مردم آن و اختلاف صورتها و رنگها و اختلاطشان و هم وصف هفت اقلیم‌را با طول وعرض و آباد و غیرآباد و مقدار آن و هم مجرای افلاك و هیئت و اختلاف حرکات آن بـا ابعاد ستارگان و جرم آن و اینکه پیوسته است یـا نپیوسته و چگونگی سیر و انتقال آن در افلاك و اختلاف حرکات آن باحرکت فلك و اقسام تأثیر آن در جهان کون وفساد که قوام کاینات بدانست و اینکه آیـا تأثیر ستارگان از روی تناسب است یا تباین ، از روی اراده وقصد است یا بی قصد و اراده وچگونه‌است و سبب آن چیست واینکه آیا حرکات افلاك و نجوم ازروی طبع است یا باختیار وآیا فلك علتی طبیعی داردکه دراشیاء معلول‌که فلك برآن محیط است اثردارد؟ و هم از جهات و آفاق چون شرق وغرب و شمال و جنوب وبناهای عجیب که بر روی زمین پدید آمده و آنچه کسان در بارهٔ عمر جهان و آغاز و هدف و انجام آن گفته‌اند با علت درازی و کوتهی عمرها و آداب ریاست و اقسام تدبیرهـای مدنی‌که شاهان با عامان‌کنند و چیزها که شاه را در راه بردن خود ورعیّت بایسته

است واقسام تدبیرهای دینی وشماراجزای آن واینکه چرا شاه‌را دین بایسته‌است چنانکه دین را شاه باید ویکی بی‌دیگری قوام نگیرد وچرا چنین‌است وسبب آن چیست واینکه چگونه‌آفت بملك میرسد و دولتها منقرض میشود وشرایع وملل نابودمیشود وهم‌آفتهاکه ازخود ملك ودین میزاید وآفت‌های‌برون‌که بدان‌میرسد و ترتیب نگهداری دین و ملك و اینکه هر یك را وقتی خود بخود علیل شود یا آفتی‌بدان رسد چگونه بوسیلهٔ دیگری علاج باید کرد وحقیقت وچگونگی این علاج و نشانهٔ اقبال دولتها وهم از سیاست شهرها و دینها و طبقات سپاه و ترتیب حیله‌های عیان و نهان در جنگ و جز این از اخبار و عجایب عالم و هم اخبار پیمبر ما صلی‌الله علیه وسلم و مولد وی و آیت‌ها و نمودها و حادثه‌ها که پیش از مولد وی در جهان پدید آمد وظهور او را خبرداد چون اخبار کاهنان وچیزهای دیگر و حجت‌ها و نشانه‌ها و معجزات بزرگ‌که خدا سبحانه بدست وی نمودار کرد و هم پیدایش و مبعث و هجرت و جنگها و سفرهای جنگی وی تا هنگام وفات وخلیفگان وملوك‌که پس‌ازوی بودند، با نخبهٔ اخبارشان ونمودها وحادثه‌ها و فتح‌ها که بروزگارشان بود، با اخبار وزیران و دبیرانشان تا بروزگار خلافت مطیع ، همهٔ این چیزها را در این کتابها یاد کردیم .

وهم راویان اخبار و ناقلان سیرت و آثار که در هر روزگار بوده‌اند با طبقاتشان از دوران صحابه و پیروان و فقیهان ولایتها که پس از ایشان بودند و هم صاحبان آراء ونحل ومذاهب و جدل‌که درمیان فرق اسلام بودند وتعیین سال و فاتشان تا بروزگار حاضر سخن آوردیم .

وهم در کتاب نظم‌الاعلام فی‌اصول الاحکام و کتاب نظم‌الادله فی‌اصول‌الملة وکتاب المسائل والعلل فی‌المذاهب والملل از اختلاف فقیهان در مقدمات اصول دین و مسائلی‌که در بارهٔ آن خلاف کرده‌اند و مذهب آنها که پیرو ظاهرند و

قیاس و رأی واستحسان را دراحکام دین بـاطل شمارند، زیرا خدا جل و عز دین را کامل‌کرده و راه را نموده و در آیات منزل و احادیث مفصل خویش چیزها را که مکلفان میباید از آن بپرهیزند بیان‌کرده و ازتقلید بازشان داشته و فرموده که از حدود آیات واحادیث تجاوز نکنند، و دیگرمسائل مربوط به‌آن ازسخن در اصول عقلی و سماعی و فتوی و حکم و دیگر فنون علم واقسام خبر که در این فهرست نیامده از همه اینها سخن آوردیم.

بدینجهت مناسب دیدیم از پی کتابهای سابق کتاب هفتم را بـاختصار بنـام التنبیه و الاشراف تألیف کنیم و این از پس کتاب الاستذکار لما جری فی‌سالف‌ـ الاعصار آمده است وشمه‌ای ازهیئت‌افلاك‌وتأثیر نجوم‌وترکیب عناصروچگونگی اعمال آن با شرح تقسیم زمان و فصول سال و مراحل هر فصل و اختلافی که در بارهٔ فصل نخستین هست و هم از مایه‌های گیتی و دیگر چیزها و ازبادها وجهت وزش وعمل و اثرآن وهم ازشکل زمین و آنچه در بارهٔ مساحت و قسمتهای‌آباد و ویران‌گفته‌اند و از جهات و آفاق و خواص آن و تـأثیری که در ساکنان خود دارد و مطالب مربوط بدان وهم از هفت اقلیم و تقسیمات و حدود آن وسخنانی که دربارهٔ طول وعرض‌اقالیم وانتساب‌آن بستارگان هفتگانه‌ـ پنج‌ستاره و دونیّرـ گفته‌اند و وصف‌اقلیم‌چهارم و مزیت‌آن براقلیمهای دیگر وفضایلی که مایهٔامتیاز مردم آن بر مردم اقالیم دیگر است و مطالب مربوط بآن از قبیل سخن در بارهٔ طول و عرض بلاد و تأثیر هواها وغیره وهم از ذکر دریاها و شمارهٔ آن وسخنانی که در بارهٔ طول وعرض و پیوستگی و ناپیوستگی آن گفته‌اند و رودهای بزرگ که بدریا میریزد وکشورها که بر اطراف آن هست ودیگر اوصاف آن وهم ذکر هفت قوم که بروزگاران سلف بوده‌اند و زبانها و عقایدشان و اقامتگاههایشان و خصایص هر قوم و مسائل مربوط بدان شمه‌ای از اینهمه را در آن بیاریم.

و بدنبال آن نام شاهان قدیم ایران وملوك الطوایف وساسانیان را باطبقات و شمارشان و سالهای پادشاهیشان بیاریم و هم از ملوك یونان و شمارشان با مدت پادشاهیشان و ازملوك روم وطبقات دیندارشان که صابی و نصرانی بودند باشمارشان و مجموع سالهای پادشاهیشان و حوادث مهم دینی و شاهانی که در ایامشان بوده و از وصف قلمرو آنها باحدود ومساحت آن وآنچه از قلمروشان بخلیج ودریای روم و خزر پیوسته‌است و مطالب نخبهٔ مربوط بدان که‌مایهٔ جلب توجه بکتابهای سابق ما میشود و از فداها که تا کنون میان مسلمانان ورومیان بوده است وتاریخ اقوام و مختصر تاریخ جهان و پیمبران و ملوك از آدم تا پیمبر ما محمد صلی‌الله علیه وسلم و مدت آن و مطالب مربوط بدان و از شناخت سالهای شمسی وقمری وماههای ملل و کبیسه وغیر کبیسه ودیگر اوصاف ومسائل‌مربوط بدان به‌ترتیبی که قبلاً فراهم شده است و از مولد پیمبر صلی‌الله علیه و سلم و مبعث و هجرت و شمارهٔ جنگها وسفرهای جنگی وکنیزکان و دبیران و وقت وفات وی و خلیفگان و ملوك پس از وی و صفـات و دبیران و وزیران و قاضیـان و حاجبان و نقش انگشترشان و حوادث مهم دینی و شاهـانی که بروزگارشان بوده است و تعیین تاریخشان تا بروزگار حاضر که سال سیصد وچهل وپنجم هجرت و زمان خلافت المطیع است سخن‌کنیم تا توجه کسان بکتابهـای ما که همین پیش از آن سخن آوردیم جلب شود. در این کتاب بذکر همین ممالك اکتفاکردیم از آنرو که ملك شاهان ایران بزرگ و کارشان قدیم و ملکشان پیوسته‌است وسیاست نکو وتدبیر خوب داشته‌اند و شهرها آبادکرده و با بندگان مهربان بوده و بسیاری از ملوك جهان‌اطاعت ایشان‌کرده خراج‌به‌ایشان داده‌اند وهم آنها فرمانروای اقلیم چهارم بوده‌اند که اقلیم بابل است و بهترین زمینها و شریفترین اقلیمها است‌کشور روم و یونان نیزبه‌بزرگی وقوت همسنگ ایران‌است وهم ازاین‌جهت که اقسام‌حکمت

و فلسفه و فنون عجیب وصنایع بدیع داشته‌اند مملکت روم تا وقت حاضر ثبات و انتظام دارد ولی از وقتی که رومیان قلمرو یونانیان را بتصرف آورده‌اند یونانیان جزو ایشان شده‌اند چنانکه کلدانیان که همان سریانیان ساکن عراقند جزو ایرانیان شده‌اند که بر آنها تسلط داشته‌اند بدین سبب خواستیم این کتاب ما از ذکر آنها خالی نباشد اگرچه دیگر ممالك جهان را آنچه از میان رفته وآنچه تا کنون بجاست با اخبار ملوك وتدبیرهایشان و دیگراحوالشان در کتابهای‌خود که گفتیم یادکرده‌ایم.

اگر در تألیف ما خطائی رخ داده از آن‌گونه که مبتلایان غفلت انسانی و خطای بشری از آن مصون نتوانند بود یا استمرار غربت و دوری از وطن و سفرهای پیاپی موجب‌آن شده است عذر میخواهیم، که گاهی بشرق وزمانی بغرب بوده‌ایم چنانکه ابوتمام گوید:

«جانشین خضرکسی است که در وطنی وشهری اقامت دارد وطن من پشت شتران است، قوم من بشام وعشقم ببغداد وخودم در دو رقه وبرادرانم به‌فسطاطند» و هم سخن اوکه گوید: «چندان سوی‌غرب رفتم‌که مشرق‌را از یاد بردم وچندان سوی شرق رفتم‌که مغرب‌ها را فراموش کردم. وحادثه‌ها بودکه‌وقتی باآن روبرو شدم مرا زخمدار کرد گوئی با دسته‌های سپاه روبرو شده‌ام.»

اکنون وعده ومقصد خویش را شروع میکنیم وازخدا یاری میجوئیم.

## ذکر هیئت افلاك وتأثیر نجوم وترکیب عناصر و چگونگی اعمال آن

اکنون به گفتگوی فلك آغـاز میکنیم که خدا سبحانه ما را متوجه آن کرده وبسبب عجایب و لطائف قدرت الهی وخصایص تدبیر وبدایع ترکیب که در فلك هست و با نظم عجیب و ترکیب شگفت انگیز نشان وحدانیت پدید آرندهٔ خویش است درقرآن ازآن یاد کرده واو عزوجل فرموده: «نه خورشید را سزد که بماه رسد ونه شب از روز پیشی گیرد وهر کدام در فلکی شناورند» یعنی در دائره‌ای هستند زیرا نام فلك در زبان عرب نشان مدور بودن است وفلك آسمان است خدا عزوجل گوید: «آفرینش آسمانها وزمین مهمتر ازخلق مردم است اما بیشتر مردم نمیدانند.»

مسعودی گوید: کسان از متقدم و متأخر دربـارهٔ فلك اختلاف کرده اند افلاطون وثامسطیوس و رواقیان وعده‌ای ازفیلسوفان متقدم ومتأخر عصر افلاطون گفته‌اند فلك از طبایع چهارگانه یعنی گرمی و سردی و تری وخشکی است ولی آتشی بودن برآن چیره است اما آتشی بودن آن سوزنده نیست بلکه چون آتش غریزی است که درتن‌ها هست بعضی دیگر. گفته‌اند فلك ازآتش وهوا وآب است بدون خاك . ارسطا طالیس و بیشتر فیلسوفان متقدم و متأخر روزگار او و دیگر

حکیمان هند وایران وکلدانی گفته‌اند فلك طبیعت پنجم‌است واز طبایع چهار-گانه برون است وگرمی وسردی و تری وخشکی درآن نیست بلکه جسمی مدور و کروی و میان تهی است که بر دو محور میگردد که دو قطب‌است یکی رأس-السرطان و منتهای بنات نعش‌است که طرف جنوب است و دیگر رأس‌الجدی‌است که ستارگـانی همانند بنات نعش درآن هست وطرف شمال است وخط استواء در نیمهٔ فلك است وآن خطی است مفروض مابین شمال وجنوب بر وسیعترین محل فلك از نقطهٔ مشرق به نقطهٔ مغرب . فلك رابوسیلهٔ دونقطهٔ مفروض‌که در مرکز آن یعنی محل زمین تقاطع می کند بچهارقسمت کرده اندکه هرقسمت نود درجه است : دو قسمت از یك قطب که نقطهٔ شمال باشدآغاز میشود که مقابل آن نقطهٔ جنوب است،قسمت سوم‌از نقطهٔ مشرق آغاز می‌شودکه مقابل‌آن نقطهٔ مغرب‌است.

وفلك بطور طبیعی پیوسته می گردد وبا گردش فلك و گردش ستارگانی که درآن هست طبایع متأثر شده و ارکان چهارگانه که آتش و آب وهوا و زمین است بسط میابد و دو رکن‌آن که آتش وهواست ببالا پیوسته ودو رکن دیگر که آب و زمین‌است بپائین پیوسته است آنگاه این‌طبایع بتأثیر مدار ومسیروحرکت جواهر علوی و اجرام سماوی حرکت می کند و دو رکن علوی باجنبش طبایع جنبش می‌کند و دو رکن سفلی بـا جنبش دو رکن علوی می‌جنبد و بدین سبب بادهای دوازده‌گانه میوزد وابرها پدید میآید وباران میبارد و دیگر آثار علوی بدان پیوسته است وآثار سفلی‌موجود ازحیوان وگیاه وخشکی‌ودریائی وجواهر ومعادن به‌آثار علوی پیوسته وهمه باهم پیوند دارد وبعضی دربعضی دیگر بالقوه نهفته است تا آثارصنعت ونشانه‌های حکمت ودلائل ربوبیت عیان شود ومعلول‌ها باعلتها مربوط گردد و به‌لطف صنعت صانع وبدایع‌حکمت او شهادت دهد وخدا عزوجل فلك بالا را که فلك استواست بـافلك های دیگرکه داخل آنست پدید

آورده . نخست کرهٔ زمین است که فلك قمر بر آن احاطه دارد وفلك عطـارد به فلك قمر وفلك زهره به فلك عطـارد وفلك شمس به فلك زهره و فلك مریخ به فلك شمس وفلك مشتری به فلك مریخ وفلك زحل به فلك مشتری وفلك ستارگان ثـابت به فلك زحل وفلك البروج به فلك ستارگان ثابت و فلك استوا که محیط ومحرك همه افلاك است بـه فلك البروج احـاطه دارد بعضی مطلعان علم افلاك ونجوم، فلك استوا وفلك البروج راکه جاذب یکدیگرند وقطرها ومرکزهایشان برابر است یك فلك شمرده‌اند.

زمین در میـان همهٔ افلاك است و مرکز آنست چون نقطه در میان دایره وفلك از آن گریزان است وبر آن محیط است ونیمهٔ آن که نمودار است وبالای سر است نیمهٔ بـالای فلك است ونیم قطرزمین را از روی آن مقیاس کرده‌اند و فلك استوا از مشرق به مغرب بدور زمین روی وسیعترین خط آن بر دو نقطهٔ مفروض متقابل می‌گردد که بردو پهلوی کرهٔ زمین است،یکی قطب شمال است که هرکه روبمشرق ایستاده باشد بطرف چپ اوست ودیگری قطب جنوب است که هرکه پشت بمغرب ایستاده باشد بطرف راست اوست.این دونقطه را دومحور نیز گویند وبه تشبیه قطب آسیا قطب نامند.

واین فلك را یك خط مفروض چون کمربند هست که آنرا از روی دوقطب بدونیم می‌کند وکرهٔ زمین نیز در محـاذات آن بدونیم تقسیم می‌شود واین خط کمربندی رافلك معدل النهار گویند که شب وروز روی آن مساوی می‌شود وفلك مستقیم نیز گویند که مشرق و مغربهای آن یك نواخت و جای آن میان چهـار قسمت فلك بیك نهج است وهریك ازاجزای این کمربند هرچند وسیع باشدچون در عرصهٔ کره بسوی یکی از دومحور رود عرض آن کمتر شود تـا آنجا که همهٔ اجزای فلك دربالا وزیر زمین در دونقطهٔ محور فراهم شود وهرکه زیراین کمر-

بند باشد دومحور رابینند که برافق آنجاگردد وفلك بالای سراو دور زند. بیشتر این افلاك همانند فلك بالا از مشرق بمغرب حرکت می‌کند بعضی نیز همانند ستارگان از مغرب به‌مشرق می گردد. فواصل فلك را از شمال بجنوب عرض‌واز مغرب به‌مشرق طول نامند. زمین نسبت بفلك چون نقطهٔ دائره است ودوری آن ازهمهٔ نقاط چهارگانه که فلك بدان تقسیم می‌شود بیکسان است واز مرکز زمین تا هریك از این نقاط نود درجه است وقطر دائرهٔ آن یکصدو هشتاد درجه است زمین نیزمانند فلك چهار نقطهٔ شمال وجنوب ومشرق ومغرب دارد ولی زمین با فلك تناسب ندارد چنانکه فلك‌نیزبا دائره وجسمی که ازانتهای حضیض فلك‌قمر تا نهایت جهان هست تناسب ندارد. دربالا طبیعت پنجمی هست‌که نه‌گرم‌است ونه سرد، نه تر است ونه خشك و نه از این طبایع چهارگانه مرکب شده است، این جسم جسم فلکی است ونهایت آن که مجاور ماست درون‌کرهٔ فلکی است.

عناصر چهاراست، آتش وهوا وآب و زمین. دوتا ازاین عناصرگرم‌است که بطبع سوی بالا میرود ولی‌آتش زودتر بالا میرود که بالای هواست. آتش خشك است وهوا تراست ودو عنصر دیگر که آب وزمین باشد سرد است وبطبع سوی پایین میرود ولی زمین زودتر پائین میرود که زمین خشك است و آب تراست.

ازآنچه‌گفتیم معلوم شدکه‌گرما ببالاحرکت می‌کند وسرما بپایین حرکت می‌کند و خشکی جای مخصوص هر یك از این دو را زودتر می گیرد و تری موجب سنگینی حرکت می‌شود و هرچه حرکت آن ببالا باشد گویند سبك است و هرچه حرکت آن بپایین باشد گویند سنگین است.

درجرم عالم خلاء نیست واجسام چون گرم شود بجائی بیشتر ازآنجاکه در آن بوده محتاج شود که گرما اطراف آنرا ازمرکز دورتر کرده است و چون سرد شود بخلاف آن شود که سرما اطراف اجسام را بمرکز نزدیك کند وبجائی

کمتر از آنچه داشته محتاج شود.

گرما و سرما جای خودرا مبادله می کند اگر برون زمین گرم باشد درون آن سرد است چنانکه سردابها و دیگر نقاط عمیق و فرو رفتهٔ زمین در روز تابستان سرد است و اگر برون زمین سرد باشد درون آن گرم است چنانکه سردابها وجاهای دیگر در شبهای زمستان گرم است. گرما قسمت لطیف جسم تر را ببرد تا مایهٔ زمینی آن خشك شود وسنگی گردد یابتمام نابود شود.

وقتی مسیر خورشید بر ناحیهٔ شمالی معدل النهار باشد هوا در ناحیهٔ شمالی گرم شود وهوای جنوب سرد شود ومیباید هوای جنوب منقبض شود وجای کمتر خواهد وهوای شمال منبسط شود وجا بیشتر خواهد که خلاء درجهان نیست، از اینرو بالطبع میباید بیشتر بادهای تابستان که برمردم ناحیهٔ شمال میوزد شمالی باشد که هوا از پیش ایشان بطرف جنوب حرکت می کند زیرا باد چیزی جز حرکت و تموج هوا نیست و نیز میباید بیشتر بادهای زمستان جنوبی باشد زیرا بطرف شمال حرکت می کند زیرا مسیر خورشید در زمستان بر ناحیه جنوب است. اینکه مسیر خورشید در زمستان بر ناحیهٔ جنوب ودر تابستان بر ناحیهٔ شمال است محسوس است زیرا در زمستان سایهٔ شاخص دراز است وجرم خورشید بالای سر ما از خط نصف النهار دوراست.

مسعودی گوید: درآنچه دربارهٔ تقسیم و ترکیب افلاك و ترتیب ستارگان ـ پنج ستاره و دو نیّر ـ بگفتیم میان متقدمان ومتأخران اختلاف است. ازجمله بطلمیوس کلوذی در کتاب المجسطی وکتاب هیئت گوید که براو معلوم نشد که زهره وعطارد بالای خورشید است یا زیر آن؟ یحیی نحوی که بنام حریص اسکندرانی شهره است درکتابی که ضمن آن بحدوث عالم دلیل آورده و کتاب برقلس را دربارهٔ قدم عالم وهم‌گفتار افلاطون وارسطاطالیس وافلوطرخس راکه قایل بقدم آن بوده‌اند

رد کرده گوید که افلاطون می‌پنداشت که فلك قمر از همه فلکها بما نزدیکتر است. پس از آن فلك خورشید وسپس فلك عطارد وسپس فلك زهره است. پس از آن ترتیب افلاك چنانست که دیگران گفته‌اند وما اختلاف این فیلسوفان ودیگر حکیمان ملل را دربارهٔ هیئت و ترکیب افلاك وتأثیر نجوم دراین جهان زمینی و اینکه راست وچپ وپس وپیش وزیر وبالای جهان کجاست با گفتهٔ ارسطاطالیس که در مقالهٔ دوم کتاب السماء و العالم از پیروان فیثاغورث آورده و هم او بر این رفته‌که‌آسمان راست وچپ وپیش وپس وبالا وزیر دارد وطرف‌راست‌آسمان‌سمت مشرق است وچپ آن سمت مغرب است ، بالای آن قطب جنوب است که بالای قطب شمال است و قطب شمال پایین است بادیگر مطالب مربوط بآن درکتابهای سابق خود آورده‌ایم .

مسعودی گوید: بیشتر فلك شناسان ومنجمان عصر ما بشناخت احکام اکتفا کرده ازنظر درعلم هیئت چشم پوشیده اند صناعت تنجیم که جزو ریاضیات است و بیونانی آنرا اصطرونومیا گویند در مرحلهٔ اول بدوقسمت تقسیم می‌شود یکی شناخت هیئت افلاك وترکیب ووضع وترتیب آنست ودیگر شناخت تأثیرات‌فلکی است و احکامی که از آن پدید میآید وعلم دوم ازعلم اول که هیئت باشد بی‌نیاز نیست زیرا تأثیرفلك ازحرکات وتغییرات‌آن میآید ووقتی حرکات را ندانندآثار را نخواهند دانست .

اکنون کـه شمه ای از علوم هیئت افلاك و نجوم بگفتیم مختصری نیز از تقسیمات زمان و فصول و سالها وماهها و روزها وطبایع آن واسطقس ها وعبور خورشید درفلك وسپردن بروج وآنچه درهر فصل پدید میآورد ومسائل مربوط بدان یاد می کنیم .

## ذکر تقسیمات زمان و فصول سال
## و مراحل هر فصل و اختلاف در فصل نخستین و مسائل و طبایع چهارگانهٔ مربوط بدان

فصول چهار است: بهار، تابستان، پائیز، زمستان. فصل اول بهار است که طبع خون دارد وگرم و تراست ومدت آن نود وسه روز وبیست وسه ساعت و ربع ساعت است واین از ده روز مانده از اذار تابیست وسوم حزیران است آغاز بهار از آن هنگام است که خورشید باول دقیقهٔ حمل درآید که اعتدال ربیعی است و انجام آن وقتی است که باول دقیقهٔ سرطان درآید که انقلاب صیفی است.

فصل دوم تابستان است که گرم و خشك است و خلط صفرا بر آن غلبه دارد مدت آن نود وسه روز وبیست وسه ساعت وثلث ساعت است ازبیست وسوم حزیران تا بیست ویکم ایلول یعنی از آنگاه که خورشید باولین دقیقهٔ سرطان درآید تا آنگاه که باولین دقیقهٔ میزان درآید.

فصل سوم پائیز است که سرد و خشك است و خلط سوداء بر آن غلبه دارد مدت آن هشتاد وهشت روز و هفده ساعت ویك سوم ازیك پنجم ساعت است یعنی ازبیست چهارم ایلول تابیست و دوم کانون اول، از آن هنگام که خورشید دراولین دقیقهٔ میزان درآید که اعتدال خریفی است تاوقتی که باولین دقیقهٔ جدی درآید

که انقلاب شتوی است .

فصل چهارم زمستان است که سرد و تراست و بلغم بر آن غلبه دارد، مدت آن هشتاد و هفت روز و چهارده ساعت است از نه روز به آخر کانون اول مانده تا بیست و یکم اذار، از هنگامی که خورشید باولین دقیقهٔ جدی درآید تاوقتی که باولین دقیقهٔ حمل در آید بنابراین تقسیم سال به فصول چهارگانه نتیجهٔ حرکت خورشید است .

مسعودی گوید: از آنچه گفتیم معلوم شد که دوران بهار مدت سیر خورشید درسه برج حمل و ثور و جوزاست و دوران تابستان مدت سیر خورشید درسه برج سرطان واسد و سنبله است و دوران پائیز مدت سیر خورشید در سه برج میزان و عقرب و قوس و دوران زمستان مدت سیر خورشید در سه برج جدی و دلو و حوت است .

چه جالب ودقیق است پیوستگی و نظم امورجهان! وقتی ازفصل تابستان به فصل پائیز میرویم از فصل گرم خشک به فصل سرد خشک میرویم که دو فصل ازلحاظ گرما وسرما مختلف واز لحاظ خشکی همانند است، وقتی ازفصل پائیز به فصل زمستان میرویم از فصل سرد خشک به فصل سردتر میرویم که ازلحاظ خشکی مختلف واز لحاظ سردی همانند است، وقتی ازفصل زمستان بفصل بهار میرویم از فصل سردتر بفصل گرم‌تر میرویم که از لحاظ گرما مختلف و از لحاظ تری همانند است. بدینگونه معلوم شد که از فصل گرم تر بفصل سرد خشک نمیرویم وازفصل سرد تر بفصل گرم خشک نمیرویم. حکمت خالق جل و عزرا درنظم طبایع چهارگانه عالم‌سفلی که خاك وآب وهوا وآتش است بنگر که بهمین ترتیب منظم است: زمین سرد و خشك است، پس از آن آب است که خشك و تراست، آنگاه هواست که گرم و تراست، سپس آتش که گرم وخشك است. آب که مجاور زمین است

ازلحاظ سردی با آن همانند است و از لحاظ تری وخشکی اختلاف دارد هواکه مجاور آب است ازلحاظ تری با آن همانند است واز لحاظ گرمی وسردی باآن اختلاف دارد وآتش که مجاورهواست ازلحاظ‌گرمی باآن همانند است وازلحاظ خشکی وتری اختلاف دارد. سال نیزچنین‌است‌که چهارقسم است: یك قسم‌بهاری خونی هوائی‌است ویك‌قسم تابستانی صفرائی‌آتشی‌است ویك قسم پائیزی سودائی خاکی‌است ویك قسم زمستانی بلغمی آبی است. چه پاك است آنکه تدبیر اموررا بحکمت می‌کند وبقدرت خویش چنان استوار می‌کند که خلل وخطا در آن راه ندارد که ازخطا درستی نمیآید وازآشفتگی نظم نمیزاید. بطلمیوس فصل بهار را بدوران طفولیت وفصل‌تابستان رابدوران جوانی وفصل پائیزرا بکهولت وزمستان را به پیری همانند کرده است .

حکیمان متقدم ومتأخردربارهٔ فصل نخستین سال‌اختلاف کرده‌اند. بعضی‌ها فصل بهار را آغاز سال گرفته‌اندکه در آن هنگام روزفزونی آغاز میکند بعلاوه این فصل‌تر است وشایسته است که تری آغاز چیزها باشد . بعضی دیگر انقلاب صیفی را برگزیده‌اند که در آنوقت کمال درازی روز است و طغیان نیل مصر در آن وقت است و شعرای یمانی که پهنـای آسمان را میسپرد در این وقت طلوع میکند. بعضی نیز اعتدال خریفی‌را مناسب دانسته‌اندکه درآنوقت میوه‌ها میرسد و بذر میروید . عرب آغاز سال را از پائیز گیرد زیرا باران که مایهٔ معاش‌انسان است در این فصل آغـاز میشود. بعضی دیگر انقلاب شتوی را مقدم شمرده‌اندکه در این فصل رودهـا آنچه را از آن کاسته پس میگیرد و طول بستر آن فزون میشود، این نکته را بطلمیوس کلوذی درکتاب چهار مقاله و کتاب تغییرات جوی که ضمن آن از وصف ایام سال و طلوع وغروب ستارگان در اثنای هر روزسخن

دارد یـاد کرده است. اکنون که شرح تقسیم زمان و فصول سال و مسائل مربوط بدان را بگفتیم از بادهـا و محل وزش آن و مسائلی که مربوط باین بـاب است سخن میکنیم .

## ذکر بادهای چهارگانه و محل وزش آن

### و عمل و اثر آن و مطالبی در ستایش و تذکار فضیلت مصر و امتیاز آن بر جاهای دیگر

کسان در بارهٔ بادهای چهارگانه و محل وزش وطبع آن اختلاف کرده‌اند. جمعی گفته‌اند بادها چهار است شمال و جنوب وصبا و دبور. صبا از شرق میوزد و دبور از مغرب و شمال از زیر جدی فرقدان وجنوب از زیر جدی سهیل. باد شمال سرد و خشك است و از شمال میوزد و برج و ستاره و طبع آن چنانست که منسوب بسردی و خشکی است، جنوب گرم و تر است و از سمت قبله میوزد و چیزهای مناسب آن به‌گرمی و تری منسوب است، دبور سرد و تر است و از سمت مغرب میوزد، چیزهای مناسب آن نیز چنین است، صبا گرم و خشك است واز جانب مشرق میوزد وچیزهای مناسب آن بگرمی و خشکی منسوب است.

مسعودی گوید: جمعی دیگر ازحکیمان ملل ازعرب وغیرد بر آن رفته‌اند که صبا قبول نام دارد و آن بادی است که از قبل مشرق میوزد و دبور از مغرب یعنی هم سمت دبر کسی که روبروی مشرق است میوزد بدینجهت دبور نام یافته است. شمال بادی است که‌وقتی روبمشرق باشی از طرف چپ‌تو وزد وجنوب بادی است‌که وقتی روبمشرق باشی از طرف راست تو وزد. عربان این نکات را دراشعار

خود یاد کرده‌اند ابوصخر هذلی گوید :

« وقتی این سخن بگویم و آرام یابم نسیم صبا که از طرف مشرق میآید مرا بهیجان میآورد.» هدیه عذری هنگامی که درمدینه‌بزندان بود گفته بود «ای کاش بادهابفرمان ما میآمد ومیرفت وقتی شمال میآمدبما خبرمیداد وجنوب‌کسان ما را از ما خبردار میکرد.»

دیگری گوید « نسیم صبا تحیتی برای‌من آورد ومن دوبرابر آن‌را بانسیم دبور فرستادم » .

مسعودی گوید : بادها بتعداد افقهاست‌که دوازده افق هست وبادها بهمین شمار است. درحقیقت شمال بادی است‌که از قطب ظاهر میآید وجنوب از قطب نهان میآید وصبا ازمشرق اعتدال و دبور ازمغرب اعتدال میآید، اما مردم چون تحدید دقیق آن نتوانسته‌اند هر بادی‌را که از طرف‌مشرق آید از مشرق اعتدال باشد یا مشرق صیفی یا شتوی یا مابین آن، همین‌قدر که ازمشرق بوده است بصبا نسبت‌داده‌اند. دربارهٔ دبور نیزچنین‌کرده‌اند و درموردشمال نیز بهمین روش‌رفته‌اند و هر بادی را که از جانب قطب ظاهر ومجاورت آن میآید شمال نامیده ودربارهٔ جنوب نیز چنین‌کرده‌اند .

اما بادی که بدیار مصر آنرا مریسی گویند و بدیار مریس‌درآغازسرزمین نوبه و بالای نیل یعنی صعید مصر منسوب است بادی سرد است که ابرها را ببرد و هوا را صافی کند وگرمای تن‌ها را نیرو دهد. و بادی که از پایین نیل وزد که آن‌را پایین زمین نیز گویند شمال است و تأثیرآن بخلاف این باشد که تن‌ها را سست کند و مردم مصر آنرا باد دریائی گویند، و چون درتابستان پیاپی وزد هوا را پاکیزه کند و شب و روز آب را خنك کند گاه باشد که باد غربی نیز در این فصل چنین کند ولی غالباً این از شمال باشد وقتی باد مریسی دوام یابد وبا آید

چنانکه درعراق اگر بروزهای بوارج باد دوام یابد وبا آید. در بغداد، شمال از بالای دجله ومجاورت سر من رأی وتکریت و دیار موصل وزد و ابرها را ببرد. ایام وزش باد مریسی در مصر برابر بوارج بغداد است زیرا مریسی در مصر در کانون اول میوزد که بهقبطی آنرا کیهك گویند وباد بوارج عراق درحزیران وزد. باد جنوب دربغداد ازپایین دجله ازمجاورت واسط وبصره وزد ودجله طغیانکند وابر وباران فراوان شود. باد بوارج چهل روز دوام یابد، مریسی نیزچهل روز دوام یابد.

دوهرم بزرگ که در سمت غربی فسطاط مصراست ازعجایب بناهای جهان استوهریك چهارصد ذراع درچهارصد ذراع قطردارد وباسنگهایبزرگ بترتیب بادهای چهارگانه ساختهاندکه هر رکنیمقابل بادیاست وباد جنوب بیشتراز همه در آن اثر دارد که رکن مقابل خود را همی فرساید. یکی از این دوهرم قبر اغاثدیمونو دیگریقبرهرمساست که میانآنهانزدیكهزار سال فاصلهبودهاست، اغاثدیمون پیشتربوده است. مردم مصر که قبطیانند پیش ازظهور مسیحیت معتقد نبوتایشانبودهاند، مطابقرأیصابیان که پیمبریرا بوحیندانندبلکه بنظرایشان پیمبران نفوس پاکیزهاند که از آلودگیهای این جهان صافی ومهذب شدهاند و مایههای علوی باآنها یکیشده وازچگونگی چیزها پیش ازوجود و هم ازاسرار جهان خبریافتهاند، ومطالب دیگرگفتهاند که وصف آن بدرازا میکشد وبسیار کسان تحمل توضیح آن ندارند. بعضی عربان یمنی گویند این دو هرم قبر شدادبنعاد ودیگرملوك قدیم ایشانستکه بروزگار سلفبرمصر تسلط یافتهاند و اینان عرب عاربه از عمالقه و دیگران بودهاند. دیگر اخبار اهرام را که بنظر صابیان قبرپیکرهای پاك است با اخبار طلسم خانهها که در دیگر دیارمصر هست وخانهٔ عبادت ستارگان هفتگانه ـ پنج ستاره و دونیر ـ و دیگرگوهرهای عقلانی

و اجرام سماوی است که وسایط بین علت اولی وخلقند بادیگر اخبار و عجائب وفضایل مصر که خاص آنجاست ودیارهای دیگر ازآن بی‌نصیب است، همه را در کتاب فنون‌المعارف و ماجری فی‌الدهورالسوالف آورده‌ایم . مصر بحدود افریقیه و سرزمین سودان و دریای حجاز و دریای شام محدود است و برزخ میان دو دریاست‌که بقرآن‌آمده ، زیرا از فرما که برکنار دریای‌روم است تا قلزم‌که‌کنار دریای‌چین‌است یك شب‌راه است که ازهمهٔ ممالك‌اطراف‌این دو دریا اقسام‌کالا و تحفه و چیزهای کمیاب از قبیل عطر و ادویه و دارو و جواهر و برده و دیگر چیزهای خوردنی ونوشیدنی وپوشیدنی بدانجا آرندکه ازهمهٔ دریاها بار بدانجا برند وفرود آرند. و نیل مصر عجیب ومعتبر است ، وقتی آب باران‌کم شود نیل طغیان کند وچون‌آب باران فزون شود آب نیل کاستن‌گیرد ، وبوقت‌حاجت‌مصر پرآب باشد. نخست سبزسپس سرخ آنگاه تیره شود و با موجها وسیلابهای‌خود پیش رود و هر روزیك یادوانگشت وبیشتر فزونی‌گیرد وچون طغیان آن‌بنهایت رسد زمین را بپوشاند و دهکده‌ها برفراز بلندیها وتپه‌ها همانند ستارگان باشد و زورق مردم را از دهکده‌ای بدهکده‌ای برد که ازپیش آذوقهٔ خویش و علوفهٔ حیوانات راچندان فراهم آورده باشند که تاوقت پس رفتن نیل که هنگام‌زراعت است کفایت‌کند . دوران نیل چهارگونه است : نقرهٔ سپید یامشك سیاه یا زمرد سبزیاطلای زرد ، زیرا چون نیل همه جارا بپوشاند گوئی نقرهٔ سپید است‌وچون از آنجا پس رود چون مشك سیاه نماید ، سپس زراعت شود و کشتزارها زمرد سبزباشد ، آنگاه کشتها برسد وزرین شود وچون طلای زرد باشد .

ولایتهای‌مصرهشتاد وچند است و ولایتی‌نیست‌که چیزی‌شگفت درآن‌نباشد وهر ولایت را شهری معروف است . قرآن در اینباب ضمن قصهٔ موسی وفرعون گوید: « او و برادرش را نگهدار ومأمورین جمع‌آوری بشهرها فرست» . درهر

شهری بناهای عجیب از سنگ و مرمر و ستونهای سماق هست که نظیر آن بدیارهای دیگر نیست . بر آب بهمهٔ این شهرها وولایتها روند و آذوقه و کالای آنرا به فسطاط آرند . یك کشتی بقدر صد شتر یا کمتر و بیشتر بار بردارد ، بوم آن حجازی و شامی و کوهستانی است . صعید که قسمت بالای مصراست بوم حجازی دارد و گرمای آن چون گرمای حجازاست و اقسام نخل و اراك و مقل و بلوط و هلیله و فلفل و خیار-چنبر در آن روید . پایین آن بوم شامی دارد که باران بارد و میوه‌های شام از تاك و بادام و جوز و دیگر میوه‌ها و سبزی‌ها و گلها روید .

ناحیهٔ اسکندریه و لوبیه و مراقبه همه دشت و صحرا و کوه و جنگل وزیتون و تاك است و بوم کوهستانی ودریائی دارد . سرزمین عسل و شیراست ومردم آنجا بفراوان داشتن قند وشهد و برده و نقد و پشم و استر وخر واسب خوب معروفند ونبیذ عسل آنجا نوشابه‌ای است که همسنگ آن نیست و آرد تنیس و دمیاط مانند ندارد و معدن طلا و زمرد گرانبها خاص آنجاست و کاغذ و روغن بلسان و روغن ترب و گندم یوسفی که دانهٔ آن ازهمهٔ گندم ها درشت‌تر ودرازتر وسنگین‌تراست. قلابدوزی بهنسا و اسیوط واخمیم معروفست . زرافـه وکرگدن و عناق‌الارض از حدود معادن آنجا آرند . کمال طغیان نیل شانزده ذراع است واگر ذراعی افزوده شود که زمین‌های بلندتر را سیراب کند صدهزار دینار خراج آن افزوده شود و اگر ذراعی دیگر فزون شود صدهزار درم خراج کمترشود که جاهای بسیار زیر آب رود . در وقت حاضر که سال سیصدو چهل وپنجم است رسم است که اگر از شانزده ذراع بیشتر یا کمتر شود خراج دولت کاهش یابد . گویند همهٔ ولایتهای دیگر درهمهٔ نواحی وآفاق بباران زنده‌است واگر باران نبارد تباه شود ، امامصر ازباران بی‌نیاز است و نه آنرا خوش دارد ونه بدان حاجت دارد . اقسام میوه‌ها وشیر حیوانات در همهٔ ولایتها وقت معین دارد که جز در آن وقت بدست نیاید ،

ولی در مصر همیشه و در هر فصل هست و این از خصایص آنست.

اکنون‌که محل وزش بادها ومسائل مربوط بآن را یادکردیم ازشکل زمین ومساحت و نواحی و آفاق آن سخن می‌کنیم.

## ذکر زمین وشکل آن

### وآنچه دربارهٔ مساحت وآباد وغیر آباد آن گفته‌اند ونواحی وآفاق وطبع غالب آن وتأثیری که درساکنان خود دارد ومطالب مربوط بدان

خدای تبارك و تعالـی زمین را بدوقسمت کرده : مشرق ومغرب . مشرق و جنوب یك گوهر است که گرمـا بر آن غالب است ، جهت مغرب وشمال نیزیك گوهراست‌که سرما بر آن غالب‌است ودر آنجا شدیداست ، زیرا خورشید ازناحیهٔ شمال دوراست کـه محور قطب درآن ناحیه است ومحورشمالی مرتفع تراست ، بدین جهت ناحیهٔ شمال سرد و تراست. سرمای مغرب‌کمتر ازشمال است‌وخشکی آن بیشتراست زیرا فلك درآنجا پایین‌است وجهت مشرق وجنوب بخلاف آنست زیرا آفتاب بدان نزدیك است .

جهان چهار قسمت‌است : ربع شرقی آنست‌که درمشرق خط جنوبی ـ شمالی قرار دارد . این ربع مذکـر است ونشان درازی عمر و درازی مدت ملك وعزت نفوس است . مردم آن راز نگه ندارند و باظهار کارها تفاخرکنند و این از طبع خورشید است ومردم آنجا از اخبار و تاریخها وسر گذشتها و تدبیرها وهم ازعلم نجوم خبردارند .

اما درخصوص مردم ربع غربی ، حالت‌تأنیث براین ربع غلبه دارد مگر آن

نواحی که ستارگان مذکر بر آن غالب است چنانکه تذکیر بر مشرق غلبه دارد مگر آنجاکه ستارگان مؤنث غالب است. مردم آنجا راز نگهدار ودیندار وخدا- پرست باشند ومطیع آراء و فرقه‌ها وامثال آن باشندکه این ناحیه تحت نفوذ ماه است . اما مردم ربع شمالی که خورشید ازجهت آنها دورشده وبناحیهٔ دور شمالند چون سقلابیان و فرنگان و اقوام مجاور ایشان اثر خورشید بر آنها ضعیف است که‌از آنها دوراست وسردی وتری بر نواحی آنهاغالب‌است وبرف مکرر و یخ‌دارند ومزاج گرما در آنها کم است وتن‌هایشان درشت وطبایعشان خشن واخلاقشان‌تند وذهنشان کند و زبانشان سنگین است و رنگشان چندان سپید شده که ازسپیدی بکبودی گشته وپوستهایشان ظریف وگوشتشان غلیظ ودیدگانشان چون رنگشان کبود است ، موهایشان افشان و کبود رنگ است که بخارتر بر آن غالب است و درمذهبشان استواری نیست واین ازطبع سرما ونبودن گرماست . وهرکه از آنها دراقصای شمال باشد نفهمی وخشونت وحیوانیت براو غالب است وهرچه درشمال دورتر رود اینحالات سختترشود. ازترکان نیزهرکه‌بیشتر بطرف شمال باشدبسبب دوری از مدار وطلوع وغروب خورشیدبرف بسیار دارند وسرما ورطوبت برمحل آنهاغلبه دارد وتن‌هایشان سست وغلیظ است‌وفقرات پشتشان ومهره‌های‌گردنشان نرم‌است چنانکه توانند درحال حمله وفرار تیراندازی کنند. وهم‌ازکثرت‌گوشت بندهاشان نهان‌مانده وصورتهاشان گرد شده چشمهایشان کوچك است زیراچون سرما برتنشان غلبه داردگرما درچهرهٔ آنها نمودار شده ، بسبب آنکه مزاج‌سرد خون بسیارتولید می کند، وچهرهٔ‌آنها سرخ شده که مقتضای سرما فراهم آوردن گرما و نمودار کردن آنست و کسانی که تاشصت وچند میل ازاین درجهٔ عرض بیرونند یأجوج و مأجوجند که دراقلیم ششم سکونت دارند ودر شمار بهائمند .

مردم ربع جنوبی چون زنگان ودیگر حبشان وآنها که زیرخط استوا و

زیر مسیر خورشیدند از شدت گرما و کمی تری بخلاف شمالیان هستند و رنگهایشان سیاه و دیدگانشان سرخ و نفوسشان وحشی‌است ، زیرا هوایشان سوزان‌است و بیش از آنچه باید در رحم پرورش یافته‌اند و از غلبهٔ بخار گرم و تر رنگهایشان سوخته و موهایشان پرچین شده است . موهای افشان چنین است که وقتی بگرمای آتش نزدیك شود باندازهٔ نزدیکی و دوری از آن منقبض شود یا بهم پیچد یا بهم چسبد .

زمین چنانکه گفتیم بردو قسم است : یکی مسکون و دیگری نامسکون . قسمت آباد و مسکون زمین چندگونه است یکی بـا گرمای سخت ، و آن قسمتی است‌که در سمت جنوب است زیرا خورشید نزدیك آن شود و هوای آنرا سوزان کند و دیگر شمال است‌که بسیار سرد است‌که خورشید از آنجا دوراست. امامشرق و مغرب معتدل است، ولی اعتدال مشرق معروفتر و فضیلت آن بیشتراست .

و آن قسم که مسکون نیست نیز بر دوگونه است: یا بجهت دوری خورشید سرمای آن سخت است و یا بسبب نزدیکی خورشید گرمای آن شدید است و جنبده در آنجا بوجود نیاید و گیاه نروید . جائی که بطرف شمال از خط معدل النهار شصت و شش‌درجه دور باشد در آنجا نشو و نما نباشد که‌بسبب دوری‌خورشیدسرمای آن‌سخت باشد. وجائی‌که عرض آن شصت و شش‌درجه و نه دقیقه باشد سال آنجایك روز و شب باشد ، شش ماه روز باشدکه هیچ شب نباشد و شش ماه شب باشد که هیچ روز نباشد که شب آن بزمستان و روز آن بتابستان ازمیان برود . وجائی‌که بطرف جنوب از خط معدل النهار نوزده درجه دور باشد آنجا نیز بسبب نزدیکی خورشید و شدت گرما نشو و نما نباشد .

مسعودی گوید : بنظر بطلمیوس دورتر آبادی کـه در جهت شمال هست جزیرهٔ معروف ثولی است که در اقصای دریـای مغرب بناحیهٔ شمال است و عرض آن از معدل‌النهار بطرف شمال شصت و سه درجه است و هم این را از مـارینوس

ضمن نظروی دربارهٔ تعیین حدود معمورهٔ زمین نقل کرده‌است. و نیز بنظر بطلمیوس انتهای آبادانی درجهت جنوب محلی است که شانزده درجه وسی وپنج دقیقه‌ویك چهارم ویك ششم دقیقه ازمعدل النهار دوراست. گروهی نیز بر آن رفته‌اندکه‌جائی که آبادانی آن ممکن نیست در عرض جنوبی بیست ویك درجه وسی وپنج دقیقه است. یعقوب بن‌اسحاق کندی نیز در کتاب رسم‌المعمور من‌الارض بر این رفته است. بهر تعبیر، چه بگویند عرض محل یابگویند دوری‌ازخط استوا ویابگویند ارتفاع قطب، بهرحال انتهای‌آبادانی شمال‌تا انتهای آبادانی جنوب هشتاد درجه است که بنظراینان پنجهزار میل چهارصد میل کم است.

نهایت آبـادانی درسمت مشرق اقصای دیار چین وسیلی است تابرسد بسد یأجوج ومأجوج ـ که اسکندر برای جلو گیری یأجوج ومأجوج ازتباهکاری در زمین بپاکرده است ـ و کوهی‌که پشت سد است وسد در درهٔ آن استوارشده است وقوم یأجوج ازآنجا برون می‌شده‌اند. آغازاین‌کوه خارج از معمورهٔ اقلیم هفتم است: مبداءآن نخست روبمشرق‌است سپس بسوی‌جنوب متمایل می‌شودوهمچنان راست تا دریای اقیانوس محیط می‌پیوندد، بهمچنین نهایت آبادی شمال نیزباین دریا میرسد ونهایت آبادی جنوب نیزبخط استوا میرسد کـه درآنجا شب و روز همیشه برابراست. جزیرهٔ سرندیب دریای چین نیزبرهمین خط است.

مسعودی گوید: مطلعان مساحت وشکل زمین گفته‌اندکه دور زمین بتقریب بیست وچهار هزار میل‌است واین دور زمین با آبها ودریاها است، زیرا آبها نیز با زمین مدور است ونهایت هردو یکی است واگر از مدور بودن زمین درطول و عرض چیزی بکاهد بـا مدور بودن‌آب جبران شود. ومساحت دور زمین را چنین یافته‌اندکه دوشهر رابریك خط عرض تعیین کردندکه‌عرض یکی کمتراز دیگری بود و این دو شهر کوفـه و مدینةالسلام بود و درجهٔ عرض هردو را معین کردند

و عرض کمتر را از عرض بیشتر بکاستند وباقیمانده را بر شمار میلها که فاصلهٔ دوشهر بود تقسیم‌کردند و یك درجهٔ عرض چنانکه بطلمیوس نیز گفته است باشصت وسه میل ویك‌سوم میل زمین برابر بود. وقتی این رقم‌را درهمهٔ درجات فلك که سیصد وشصت درجه است ضرب‌کردند حاصل آن بیست وچهار هزارمیل بود. قطر زمین یعنی طول و عرض و عمق آن هفت هزار میل و ششصد و شصت هفت میل است. میل چهارهزار ذراع است، ازذراعی که مأمون برای ذرع پارچه ومساحت بنا وقسمت منزلها نهاده است. ذراع بیست وچهارانگشت است وانگشت شش‌جو که پهلوی هم نهاده باشند؛ سه تا ازاین میل چهار هزار ذراعی یك فرسخ است. بعضی میل‌را سه هزار ذراع وفرسخ را چهارمیل گرفته‌اند ونتیجه یکی است.

دراین قسمت که گفتیم یعنی‌معادلهٔ درجهٔ عرض باتعداد میل اختلافی هست: بعضی گفته‌اند یك درجه برابر هشتاد وهفت میل‌است وبعضی آنرا برابر پنجاه و شش میل و دو سوم میل دانند و دراین مورد بنا بر همانست که از بطلمیوس نقل کردیم.

زمین ازچهارگوهراست، شن وگل وسنگ واملاح. داخل آن طبقه‌هاست که هوا درآن نفوذ می‌کند. آب‌نیز درزمین چون خون درتن‌جریان دارد؛ آبی‌که هوا برآن غالب باشد گوارا و نوشیدنی است و آبی که هوا بدان نرسد و املاح شوره‌های زمین برآن چیره شود شور وتلخ است. حکمت اینکه آب چشمه‌ها ورودها درزمین چون رگهای تن‌است، واینکه زمین‌کروی شکل‌است ازاینجاست که اگر مسطح بودوفرو رفتگی وبرجستگی نداشت گیاهی نمی‌بود وآب دریاها برزمین روان بود وزراعت میسرنبود و زمین گودالهائی نداشت‌که‌آب سیل بدان رود وچشمه‌ها نبودکه پیوسته آب ازآن بجوشد، زیرا اگرآب پیوسته ازچشمه برون می‌شد آب چشمه تمام می‌شد و همه آب برسطح زمین می‌بود، جنبنده

نمی‌ماند وکشت گیاه نبود. خدا عزوجل زمین را بالا وپست کرده وبرجستگی‌ها نهاده وبعضی را دشت کرده. ازجمله برجستگی‌ها کوههای بلنداست که سودآن عیان است که سیل از آنجا بقوت فرودآید وبه نیروی جریان بزمین‌های دور رسد وهم برف برآن آید و تا هنگامی کـه آب باران قطع شود محفوظ ماند آنگاه خورشید آنرا آب کند وآب آن بجای باران باشد. وتپه‌ها وکوههای زمین فراهم آرندهٔ آب باشد که از زیر و از دره‌های آن روان شود وچشمه‌های پرآب باشد کـه حیوان بدان پناه برد و آنجا را مسکن خود کند وهم کوهها فاصله و حافظ زمینها باشدکه‌آب باران‌برآن چیره نشود، با فوائد دیگرکه آنرا جزخالق کوه‌شمار نتواند کرد.

مسعودی گوید: تأثیرزمین درتن‌ها به‌سه جهت اختلاف پیدا می‌کند: مقدار آبی‌که درآن هست ومقدار درختان وپست وبلند زمین. زمینی‌که‌آب فراوان‌دارد تن‌ها را تر کند وزمین بی‌آب تن‌ها را خشك کند. تفاوت مابین زمینها ازجهت درخت از اینجاست که چون زمین پردرخت باشد درختان همانند پوشش آنست وزمین‌گرم نشود وزمینی‌که درخت ندارد بعکس زمین پردرخت است. تفاوت‌اثر زمین ازلحاظ پست وبلندی از اینجاست‌که زمین بلند گشاده وسرد است و زمین پست گرم وبی نسیم است. بعضی‌ها گفته‌اند تفاوت شهرها بچهار چیز است: یکی ازلحاظ ناحیه، دوم پست و بلندی، سوم مجاورت کوهها ودریاها، چهارم جنس خاك زمین. زیرا بلندی شهرموجب سردی آن می‌شود وپستی شهر مایهٔ گرمی آن می‌شود چنانکه همین پیش گفتیم. امـا تفاوت از لحاظ مجـاورت کوهها از اینجاست که وقتی‌کوه بطرف جنوب شهرباشد آنرا سرد کندکه باد جنوبی بدان نرسد وفقط باد شمالی‌درآنجا وزد وچون‌کوه بطرف شمال شهر باشدآنراگرم‌کند که بادهای شمالی بدان نرسد. اما تفاوت شهر از لحاظ مجاورت دریا ازآنجاست

که وقتی دریا بسمت جنوب باشدآن شهر گرم وتر باشد واگر بسمت شمال شهر باشد آنشهر سرد وخشك باشد. اما تفاوت از لحاظ جنس خاك ازاینجاست‌که وقتی زمین شنی باشد آن شهر را سرد وخشك کند و اگر خاك شهرگچی باشد آنرا گرم و خشك کند واگر گلی باشد آنرا سرد و تر کند.

نواحی زمین از اختلاف طبایع و تأثیر اجسام سماوی چون خورشید وماه و غیره مختلف است. طبع زمین نیز در ساکنان آن مؤثراست چنانکه درمناطق سنگستانی‌سیاه حیوان وحشی، سیاه و در ریگستانهای سپید حیوان وحشی، سپید شود؛ اگرریگستان سرخ‌باشد حیوان‌آن برنگ خاك شود؛ بهمین ترتیب‌حیوان وحشی‌کوهستان برنگ‌کوه سرخ‌وسپید وسیاه می‌شود. بهمین طریق شپش‌درموی سیاه، سیاه و درموی سپید، سپید ودرموی پیر، سپید وسیاه و درموی سرخ، سرخ میشود.

بعضی فلك شناسان برآنند که هر یك از نواحی زمین با یکی از اجزای فلك متناسب است و طبع آن جزء بر آن ناحیه غلبه دارد که در اجزای فلك نورانی و تاریك وگویا وگنگ و صدادار وتوخالی واقسام دیگرهست. بدینجهت زبان‌مردم‌یك محل بتأثیرسعد ونحس‌فلك مختلف شود ویك‌زبان از لحاظ آهنگ ولهجه تفاوت کند.

مسعودی‌گوید: بطلمیوس‌کلوادی‌نظریات بسیاری‌ازمتقدمان‌را که‌بشناخت معمورهٔ جهان و حدود آن پرداخته‌اند چون مارینوس وابرخس وطیمستانس و غیره تخطئه کرده که چرا گفتار بازرگانان ودیگرکسان را در بارهٔ نهایت‌معمورهٔ پذیرفته‌اند که در این سخنان‌که گویند باین نقاط دور رسیده‌اند دروغ وتحریف تواند بود، اما خود بطلمیوس وقتی خواسته این مسائل را بدانندناچار چیزی را که بر متقدمان عیب گرفته شخصاً بکار برده وفرستادگان معتمد بآفاق فرستاده تا

نهایت معمورهٔ زمین مسکون را بداند واخبار آنها را پذیرفته و آنچه‌را بدلایل نجومی کشف‌کرده بـا آن مقایسه کرده بدینسان چیزی را که نمی‌پسندیده مورد توجه قرار داده و در کتاب مسکون‌الارض شهرهای فراوان‌را یاد کرده و ازطول و عرض آن سخن آورده و صورت معمورهٔ جهان را با محل ولایتهـا و شهرها و دریاها و رودها بترتیب طول وعرض برای مردم رسم کرده است . ارسطـاطالیس در مقالهٔ دوم ازکتاب‌آثار علوی ازکارکسانی که اقطار وابعاد زمین را رسم‌میکنند شگفتی کرده که زمین معموره را بصورت دایره میکشند ، در صورتیکه قیاس و مشاهده معلوم میدارد که معمورهٔ زمین دایره نیست و نمیتواند چنین باشد. قیاس معلوم میداردکه عرض زمین معموره محدوداست اما طول آن محدود نیست‌یعنی در همهٔ طول زمین بحکم طبع آن سکونت توان کرد که در طول زمین گرمـا و سرما بیش از اندازه نیست بلکه در عرض چنین است و اگر دریا مانع نبود همهٔ طول زمین مسکون توانست بود. گوید: مشاهده نیز معلوم میدارد که طول زمین در خشکی و دریا پیموده میشود زیرا طول باعرض تفاوت بسیار دارد .

مسعودی گوید : و ما عقاید ایرانیان و نبطیـان را در بارهٔ تقسیم معمورهٔ زمین در کتاب فنون‌المعارف و ما جری فی‌الدهور السوالف آورده‌ایم و گفته‌ایم که آنها نقاط شرقی مملکت خود ومناطق مجاور آنرا خراسان نامیده‌اندکه‌خر همان خورشید است و این نواحی را بطلوع خورشید منسوب داشته‌اند و جهت دیگررا که مغرب است خربران نامیده‌اندکه بمعنی غروب‌خورشید است وجهت سوم را که شمال است باخترا و جهت چهارم‌را که جنوب است نیمروز نامیده‌اند و اینکلماتیست که ایرانیان و سریانیان که نبطیانند بر آن اتفـاق دارند ، وهم نظریهٔ یونانیان‌را دربارهٔ تقسیم معمورهٔ زمین به‌سه قسمت که اورپا ولوبیه وآسیه است با مطالب دیگر از سخنان ملل مختلف در این معانی در آنجا آورده‌ایم . اکنون از وصف اقلیمها و آنچه در بارهٔ تقسیم آن‌گفته‌اند سخن میکنیم .

UNIVERSITY Library 3120.6.2

## ذکر هفت اقلیم
## و حدود ان و آنچه در بارهٔ طول و عرض اقلیم‌ها گفته‌اند و مطالب مربوط باین معنی

همهٔ معمورهٔ جهان بهفت قسم است که هرقسمت را اقلیم گویند. حکیمان ملل که بعلم هندسه و مساحت زمین توجه داشته‌اند در بارهٔ این اقلیم‌ها اختلاف کرده‌اند که آیا در شمال وجنوب است یا فقط در شمال است و درجنوب نیست. بیشتر بر این رفته‌اند که هفت اقلیم در شمال است و درجنوب نیست. جمعی نیز گفته‌اند که متقدمان هفت اقلیم را در شمال خط معدل النهار تعیین کرده‌اند ودر جنوب چیزی تعیین نکرده‌اند. از آنرو که معمورهٔ جنوب این خط ناچیز است. هرمس و پیروان وی از مصریان ودیگران براین رفته‌اند که در جنوب نیزهفت اقلیم هست چنانکه در شمال هست. هفت اقلیم معمورهٔ شمال را بصورت دائره‌ها تعیین کرده‌اند و اقلیم چهارم که بابل است در میان آن جای دارد و شش دایره اطراف آنست. هراقلیم هفتصد فرسخ درهفتصد فرسخ‌است. اقلیم اول هنداست، دوم حجاز و حبشه، سوم مصر و افریقیه، چهارم بابل و عراق، پنجم روم، ششم یأجوج ومأجوج، هفتم یوماریس وچین. حداقلیم‌ها از مشرق ازدیار چین وغیره آغاز میشود. حداقلیم اول‌دریای مجاور مشرق است، حد دوم آن دریای مجاور

حجازاست ، حدم سوم آن دیبل ساحل منصورهٔ سند است وحد چهارم به‌اقلیم‌هفتم در مجاورت چین پیوسته است و درازترین روز این‌اقلیم سیزده ساعت است . حد اقلیم دوم دریای مجاور عمان تا شحر است و احقاف تـا عدن تا جزایر زنگ و حبشان، و درازترین روز آن‌سیزده ساعت‌ونیم است. حداقلیم‌سوم بسرزمین‌حبشه از مجاور حجاز است تا دریای شام که میان مصر و شام جای دارد تا نیمه دریائی که ازسمت مغرب مجاور اندلس است و درازترین روزآن چهارده ساعت است . حد اقلیم چهـارم ثعلبیه است ، حد دوم آن وسط رود بلخ و حد سوم آن دوازده فرسخ آنسوی نصیبین در ناحیهٔ سنجار است و حد چهارم شش فرسنگ آنسوی دیبل در ساحل منصوریه سند استو درازترین روز آن چهارده ساعت ونیم‌است. حد اقلیم پنجم دریای شام تا اقصای سرزمین روم و مجاور تراکیه و دیار برجان و سقلابیان وآبر است تا حدود سرزمین یأجوج و مأجوج تا حدود اقلیم چهارم که مجاور نصیبین است و درازترین روزآن پانزده ساعت است . حداقلیم ششم از چین تا حداقلیم پنجم تا دریای مجاور مشرق است و درازترین روز آن پـانزده ساعت و نیم است . حداقلیم هفتم سرزمین هنداست تا حد اقلیم چهارم تا حداقلیم ششم ودرازترین روزآن‌شانزده ساعت است . درکتاب مارینوس آمده که مساحت این اقلیم‌ها ازلحاظ طول سی‌وهشت هزاروپانصد فرسخ وعرض آن هزار وهفتصد و هفتاد وپنج فرسخ است و جمعی از متقدمان و متأخران این گفتهٔ مارینوس را رد کرده‌اند .

مسعودی گوید : میان حکمای اقوام از سلف وخلف در مساحت این هفت اقلیم و طول وعرض وساعات روز وآغاز وانجام آن و اقوامی که بدریا و خشکی درآن ساکنند اختلاف بسیار است وشرح بسیاری‌ازآن‌را درکتابهای سابق‌خویش آورده‌ایم. من این اقلیم‌ها را دربیشتراز یك کتاب‌دیده‌ام‌که برنگهای گوناگون

کشیده بودند، بهتر ازهمه آن بود که درکتاب جغرافیای مارینوس دیدم- معنی جغرافیا زمین‌پیمائی است - . در نقشهٔ مأمونی نیز که برای مأمون ساخته‌اند و درکار آن جمعی از حکیمان عصر شرکت داشته‌اند جهان را با افلاك و نجوم و خشکی و دریا و آباد و بایر و محل اقوام و شهرها و دیگر چیزها کشیده‌اند و این ازجغرافیای بطلمیوس وجغرافیای مارینوس و غیره‌که پیش ازآن بوده‌است نکوتر است.

## ذکر تقسیم اقلیم‌ها

## بر هفت ستاره که پنج ستاره و دو نیر است

اقلیم‌ها را برستارگان بترتیب هفتگانه بترتیبی که درفلك جای دارد تقسیم کرده‌اند : اقلیم اول از زحل است که بفارسی کیوان است و برج آن جدی و دلو است ، اقلیم دوم از مشتری است که بفارسی اورمزد است و برج آن قوس و حوت است ، اقلیم سوم از مریخ است که بفارسی بهرام است و برج آن حمل و عقرب است ، اقلیم چهارم از خورشید است که بفارسی خرشاد است و از جملهٔ نامهای آن آفتاب است و برج آن اسد است، اقلیم‌پنجم از زهره‌است که بفارسی آناهید است و برج آن ثور ومیزان است ، اقلیم ششم از عطارد است که بفارسی تیر است و برج آن سرطان است . نام اقلیم بفارسی کشور است ونام فلك سپهر است و این بفارسی قدیم است و بفارسی کنونی حایدان است .

مسعودی گوید : درآنچه گفتیم میان حکیمان ملل از ایرانی و یونانی و رومی و هندی و کلدانی و دیگران اختلاف است و آنچه گفتیم از همه معروفتر است و شرح آنرا با اختلافی که در بارهٔ نسبت بروج دوازده گانه با هفت اقلیم هست و اختلاف دربارهٔ تأثیر ستارگان هفتگانه درآراء وعقاید و نواحي و آفاق

وغیره در کتابهای سابق خود آورده‌ایم .

مسعودی گوید : اکنون اقلیم چهارم را یاد میکنیم که از دیگر اقلیم‌ها ممتاز است ومحل آن شریف و معتبر است و چون مولد ما بوده است و در آنجا بزرگ شده‌ایم و ازمردم دیگر بستایش وتوضیح فضیلت آن شایسته‌تریم اگرچه برتری این اقلیم معروفتر از آنست که محتاج شرح باشد و از فزونی در کتاب نمی‌گنجد .

# ذکر اقلیم چهارم

## و وصف و برتری آن بر اقلیم‌های دیگر وفضیلت‌ها که خاص مردم آنجاست و بدان برمردم‌اقلیم‌های دیگر ممتازند ومطالبی مربوط باین معنی ازعرض و طول شهرها و تأثیر هواها و خاکها و آبها و غیره

اقلیم چهارم منسوب ببابل است وبنام آن معروف است و نام آن به‌کلدانی که‌همان‌سریانیست خنیرث‌بوده وهمه طبقات ایرانیان‌آنرابهمین نام‌میخوانده‌اند، بابل را بفارسی ونبطی بابیل میگفته‌اند. بعضی حکیمان ایران ونبط گفته‌اند که شهر را بانتساب مشتری باین‌نام خوانده‌اند که مشتری درلغت قدیم آنها بیل‌بوده است که این اقلیم متعلق بمشتری است و در قسمت آن واقع است. حدود این اقلیم شریف که از دیگر اقلیمها برتر است در مجاورت سرزمین هند، دیبل و در مجاورت حجاز ناحیهٔ ثعلبیه و درمجاورت خراسان، نهر بلخ است واز پیش‌در همین کتاب ضمن سخن از اقلیم‌ها آنچه را دربارهٔ حدود آن گفته‌اندآورده‌ایم. طبق این تحدید آنقسمت از خراسان که اینسوی نهراست با همهٔ جبال ازماهات و غیره و همهٔ عراق داخل این اقلیم است. همه ولایتهای این اقلیم ببابل شهره شده است، ازاین‌رو که محل بابل‌محترم وناحیهٔ آن‌معتبراست ومردم صاحب‌نظر چیزها را بآنچه برتر ومشهورتر است نسبت میدهند. اگر بـابل چنین نبود این

اقلیم را با همهٔ وسعت و ولایتهای معتبر که دارد بدان منسوب نمیداشتند. این اقلیم در میان هفت اقلیم است و از همه معتدل‌تر و برتر است وعراق درمیان‌این اقلیم است، پس نخبه و اشرف نقاط زمین است که آذوقهٔ متناسب و هوای صاف مابین گرما و سرما دارد و محل آن چنانست که سال بچهار فصل تقسیم میشود و مردمش از زمستان بتابستان نروند مگر فصل بهار بر ایشان گذشته باشد. و بهمین جهت که در وسط جهان است ملوك قدیم در آنجا مقیم بوده‌اند که نسبت شاه با مملکتی که بر آن شاهی دارد مانند قلب نسبت ببدن است. همانطور که خدا عزوجل بحکمت دقیق خود قلب را شریفترین اعضاء کرده و آنرا در میان اعضای دیگر نهاده ترتیب شاه نیز در محل اقامتی که در مملکت خود داردچنین است. ملوك قدیم میگفتند شاه بزرگ مرکز دائرهٔ ملك‌خویش است و دوری‌آن از اطراف ملك یکسان است؛ نقطه‌ای ثابت و علمی برافراشته است که تدبیر از آن گیرند و امور را بدو باز برند، بدینجهت گویند که شاه بزرگ و مدبر اعظم میباید در وسط این اقلیم چهارم مقیم باشد. عراق جائی معتبر است که ملوك اقوام از نمرودان که ملوك سریانیان بودند و عربان آنها را نبط گویند تا ملوك ایران از طبقهٔ اول تا ساسانیان که خسروان بودند آنجا را اقامتگاه داشتند. محل عراق محل تلاقی دجله و فرات و نقاط مجاور آنست و آن قلمرو سیاهبوم است که حد آن از زابی است که بالای سرّمن رأی است تا حدود سن و تکریت تا ناحیهٔ حلوان که مجاور جبل است و تا هیت که مجاور فرات است و تا شام و تا واسط که زیر دجله‌است وتاکوفه‌که‌آبخور فرات‌است تا هندف و بادرایا وباکساسیا که به‌نبطی‌ترقف نام دارد و از سرزمین جوخی است، و این سرزمین سر کل ایرانشهر است‌که ملوك اقوام در راه آن جانفشانی‌ها کرده‌اند و از رأی درست ییلاق در جبال داشتند تا از سموم عراق و مگس و حشرات آن در امان باشند و

قشلاق بعراق میکردند تا ازسرمای جبل و برف وباران وگل فراوان آن آسوده باشند . ابودلف‌قاسم‌بن‌عیسی‌عجلی چنین میکرد وبعنوان تفاخرضمن شعری‌مفصل گفته بود : « من‌مردی خسروی رفتارم که‌در جبال ییلاق ودرعراق قشلاق‌میکنم. برای جنگ لباس جنگ میپوشم و با زره پوشان معانقه میکنم. »

و چون عبدالله‌بن‌طاهر از آن پس‌که مصر و شامات را گشوده بود این‌شعر را بشنید بجواب او گفت : « مگر ندیدی‌که مااسبان‌لاغر میان‌خوب ببابل‌آوردیم و تاوقتی وارد دشتهای‌آن‌شدند دلهای‌کسانی خواهان نفاق‌بود، ولی توای ابودلف آسوده بودی و در جبال ییلاق و در عراق قشلاق میکردی . »

ایرانیان این ناحیه را بانتساب ایرج پسر فریدون ایرانشهر مینامیدندکه وقتی فریدون زمین را میـان سه پسر خود تقسیم کرد روم و اقوام مجاور آن را بسلم داد و ترك و اقوام مجاور آن را به‌طوج داد و عراق و اقوام مجـاور آن را بایرج داد و این ناحیه بنام وی منسوب شد وشاعر ایرانی بدوران اسلام در مقام تفاخر گوید : « بروزگار خودمان ملکمان را چون گوشت روی پیشخوان تقسیم کردیم. شام و روم را تا غروبگاه خورشید بسلم دلاور دادیم و ترك مال طوج شد، دیار ترك متعلق به عموزاده ما است واز روی‌قدرت ملك فارس را به‌ایران‌دادیم و همهٔ نعمتها از آن ما شد. »

بعضی از ایرانیان بر این رفته‌اندکه معنی‌ایرانشهر شهر نیکان‌است که ایر بفارسی قدیم نام خیر وبرتری است واز همین‌رو رئیس آتشکده را ایربد گفتند یعنی سر نیکان و برتران واین کلمه‌را معرب کرده هیربد گفته‌اند . نبطیان‌گویند که این اقلیم از ایشان است و از روزگار قدیم مالك آن بوده‌اند و ملوك ایشان نمرودان بوده‌اند که نمرود ابراهیم خلیل از آنجمله است و نمرود عنوان همهٔ ملوك ایشان بوده‌است وپارسیان بپارس وماهات و دیگر ولایات پهلویان بوده‌اند

و این ناحیه منسوب به‌نبطیان است که ولایت آریان شهر است و معنی آن شهر درندگان است که درندگان را به‌نبطی آریان گویند و مفرد آریاست و نبطیان را از قوت و شجاعت و بزرگی ملك وكثرت سپاه بدرندگان همانند کرده‌اند ، و چون بسبب نفاقها وجنگها واختلافها وجدائی که‌میان‌ممالك نبطیان بودپارسیان بر آنها چیره شدند و ملکشان پیوسته شد و روزگارشان دوام یافت . نبطیان نیز بجملهٔ پارسیان درآمدند و از آنها نیرو گرفتند و بآنها منسوب شدند ، پس از آن اسلام بیامد و بیشتر نبطیان همین روش گرفته بودند و ازنبطی بودن عار داشتندکه شوکتشان برفته بود و بیشترشان به‌ملوك پارس انتساب جستند تا آنجا که یکی از شاعران متأخر در این باب گوید : « ای روزگار وای برتو این غلطکاری تابکی که فرومایه‌ای اوج گیرد و بزرگی سقوط کند ، شیر پیوسته در باغ باشد و اسب خوب بی‌علف بسته‌باشد ؛ اهل دهات همگی دعوی انتساب‌خسرو قباد دارند ، پس نبطیان‌کجا هستند ؟ »

بسیاری‌کسان سیاهبوم را که همان عراق است تحدیدکرده وگفته‌اند : حد آن از طرف مغرب و بالای دجله از ناحیهٔ اثور که همان موصل است دو دهکده است که یکی بنام علث معروف است ودرسمت شرقی دجله است و ازولایت بزرجسابور و دهکدهٔ دیگر معروف به‌حربی است که در مقابل علث و در سمت‌غربی ولایت مسکن است و حد شرقی جزیره میان رود است که بدریای پارس پیوسته است . این‌جزیره‌جزو ولایت بهمن‌اردشیر است‌که آنطرف بصره ومجاوردریاست که فاصلهٔ این دوحد وطول عراق یکصدوبیست‌وپنج فرسخ‌است؛ حدشمالی ازعقبهٔ حلوان تا محل معروف به‌عذیب وحدجنوبی قادسیه است و فاصلهٔ این دو محل‌که عرض عراق‌باشد هشتاد فرسخ‌است وحاصل‌ضرب این‌دو رقم ده‌هزار فرسخ‌میشود. فرسخ دوازده هزار ذراع معمولی است و به‌ذراع هاشمی که ذراع مساحی است

نه هزار ذراع میشودکه برابر با صدوپنجاه شل یا دوازده هزار و پانصد جریب میشود ـ و جریب تقسیم اشل است ـ ، و چون این رقم را در شمار فرسنگها که ده‌هزار فرسنگ است ضرب کنیم دویست هزار هزار و بیست و پنجهزار جریب میشود . خراجگیران برای کوههـا و بلندیها و تل‌ها و بیشه‌ها و شوره‌زارها و مدرسه‌ها و راهها و بستر رودها و محل شهرها ودهکده‌ها و دیگر جاها که کشت نمیشود به‌تخمین یك ثلث‌را که هفتادوپنج هزارهزار جریب باشد ازاین رقم کسر کرده‌اند، میماند یك‌صد هزار هزار وپنجاه هزار هزارکه یك نیمه آن آیش‌است ویك نیمه‌کشت‌است، البته درهمهٔ زمین نخل‌وتاك ودرختان دیگر هست وزمین‌هائی نیزهست‌که پیوسته‌زیرکشت است. بدوران‌ملوك نبط وپارس عراق بطریق ارباب ورعیتی‌عمل‌میشدتا بدوران‌قباد پسرفیروزکه برهرجریب دو درم‌مقرر داشت‌وبنای کار را بر مساحی نهاد و دست مردم‌را در املا کشان بازگذاشت‌که قبلاً از تصرف مالکانه درآن ممنوع بودند . اماقبل‌از بسررسیدن اینکار بمرد وچون‌انوشیروان پس از او بسلطنت رسید آنرا بسر برد و مردم را برعایت این ترتیب مکلف‌کرد . همانسال اول درآمد عراق صدهزار هزار و پنجاه هزار هزار درم شد که وزن‌هر درم‌یك‌مثقال‌بود . خسروپرویز پسر هرمزپسر انوشیروان پسرقباد بسال‌هیجدهم سلطنت که فقط عراق و سرزمین عجم را بدون ولایتهای مغرب در تصرف داشت وحد مملکتش‌تا هیت بود وماورای‌آن یعنی موصل وجزیره وشام بدست روم‌بود از مملکت خود چهارصد هزارهزار وبیست هزارهزار مثقال خراج گرفت که‌یك هفتم آن سیصد هزارهزار درم میشود ( کذا ) و بسیـاری از این نواحی اکنون همچنان است‌که درآنوقت بود، زمین آن ازدست نرفته ومردمش نابود نشده‌اند. همینقدر باید که مالکان واداره‌کنندگانش خداترس وکاردان ولایق وعادل و عفیف و مدبر باشند تا کارها سامان‌گیرد و منظم شود و چندان مال بدست آیدکه‌ارکان

ملك بدان استوار و ولایت آباد و دربندها پر نگهبان و دشمن منکوب شود که روش عدل مایهٔ دوام دولت است وجهان‌را بعدالت ساخته‌اند وجزبحق قوام‌نگیرد که حق میزان خداست که در زمین میان بندگان نهاده و حکمت وی از انحراف و خطا بر کنار است و هر که آن‌را رعایت نکندعمرش کوتاه و دورانش سپری‌شود که ظلم رعیت مایهٔ بلیات است.

سیاهبوم در ایام پارسیان دوازده ایالت بود وایالت را بزبان پارسیان‌استان گویند و هفتاد ولایت داشت که در هر ایالت چند ولایت بود، سپس بمرور ایام این ترتیب تغییر یافت زیرا دجله از بستر خود بگشت که بستر آن در ناحیهٔ جوخی بود و ولایت ثرثور کسکر ودیگرجاها راآب بگرفت واکنون چندمنزل راه مابین واسط وبصره مرداب است و اکنون نام آن را در دفتر سلطان بیشه‌های برید و خرابه‌های جوخی نویسند و سابقاً، از همه سیاهبوم آبادتر بوده است، و مردم آن ازهمه معتبرتر بوده‌اند ونیز استان حلوان را که شاد فیروز نام‌داشت باجاهای دیگر به‌استان جبل افزودند واستانهای سیاهبوم ده استان شد که چهل وهشت ولایت داشت. پس از آن بسبب شکست بندها وجلای وطن‌ها و خشکسالی و ستم ترکان و دیلمان که تا کنون یعنی بسال سیصد وچهلم ودوران خلافت مطیع بر آن ناحیه تسلط دارند کار نقصان و ویرانی بالاگرفت.

یکی از اهل معرفت بوصف مردم این منطقه معتبر که عراق است گوید: «دارای عقل درست و تمایلات پسندیده وشمایل موزونند، درهرصنعت ماهرند، اعضایشان معتدل و اخلاطشان متعادل و رنگشان سبزه است که از همهٔ رنگها مناسبتر و بهتر است و نشان اعتدال مزاج باطن ایشان است. برنگ و چهره از همگان بهتر و به‌ادراك و بردباری کاملترند و اهل نیکی و دانشند، از آنروکه گرمای جنوب و سرمای شمال در قلمرو آنها بهم آمیخته است و مشتری بر آنها

نفوذ دارد که مخلوطی از سرمای فلك زحل و گرمای فلك مریخ است بدینجهت معتدل شده‌اند ونیکیهای همهٔ مردم اقطار دیگر را باهم دارند و همچنان که بطبع معتدلند هوش درست نیز دارند و بکارهای نیك دلبسته‌اند وچرا چنین نباشند که دجله و فرات از آنجا میگذرد وهشتاد وچهار ولایت‌دارند» . فرزدق به‌هجای‌ابن هبیره گوید « چگونه عراق و دو رود آنرا بیك فزاری دادی که آستین پیراهن خود را بریده است ؟ »

بشاربن برد گوید : «آب دو رود به‌ابله‌میرسد که آبشخوری بیمانع‌است.» دیگری گوید : «این دو رود پیشاهنگان مردم عراقند که بآنها دروغ نگویند.»

مسعودی گوید : ناحیه‌ای که مدینةالسلام در آنجاست از لحاظ پاکیزگی و آذوقه بهترین نقاط جهان است زیرا بهترین برکات دنیا پس از امنیت و سلامت وعزت وسالاری خوبی آب وهواست ، و نیز بهترین رودهای جهان دجله و فرات است اگرچه مردم مصر دراین باب اختلاف کرده و نیل خود را برتر شمرده‌اند . پس از مقایسهٔ جاها وشهرها خوب‌ترین جاهای دنیا درهمهٔ دورانها ملتقای دجله و فرات است ، زیرا بعضی جاها تابستانش خوب اما زمستانش بداست که از شدت سرما و دوام برف کسب وکار در آنجا میسر نیست ، بعضی جاهـا زمستانش خوش اما تابستانش بداست وگرما وسکون هوا و پشه وحشرات ازپوشیدن‌لباس وانجام حرفه وصنعت مانع شود. ما ازمفارقت اجباری این ولایت غمینیم که درآنجا تولد و نشو ونما یافته‌ایم و روزگار ما را از آنجا دورکرده است که بغربت افتاده‌ایم‌و از دیدار آن محرومیم ، زمانه چنین است که کار آن تفرقه است . ابودلف قاسم ابن‌عیسی عجلی در این معنی نکو گوید: « ای نکبت زمانـه که ما را در شرق و غرب جهان بپراکندگی داده‌ای یك‌لحظه بجائی‌که مادوست داریم درنگ کن که بـا حوادثی که مصایب مکرر مـا را بنهایت رسـانیده دور پرواز بوده‌ای . » و

دیگری گوید: «دیاری است که انس و خاندان و همسایگان من آنجاست و گاه باشد که انسان بفراموشی چیزی که محبوب است تظاهر کند.» اگر شوق وطن و علاقه به‌دیار نبود ازاین معانی یاد نمیکردیم. یکی از حکیمان گوید: «نشانهٔ وفاو دوام‌پیمان مرد اینست‌که بدوستان دلبسته وبوطن خویش مشتاق‌باشد ونشان کمال اینست‌که نفوس‌بزادگاه ومسقط رأس‌خویش‌دلبسته وعلاقمندباشند.» و دیگر گوید: «خدا شهرها را بدوستی وطن آباد کرده است و از نشانه‌های اصالت اینست‌که شخص بزادگاه خود مشتاق باشد.»

مسعودی گوید: بسیاری ازمتقدمان و متأخران اهل صناعت و نجوم چون درکار بغداد نظر کرده‌اند گفته‌اند عرض میانهٔ اقلیم سوم یعنی دوری آن از خط استوا سی درجه و سی‌ودو دقیقه است و عرض میانهٔ اقلیم چهارم سی‌وشش درجه است، سپس گفته‌اند عرض بغداد سی‌وسه درجه ونه دقیقه است. بنابراین بنظر آنها بغداد چنانست که گوئی مابین اقلیم سوم و چهارم است و بیشتر اهل نجوم به‌ترتیبی که گفتیم آنرا از اقلیم چهارم دانند. از جملهٔ متقدمان که این نظر را داشته‌اند مارینوس و دورتیوس وفلکشناسان دیگر بوده‌اند. عرض هر شهرمقدار دوری آن از خط استواست و توانی‌گفت که عرض ارتفاع قطب از روی آنست، اگر در نیمهٔ شمالی باشد ارتفاع قطب شمال و اگر در نیمهٔ جنوبی باشد ارتفاع قطب جنوب، زیرا وقتی شهر یك درجه ازخط استوا دور باشد یکی از دو قطب یکدرجه بالا و دیگری یکدرجه پائین باشد. وطول، دوری شهر از مغرب و یا مشرق است. مابین مشرق و مغرب یکصد و هشتاد درجه است؛ پس عرض بغداد سی‌وسه درجه و طول آن هفتاد درجه است. عرض دمشق و بغداد یکی است اما طول دمشق شصت درجه است. عرض شهر قیروان که درافریقیه مغرب است نیز چون بغداد است و عرض بیت‌المقدس و قیساریه و صیدا و صور و انطاکیه و شهر

سیرجان کرمان نیز بهمین مقدار است.

ازجملهٔ شهرها که سی درجه عرض دارد فسطاط مصر است و بصره و شیراز و شینیز و جنابا و مهروبان و توج فارس و قندهار سند. و ازجمله شهرها که سی و شش درجه عرض دارد شهر حلب از ولایت قنسرین شام و شهر منبج و بالس و رقه و نصیبین و نهاوند ازولایت ماهات وشهر همدان وطرسوس شامو ری وموصل و سمیساط و جسر منبج و دماوند و قومس و شهر نیشابور و بخاری و سمرقند و اشروسنهٔ خراسان است.

همهٔ این شهرها که در اقلیم‌های مختلف است بریك خط است اگرچه بنظر کسی که این چیزها را نداند مختلف می‌نماید که وضع شهرها را مختلف وفاصلهٔ آنرااز طول وعرض بسیار می‌بینند، بطوریکه من در نقشه مأمونی و غیره دیده‌ام همهٔ اقلیم‌ها مستقیم است گرچه عرض این نقاط یکی است اما هوای آن بسبب علت‌ها و عارضه‌ها اختلاف دارد، از جمله اینکه در اعماق زمین بخارهای سرد باشد و در اینجاها نمودار شود و ستارهٔ آنجا مقتضی گرما باشد، اما سرمائی که نمودارشده برآن‌چیره شود واثر ستاره را دفع کند چون سروات یعنی ارتفاعاتی که در اراضی تهامه هست‌که سه تاست، یکی مابین تهامه و نجد است ونزدیکتر از همه وج یعنی طایف است و دورتر از همه نزدیك صنعای یمن است. سروات جمع‌سرات است یعنی زمینی بلند یاکوهستانی مرتفع‌که از تأثیرستارگان میباید گرم باشد ولی بخار زمین که برآن نمودار می‌شود برطبع آنجا غلبه کرده سرد شده است، دمشق نیز چنین است‌که عرض‌آن چنانکه گفتیم با عرض بغداد یکی است و میباید چون بغداد گرم باشد اما چون بخار سرد زمین در آنجا نمودار شده سرما برآن غلبه دارد. نقاطی از زمین نیز هست که بطبع ستاره‌ای‌که برآن نفوذ دارد میباید سرد باشد اما ازقعر زمین بسیاری بخارهای گرم نمودار شود و

حکم ستاره را دفع کند و غلبه بآن باشد و شهر گرم شود ، و بسیاری شهرهای گرم چنین است ، و بسا باشد در بعضی نقاط زمین تأثیر گرمای ستاره بر بخارسرد آنجا چیره شود و گرم باشد ، یا تأثیر سرمای ستاره بر بخار گرم آنجا چیره‌شود و سرد باشد . عللی جز این نیز هست که ذکر آن بدرازا می کشد و بتفصیل در کتاب‌های متقدمان آمده است و ما در کتابهای خودمان که نام برده‌ایم شمه‌ای از آنرا گفته‌ایم و از تکرار آن در این کتاب بی‌نیازیم که بنابراختصار داریم و هر که باین علم توجه دارد مختصری او را بس است .

و هرجا که روی قبة‌الارض باشد یا ماورای آن بطرف مشرق باشد ، بنزد مردم نیمه غربی مرتفع نماید بچند علت : از جمله آنکه مشرق خاص طلوع ستارگان و برآمدن روز است و مغرب خاص فرو رفتن ستارگان و افتادن روز است ؛ دوم آنکه مشرق‌مذکر ومغرب مؤنث است ، ستارگان مذکر متعلق‌بمشرق است وستارگان مؤنث متعلق بمغرب است و مذکر پیوسته برتر از مؤنث است؛ سوم آنکه حرکت فلك بسوی مشرق ارتفاع فلك است و حرکت آن بسوی‌مغرب فرورفتن آنست ؛ چهارم دلیل مشاهده و قیاس است که فارس را مرتفع‌تر ازعراق و عراق را مرتفع‌تر از شام و شام را مرتفع‌تر از مصر و اسکندریه یافته‌ایم .

مؤید این گفتار آنکه حسابگران بغداد چون محمدبن موسی خوارزمی‌و یحیی‌بن ابی منصور و سندبن علی و ابومعشر و دیگران طول بغداد را از مشرق یکصد و ده درجه یافته‌اند و این فاصله از افق قبة‌الارض تا وسط‌السمای بغداد بوده است که آنرا در محل‌های مختلف **ساعتهای وسط‌الکسوف** گویند . بطلمیوس نیز بطوریکه ثاون اسکندرانی از او نقل می کند طول اسکندریه را از مشرق یکصد و نوزده درجه و نیم یافته است و چون بعد بغداد را از بعد اسکندریه کم کنیم نه درجه و نیم می‌ماند و گوئیم خورشید در بغداد دو سوم ساعت ، دو سوم

عشر ساعت‌کم ، زودتراز اسکندریه طلوع می کند . تفاوت عرض شهرها نیزچنین است از جمله اینکه ارتفاع قطب شمال از افق صنعای یمن چهارده درجه و نیم‌و ارتفاع آن از بغداد سی و سه درجه وکسری است و از اینجاست‌که روزدرشهری کوتاه و در شهری دیگر دراز می‌شود وهم دلیل این سخن آنکه ارتفاع سهیل‌که در یمن در وسطالسماء جـای دارد بیست وسه درجه است و در عراق برخط افق است و در خراسان دیده نمی‌شود ؛ در خراسان بنات نعش غروب نمی‌کند اما در یمن غروب می کند ، و مانند آن بسیار است .

مسعودی گوید : وقتی مستعین عبیدالله بن یحیی خاقان وزیر متوکل را به برقه تبعید کرد، و این بسال ۲۴۸ بود، وی باسکندریهٔ مصر رفت و هنگام غروب سرخی خورشید رابر منارهٔ آنجا بدید و پنداشت‌که اگر روزه دارد می بایدافطار نکند تا خورشید از نقاط زمین غروب کند و ندانست‌که خدا عزوجل مقررکرده هر قومی روزه بدارند تا خورشید از شهر آنها غروب کند زیرا غروب خورشید باختلاف شهرها تفاوت می‌کند و غروب‌آن در شهرهای مشرق زودتر ازشهرهای مغرب رخ می‌دهد ، چنانکه طلوع در شهرهای مشرق زودتر از شهرهای مغرب است، بدلیل گفتار منجمان که در این باب نقل کردیم وتواند بود که این بعللی است‌که خداوند علم‌آنرا خاص خودکرده است پس عبیدالله یکی را بگفت‌تابالای منارهٔ اسکندریه رود و سنگی با خود داشته باشد و فرو رفتن خورشید رابنگرد و چون فرو رفت سنگ را بیندازد. آنشخص چنین‌کرد و سنگ پس ازنماز عشا بزمین رسید . پس از آن هروقت روزه داشت پس ازنماز عشا افطار می‌کردوپس از بازگشت بسرّمن رأی نیز زودتر از خاتمهٔ نماز عشا افطار نمی‌کرد و پنداشت که این بر او واجب است و دو وقت مساوی است واین نهایت بی‌خبری ازواجب و ترتیب طلوع و غروب است .

ارسطاطالیس در کتاب آثار علوی آورده که در ناحیهٔ مشرق صیفی کوهی بسیار بلند است که خورشید تا سه ساعت از شب از آنجا غروب نمی کند و سه ساعت پیش از صبح بر آن طلوع می‌کند.

منارهٔ اسکندریه یکی از بناهای عجیب جهان است و یکی از بطلمیوسان که پس از مرگ اسکندر ــ پسر فیلیپس ــ ملوك یونانی مصر بودند آنرا ساخته است، زیرا میان آنها و شاهان روم در خشکی و دریا جنگ بود و این مناره‌را دیدگاهی‌کرده بودند و بالای‌آن آینه‌ای از سنگهای شفاف بود که از آنجاکشتیها را که از روم می‌آمد از مسافتی‌که چشم نمی‌توانست دید درآینه می‌دیدند وپیش ازآنکه برسد بمقابلهٔ آن آماده می‌شدند.

در وقت حاضر طول مناره به تقریب دویست و سی ذراع است. بروزگار قدیم طول آن چهارصد ذراع بوده و بمرور زمان و از زلزله‌ها و بارانهای‌پیاپی ویران شده، زیرا در اسکندریه باران می‌بارد وچون فسطاط مصر نیست‌که‌باران آن بسیار کم است، و ما سخنانی را که کسان در این باب وشبب نیامدن باران گفته‌اند در قسمت‌های آینده این‌کتاب خواهیم آورد.

بنای مناره سه قسم است: نزدیك یك نصف و بیشتر از یك ثلث مربع است ودر حدودیکصد و ده ذراع با سنگهای سپید ساخته شده، پس از آن‌هشت گوشه است و قریب شصت و چند ذراع بشکل هشت گوشه ساخته شده است و اطراف آن فضائی هست که انسان در آن تواند گشت وقسمت بالا مدور است.

احمدبن طولون امیر مصر و اسکندریه و شام قسمتی از آنرا مرمت کرد و بالای آن‌گنبدی چوبین نهاد که از داخل مناره برآن بالا رود، گنبد ساده و مورب و بی پلکان است. در سمت شرقی مناره نوشته‌ای فرو رفته از سرب بخط یونانی هست‌که درازای هرحرفی یك ذراع به پهنای یك وجب است. قطرمناره

روی زمین قریب یکصد ذراع است و آب‌دریا بپایهٔ آن رسیده و یکی‌ازپایه‌های غربی آنرا در مجاورت دریا ویران کرده بود. ابوالجیش خمارویه پسراحمدبن طولون آنرا بساخت. فاصلهٔ مناره با اسکندریه در وقت حاضر قریب یك میل است. محل مناره بر زبانه‌ای است‌که دو طرف آنرا آب گرفته و بر دهانهٔ بندر اسکندریه است و این بندر قدیم نیست که بندر قدیم در شهر کهنه بجهت‌دوری از آبادی متروك است و کشتی‌ها دراین بندر بار می‌اندازد. مردم اسکندریه از پدران خود نقل می‌کنندکه سابقاًمیان مناره و دریا همانقدر فاصله بود که‌اکنون میان شهر و مناره هست و در مدتی کوتاه آب دریا آنجا را گرفته و پیوسته زیاد می‌شود.

مسعودی گوید: در ماه رمضان ۳۴۴ نزدیك سی ذراع از بالای مناره از زلزله‌ای‌که درمصر و بیشتر دیار شام ومغرب در یک وقت رخ داد ویرانی‌گرفت وما در فسطاط بودیم‌که اخبار متواتر آن بما رسید، زلزله‌ای سخت وهول‌انگیز بود و نیم ساعت دوام داشت و این به‌نیمهٔ روز شنبه هیجدهم اینماه بود که روز پنجم‌کانون، آخر ماه سریانی و روز نهم دیماه پارسی وهم نهم طوبه، ماه قبطی است. مابیشتر نقاطی‌را که بفراوانی واهمیت‌زلزله معروف است دیده‌ایم، چون سیراف ساحل فارس‌که مابین دریا و کوه است و دیار صیمره از ولایت مهرگان قذق و ماسبذان از سرزمین جبال که دردامنهٔ کوهی بنام کبر است و شهرانطاکیه از ولایت قنسرین و عواصم شام که در دامنهٔ کوهی است و ولایت قومس‌که سخت زلزله خیز است و ازشدت زلزله چشمه‌ها فرو رود و ازجای دیگر چشمه‌بجوشد و شهری سخت مشوش است. مابین ولایت قومس و نیشابور کوهی بلند وطولانی هست که آب و درخت و میوه و دره فراوان دارد وجمعی از عبادیان آنجاهستند که از این میوه‌ها خورند و در غارهائی که آنجا هست بسر برند و این کوه را

کوه‌مورگان گویند وموریگان دهکده‌ایست بنزدیکی این کوه وکوه مابین دهکدهٔ مورگان و دهکدهٔ دیگری از توابع نیشابور بنام هفدره یعنی هفت در قراردارد و این آغاز ولایت خراسان‌است ، زیرا قومس‌ولایتی جداست‌میان ری وخراسان و شهرهـای آن بسطام و سمنان و دامغـان است . وکوه بزرگ دیگری دارد که مابین قومس و طبرستان است و آنرا قـارن گویند و هم از نقـاط زلزله‌خیز که دیده‌ایم شهر آمل است که کوه بزرگ دماوند برآن مشرف است ـ و گویند که بلندترین کوه‌جهان است ـ و بسیاری شهرهای طبرستان و شهرهای دیگر . اما بزرگتر و طولانی‌تر ازاین زلزله ندیده‌ام، زیرا چنـان بود که زیرزمین چیزی بزرگ میگذشت و بدان میخورد و آنرا میلرزانید و گوئی از زمین بزرگتر بود و گوئی از آن جدا بود و در فضا غرشی عظیم داشت .

بحمدالله همه‌سالم ماندند و ویرانی کم بود. در ولایت کش و نسف سمرقند از زلزله‌های مکررکه ازحدود چین آغاز شده و بولایت‌فرغانه پیوسته بوداملاك و دهکده‌ها و آبادی‌های بسیار فرو رفته بود و در این ولایت مردم بسیار تباه شد و بعضی جاها زمین باتلاق شده بود با آبهای سیاه بدبو ، و بعضی دیگر در دامن کوههای بلند ازفرط بهم ریختگی چون خاکستر مینمود واین درخراسان وغیره معروف است . و ما آنچه را که‌پیروان شریعت و دیگران در بارهٔ حدوث زلزله و پیدایش خسوف گفته‌اند در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم .

اکنون که هفت‌اقلیم را با آنچه در بارهٔ طول و عرض آن گفته‌اند باوصف فضیلت اقلیم‌چهارم ومسائل متعلق بدان بگفتیم ازدریاها وشمار ومساحت ودیگر اخبار آن سخن میکنیم .

## ذکر شمار دریاها

### و آنچه دربارهٔ طول وعرض وپیوستگی وناپیوستگی آن گفته‌اند و رودهای بزرگ که بدریاها میرود وممالکی که در آن اطراف هست ودیگر اوصاف آن

متقدمان ومتأخران دربارهٔ شمار دریاها ومساحت وطول‌وعرض وپیوستگی و ناپیوستگی و جزر و مد و دیگر اوصاف آن اختلاف کرده‌اند و ما آنچه را در این باره گفته‌اند و درست‌تر و معروفتر است بیان میکنیم که مدتی از روزگار را بدین پرداخته وقت خودرا بمشاهده و کسب خبر در بارهٔ آن صرف کرده‌ایم واز چیزها که شاید دیگران از دانستن آن محروم مانده‌اند مطلع شده‌ایم. نخست بوصف دریای حبشی آغاز میکنیم که بزرگترین ومعتبرترین دریای جهان است که ممالك معتبر بر ساحل آن هست و جواهر گرانبها و اقسام عطر و دارو در قعر و جزائر و رودهای آن هست و اکنون در این باب باختصار سخن میکنیم.

### ذکر دریای اول که دریای حبشی است

دریای حبشی، دریای چین‌وسند وهند وزنگ وبصره وابله وفارس وکرمان وعمان وبحرین وشحر و یمن و ایله و قلزم مصر وحبشه است و در جهان دریائی بزرگتر از آن نیست و طول آن برابر خط استواست و از اقصای دیار حبشان که

در مغرب است تا اقصای دیار هند ودریای چین درمشرق کشیده است و طول دریا در این جهت بطوریکه علاقمندان مساحت جهـان و تعیین طولُ و عرض فلکی گفته‌اند هشت هزار میل است و عرض آن در جهت شمـال دو هزار و هفتصد و بقولی هزار ونهصد میل است .

از جمله کسانی که براین سخن رفته‌اند بطلمیوس ودیگر متقدمان ومتأخران وی بوده‌اند . آخرین کس که بدوران اسلام براین رفته یعقوب بن اسحاق کندی بوده در رسالهٔ فی البحار والمد والجزر وغیرذلك ، و شاگرد وی احمدبن طیب دررسالهٔ فی منافع **البحار والجبال والانهار** . بطلمیوس این دریـا را بحدود معموره آورده و گفته که بسرزمین ناشناخته جنوب منتهی میشود . دیگران گفته‌اند که وسعت این دریا چهار هزار و پانصد فرسخ در چهار هزار و پانصد فرسخ است و پیروان گفتهٔ اول این سخن را ردکرده‌اند که چهار هزار وپانصد فرسخ هیجده هزار میل میشود که فرسخ چهار میل سه هزار ذراعی است ، بنابراین طول این دریا سه ربع دور زمین میشود که بیست و چهـار هزار میل است وعرض آن نیز سه ربع دور زمین میشود و باقی کرهٔ زمین که از آب بیرون است به نسبت این دریـا قسمتی ناچیز میشود ولی در واقع چنین نیست و بهمین جهت گفتهٔ اول درست‌تر و قـابـل اعتمادتر است .

از جمله رودهای مشهور که باین دریا میریزد فرات است که سرچشمهٔ آن از اقلیم ششم از نـاحیهٔ کیلکیه است که دربند ارمنستان است و از زیرکوهی بنام افردخمش برون میشود و دیار روم را میسپرد و از نزدیك ملطیه و سمیساط و بالس و رقه و رحبه و هیتسا وانبار میگذرد و نهرعیسی راکه بمدینة السلام میرسد وآنرا نهر رمیل میگفته‌اند بانهر صراة و نهر صرصر از آن میگیرند که همگی بدجله میریزد . آنگاه فرات بدو قسمت میشود : یکی اندکی سوی مغرب میرود که آنرا

علقمی گویند و ازکوفه و جاهای دیگر میگذرد ، وقسم دیگر بنام سورا از شهر سورا و نیل و طفوف میگذرد و بسیاری از ولایتهای عراق را سیراب میکند ، آنگاه هر دو قسم بمرداب بصره و واسط میریزد که از آنجا از راه دجلهٔ کور که بفارسی آنرا بهمنشیر گویند بدریا میرسد. بهمنشیر رودخانهٔ مفتح و ابله و عبّادان است ، طول بستر فرات پانصد فرسخ و بقولی ششصد فرسخ است .

دجله نیز باین دریا میریزد. سرچشمهٔ دجله ازاقلیم پنجم ازچشمه‌هائی‌در ناحیهٔ آمد ازمحل معروف به‌قلعهٔ ذی‌القرنین‌است وبه‌جزیرهٔ ابن‌عمر و باسورین و قبر شاپور از ولایت قردی و بازبدی و باهدرا و بلد و موصل میگذرد و بالای عمر بارقانا از ولایت مرج مابین موصل و حدیثه، در یك فرسخی شرق حدیثه زاب‌بزرگ‌بر آن‌میریزد . سرچشمهٔ زاب‌بزرگ‌از ولایت‌مشنکهر مابین آذربایجان و بابغیش وقطینا و موصل است و از چشمه‌ای که بر سرکوهی است فرو میریزد وسخت سرخ است و درکوهها و دره‌ها ودشتها میگذرد وسرخی آن صاف میشود و از باشزّی و سرزمین حفتون میگذرد تا چنانکه گفتیم بدجله میریزد و فاصلهٔ آن از دجله نزدیك ده روز راه است .

زاب کوچك نیز بفاصلهٔ یك‌میل بالای سن درمحل معروف به‌دیرابن‌کامش بدجله میرسد . سرچشمهٔ این‌رود ازمحل‌معروف به‌دینور وجبال بسلق ازولایات آذربایجان و مجاور شهرزور است و فاصلهٔ آن از دجله نزدیك بپانزده روز راه است .

آنگاه دجله از مدینة‌السلام میگذرد وچون ازآنجا گذشت از سمت‌شرق رودهای فراوان بدان میریزدکه ازجمله دیالی وتهربین و نهروان است. نهروان از کوههای ارمینیه و سیسر آذربایجان و شهرزور و ولایت صامغان سرچشمه میگیرد و چون فراهم میشود بمحل معروف به‌باصلوی میرسد . و در مجاورت

جلولا و خانقین که بر راه خراسان است تامرا نام دارد و از نهرهای منشعب از دجله مـایه میگیرد و در دو فرسخی دسکرةُالملك به‌محل معروف به‌باجسری میرسد و دراینجا نهروان نامیده میشود واز ولایت بعقوبا میگذرد وشهر نهروان را بدونیم میکند و از جسربوران وعبرتا و برزاطیا و اسکاف بنی‌جنید میگذرد و در ناحیهٔ جرجرا یابدجله میریزد ، آنگاه دجله بواسط میرسد و بمرداب بصره میریزد و بدریا میرسد .

درکتاب الاستذکار گفته‌ایم که چرا دجله از بستر خویش برون شد و این درایام کسری پرویز پادشاه ایران بود . بستر دجله از جوخی بود وولایت‌ثرثور کسکر و جاهای دیگر را غرق کرد تا چنانکه گفتیم بمرداب رسید . آثـار بستر دجله تا وقت حاضر مابین فم‌الصلح و بهندف و بادرایا و باکسایـا و فامیةالعراق تا ولایت باذبین‌و دبربی و قرقوب و طیب وشابرزان و درمکان وتا نهرجور ومذار نمودار است .

رودهای‌بسیار نیز به‌دجله و فرات میریزد مانند سربط وساتیدما وارسناس و زرم و نهردوشا که مابین جزیرهٔ ابن‌عمر و باسورین میریزد و خابوردجله که مابین باسورین و قبر شاپور بدجله میریزد و سرچشمهٔ آن ازعین بطریق ولایت زوزان ارمنیه است و مابین کوه جودی و کوه تنین و غیره میگذرد و قصرهـای علی‌بن‌داود کردی که ازطایفه رهزادی است وقصور دیگر برآنست . و رودسفان که سرچشمهٔ آن از ناحیهٔ عمر و قاره وکوه معروف به‌علم شیطان درمجاورت‌طور عبدین میگذرد . طور عبدین همان که است که باقیماندگان آرمان‌ها که تیره‌ای ازسریانی‌ها بوده‌اند درآنجا هستند ، وخابور فرات که‌سرچشمهٔ آن‌از رأس‌العین است و آنرا عین الورده میگفته‌اند در ناحیهٔ قرقیسیا بفرات میریزد ، رودهای دیگر نیز هست . طول بستر دجله‌از آغاز تا آخر قریب چهارصد فرسخ وبقولی

بیشتر است .

و هم از رودها که باین دریا میرسد رود مهران سند است که از اقلیم پنجم از چشمه‌هائی در ارتفاعات وکوههای ولایت قنوج کشور بووره و سرزمین کشمیر وقندهار و طافن سرچشمه میگیرد و بشهر مولتان میرسد ـ معنی مولتان روزنهٔ طلاست ـ و در آنجا مهران نـام میگیرد ، آنگاه بولایت منصوره میرسد و در حدود دو فرسخی دیبل که از ساحل سند است بدریا میریزد . از منصوره تا دریا هفت روز راه است . در مهران سوسمار هست که همان نهنگ است چنانکه در نیل مصر نیز هست . طغیان آن نیز در وقت طغیان نیل است . مردابها وهورهای بزرگ دارد نزدیك سیصد فرسنگ که همه نیزار است . و در آنجا قومی ازسند بسر میبرند که آنها را مید گویند و مردمی انبوهند وطرفدار مردم منصوره‌اند و بدریا کشتیها دارند و راه کشتیهای مسلمانان را که بسرزمین هند و دیار چین و جده و قلزم و غیره رفت و آمد دارد میبرند همانطور که شوانی در دریای روم راهزنی میکنند .

ابوعثمان‌عمروبن بحرجاحظ در کتاب الاخبار عن‌الامصار و عجائب‌البلدان گوید : سرچشمهٔ مهران سند ونیل ازیکجاست و توافق طغیان‌آنرا و اینکه‌در هر دو نهنگ هست و ترتیب زراعت هر دو ولایت یکی است دلیل آورده وندانم این را از کجا دانسته است. نهنگ دربیشتر خلیج‌های هند چون خلیج صندابور و خلیجهای زابج وغیره هست و مردم و حیوانات را چون مردم وحیوانات مصر آزار میکند. از این مهران، رودی منشعب میشودکه آنرا مهران کوچك‌گویند. طول بستر مهران بزرگ ازاول تاآخر نزدیك پانصد فرسخ وبقولی بیشتر است .

وهم از آنجمله رود بزرگ هند معروف بـه‌جنجس ( گنگ ) است که از مهران بزرگتر است و بسیاری از اقوام هندو و غیره برکناره‌هـای آن مسکن

دارند. سرچشمهٔ این رود از ناحیهٔ تبت است ومابین سرچشمه تا تبت آبادی‌نیست و در مجاورت جزیرهٔ معروف بجزیرهٔ برهنگان که از جزایر هند است بدریا میریزد و طول بستر آن از آغاز تا انتها چهارصد فرسخ و بقولی پانصد فرسخ است. مقابلهٔ اسکندر پسر فیلیپس با فور- پادشاه هند- برساحل همین رود بود و هندوان دراین‌باب اختلاف‌ندارند. وجز این، رودهای بزرگ‌دیگر چون‌رودهای ولایت اهواز که مشرقان و دجیل و غیره است ورودهای فارس وکرمان وهیرمند که رود سیستان وغزنین و دوار و زابل وکابل وناحیهٔ مکران‌است و رودهای‌سند وهند و چین و کوهستان صغد و فرغانه ودیگر ممالك اطراف باین دریامیرسد.

## ذکر دریای دوم که دریای رومی است

دریای دوم که رومی است ، دریــای روم و شام و مصر و مغرب و اندلس و فرنگ و سقلاب و رومیه و اقوام دیگر است. طول آن پنجهزار میل وعرض آن مختلف است، جائی هشتصد میل وجائی هفتصد میل و جائی ششصد میل و کمتر و بیشتر ازاین‌است. بمرور زمان‌خشکی بدریا ودریابخشکی پیش رفته است.جمعی برآن رفته‌اند که طول این دریا ششهزار میل است و بیشتر عرض آن چهارصد میل است . آغاز دریا خلیجی است که از دریــای اقیانوس محیط جدا میشود و بنام زقاق معروف است و مابین طنجه و سبته از کنارهٔ افریقا و جزیرهٔ ام حکیم و غیره از سواحل اندلس‌است . عرض دریا در آنجا نزدیك ده‌میل است وجریان آن نموداراست و از آنجا تا محل وسعت وعظمت دریا نزدیك سه روز راه است .

از جمله رودهای بزرگ که باین دریا میریزد نیل است و آغــاز آن از چشمه‌ایست که از کوه‌قمر که‌هفت درجه‌ونیم آنسوی خطاستواست برون‌میشود. این مسافت معادل یکصدوچهل‌ویك فرسخ ویك‌سوم فرسخ‌است که برابر با چهار

صدوبیست‌وپنج میل است . آنگاه از این چشمه ده نهر منشعب میشودکه هرپنج نهر بیکی‌از دو مرداب میریزدکه در ناحیهٔ جنوب وآنسوی خط استواست، سپس از هرمرداب سه نهر برون میشود وهمگی بمردابی‌میریزد که در اقلیم اول‌است و نیل مصر از این مرداب برون میشود و سرزمین سودان را طی میکند و بشهر علوه پایتخت نوبه و پس از آن به‌شهر دنقله که آن نیز متعلق بکشور نوبه است میگذرد و از اقلیم اول گذشته در اقلیم دوم به‌شهر اسوان صعید مصر میرسد که نخستین شهر اسلام در مجـاورت نوبـه است ، سپس صعید مصر را طی کـرده به‌فسطاط میرسد و پس از آن درچند مصب بدریای روم میریزد که در اقلیم سوم است . از خط استوا تا اسکندریه که یکی از مصبهای نیل است و بر ساحل‌دریا جای دارد سی درجه است که هزاروهشتصدوبیست میل میشود و برابر با ششصد و شصت فرسخ ودوثلث‌فرسخ است . بنابراین ازآغاز نیل که کوه قمراست تاانتهای آن که دریای روم است هفتصد وچهل‌وهشت فرسخ‌ودوسوم فرسخ میشودکه برابر دو هزار و دویست وچهل‌وپنج میل‌است. بعضی‌کسان‌براین رفته‌اندکه ازسرچشمه تا مصب نیل هزاروصد و سی‌وچند فرسخ است .

یك‌قسمت حوزه‌های اقامت زنگان نزدیك اینکوه‌قمر است و تا دیارسفاله زنگ وجزیرهٔ قنبلوکه مردم‌آن مسلمانند ودیار بربرا و حفونی امتداد دارد. در کتابهای سابق خویش ازعلت انتساب اینکوه به‌قمر وآثار عجیبی که‌هنگام کمال و نقصان ماه در آن نمودار میشود و آنچه فیلسوفـان ثنوی مانوی و دیگران در این باب‌گفته‌اند سخن آورده‌ایم .

و دیگر رود سیحان است که رود اذنه دربند شام است و از شهر سیحان‌از ولایت ملطبه‌که در بند جزایر است سرچشمه دارد، و بروز کار ما روم و ارمن بر بیشتر این نواحی تسلط یافته‌اند .

و هم رود جیحان است که آن نیز رود مصیصه دربند شام است و از اقلیم هفتم از چشمه‌های آنسوی ولایت مرعش مایه میگیرد.

و نیز بردان رود طرسوس بندر شامی که از چشمه‌هائی زیر گردنهٔ معروف به‌عقبة‌الاکواخ از یك کوه خاکی سرخ رنگ در مجاورت هرقله از دربند قبادق (کاپادوکیه) مایه میگیرد و پس از طی یك میل راه دو قسمت میشود: قسمتی به‌هرقله وقسمت دیگر به‌طرسوس میرود و در دو منزلی این دو شهر در محل معروف به‌قطالیه، رود معروف فاتر که رودی پرآب است بدان میریزد. رود فاتر از زیر گردنهٔ معروف به‌عقبة‌البراذع سرچشمه دارد. بستر آن‌تا به‌بردان برسد نزدیك بیك روز و یکشب راه است، وآنرا به‌تسمیهٔ ضد فاتر گفته‌اند زیرا بسیار سرد است، آنگاه‌بردان به‌طرسوس میرسد ودرشش‌میلی آنجابدریای روم‌میریزد.

و نیز ارنطکه رود حمص وحماة وشیزر وانطاکیه است و ازدهکدهٔ معروف به‌لبوه مابین حمص ودمشق سرچشمه دارد ودریاچهٔ فامیه‌رامیشکافد و درنزدیکی انطاکیه نهر رقیا که از دریاچهٔ جندراس مایه دارد بدان میریزد.

و جز این رودهای بزرگ دیگر از دیاراندلس و فرنگ وسقلاب وررومیه و دیگر ولایتهای روم باین دریا میریزد و بسیاری از آبهای شمال از راه خلیج قسطنطنیه‌که از دریاچهٔ مایطس میآید بدان‌میریزد، چنانکه پس‌از این‌درهمین کتاب خواهیم گفت.

در کتابهای سابق خود علت ارتفاع شمال را نسبت بجنوب وپرآبی شمال‌و کم آبی جنوب‌را با آنچه فیلسوفان وثنویان ودیگر حکیمان دراین باب‌گفته‌اند و جزایر بزرگی که دراین دریا هست، چون جزیرهٔ قبرس و اقریطش (کریت) و صقلیه (سیسیل) وکوه آتشفشان که درآنجا هست وچشمهٔ آتش‌سیسیل از آنجا روان میشود و مسافران هنگام شب درفاصلهٔ بیشتر از یکصد فرسخ در خشکی و

دریا از آن‌روشنی میگیرند ، و چون‌آتش بالا گیرد درشعله‌های آن جثه‌هاچون پیکر انسانی دیده شود که بدریا فتد و روی آب شناور باشد و این همان سنگ سفید سبك است‌که بوسیلهٔ آن نوشته را از دفترها و اوراق‌پاك کنند و بنام فنسك معروف است و هم آنرا قیشورا گویند . در اطراف این آتشفشان سنگ معروف زاج یافت شود که اگر بمعده و شکم آویزند برای دردهای آن سودمند است و هم برای آب زرد سود دهد . و سنگ معروف‌بسّد که‌مایهٔ مرجان است نیز همین خاصیت دارد وازهمین دریا استخراج میشود . فرفوریوس مؤلف‌کتاب ایساغوجی که مدخل‌کتابهای منطق ارسطاطالیس‌است درهمین‌آتشفشان هلاك شد ومتقدمان و متأخران واز جمله یعقوب‌بن اسحاق کندی ونیز احمدبن طیب درآغاز‌تلخیص کتابهای منطق این نکته را یاد کرده‌اند .

## ذکر دریای سوم که دریای خزری است

دریای خزری ، دریای خزر وباب و ابواب و ارمنیه و آذربایجان وموقان وگیل ودیلم وآبسکون یعنی ساحل گرگان وطبرستان و خوارزم ودیگر قلمرو عجمان است که بر سواحل اطراف‌آن مقام دارند . طول این دریا هشتصد میل و عرض آن ششصد میل و بقولی بیشتر است .

بعضی‌کسان آنرا دریای خراسان نام داده‌اند از آنرو که بولایت خوارزم خراسان پیوسته است . بیشتر بادیه‌های غزان و ترکان در بیابانهای اطراف‌آنست و هم محل معروف به‌باکه ( باکو ) که محل نفت است و جزو مملکت شیروان‌و مجاور باب و ابواب است بر ساحل این دریاست ونفت سپید ازآنجا آرند وآنجا آتشفشانها هست که چشمه‌های آتش است و از زمین نمودار میشود . وهم بدریا در مقابل باکه جزیره‌هاهست که چشمه‌های بزرگ آتش دارد و بشب از فاصلهٔ

دور دیده‌شود . مادرکتاب مروج‌الذهب ومعادن‌الجوهر اخبارآتشفشانهای دیگر را که درجهان هست آورده‌ایم چون آتشفشان صقلیه که پیش گذشت و آتشفشان وادی برهوت شحر و آتشفشانهای دریای خزر و باب و ابواب . و آتشفشان آسك از ولایت هندیجان که مابین فارس و اهواز است و بشب ازفاصلهٔ بیش از چهل فرسخ دیده شود از همه معروفتر است چون از آن راه مسافر بسیار میرود ، و آتش‌فشان اربوجان مجاور سیروان ازولایت ماسبدان‌که بنام حمه‌تومان معروف است و مجاور منجلان است و از چهل فرسخی بغداد بر راه بندنیجین و ابراز-الروز دیده شود ، و آتش‌فشان بزرگی که درکشور مهراج پادشاه جزایر زابج و دیگر جزایر دریای چین و از جمله جزیرهٔ کله و سربزه هست و مهراج عنوان هرکسی است‌که مالك این جزایر باشد و ملك او از بس فزونست بحساب نیاید و سپاه او را شمار نتوان کرد و هیچکس با کشتیهای تندرو جزایر او را که همه آباد است بکمتر از دو سال دور نتواند زد و این پادشاه همه جور عطر و ادویه دارد و هیچیك از ملوك چیزها که او دارد ندارد. ازجمله چیزها که ازدیار وی فراهم میشود کافور و عود و قرنفل و صندل و جوزبوا و قاقله و کبابه و چیزهای دیگر است . آتشفشان مهراج درکوهستان اطراف جزایر است و بروز از غلبهٔ نور خورشید سیاه و بشب سرخ باشد و شعلهٔ آن باوج آسمان رسد وگاه باشد که صدائی عجیب و هول‌انگیز از آن برخیزد که از مسافت دور شنیده شود و از مرگ یکی از ملوکشان خبر دهد وگاه باشد سبکتر از این باشد و از مرگ یکی از سران قوم خبر دهد و از قدیم بطول عادت و بتجربه اعلام مرگ ملوك را از غیر ملوك بازشناسند و خطا نکنند .

در مجاورت این کوهستان جزیره‌ایست که پیوسته در آن صداهائی چون عود و سرنا و طبل ودیگر ابزار طرب واقسام‌رقص وکف‌زدن‌شنیده شود وشنونده

صداها را تشخیص دهد و دریانوردان سیراف وعمان و دیگران که بـاین نواحی رفته‌اند پندارندکه دجال در این جزیره است و قصهٔ این جزیره معروف است . و آتشفشانهای دیگر نیز هست که گفته‌ایم .

وهم‌از رودهای بزرگ ومعروف که باین دریا میریزد رود ارتیش‌سیاه ورود ارتیش سپیداست‌که دو رود بزرگ‌است و هر یك به‌تنهایی از دجله وفرات بیشتر است و مابین دو مصب آن قریب ده‌روز راه است و ییلاق وقشلاقگاه ترکان کیماك و غز برسواحل آنست .

و هم رودکرکه از ولایات تفلیس وشهر صغدبیل از ولایت جرزان‌میگذرد و سپس از ولایت بردعه عبور می‌کند و با رود رس‌که همان رود ورثان است یکی می‌شود و همه بدریا می‌ریزد و رود سپید رود از ناحیهٔ سیسر میآید وشاه‌رود که هر دو از آذربایجان و دیلم می گذرد .

و رود خزر که از شهـر اتل می گذرد و این شهـر هم اکنون پـایتخت کشور خزر است و پیش از این پایتختشان شهر بلنجر بوده است و رود برطاس بدان میریزد. برطاس‌از قبایل بزرگ ترك‌است‌که میان‌خوارزم وکشور خزراست اما به‌قلمروخزرمنسوب‌است. در رود خزر کشتی‌های بزرگ‌با مال‌التجاره واقسام کالای‌خوارزم‌وغیره می‌رود وهم‌ازدیار برطاس‌پوست‌روباه‌سیاه‌آرندکه‌مرغوب‌ترین و گرانترین پوستهاست ، از آنجمله سرخ وسفید است‌که آنرا از فنك وخلنجی فرق نگذارند و بدتر از همه یك قسم معروف به اعرابی است . و درهمهٔ جهان روباه سیاه جز دراین ناحیه و اطراف آن نباشد و ملوك اقوام عجم بپوشیدن این پوست سرفرازی کنند و از آن کلاه و پوستین سـازند . و پوست سیـاه سخت گرانبهاست ،گاه باشد که پوست سیاه را بناحیهٔ باب و ابواب و بردعه وولایتهای خراسان یا بطرف شمال و دیار سقلاب که بشمال پیوسته است و از آنجـا بدیار فرنگ و اندلس برند و این پوست سیاه و سرخ بدیـار مغرب رسد و پندارند

از دیار اندلس و ممالك مجاور آن چون فرنگ و سقلاب است . طبع روباه‌سیاه گرم و خشك است واز تلخی گوشتش این نکته معلوم است و پوست آن‌ازدیگر پوستها گرمتر است و طبع آن چون آتش است که گرما و خشکی بر آن غلبه دارد و پوشیدن آن برای رطوبت زدگان و پیران سودمند است . مهدی هنگام اقامت ری‌خواست امتحان‌کند که‌کدام یك از پوستهاگرمتراست. پس، چندشیشه را پر آب کرد و سر آن‌را باقسام پوست‌ها ببست واین بسالی سرد و پر برف بود و چون صبح شد شیشه‌ها را بخواست . همه یخ زده بود مگر شیشه‌ای که بپوست روباه سیاه‌بسته شده بودکه یخ نزده بود وبدانست‌که از همه‌گرمتروخشکتراست.

و هم از آنجمله رود خزر معروف به اوم است‌که بزرگتر از دجله وفرات است وهم رود بزرگ معروف به‌گزل رودکه بمعنی رود گرگ است وآب ازکوه قبق بدان می‌ریزد و مصب آن در همین دریا در مجاورت باب و ابواب است و در همین‌جا برروی رود پلی بزرگ و شگفت همانند پل سنجه است . پل سنجه‌یکی از عجایب جهان است و درناحیهٔ سمیساط دربند جزایر است. سنجه رودی است که پل بنام آن شهره است و بفرات می‌ریزد .

و هم از آنجمله رود کلف یا جیحون است که رود بلخ و ترمذ و خوارزم است و آغاز آن از چشمه‌هایی است در اقلیم پنجم ، آنسوی رباط ، معروف به بدخشان که تا بلخ بیست روز راه است و انتهـای ولایت بلخ همانجاست . و این رباط دربندی است که در مقابل اقوام مقیم و بیابانگرد ترك موسوم به اوخان و تبت وایقان نهاده‌اند . و این رود به‌قوم ایقان منسوب است ونهرهای بسیاربدان می‌ریزد و آبهای فراوان سوی آن جـاری می‌شود و دو فرسخ بالای شهر ترمذ بکمال می‌رسد واین محل‌را ماله‌نامند وآب رود چندان است که گوئی‌دریائیست و ازبالای ترمذ ازسمت شرق و از سمت غربی رباط بلخ و از دوازده فرسخی‌آن

می‌گذرد. اینجا تنگ‌ترین گدار این رود است که ازهمه‌جا پر آب‌تر است‌وعرض رود دراینجا نزدیك دو میل‌است و درجاهای دیگر گشاده شود، چون گدار زم‌که در حدود چهل فرسخ زیر معبر ترمذ است. زم شهریست نزدیك این گدار بسمت غربی که میان ریگها و بته‌ها قرار گرفته است. در ناحیهٔ شرقی رود هیچ آبادی نیست، بیابانی است‌که بولایت نخشب وسمرقند و غیره می‌رسد و نیز گدار آموا که قریب پنجاه فرسخ پائین‌تر از گدار زم است. آموا شهریست بر سمت غربی رود و بفاصلهٔ چهار میلی‌که در مقابل‌آن در سمت شرقی رود، شهری بنام فربر است‌که دو میل از رود فاصله دارد.

از فربر تا بخاری پایتخت خاندان اسماعیل بن احمد بن سامان خداوند و فرمانروای خراسان هیجده فرسخ است و تا حصار بزرگ که بخاری و آبادیهای آنرا دربرگرفته پانزده فرسخ است. این حصار را یکی از شاهان سغد بروزگار قدیم برای جلوگیری از تاخت و تاز اقوام ترك و دفع زحمت ایشان بنا کرد و در ایام مهدی تجدید بنا شد، زیرا چنانکه سلمویه درکتاب فی‌الدولة‌العباسیة و امراءخراسان‌آورده‌حصار بدست ابوالعباس طوسی امیرخراسان ویران‌شده‌بود.

وگدار خوارزم قریب هفتاد فرسخ زیر معبر آموا است. گویند اسکندر پسر فیلیپس پادشاه از گدار ترمذ از روی پلی که از پانصد کشتی ساخته بود در مدت هفتماه گذشت از بس‌که سپاه و همراهان وی فزون بود.

آنگاه این رود بولایت خوارزم می‌رسد و بدریاچهٔ معروف جرجانیه می‌ریزد. جرجانیه شهری است که نزدیك این مصب‌است این دریاچه بزرگترین دریاچه‌های جهان است ووسعت‌آن چهل در چهل فرسنگ است. از این‌دریاچه رودهای بزرگ‌برون می‌شود وبدریای خزری می‌ریزد. رود شاش نیز باین‌دریاچه می‌ریزد. این رود تند آب و عمیق است و ولایت شاش را سیراب نمی‌کند، بلکه

آبشخور آنها از رودی بزرگ موسوم به‌ترك است که با رود فرغانه و رود خجنده به شاش می‌ریزد که در حدود ولایت فاریاب، بزرگ و دریاوار شود و کشتی‌ها با اقسام کالا روی آن بدریاچه رسد و از مصب جیحون سوی خوارزم رود.

جیحون نیز بهنگام طغیان دریاوار می‌شود و این از آغاز کانون دوم‌است که در سمت ولایت فاریـاب که زمین فرو رفته است بعرض سی فرسخ زمین را می‌پوشاند و دهکده‌ها و کشتزارها بر ارتفاعات و تپه‌ها چون قلعه‌هاست که جز بوسیلهٔ زورق با هم راه ندارد. ترتیب آبیاری اینجا نیز همـانند نیل مصر است ولی اوقات آن مختلف است، بعلاوه جیحون خیلی بیشتراز نیل به زمین‌هاسوار می‌شود زیرا زمین‌هائی که نیل از دو سو برآن‌سوار می‌شود در خلیج‌ها واراضی مسطح بیش از دو فرسخ نیست.

گویند رود جیحون به نیزارها و مردابها منتهی می‌شود و در آنجـا فرو می‌رود و نیز گویند که در نزدیك کرمان بدریای هند می‌ریزد. مـا بگرمسیر و سردسیر فارس وکرمان و سیستان رفته‌ایم و این را مطابق واقع نیافته‌ایم، زیرا رودهائی که در ولایت کرمان از نـاحیهٔ هرمز که ساحل آن ولایت است بدریـا می‌ریزد معروف است. طول بستر جیحون ازآغاز تاجائی که بدریاچه جرجانیه می‌ریزد قریب چهارصد فرسنگ و بقولی‌کمتر و بقولی بیشتر است.

## ذکر دریای چهارم که بنطس است

دریای چهارم دریای بنطس و دریای برغر و روس و اقوام دیگر است که ازشمال از حدود شهر موسوم به لازقه که آنسوی قسطنطنیه است امتداد دارد. طول‌دریا هزارمیل وسیصدمیل‌است بعرض‌صدمیل. این دریا بر کنارمعمورهٔ شمال است وقسمتی ازآن زیر قطب شمالی است و نزدیك‌آن شهری است‌که پس از آن

آبادی نیست و تولیه نام دارد. خلیج قسطنطنیه که بدریای روم می‌ریزد از آنجامی آید. طول خلیج سیصد میل و قریب پنجاه میل است بترتیبی که پس از این درهمین کتاب خواهیم گفت. در جاهای تنگ جریان آب نمودار است و آب خلیج سرد است. بعضی مردم دریـای بنطس و دریاچه مجاور آن را یکی شمرده‌اند. این دریـا بوسیلهٔ بعضی خلیج‌ها و رودهای بزرگ بدریای باب و ابواب پیوسته، بدینجهت بعضی کسان که دربارهٔ دریاها ومعمورهٔ زمین کتاب تألیف کرده‌اند بغلط پنداشته‌اند دریای بنطس و دریاچهٔ مایطس و دریای خزر یکی است.

از جمله رودهای بزرگ و معروف که باین دریا می‌ریزد طنایس است که از شمال سرچشمه دارد و بسیـاری از مردم سقلاب و اقوام دیگر که در اقصـای شمالند برسواحل آن مکان دارند.

رودهای بزرگ دیگر نیز بدان میریزد چون رود دنبه و ملاوه و این نام سقلابی آنست و آن رودی بزرگ است که پهنای آن نزدیك بسه میل است، و چند منزل آنطرف قسطنطنیه است واقامتگاه سقلابیان نامجین ومراوه برسواحل آنست، وبسیاری از مردم برغر نیز از وقتی مسیحی شدند آنجـا مقیم شده‌اند. گویند رود ترك که همـان رود شاش است و از پیش آنرا یاد کرده‌ایم، از این رود مایه می گیرد.

## ذکر دریای اوقیانوس که محیط است

دریای محیط بنزد بیشتر کسان سر و مایهٔ دریاهاست که همه از آن منشعب می‌شود وخیلی‌ها آنرا اخضر گفته‌اندو بیونانی اوقیانوس نام دارد وبنظر بطلمیوس وغیره بیشتر اطراف آن ناشناس است. این دریا از انتهای معموره درشمال آغاز میشود تا بمغرب برسد ودر انتهای معمورهٔ جنوب ختم می شود ودر غرب و شمال

نهایت معینی ندارد، در مجاورت زابج و جزایر مهراج وشلاهط وهرلج بدریای چین می‌پیوندد.

درحدود مغرب این دریا جزایر معروف بجزایر خالدات و درحدودشمال آن جزایر برطانیه است که دوازده جزیره است و بسیاری شهرهای اندلس و فرنگ بر سواحل آنست و بر سواحل دیگر آن در حدود ولایت ابوعفیر وبصرهٔ مغرب، بعضی‌ازشهرهای مغرب قرار دارد وپس از آن محل اقامت بربران وسیاهان است. از دیاراندلس وفرنگ واقوام دیگررودهای بزرگ به‌این‌دریا میریزد، از آن جمله رود قرطبه‌است‌که بوقت حاضرمرکز اندلس وپایتخت‌کشور بنی‌امیه است. آغازاین رود از کوهی است بنام لینشکه که درشش منزلی قرطبه جای دارد. دراین رودکشتیهای بسیارتا قرطبه میرود وچون از آنجا بگذردبشهر اشبیلیه میرسد که تا قرطبه دو روز راه است واز اشبیلیه تا مصب رود بدریا دو روز راه است. دراین دریای محیط درمجاورت اندلس جزیره‌ای هست که بنام قادس معروف است و روبروی شهر شذونهٔ اندلس است واز آنجا تا شذونه در حدود دوازده میل است.

درجزیرهٔ قادس مناره‌ای بزرگ هست‌که بنائی عجیب دارد وبربالای آن ستونی است ومجسمه‌ای مسین برآن هست‌که‌ازبس بزرگ وبلند است از شذونه و دورتر دیده شودکه پس‌از آن نیزبدریا درفواصل معین مجسمه‌های دیگری‌در جزایرهست که ازمحل یکدیگر دیده شود واین مجسمه‌های هرکولی است که هرکول پادشاه توانا بروزگار قدیم آنرا ساخته، بوسیله نوشته‌های واضحی که بیك خط قدیمی برسینهٔ مجسمه‌ها هست به بیننده خبردهد که‌ماورای آن راه نیست و اشارهٔ دست مجسمه‌ها برای آنها که عبارات‌را نتوانند خواند معنی‌آنرا میرساند، و اینکار را برعایت مصالح مردم کرده است که دراین دریا خویشتن‌را

بخطر نیندازند. قصهٔ این مجسمه‌ها ازروزگار قدیم تابوقت حاضریعنی سال‌سیصد وچهل‌وپنجم معروف است وفیلسوفان قدیم و دیگر کسانی که‌بوضع زمین واخبار جهان علاقه داشته‌اند از آن یادکرده‌اند. از آنجمله مؤلف منطق درکتاب آثار علوی‌که چهار مقاله است، در مقالهٔ اول ضمن سخن از رود معروف به‌طرسیوس گوید: «و همچنان روانست تا از مجسمه‌هائی‌که هرکول پادشاه توانا بپا کرده میگذرد.» و هم او در آخر مقالهٔ دوم از کتاب‌السماء والعالم‌که چهار مقاله است ضمن سخن از کوچکی زمین گوید: «دلیل کوچکی زمین اینست‌که پنداشته‌اند محلی که بنام مجسمه‌های هرکول معروف است به‌نخستین سرحدات هند پیوسته است بدینجهت‌گفته‌اند همهٔ دریاها یکی است.» وهم اسکندر افرودیسی درشرح کتاب آثار علوی ارسطاطالیس که مفصلترین کتاب دراین باب است وقریب‌پانصد ورق است از آن یاد کرده است. بطلمیوس درکتاب المدخل الی الصناعة‌الکریة گویدکه آنسوی خط استوا زیر مدار جدی سودانی هست‌که همانند سودان زیر مدار رأس‌السرطان است که اینطرف خط‌استوا رو به‌شمال‌است، و دریای‌اقیانوس از ناحیهٔ‌مشرق زمستانی میآیدکه‌مطلع جدی است، پس ازآن از مشرق زمستانی بسوی شمال منحرف میشود تا بمغرب تابستانی میرسد که مغرب سرطان است. گوید که این مطلب را ازکتابهائی‌که در بارهٔ نقاط جنوبی مصرنوشته شده بدست آورده است و مصریان در نتیجهٔ توجه ملوکشان‌که مردم معتمد را برای‌شناسائی اقوام این نواحی میفرستاده‌اند باین مطلب دست یافته‌اند.

مسعودی‌گوید: بسیاری ازکسان براین رفته‌اند‌که تعیین‌مساحت وفواصل این دریاها بطریق تخمین و تقریب بوده است که بسبب عجز بشر از مشاهده و وصول به‌نهایت دریا تحقیق آن‌میسر نبوده است وما در کتابهای سابق خودگفتار مؤلف منطق‌را در کتاب آثارعلوی باگفتار متقدمان ومتأخران دربارهٔ علت انتقال

دریاها ورودها و جوانی و پیری و زندگی و حرکت زمین آورده‌ایم، باگفتگو از کیفیت مد و جزر سالانه و ماهانه، و اینکه چرا در بعضی دریاها چون دریای حبشی و اقیانوس مد نمایان و نیرومند است و در بعضی دیگر چون دریای روم و خزر و مایطس ضعیف و نهان است و با وجود این در دریای روم درمجاورت مغرب نمایان میشود تا آنجا که در یکی از جزایر ساحلی افریقا شهری بنام جربه هست که با دریا یك میل فاصله دارد و گوسفندان مردم‌شهر صبحگاه هنگام جزر که آب پس میرود بیرون میآید و بر ساحل چرا میکنند و بشبانگاه پیش از مد بجزیره باز میگردد، وهم گفتار بعضی‌طرفداران شرایع‌را که‌گویندمدوجزر نتیجهٔ عمل‌ملکی است که خداوند عزوجل در اقصای‌دریاها موکل این کار کرده که پا یا یکی از انگشتان خود را در آب دریا نهد و مد شود و چون بردارد آب بمحل خود باز- گردد و این جزر است، وگفتار کسانی از آنها که گفته‌اند جزر ومد بعللی است که علم آن خاص خدا است وکسی از خلق خویش را از آن مطلع نکرده است تا عبرت گیرند و بوحدانیت و تدبیر او استدلال‌کنند و اختلاف فیلسوفان قدیم ملل را که گفته‌اند آیا این بتأثیر خورشید یا بتأثیر ماه است که وقتی نور آن کامل شود مد رخ دهد و هنگام نقصان جزر شود، چنانکه تأثیر آن بهنگام کمال در تن حیوانات ناطق وغیر ناطق از شدت و غلبهٔ گرما و رطوبت نمودار میشود، زیرا در اینموقع اخلاطی که در تن مردم است از خون و بلغم وغیره درظاهر تن وعروق باشد و رطوبت ونکوئی ظاهر تن را بیفزاید و بهنگام نقصان ماه ضعیف‌تر باشد و سرما بر آن چیره‌تر شود واخلاط در عمق تن و عروق باشد و ظاهر تن را خشکی افزاید واین بنظر علمای طب‌معلوم است، و هم‌بدلیل تغییر حالت بیماریها از زیادت ونقصان ماه، زیرا تن کسانی که دراول ماه بیمار شوند بدفع مرض تواناتر باشد و تن آنها که درآخر ماه بیمار شوند بدفع مرض

ناتوان‌تر باشد. و هم تأثیر ماه را در اقسام بحران‌در روزهفتم وچهاردهم و بیست ویك و بیست وهشتم توان یافت که ماه چهار شکل دارد: نصف و تمام ونصف پس از تمام و محاق وهر یك از این اشکال‌هفت روز داردکه دراثنای هفت روز به‌نصف میرود و تا چهاردهم تمام میشود و تا بیست ویکم دوباره نصف میشود ودر بیست و هشتم در محاق است و بحرانها نیز در روز هفتم و چهاردهم و بیست‌ویکم و بیست وهشتم بصحت پیوندد و نیز در نصف این دورانهـا بصحت پیوندد که نیم نیمه‌ها روشن‌ترین شکل تقسیم آنست، با مطالب دیگر در بارهٔ اختلاف کسان در بـارهٔ بحران و اینکه نتاج حیوانـات وقتی در اول ماه شد مولود کاملتر و بزرگتر از مولود آخر ماه شود و هم تأثیر ماه بهنگام‌کمال در نمو و فزونی مو و مغز وشیر و تخم حیوان و حیض زنان و فزونی ماهی بدریاها و رودها وغیره و نمو درختان و سبزیجات و میوه‌ها وگلها و دیگر گیاهان که کشاورزان دانند، و اینکه همهٔ این چیزها هنگام نقصان ماه نقصان یابد، فلزات نیز در اول ماه جوهر و رونق‌و صفای دیگر دارد، گزش خزندگان زمین ازمار وعقرب‌وغیره وهم عمل‌درندگان در اول ماه سختتر وبدتر و در آخر ماه‌ضعیفتر است وتأثیرات‌دیگر ماه ومطالب دیگر که فهرست آنرا نیاوردیم که اندکی میگوئیم تا نمونهٔ بسیار باشد.

بنزد مطلعان‌علم نجوم ستارگان هفتگانه‌که دونیّر وپنج سیار است و دیگر ستارگان‌در این‌جهان اثردارد، اما تأثیرماه روشنتراست‌که ماه‌بااینجهان نزدیکتر است و ستارگان دیگر دورند. و این نکات درکتب متقدمان بتفصیل آمده است.

ثابت بن‌قرهٔ حرانی کتابی داردکه همهٔ‌گفتار جالینوس را ازکتابهای اودر بارهٔ تأثیر خورشید و ماه در اینجهان فراهم آورده است وپسر وی سنان بن‌ثابت آنرا بمعرض استفاده ما نهاد. و نیز درکتابهای سابق خود گوهرهای حیوانی و معدنی و حجری را که خاص هردریاست چون مروارید ویاقوت و مرجان وغیره

و داروها و عطرها و غیره را یاد کرده‌ایم و اینکه سبب شوری وتلخی و غلیظی آب دریا چیست و چرا با همهٔ آبی که از رودها بدان میریزد فزونی نمی‌یابد و چگونه کشتی‌های سنگین را میبرد و چون به‌رودهای شیرین رسید فروتر میرودکه‌آب خوش‌لطیف وآب‌شور غلیظ‌است وغلظت‌مانع فرورفتن درآن میشود. مؤلف منطق در کتاب آثار علوی براین نکته دلیل آورده بدینسان که اگر تخم مرغی را درظرفی پر ازآب شیرین‌جا دهیم فرو رود واگر نمك را در آب‌افکنیم و بگذاریم تا حل شود و آب را اشباع کند یا تخم را در ظرفی پر از آب دریا افکنیم، روی آب بماند. گوید: و دریا نوردان نقل میکنندکه کشتی‌هائی‌که در آب شیرین غرق شود بیشتر از کشتیهائی که در آب شور غرق شود، فرو میرود و دریاچهٔ فلسطین را دلیل آورده که سخت‌تلخ وشور است واگر دست وپای‌انسان یا حیوانی را ببندند و درآن بیدازند روی‌آب بماندکه نسبت‌به‌غلظت و سنگینی آب سبك باشد و اگر جامهٔ کثیف‌را درآن فرو کنیم از شدت تلخی و شوری‌آب وراً پاك شود، و در آنجا ماهی نباشد.

مسعودی‌گوید: این‌دریاچه‌که ارسطالیس ودیگران یادکرده‌اند بحیرة‌المنتنه یا دریاچهٔ اریحا و زغر است و ما آنرا دیده‌ایم. رود اردن‌که از دریاچهٔ طبریه سرچشمه دارد باین‌دریاچه میریزد. دریاچهٔ طبریه از رودی مایه میگیرد که از دریاچهٔ قدس وکفرلی میآید و آبهای بسیار از ناحیهٔ قرعون و خیط دمشق وغیره بدان میریزد.

رود اردن بحیرةالمنتنه را بشکافد و همچنان مشخص باشد تا بوسط آن رسد و آنجا فرو رود ومابین کفرسابای برید و رملهٔ فلسطین ازچشمه‌ای بزرگ برآیدکه همان نهر ابی فطرس است که بدریای روم میریزد و بستر آن چند ساعت راه است و آب آن چون جیوه سنگین است‌وجاده از آن میگذرد. اینرا

از آنجا دانسته‌اند که چیزهائی در رود اردن انداخته‌اند و در چشمهٔ رود ابی‌-فطرس نمودار شده و چنانکه میگویند علاقمندان امور جهان که در ایام قدیم ملک این‌ولایت بوده‌اند این را امتحان کرده‌اند. در بارهٔ زرنرود اصفهان نیز گویند که در آخر ولایت اصفهان به‌ریگزاری میرسد و فرو میرود، آنگاه در کرمان نمودار میشود و بدریای‌حبشی میریزد واینرا از آنجا دانسته‌اند که‌یکی از ملوک سلف چیزی بریک نی‌نوشت و در محل فرورفتن رود انداخت و در رود کرمان نمودار شد، ما این رود را دیده‌ایم، رودی نکوست و مردم ایران در بارهٔ آن اشعار بسیار دارند. در این بحیرةالمنتنه جاندار از ماهی وغیره نیست و گل سرخی که آنرا قفرالیهود گویند از آنجا برون آرند که بداسی مالند و تاکها را هرس‌کنند تاکرم نزند و فایده‌های دیگر نیز دارد وترتیب بیرون آوردن آن و صدائی که از آن برمیخیزد وترتیبی که پدیدار میشود قصه‌ای عجیب دارد. وهم بدریاچه و اطراف آن سنگ زرد معروف به‌سنگ یهودی یافت شود که چون خربزهٔ مخطط و دانه‌دار است. ابقراط و جالینوس و دیگران گفته‌اند که این سنگ‌را اگرصلایه‌کنند وبخورند سنگ کلیه را بشکنند. درهمهٔ معمورهٔ شناختهٔ جهان دریاچه‌ای که جاندار در آن پدید نیاید جز این دریاچه نیست.

دریاچهٔ کبودان که بنزدیکی شهرارمیه و ولایت مراغهٔ آذربایجان است ازاین‌دریاچه بزرگتر وپرآب تروتلخ تر وشورتراست ودرآن نیزجاندار بوجود نمیآید. نام دریاچه ازدهکده‌ای بنام کبودان که درجزیرهٔ وسط آن هست‌آمده است. ملاحان کشتیها که براین دریا میرود دراین دهکده اقامت دارند. رودهاو آبهای بسیار از ولایت‌آذربایجان وجاهای دیگربااین دریاچه میریزد وهیچکس از اینها که گفتیم وصف آن نکرده‌اند.

احمد بن طیب سرخسی رفیق یعقوب بن اسحاق کندی کتابی نکو دربارهٔ

مسالك وممالك ودریاها ورودها واخبار بلدان وغیره نوشته ونیز ابوعبدالله محمد ابن احمد جیهانی کتابی در بارهٔ وصف جهان واخبار وعجائب آن وشهرها وولایتها ودریاها و رودها ومسکن اقوام ودیگر اخبار شگفت وقصه‌های ظریف تألیف کرده.

کتاب المسالك والممالك ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردادبه در وقت حاضر ازهمهٔ این کتابها میان خاص وعام معروفتر است وهم محمدبن احمدبن نجم بن ابی‌عون دبیر، کتابی موسوم به النواحی والآفاق والاخبارعن البلدان وکثیر من عجایب مافی البرو البحر دارد وکسان دیگر که نامشان نیاوردیم هر کدام رنجی برده و کوششی کرده‌اند و بسیار باشد که یکیشان چیزی یافته که دیگری نیافته است.

ما دراین کتاب وکتابهای سابق خودمان که این هفتم آنست اخبار وعجائب جهان را با دلایل و براهین آن ازعقل وخبر ودیگر مطالب مشهور یاد کرده و باقتضای موضوع از اشعار برای آن شاهد آورده‌ایم. ما اگرچه روزگارمان از روزگار مؤلفان سلف مؤخراست اما امیدواریم که درکار تصنیف ازآنها وانمانیم. اگر آنهاحق تقدم دارند مانیز فضیلت واقتدار داریم، تواند بودکه خاطرها توارد کند وبیك راه رود و باشدکه تألیف خلف ازسلف نکوتر وپخته‌تر باشدکه تجربه آموخته واز خرده‌گیری هراسان و از خطاگریزان است، از اینجاست‌که علوم پیوسته بسط یابد ونهایت ندارد، که خلف چیزها یابد که سلف نیافته است واین بی‌نهایت است وخدا عزوجل ازاین خبرداده فرماید: «وبالای هردانندهای دانائی هست». ولی‌عادت بسیار کسان تکریم سلف و احترام کتب قدیم ومدح گذشته وذم موجود است و گرچه مؤلفات تازه فوائد بیشتر داشته باشد و بهرهٔ فزون‌تر دهد. ابوعثمان عمروبن بحرجاحظ گوید که وی کتاب منظم برمطلب تألیف می‌کرد وآنرابخویش منسوب می‌داشت وکسی گوش بدان نمیداد وسوی آن توجه

نمی‌کرد ، آنگاه‌کتابی ناقصتر و کم فایده‌تر از آن تألیف می کرد و به عبدالله بن مقفع یاسهل‌بن هارون منسوب میداشت که باشتاب نسخه از آن برمیداشتند، فقط برای آنکه منسوب به متقدمان بود وهم از این جهت‌که مردم این روزگار نسبت بمعاصر خویش حسد می‌برند و در بارهٔ فضائل خاص وی هم‌چشمی می کنند . اما اینان گروهی هستند که بزرگان قوم بآنها اعتنا ندارند ، رفتار صاحبنظران و نکته بینان مناط اعتبار است‌که هرچیزی را بجای خود شناسند وحق وانصاف را رعایت کنند، متقدم‌را اگر ناقص باشد مزیت ننهند ومتأخر را اگر برجسته باشد قدر نکاهند وتصنیف کتب وتدوین علوم برای امثال اینان‌کنند .

اکنون اقوام هفتگانه را که بروزگاران سلف بوده‌اند با زبانها و مسکنهایشان یاد می‌کنیم .

## ذکر اقوام هفتگانه

## و زبانها و عقاید و مسکنهایشان و امتیازاتی که هر قوم داشته و مطالب مربوط بدان

سخنانی راکه‌کسان دربارهٔ آغاز نژاد و پراکنده شدنشان در زمین گفته‌اند بامطالب طرفداران شرع یا معتقدان حدوث جهان‌که مطیع شرایع نشده‌اندچون برهمنان وغیره ، وگفتار طرفداران قدمَ راکه هندوان وفیلسوفان وثنویان مانوی بوده‌اند در کتابهای سابق خود گفته‌ایم و اکنون ازاقوام هفتگانه سخن می کنیم.

کسانی‌که باخبار اقوام‌قدیم ومسکنهایشان‌علاقه دارندگفته‌اندکه اقوام‌معتبر و بزرگ قدیم هفت قوم بوده‌اندکه بسه چیز امتیاز داشته‌اند: اخلاق‌وزبان‌واندام.

پارسیان قومی‌بودندکه‌قلمروشان دیارجبل‌بود ازماهات وغیره‌وآذربایجان تا مجاور ارمینیه و اران و بیلقان تا دربندکه باب و ابواب است و ری‌وطبرستان و مسقط و شابران و گرگان و ابرشهر که نیشابور است و هرات و مرو و دیگر ولایتهای خراسان و سیستان وکرمان و فارس و اهواز با دیگر سرزمین عجمان که در وقت حاضر باین ولایت‌ها پیوسته است ، همهٔ این ولایتها یك مملکت‌بود، پادشاهش یکی بود و زبانش یکی بود ، فقط در بعضی‌کلمات تفاوت داشتند ، زیرا

وقتی حروفی که زبان را بدان می‌نویسند یکی باشد و ترکیب کلمات یکی باشد زبان یکی است وگرچه در چیزهای دیگر تفاوت داشته باشد چون پهلوی‌ودری و آذری و دیگر زبانهای پارسی.

قوم دوم کلدانیان بودندکه همان سریانیان باشند و به‌تورات ضمن سخن‌خدا عزوجل خطاب باابراهیم یاد شده‌اند که فرماید: «منم پروردگاری که ترا از آتش کلدانیان رهانیدم تا این ولایت را میراث توکنم.» ارسطاطالیس نیزدرکتابی که آن را سیاست مدن نامیده و سیاست بسیاری اقوام و شهرهای یونانی و غیر یونانی را درآن آورده وبیونانی «بولیطیا» نام دارد، و شمار اقوام و شهرهائی‌که ازآن سخن آورده یکصد وهفتاد است و هم درکتابهای دیگر خود وهم‌بطلمیوس و دیگران آنها را بهمین اسم یعنی‌کلدانیان نامیده‌اند.

پایتخت معتبر مملکتشان‌کلواذی عراق بود و بدان منسوب شدند. طوایف وقبایل گونه‌گون بودند ازقبیل نونویان و اثوریان و ارمان و اردوان و جرمقان و نبطیان عراق (گویند اینهـا را نبط نامیده‌اند از اینرو که فرزندان نبیط بن باسور ن سام‌بن نوح بوده‌اند وبقولی بدین‌نام نامیده شدند از اینرو که بکشف و استنباط زمینها وآبها پرداختند، وعلل دیگر نیز گفته‌اند.) وقبایل دیگر. گویند طایفهٔ ارمان را بدین نام خواندند از اینرو که وقتی قوم عاد هلاك شد قوم ثمود را ارم گفتند و چون ثمود نیزهلاك شد باقیماندگان ارم را ارمان گفتند که‌نبطیان ارمانی بودند. ابن کلبی و دیگر عربان که از اخبـار اقوام سلف خبر داشته‌اند چنین گفته‌اند:

قلمروکلدانیان عراق بود و دیارربیعه و دیار مضر و شام وديار کنونی‌عرب از صحرا و آبـاد و یمن وتهامه و حجاز و یمـامه و عروض و بحرین و شحرو حضرموت وعمان وصحرائی که مجاور عراق است وصحرائی که مجاور شام است.

و این جزیرة‌العرب ، همهٔ آن یك مملکت بود که یك شاه داشت و زبان آن سریانی بود که بگفتهٔ مطلعان زبان اول و زبان آدم و نوح و ابراهیم علیهم‌السلام و دیگر پیمبران بود .

زبان این اقوام سریانی چنانکه دربارهٔ پارسیان بگفتیم تفاوت کمی دارد. عربی نیز از آنجمله‌است و از پس عبری، عربی از همهٔ زبانها بسریانی نزدیکتراست و تفاوت دو زبان زیاد نیست . گویند نخستین کسی که به عبری سخن گفت ابراهیم خلیل علیه‌السلام بود ، از آن پس که از دهکدهٔ معروف به اورکشد از دیارکوثی از ولایت خنیرث که از اقلیم بابل بود بیرون شد و به حران بین‌النهرین رفت و با همراهان خود از فرات گذشته بشام رسید و باین زبان سخن گفت. و اینرا عبری گفتند ، از اینجهت‌که این زبان هنگام عبور ابراهیم پیدا شده بود و آنرا به عبر منسوب کردند . تورات به این زبان نازل شده اما اسرائیلیان عراق یك زبان سریانی دارند که بنام ترجوم معروف است و تورات را از عبری قدیم باین زبان ترجمه می‌کنندکه بنظرشان آسانتر و روشن‌تر است و عبرانی مغلق است و بسیاری اسرائیلیان از فهم آن عاجزند .

نزاریان‌که قبیلهٔ ربیعه و مضر و فرزندان اسماعیلند ، یعنی پسران نزاربن معدبن عدنان‌بن ادبن‌اددبن مقوم‌بن ناخوربن تیرخ‌بن‌یعرب بن‌یشجب‌بن نابت‌بن قیذاربن‌اسمعیل‌بن ابراهیم هستند و بقولی نزار پسر معدبن عدنان‌بن ادبن‌اددبن یامربن‌یشجب‌بن یعرب‌بن همیسع‌بن صابوح‌بن نابت‌بن‌قیذاربن اسمعیل‌بوده‌است.

این نزاریان با یمانیان‌که‌حمیر و کهلان‌فرزندان سبأبن‌یشجب‌بن یعرب‌بن قحطان‌بن عابربن شالخ‌بن‌ارفخشدبن‌سام‌بن نوحند و دیگرقبایل‌جرهم‌وحضرموت که فرزندان عابر بوده‌اند بااسرائیلیان و دیگران متفقندکه ابراهیم خلیل‌زبان سریانی داشته و نسب وی چنین است : ابراهیم‌بن تارخ که آزربن ناخوربن

ساروغ بن ارعوا بن فالغ بن عـابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینـان بن انوش بن شیث بن آدم بـوده و با یمانیان در عابر مشترك است .

بیشتر نسب شناسان و مطلعان یمانی بر ایننند که اول کسی که بعربی سخن گفت یعرب بن قحطان بود و این زبان را عربی گفتند که معانی را تعریب یعنی توضیح می کند .

زبان قحطان عربی نبود ، بلکه‌وی بزبان قدیم، زبان سام بن نوح و دیگران سخن می گفت ، اسمعیل بن ابراهیم نیز که با هاجر در مکه بود و میان عمالیق ، فرزندان عملاق بن لاود بن ارم بن سام بن نوح و جرهمیان نشو ونما یافت بزبـان عربی سخن گفت .

و نیز مابین نزاریان که فرزندان اسمعیل بن ابراهیمند بـا اسرائیلیان که فرزندان اسحاق بن ابراهیمند خلاف نیست که ابراهیم و اسحاق پسرش عرب زبان نبودند و اسمعیل اول کسی از این خاندان بود که بعربی سخن گفت . و مـابین جماعت نزاری و یمانی خلاف نیست که هود وصالح عرب بوده‌اند وسوی عاد وثمود مبعوث شده‌اند و پیش از ابراهیم خلیل بوده‌اند وگرچه یادشان در تورات نیست .

مسعودی گوید : جمعی از اخباریـان و نسب شناسان قدیم یمـانی براین رفته‌اند که پس از عاد ملك به یقطن یعنی قحطان بن عابر رسید و گفتهٔ علقمهٔ ذی جدن را شاهد آورده‌اند که گوید: «ملك قحطان همان ملك عاد است وحوادث آنها را نابود خواهد کرد» .

بنظر بعضی از آنها نیز قحطان پسر هود بن عبدالله خلود بن عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح بوده‌است و نام وی در تورات جبار بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است ، وبراین معنی گفتهٔ شاعر را شاهد آورده‌اند که گوید :« پدر قحطان

هود ذوالحقف بود.»

بعضی از آنها نیز گفته‌اند که هود، عابربن شالخ‌بن ارفخشد بود. نسب‌شناسان نزاری و بعضی یمانیان چون هشام‌بن محمدبن سائب کلبی و شرقی‌بن‌قطامی و نصربن مزروع کلبی و دیگران گفته‌اند که قحطان پسر همیسع‌بن تیمن‌بن‌نبت‌بن اسمعیل‌بن ابراهیم بود. و روایت هیثم‌بن عدی طائی و هشام‌بن محمدبن سائب کلبی را از پدرش محمدبن سائب از ابوصالح از ابن عباس براین معنی دلیل آورده‌اند که گوید: «پیمبر صلی‌الله علیه وسلم‌ بر تنی چند از جوانان انصار گذشت که تیراندازی می کردند و فرمود ای فرزندان اسمعیل تیر بیندازید که پدرتان تیرانداز بود ومن یار ابن ادرع هستم- وی یکی‌ازمردم خزاعه بود- وآن گروه تیرهای خویش را بیفکندند وگفتند ای پیمبر خدا هرکه تو یار وی باشی ببرد. گفت تیر بیندازید من یارهمهٔ شما هستم». و دیگر یمانیان این را نمیپذیرند و گویندکه قحطان‌پسر عابربن شالخ‌بن ارفخشد بن سام‌بن نوح بود؛ چنانکه‌همین پیش گفته‌ایم، گویند این‌روایت خبرواحداست ومتواتر نیست‌که قاطع‌عذر وموجب علم و عمل باشد و اگر خبر درست باشد معنی گفتار پیمبر صلی‌الله علیه‌وسلم که گوید: «ای فرزندان اسمعیل تیر بیندازید»، چنین معنی میدهدکه‌آنها ازجانب مادرفرزند اسمعیل بوده‌اند. خدا عزوجل نیز خبر داده‌که مسیح فرزندآدم‌بوده است در صورتیکه همو خبرداده که وی بدون پدر آفریده شده است. و اگر کسی او را باینجهت که پدر نداشته از فرزندان آدم برون شمارد دروغ گفته است، بلکه از طرف مادرش فرزند آدم بوده است. و این قوم نسب خویش را بهتر شناسندکه حاضر ازگذشته بگفتار و کردار منظم‌آورده است که اینها فرزندان قحطان‌بن عابرند و جز این ندانند.

بعضی از آنها گویند که حمیربن‌سبأبن یشجب‌بن یعرب‌بن قحطان قدیم‌تر

از عاد بوده‌و گفتهٔ خلجان‌بن وهم را که‌ازملوك عاد بود شاهدآورده‌اند. جنادة‌بن اصم عادی بخواب دیده بودکه قوم عاد سوی حرم رفتند و هلاك شدند وچون این خبر به خلجان‌رسیدگفت: «آیاهرسال بدعتی پدید می‌آوریدیا خوابی‌که‌بنادرست تعبیر میشود. عادیان روشی دارندکه آنرا حفظ میکنند وما براین روش‌زنده‌ایم و باآن بقبر خواهیم رفت و از چیزهائی که جرهم و حمیر بناسزای مامیگویند ننگ داریم.» که در این شعر از حمیر نامبرده است.

حکایت حمیر و کهلان حکایتی قدیم است و از بسیاری اقوام سلف پیشتر بوده‌اند و روزگارشان بسیارکهن بوده و هزاران سال برآن‌گذشته و مردم دراین باب بسیار سخن کرده‌اند و مرجع غالب آنها عبیدبن شریه جرهمی و راویان اهل حیره و دیگران بوده‌اند.

گفتارمیان یمانی و نزاری بسیار و رشته دراز است‌که موضوعی مفصل است و دربارهٔ آن گفتگو فراوان است و کسی که بنا براختصار دارد بتفصیل نمیتواند پرداخت، ومادرکتاب «فنون‌المعارف‌وماجری‌فی‌الدهورالسوالف» وکتاب «الاستذکار لماجری فی‌سالف‌الاعصار» به سطور مشروح در این باب سخن گفته و بیشتر گفتار و دلایل دوگروه را با مفاخره‌ها که بنظم و نثر کرده‌اند یاد کرده‌ایم. در این‌کتاب فقط شمه‌ای میآوریم‌که تذکار مطالب پیش باشد و کسان را بکتابهای پیشین متوجه‌کنیم‌که این کتاب برمبنای آن کتابهاست و نمونه و معرف آنست.

قوم سوم یونانیان و روم وسقلاب وفرنگه و دیگراقوام شمالی بوده‌اندکه زبانشان یکی بوده و یك پادشاه داشته‌اند.

قوم چهارم لوبیه است که مصر جزو آنست با نواحی جنوب و دیار مغرب تا دریای اقیانوس محیط‌که زبانشان یکیست و یك پادشاه دارند.

قوم پنجم طوایف ترك خرلخ وغز وکیماك وطغزغز وخزر است که آنهارا

بترکی «سبیر» وبفارسی خزران گویند وقبیله‌ای مقیمند ونامشان را معرب کرده الخزر گفته‌اند. وقبایل دیگر که یك زبان دارند وشاهشان یکیست.

قوم‌ششم مردم هند وسند و مجاور آن است که زبانشان یکی و پادشاهشان یکی است.

قوم هفتم‌چین وسیلی ونواحی‌مجاور آن است که‌اقامتگاه فرزندان عامور بن یافث‌بن نوح است، پادشاهشان یکیست وزبانشان یکیست.

آنگاه موالید فراوان شد ونسلها پیاپی آمد وقبایل بسیار پدید آمد و زبانها منشعب شد و اقوام گونه‌گون شدند و عقاید و عادات و مسکن و رسوم مختلف یافتند.

این اقوام هفتگانه از همدیگر ممتاز بودند وهرقوم پادشاهی داشت ودر کار بت پرستی همانند بودند وبتانی را مظهرخدایان خاص‌خویش داشتندکه بجز خدایان اقوام دیگر بود. درواقع بتان نمودار گوهرهای علوی واجسام سماوی و موجودات‌فلکی‌چون خورشید وماه وزحل ومشتری ومریخ‌وزهره وعطارد ودیگر ستارگان مؤثر درجهان زمینی‌بود. شریعت هرقوم باقتضای رسوم‌آنها ومنابعی‌که معاششان‌از آن‌بوده وخصایلی‌که داشته‌اند وتأثیراقوام‌مجاورشان‌سامان‌یافته است.

مسعودی گوید: وما در کتاب الاستذکار لما جری فی‌سالف الاعصار، که این کتاب ازپی‌آن است، هفت‌انجمن معروف راکه حکیمان اقوام هفتگانه بروزگار قدیم داشته‌اند یاد کرده‌ایم. بدورانهای مختلف هنگام حوادث و اتفاقات خاص هفت حکیم در انجمن فراهم شده و بـه بحث پرداخته و حکمت و پند گفته‌اند واز حوادث روزگار که موجب انقراض دول وتغییر ملل می‌شود سخن آورده‌اند ودر بارهٔ اینکه جهان چیست وچگونه است و چرا هست وعلت ومعلول وظاهر و باطن و حقیقت آن چیست وهم از ابداع اجسام واینکه پس ازفنا چه می‌شود و

دیگر مسائل گفتگو داشته‌اند.

اکنون که اقوام هفتگانه را با مسکنها و زبانها وعقایدشان و مطالب مربوط بدان یادکردیم. از ایرانیان وشمار ملوکشان ومدت شاهیشان یاد می‌کنیم.

## ذکر طبقات ملوك ایران

## از کیومرث که اول پادشاهان بودتا یزدگردبن شهریار که آخرشان بود و سالهای پادشاهیشان

مدت پادشاهی ملوك ایران قدیم که سه طبقه بودند و ملوك الطوائف و ایرانیان طبقهٔ بعد که ساسانیان بوده‌اند چهار هزار سال وصد وچهل وپنج سال و پنجماه ونیم بوده است . بسیاری از آنهاکه باخبار طبقات ملوك ایران علاقه داشته‌اندگفته اندکه پادشاهی ملوك ایران‌قدیم سیصد وسی ویك سال فترت‌داشت، از جمله مابین شاهی کیومرث و اوشهنج دویست و بیست و سه سال فترت بود ومابین شاهی اوشهنج وطهمورث یکصدوهشت سال فترت بود . واگر این‌سالهای فترت برآن مدت که گفتیم افزوده شود مجموع مدت چهارهزار سال و چهارصد وهفتاد ویکسال وپنجماه ونیم می‌شود.

### ذکرطبقهٔ اول از ملوك ایران قدیم

اول آنها کیومرث گلشاه بود که معنی آن پادشاه گل است ونسب ایران بدو میرسد وبنزد ایشان کیومرث آدم ابوالبشر و مبدأ نژاد است . وی چهل‌سال و بقولی سی‌سال شاهی کرد و این در هزاریکهٔ اول از آغاز نژاد بود - معنی

هزاریکه هزار سال است ـ اقامتگاه وی استخر پارس بود. اوشهنج چهل سال پادشاهی کرد. طهمورث سی‌سال پادشاهی کرد. جم هفتصد سال وسه ماه پادشاهی کرد. بیوراسب که همان ضحاك بود هزار سال پادشاهی کرد و ایرانیان دربارهٔ وی‌مبالغه‌کنند وضمن‌اخباراوگویندکه دو مار بر دوشانهٔ وی‌بودکه پیوسته رنجش میداد و فقط بامغز سر انسانی آرام می‌شد. ضحاك جادوگری بودکه جن و انس اطاعت او می کردند و برهفت اقلیم پادشاهی یافت وچون ستم او از حدگذشت و مردم بسیارازاهل‌مملکت‌خودرانابودکرد، مردی پارسا ازعامهٔ مردم‌که‌کفشگری ازاهل‌اصفهان بودبنام‌کابی بپا خاست وپرچمی ازپوست بعلامت‌خویش برافراشت ومردم را بخلع وقتل ضحاك وپادشاهی فریدون خواند وعامهٔ مردم وبسیاری از خواص پیرو اوشدند واوسوی ضحاك رفت واو را بگرفت وفریدون او را ببالای کوه دباوند فرستاد که مابین ری و طبرستان است وآنجا محبوس کردکه تاکنون زنده است و آنجا دربند است وتفصیل آن دراز است‌که مشروح آنرا در کتاب «مروج‌الذهب ومعادن الجوهر» آورده‌ایم. مردم ازآنچه بضحاك رسید ونتیجهٔ ستمگری وسوء تدبیر وی بود سخت خرسند شدند واین پرچم‌را مبارك شمردند وانرا بانتساب کابی صاحبش درفش‌کابیان نام دادند. درفش بفارسی قدیم پرچم و بفارسی کنونی اشفی‌الخرز است. درفش رابطلا وجواهرات گرانبها بیاراستند و جز در جنگهای بزرگ آنرا بیرون نمیآوردند که بر سرشاه یا ولیعهد یا قائم مقام او افراشته می‌شد و همچنان پیش ملوك ایران محترم بود تا یزدگرد پسر شهریار آخرین ملوك ایران که از ساسانیان بود آنرا با رستم آذری بسال ۱۶ برحسب اختلافی که دراین باب هست برای جنگ عرب بقادسیه فرستاد. وقتی ایرانیان مغلوب شدند ورستم‌کشته شد، درفش بدست ضراربن خطاب فهری‌افتاد وبه دوهزار هزار دینار تقویم شد. بقولی تصرف درفش بروز فتح مدائن وبقولی

دیگر بروز فتح نهاوند بود و سال ۱۶ را نوزدهم و بیستم نیز گفته‌اند. بواسطهٔ توفیقی که کابی و پیروانش برضد ضحاك یافته بودند، اردشیر بدوران خویش ملوك خلف را ازسهل‌انگاری دربارهٔ برجستگان وپارسایان عامه که‌کسان بر آنها فراهم می‌شوند برحذر داشت‌که اگراین را آسان گیرندکار بالاگیرد تا بانقراض ملك منجرشود. ارسطاطالیس نیز دربسیاری‌نامه‌های خود اسکندر را ازاین‌قضیه برحذر داشته ودیگر آشنایان سیاست دین وشاهی نیز ازاین باب سخن‌آورده‌اند.

عربان یمانی ضحاك را ازخویش دانند و پندارند وی ازقبیلهٔ ازد بوده و شاعران دوران اسلام ازاو یاد کرده‌اند. ابونواس حسن بن‌هانی وابستهٔ بنی‌حکم ابن سعدالعشیرة بن مالك‌بن اددبن زیدبن یشجب بن عریب‌بن زیدبن کهلان بن سبأبن یشجب بن یعرب قحطان ضمن قصیده‌ای همهٔ قبایل نزار را هجا گفته و به قحطان وقبایل قحطانی تفاخر کرده به ضحاك میبالد. این همان قصیدهٔ معروف است‌که رشید مدتی دراز وی را بسبب‌آن حبس‌کرد وبقولی بسبب همین قصیده اورا حد زد. مطلع قصیده چنین است:

«مرا باخانه‌ای که ویران شده وباد و باران آثار آنرا دگرگون کرده کاری نیست». تا آنجا که بعنوان تفاخر بقوم یمنی ویاد ضحاك گوید:

«ماصاحبان ناعط بوده‌ایم وصنعاکه محرابهای آن پراز مشك است متعلق بماست.» تا آنجا که مردم نزار را هجوکند و گوید:

«نزار را هجا گوی وپوست آنرا بشکاف وپرده ازقبایح آن برگیر».

گروهی ازنزاریان این قصیده را جواب‌گفته‌اند، ازجمله یکی‌ازبنی‌ربیعة ابن نزار ضمن قصیده‌ای از فضائل نزاریان وقبایح یمنیان سخن‌آورده که آغاز آن چنین است:

«معد را ثنا گوی وبمقام والای آن برمردمان تفاخر کن و پرده یمنیان

فرزندان قحطان را پاره کن وازآنها بیم مدار ».

ابوتمام ضمن قصیده‌ای که بستایش افشین گفته از ضحاك یادکرده و افشین را به‌فریدون‌همانندکرده واز بابك‌سخن آورده واو را به‌ضحاك مانندکرده وآغاز آن چنین‌است: «مرد توانا بر ناکس تفوق یافت واو بخاك فرو رفت وجز وحوش کسی برخاك اومقیم نیست».

تا آنجا که گوید: «بسختی و خشونت با مردم چون ضحاك بود و تو فریدون هستی».

بسیاری از دانایان اخبار ملوك واقوام سلف براین رفته‌اند که ضحاك جزو نخستین پادشاهان کلدانی نبطی بود. مدت پادشاهی فریدون پانصدسال بود.

## ذکر طبقهٔ دوم از ملوك قدیم ایران که بلان یعنی والایان بوده‌اند

اول آنها منوشهر بودکه صدسال وبیست سال پادشاهی‌کرد وایرانیان او را سخت معتبردانند وچیزها از او گویند ومعجزه‌ها یاد کنند. مابین او و فریدون سیزده نسل بود. وی از فرزندان ایرج پسر فریدون بود و هفت پسرداشت که نسب غالب مردم ایران وطبقات ملوکشان بدانها می‌رسد وچون درختی است که فروغ‌نسب ایرانیان بدو می‌پیوندد، وبنظر ایرانیان قبایل‌کرد نیزاز نسل‌کردپسر اسفندیار پسر منوشهرند، از آنجمله کردان بازنجان و شوهجان و شادنجان و نشاوره وبوذیکان ولریه وجورقان وجاوانیه وپارسیان وجلالیه‌ومستکان وجابارقه وجروغان و کیکان وماجردان وهذبانیه ودیگران که درقلمرو فارس وکرمان و سیستان وخراسان واصفهان وسرزمین جبال و ماهات، ماه کوفه وماه بصره وماه‌ سبذان وایغارین که‌برج وکرج ابی‌دلف‌است و همدان‌وشهرزور ودراباد و صامغان وآذربایجان وارمنیه واران وبیلقان وباب وابواب وجزیرهٔ بین‌النهرین وشام و

دربندها هستند .

جمعی ازمتأخران ومطلعان‌کرد که بعضی ازآنهارا دراین ولایتها دیده‌ایم گویند که اینها ازفرزندان‌کرد بن مردبن صعصعة بن حرب بن هوازن هستند. بعضی‌ازآنها نیز گویندکه ازفرزندان سبیع بن‌هوازن هستند امابنظرنسب‌شناسان مضر،حرب وسبیع بلاعقب‌بودند و باقیماندهٔ هوازن ازنسل بکربن هوازن است .

بعضی‌ازکردان نیز براین رفته‌اندکه ازقوم ربیعه واز بکربن وائل هستند وبروزگار قدیم بسبب جنگها کـه میانشان بوده است بسرزمین عجمان افتاده و مابین آنها پراکنده شده‌اند وزبانشان بگشته وطایفه‌ها و قبیله‌ها شده‌اند .

مسعودی‌گوید : وما درکتابهای سابق خویش ازسایر صحرانشینان و کوه‌نشینان مشرق و مغرب و شمال و جنوب از عرب‌و کرد و جت وبلوچ وکوچ یعنی مردم قفص‌که درولایت کرمانند وبربران افریقیه‌که قبایل کتامه و زویله ومزاته ولواته و هواره وصنهاجه و اوربه ولمطه ودیگرطوایف بربر و اقوام فیره وبجه و سایر اقوام صحرانشین از همهٔ اینها یادکرده‌ایم . گویند از پس منوشهر سهم، پسرامان پسر اثفیان پسرنوذر پسر منوشهر شصت سال پـادشاهی‌کرد. پس ازآن فراسیات ترك دوازده سال پادشاهی‌کرد . آنگاه زو بر او غلبه یـافت و سه سال پادشاهی کرد . گرشاسب نیز سه‌سال پادشاهی‌کرد .

## ذکر طبقهٔ سوم از ملوك قدیم ایران که کیانیان یعنی عزیزان بودند

اول آنها کیقباد یکصد سال و بیست سال پادشاهی کرد وکیکاوس صدسال و پنجاه سال وکیخسرو شصت سال و کی‌لهراسب صدسال و بیست سال و کیبشتاسب نیز صد سال و بیست سال . بسال سی‌ام پـادشاهی وی زرادشت‌پسر پورشسب پسر اسپیمان دین مجوس را به‌وی عرضه داشت که آنرا پذیرفت و مردم ممالك خود

را به‌پذیرفتن آن وادار کرد و بجنگید تا این دین رواج یافت. ایرانیان پیش از آن بردین حنیفان یعنی صابیان بودند و این مذهب را بوداسب به‌طهمورث عرضه داشته بود.

حنیف یك کلمهٔ سریانی است که معرب شده و اصل آن حنیفوا بوده است. گویند تلفظ آن با حرف مخصوص مابین با و فا است، زیرا سریانیان فا ندارند. گویند که صابیان به‌صابی بن متوشلخ بن‌ادریس انتساب دارند که وی پیرو دین حنیفی قدیم بود و بقولی نسب ایشان به‌صابی بن‌ماری است که بروزگار ابراهیم خلیل علیه‌السلام بوده است. سخنان دیگر نیزهست که در کتابهای سابق خویش بتفصیل آورده‌ایم.

زرادشت کتاب معروف ابستا را آورد که چون معرب‌شد قافی بدان افزوده ابستاق گفتند.

ابستا بیست‌ویك سوره داشت که هر سوره دویست ورق بود و شمار حروف و صداهای آن شصت حرف و صدا بود و هر حرف و صدائی صورتی جدا داشت. بعضی حروف مکرر بود و بعضی دیگر حروفی بود که ساقط میشد، زیرا خاص زبان ابستا نبود.

این خط را زرادشت پدید آورده بود و مجوسان آنرا دین دبیره یعنی نوشتهٔ دین نامند. ابستارا بوسیلهٔ میله‌های طلا بزبان فارسی قدیم بردوازده هزار پوست گاو کنده بودند.

اکنون هیچکس معنی این زبان را نمیداند و بعضی از سوره‌ها بفارسی کنونی نقل شده که بدست دارند و در نمازهای خویش میخوانند. مانند اشتاذ و جترشت وبانیست و هادوخت وسوره‌های دیگر. موضوع جترشت قصهٔ آغاز وانجام جهان است و هادوخت موعظه است.

زرادشت برای ابستا شرحی نوشت و آنرا زند نامید که بعقیدهٔ ایرانیان کلام خداست که به‌زرادشت نازل‌شده است. آنگاه زرادشت آنرا از زبان پهلوی بپارسی ترجمه کرد. سپس زرادشت‌شرحی برای زند نوشت و آنرا پازند نامید. دانشمندان نیز ازموبد وهیربد برای این‌شرح‌شرحی‌نوشتندو آنرا بارده‌نامیدند. و بعضی‌ها آنرا اکرده نامند و اسکندر وقتی برایران تسلط یافت ودارا پسردارا را بکشت آنرا بسوخت.

زرادشت خطی دیگر نیز پدیدآورد که مجوسان آنرا کشن دبیره نامند یعنی‌نوشتهٔ همگان که زبان اقوام دیگر وصدای حیوانات و طیور وغیره‌را بدان نویسند. شمار حروف و صداهای این زبان یکصدوشصت بود وهر حرف وصدائی صورت مفرد داشت.

خط هیچ یك از ملل بیش از این دوخط حروف ندارد، زیرا حروف‌یونانی که‌اکنون‌آنرا رومی‌نامندبیست‌وچهار حروف‌است وحا و خا وعین وبا وهاندارند. حروف سریانی بیست و دوتا است، عبرانی مانند سریانی است اما حروف آن بریده است و بعضی حروف آن مانند سریانی نیست. خط حمیری که بنام مسند معروف است بخط سریانی نزدیك است، حروف عربی نیز در هر دو خط بیست‌و نه حرف است و حروف اقوام دیگر نیز بهم نزدیك است، ایرانیان بغیر از این دوخط که زرادشت پدیدآوردپنج خط دیگر دارندکه‌بعضی با زبان نبطی‌آمیخته است و بعضی آمیخته نیست و ما شرح همهٔ آنهارا با معجزات ودلایل ونشانه‌هائی که برای زرادشت یادکرده‌اند و آنچه در بارهٔ پنج قدیم گفته‌اندکه اورمزد یعنی خدا عزوجل و اهرمن‌یعنی شیطان شرور و گاه یعنی‌زمان وجای یعنی مکان وهوم یعنی مایه وخمیره است با دلایل آن، وعلت اینکه خورشید و ماه و روشنیهای دیگر را ستایش میکنند و تفاوت آتش ونور و سخن از آغاز نسل وقصهٔ میشاه

که مهلا پسر کیومرث بود و میشانی که مهلینه دختر کیومرث بود و اینکه نسب ایرانیان بدانها میرسد و دیگر اعتقادات و عادات آنها و محل آتشکده‌هایشان همه را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

متکلمان اسلام و مؤلفان کتب مقالات از سلف و خلف که خواسته‌اند عقاید این قوم را رد کنند، چنین حکایت کرده‌اند که اینها پندارند خداوند بیندیشید و از اندیشهٔ او شری پدید آمد که شیطان است و خدا با شیطان سازش کرد و مدتی بدو مهلت داد تا اورا بیازماید و مطالب دیگری که مجوسان منکر آنند و نمیپذیرند. بنظر من این را از معتقدات بعضی عوام ایشان شنیده‌اند و بهمگان نسبت داده‌اند.

بهمن یکصد سال و دوازده سال شاهی کرد و خمانی دخترش سی سال، دارای بزرگ، پسر بهمن، دوازده سال. دارا پسر دارا چهارده سال. اسکندر نیز شش سال بر ایران تسلط داشت.

مسعودی گوید: در آخر جزء هفتم کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر گفته‌ایم که چرا ایرانیان سالهای سلطنت این شاهان را می‌افزایند و از رازها که در این باب دارند و هم از جنگ‌های ملوك ایران با ملوك ترك ــ که این جنگها را پیکار گویند که بمعنی تلاش کردن است ــ و با اقوام دیگر و جنگهای رستم پسر دستان با اسفندیار در خراسان و سیستان و زابلستان و دیگر اتفاقات و حوادث ایامشان سخن آورده‌ایم. و هم در کتاب اخبار الزمان و من اباده الحدثان من الامم الماضیة والاجیال الخالیة والممالك الدائره از اختلاف کسان در بارهٔ این ایرانیان قدیم که آیا کلدانی بوده‌اند یا ملك از کلدانیان بایشان رسیده‌است سخن آورده و گفتار کسانی را که گفته‌اند ملك کلدانیان بسبب اختلافات و جنگها که مایهٔ تباهیشان شده‌است بدست اثوریان که ملوك موصل بودند منقرض شد، و آنها که گفته‌اند نخستین مملکت اقلیم بابل از پس طوفان ملك نمرود جبار بود و نمرودان دیگر که پس از وی

بودند چنانکه در تورات آمده است با اختلافی که دربارهٔ اقوام دوران قدیم هست در آنجا یادکرده‌ایم . خداوند عزوجل اطلاع از حال اقوام سلف‌راکه بروزگاران کهن بوده‌اند خاص خویش دانسته و فرموده : «مگر خبرکسانی که پیش از آنها بوده‌اند، قوم نوح و عاد و ثمود وکسانی که پس از آنها بوده‌اند و جز خدایشان ندانند بآنها نرسیده است ؟» .

## ذکر گروهی از ملوك‌الطوایف که بشمار آمده‌اند و آنها طبقهٔ چهارم از ملوك قدیم ایرانند و مدت پادشاهیشان

ملوك‌الطوایف قریب یکصد شاه بودند از ایرانی و نبط و عرب از حدود دیار اثور که موصل بود تا اقصای ولایت عجمان ، و بزرگانشان که دیگران اطاعت آنها میکردند اشکانیان بودند که از فرزندان اشکان پسر اش جبار پسر سیاوخش پسر کیکاوس شاه بودند . و زمستان را در عراق بسر میبردند و تابستان را در شیز آذربایجان اقامت میگرفتند . و درآنجا تاکنون آثاری شگفت از بنا و تصویر با رنگهای جالب از صورت افلاك و نجوم و جهان از خشکی و دریا و آبادی و معدن و ویرانه و گیاه و حیوان و عجائب دیگر بجاست ، و هم درآنجا آتشکده‌ای هست که بنزد همهٔ مردم ایران محترم است و آنرا آذرخش گویندکه آذر بفارسی نام آتش است و خش بمعنی نیکوست ، وچون یکی از شاهان ایران بسلطنت میرسید باحترام این آتشکده پیاده بزیارت آن میرفت و نذرهامیکرد . و ازولایت‌ها چون ماهات و قلمرو آذربایجان هدیه ومال بدانجا می‌بردند . از جملهٔ ملوك‌الطوائف درکتب تاریخ وسر گذشت فقط نام اشکانیان آمده که اهمیتی داشته‌اند و ملکشان منظم بوده است .

نخستین آنها اشك پسر اشك پسر اردوان پسر اشکان پسر اش جبار پسر

سیاوخش پسر کیکاوس شاه بودکه ده سال شاهی کرد و شاپور پسر اشك شصت سال و گودرز پسر اشك ده سال ، بیژن پسر شاپور بیست ویك سال ، گودرز پسر بیژن نوزده سال ، نرسی پسر بیژن چهل سال ، هرمز پسر بیژن نوزده سال ، اردوان بزرگ دوازده سال ، خسروپسر اردوان چهل سال ، بلاش پسرخسرو بیست‌وچهار سال و اردوان کوچك سیزده سال . این جمله ازملوك‌الطوائفند که بشمار آمده‌اند و سالهای پادشاهیشان معلوم است ، یازده شاه بوده‌اندکه دویست و شصت و هشت سال شاهی کرده‌اند .

پادشاهانی نیز بوده‌اند که نام و مدت شاهیشان معلوم نیست و در کتاب‌های ایرانیان و دیگر کتب سر گذشت ملوك یادی از آنها نیست ، بسبب آنکه در آن روزگاران کار شاهی آشفته بود و کشمکشها و اختلافها و دسته بندیها بودوهر کس برناحیه‌ای چیره بود و هم بسبب عمل اردشیر بابکان بودکه در آخر این باب یاد خواهیم کرد .

بنظر آنهاکه باخبار ملوك‌گذشته علاقه دارند درست اینست که مدت‌ملوك‌الطوایف از پس کشته شدن داریوش که دارا پسر دارا بود تا قیام اردشیر پسر بابك پانصدو سیزده سال بوده است ، زیرا ازاولین‌سال شاهی اسکندر پسرفیلیپس مقدونی تا وقت حاضرکه سال سیصدوچهل و پنجم هجری است یکهزار ودویست و شصت و هفت سال است . وقتی مدت میان سال ۳۴۵ و ۳۲ هجری یعنی سال‌قتل یزدگرد پسر شهریار راکه سیصد و سیزده سال است‌با مدت پادشاهی ساسانیان‌که چهارصد وسی و هفت سال بود ازآن‌کم کنیم ، باقیمانده از هنگامی که اسکندر ، داریوش یعنی دارا پسر دارا راکشت تا قیام اردشیر پسر بابك پانصدو سیزده سال می‌شودکه مدت شاهی ملوك‌الطوایف است.

ما همهٔ آنچه را در این باب گفته‌اند بشرح و تفصیل درکتاب اخبارالزمان

و کتاب اوسط و سپس در جزء هفتم کتاب مروج الذهب ومعادن الجوهر آورده‌ایم ، یعنی در نسخهٔ آخری که اکنون پس از افزایش‌های بسیار و تبدیل مطالب و تغییر عبارات آن را بصورت نهائی در آورده‌ایم و چند برابر نسخهٔ اولیست که بسال ۳۳۳ تألیف کرده‌ایم . این را از اینجهت یاد کردیم که نسخهٔ سابق رواج گرفته و در دست کسان فراوان است وسپس در کتاب فنون المعارف وماجری فی الدهور السوالف، پس از آن در کتاب ذخائر العلوم و ماجری فی سالف الدهور، سپس در کتاب الاستذکار لما جری فی سالف الاعصار که این کتاب از پس آن آمده و بر آن تکیه دارد و کتاب هفتمی است ، یادکرده‌ایم. هریك از این کتابها از پی دیگری است و بر آن تکیه دارد و در هر کتاب مطالب و عباراتی خاص آن آورده‌ایم که در کتاب دیگر نیاورده‌ایم مگر مطالبی که نگفتن آن میسر نبوده است .

ایرانیان بااقوام دیگر دربارهٔ تاریخ اسکندر یك اختلاف بزرگ دارند و بسیاری مردم از این غافل مانده‌اند ، زیرا بطوریکه ما در ولایت فارس وکرمان و دیگر سرزمین عجمان دیده‌ایم این یك راز دینی و شاهانی است و تقریباً هیچکس بجز موبدان و هیربدان و اهل علم و درایت ندانند و در کتابهائی که در بارهٔ اخبار ایرانیان تألیف کرده‌اند و دیگر کتب سرگذشت و تاریخ نیست . قضیه اینست که زرادشت پسر پورشسب پسر اسپیمان در ابستا که بنظر ایرانیان کتاب آسمانی است گفته است که از پس سیصد سال ملکشان آشفته شود و دینشان بجا بماند و چون هزار سال تمام شود دین و ملك با هم برود .مابین زرادشت واسکندر در حدود سیصد سال بوده ، زیرا زرادشت بطوریکه از پیش ضمن خبر او درهمین کتاب گفتیم در ایام پادشاهی کی‌بشتاسب پسر کی‌لهراسب بوده است و اردشیر پسر بابك پانصد سال وده و چند سال پس از اسکندر بپادشاهی رسید و ممالك پراکنده را فراهم کرد و متوجه شد که تا ختم هزار سال در حدود دویست سال مانده است

و خواست دوران ملك را دویست سال دیگر تمدید کند، زیرا بیم داشت وقتی دویست سال پس از وی بسر رسد مردم باتکای خبری که پیمبرشان از زوال ملك داده از یاری و دفاع آن خودداری کنند.

بدینجهت از پانصد و ده وچند سالی که مابین او و اسکندر فاصله بود در حدود یك نیم آن را کم کرد و از ملوك‌الطوایف کسانی راکه دراین مدت باقیمانده شاهی‌کرده بودند یاد کرد و بقیه را از قلم بینداخت و در مملکت شایع کرد که استیلای او برملوك‌الطوایف وکشتن اردوان که از همهٔ ایشان مهمتر بود و سپاه بیشتر داشت بسال دویست و شصتم پس از اسکندر بوده است و تاریخ رابدینسان وانمود ومیان مردم رواج گرفت. بدینجهت میان ایرانیان و اقوام دیگراختلاف افتاد و تاریخ سالهای ملوك‌الطوایف نیز بهمین جهت آشفته شد.

اردشیر پسر بابك در آخر فرمانی‌که برای ملوك اعقاب خود دربارهٔ‌تدبیر دین و ملك بجاگذاشته این نکته را یادکرده‌گوید: «اگر یقین نداشتم که برسر هزار سال بلیه می‌رسد پنداشتمی‌که از فرمان خود چیزها بجای نهاده‌ایم‌که‌اگر بدان چنگ زنید تا روز وشب بجاست بجا خواهد ماند، ولی وقتی ایام فنا بیاید از هوس‌های خود پیروی کنید و رأی درست‌را بگذارید و بدان را شاهی دهید و نیکان را زبون‌کنید».

تنسر موبد اردشیر نیز که دعوتگر و مبشر ظهور وی بوده در آخر نامه به ماجشنس فرمانروای جبال دماوند و ری وطبرستان و دیلم وگیلان این مطلب را یادکرده گوید: «اگرنه این بودکه دانسته‌ایم برسرهزار سال بلیه نازل‌میشود میگفتیم‌که شاهنشاه برای‌همیشه‌کار را سامان داده است، ولی دانسته‌ایم‌که‌بلیه‌ها برسر هزار سال است و علت‌آن نافرمانی ملوك است و بستن آنچه گشاده است و گشودن‌آنچه بسته است. و این مقدمهٔ فنائی است‌که چاره از آن نیست، ولی ما

اگرچه محکوم فنائیم باید برای بقا بکوشیم و تا وقت فنا برای بقا چاره کنیم. تو نیز چنین باش و با فنابرضد خودت وقومت یار مشوکه فنا چندان قوت داردکه حاجت باعانت ندارد. تو احتیاج داری‌که خویشتن را بانجام چیزهائی‌که درخانهٔ فنا مایهٔ زینت شود و در خانهٔبقا سودمند افتد وادار کنی و از خداوند میخواهیم که ترا در این مرحله منزلت والا و درجهٔ اعلا دهد».

## ذکر پادشاهان ایران بدوران دوم‌که ساسانیان و طبقهٔ پنجم شاهان‌ایرانند

اول آنها اردشیر پسر بابك پسر ساسان پسر بابك از فرزندان بهمن پسر اسفندیار پسر کی‌بشتاسب پسر کی‌لهراسب بود و همو بود که ملوك‌الطوایف را برانداخت ، وملك او را ملك اجتماع نام داده‌اند. ده سال وچند ماه پادشاهی‌کرد آنگاه‌بپادشاهی بی‌رغبت شد وآن را به‌پسر خود شاپورتسلیم‌کرد و بعبادت‌مشغول شد . پادشاهی او را از وقتی بحساب‌آورده‌اندکه اردوان شاه راکه از همهٔ ملوك‌الطوایف مهمتر بود درعراق بکشت . ما علت ظهور اردشیر وآغاز کار او تا خبر دعوتگر او تنسر پارسا که بعضی‌ها او را دوشر نامند ومردی افلاطونی مذهب از اعقاب ملوك‌الطوایف بود ، و ملك پدرش که در سرزمین فارس بود بدو رسید و از آن گذشته و اینکه چگونه برای اردشیر دعوت‌کرد و ظهور او را مژده داد و برای این منظور دعوتگران بولایتها فرستاد و زمینهٔ کار او را آماده کرد تا پادشاهی‌بدو رسید وبرهمهٔ ملوك‌الطوایف چیره شدهمهٔ این‌مطالب‌رایادکرده‌ایم.

تنسر رسائل نکو دارد دراقسام تدبیرهای شاهانی و دینی، که ضمن آن از اردشیر و احوال او سخن دارد و اعمالی را که در پادشاهی خود کرده و بدعتها که در دین‌ملك آورده‌که بدوران ملوك سابق‌نبوده‌است توجیه میکندکه‌بمقتضای وضع آن روزگار صلاح چنین بوده است . از جمله نامهٔ او به‌ماجشنس است که

از پیش گفتیم ونامهٔ او بپادشاه هند ونامه‌های دیگر .

دوم ، شاپور پسر اردشیر ، سی‌ویکسال و ششماه پادشاهی کرد و مانی که مانویان ثنوی منسوب باو هستند در ایام وی بود .

سوم ، هرمز پسر شاپور ، یکسال وده‌ماه پادشاهی کرد .

چهارم ، بهرام پسر هرمز ، سه سال وسه‌ماه شاهی کرد و مانی و گروهی از پیروان او را در شهر شاپور فارس بکشت .

پنجم ، بهرام پسر بهرام ، هفده سال و بقولی هیجده سال پادشاهی کرد .

ششم ، بهرام پسر بهرام پسر بهرام ، چهار سال و چهار ماه پادشاهی کرد .

هفتم ، نرسی پسر بهرام پسر بهرام ، نه‌سال و ششماه پادشاهی کرد .

هشتم، هرمز پسر نرسی ، هفت سال و پنج‌ماه پادشاهی کرد .

نهم ، شاپور ذوالاکتاف پسر هرمز ، هفتاد ودو سال پادشاهی کرد .

دهم ، اردشیر پسر هرمز ،چهار سال پادشاهی کرد .

یازدهم ، شاپور پسر شاپور ذوالاکتاف پنجسال و چهار ماه پادشاهی‌کرد .

دوازدهم ، بهرام پسر شاپور ، یازده سال پادشاهی کرد .

سیزدهم ، یزدگرد بدکار پسر شاپور ، بیست‌ویکسال پادشاهی کرد .

چهاردهم ، بهرام گور پسر یزدگرد ، بیست‌وسه سال پادشاهی کرد . بهرام گور بجهاتی که در کتاب‌های سابق خود گفته‌ایم پیش ملوك حیره بزرگ شد و خورنق را برای او ساختند . وی در زبان عربی فصیح بود و باین زبان اشعار خوب دارد .

پانزدهم ، یزدگرد پسر بهرام گور ، هیجده سال و چهار ماه و هفت روز پادشاهی کرد .

شانزدهم ، فیروز پسر یزدگرد ، بیست‌وهفت سال پادشاهی کرد و اخشنوار

پادشاه هیاطله او را بکشت.

هفدهم، بلاش پسر فیروز، چهار سال پادشاهی کرد.

هیجدهم، قباد پسر فیروز، چهل و سه سال پادشاهی کرد. مزدك موبد که ابستا کتاب زردشت را تأویل میکرد و برای آن باطنی بخلاف ظاهر مینهاد در ایام او بود. وی اول کسی است که در شریعت زردشت بتأویل و باطن پرداخت و از ظاهر بگشت و مزدکیان بدو انتساب دارند.

نوزدهم، انوشیروان پسر قباد، چهل و هشت سال پادشاهی کرد ومزدك و پیروان او را بکشت. و ما فرق بین مذهب مزدك و طریقهٔ تأویل او را با مذهب مانی و فرق مانی را با ثنویانی که پیش از او بوده‌اند چون ابن دیصان و مرقیون وغیره و آنچه همگان دربارهٔ دو فاعل گفته‌اند، که یکی خوب وپسندیده ودوست داشتنی ودیگری بد وناپسند و ترسیدنی است، و فرق اینان را با مذهب باطنیان این روزگار که طرفدار تأویلند همه‌را در کتاب خزائن‌الدین وسرالعالمین آورده‌ایم.

انوشیروان اول کسی بود که رسوم خراج نهاد و ترتیب آنرا معین کرد، که پیش از او تقسیم محصول معمول بود. پدر او قباد در آخر دوران خویش اینکار را آغازکرد و بسر نبرد وما این را در کتاب الاستذکار لما جری فی‌سالف‌الاعصار در باب ذکر سیاهبوم و مساحت ولایتها و بخشهای آن و عراق و حدود و طول و عرض آن یاد کرده‌ایم.

بیستم، هرمز پسر انوشیروان، دوازده سال پادشاهی کرد و بهرام چوبین رازی با او مخالفت کرد که به‌میل‌کشیدن هرمز منجر شد و پیش از او و پس از او هیچکس از ملوك ایران جز او نبود که میلش کشیده باشند.

بیست‌ویکم، خسروپرویز پسرهرمز، سی‌وهفت‌سال پادشاهی کرد وپسرش شیرویه او را کشت.

بیست‌ودوم ، شیرویه‌پسر پرویز قاتل پدر که‌نامش قباد بود ششماه‌پادشاهی کرد.

بیست‌وسوم ، اردشیر پسر شیرویه ، یکسال و ششماه پادشاهی کرد.

بیست‌وچهارم ، شهربراز ، چهل روز پادشاهی کرد وما خبر او را با علت کشته‌شدنش و کشته‌شدن‌دیگر سواران و دلیران ایران‌ودیگر کسان که‌بسالاری و برتری وشجاعت‌ولیاقت معروف‌بوده‌اند بترتیب طبقات ازپادشاهان وغیرپادشاهان درکتابی که آنرابمعارضهٔ‌کتاب‌مقاتل فرسان‌العرب ابوعبیده‌معمربن مثنی ، مقاتل فرسان‌العجم نامیده‌ایم ، یاد کرده‌ایم .

بیست وپنجم ، کسری پسر قباد ، سه‌ماه پادشاهی کرد .

بیست وششم ، پوران دختر خسرو پرویز ، یکسال وششماه پادشاهی کرد و پادشاهی او بسال دوم هجرت بود ، پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه وسلم وقتی شنید که ایرانیان‌او را بپادشاهی برداشته‌اند ومیان‌آنها اختلاف و فتنه افتاده‌است ، دربارهٔ اوفرمود : «مردمی‌که تدبیرکارشان را زنی‌کند رستگار نشوند .»

بیست‌وهفتم ، فیروز جشنس‌بنده ، ششماه پادشاهی‌کرد .

بیست‌وهشتم ، آزرمیدخت دخترخسروپرویز ، ششماه‌پادشاهی‌کرد وچنان شدکه خرهرمز اسپهبد خراسان ــ پدر رستم ، فرمانده قادسیه ــ که مقیم دربار بود ، در او طمع بست و نامه بدو نوشت که شب با وی فراهم شود . آزرمیدخت با او وعدهٔ شبانه نهاد و فرمانده‌گارد را بگفت تا او را بکشد و اونیز چنین کرد. رستم در خراسان و بقولی در آذربایجان و ارمنیه جانشین پدر بود و چون شنید که آزرمیدخت پدرش را کشته است سوی وی‌آمد و اورا بانتقام قتل پدر بکشت و این بسال دهم هجرت بود .

بیست‌ونهم ، فرخزاد پسر خسروپرویز ، یکسال پادشاهی کرد .

سی‌ام ، یزدگرد پسر شهریار پسر خسروپرویز پسر هرمز انوشیروان پسر

قباد پسر فیروز پسر یزدگرد پسر بهرام‌گور پسر یزدگرد بدکار پسر شاپور کوچك پسر شاپوربزرگ ذوالاکتاف پسرهرمزپسر نرسی‌پسر بهرام‌پسر بهرام پسر بهرام پسرهرمزپسر شاپور پسر اردشیر پسر بابك، بیست سال پادشاهی‌کرد و اوآخرین پادشاه ایران‌بودکه درمرو خراسان بسال سی‌ودوم‌خلافت عثمان‌بن‌عفان کشته‌شد.

ایرانیان منصبها داشتند ومهمتر ازهمه پنج منصب‌بود که صاحبانش‌واسطهٔ میان شاه و رعیت بودند.

اول ومهمتر ازهمه موبد بودکه معنی‌آن حافظ دین‌است، زیرا دین بزبان فارسی «مو» و«بد» بمعنی حافظ است. موبدان موبد رئیس موبدان وقاضی‌القضاة بود واعتبار فراوان داشت و همانند پیمبران بود . هیربدان ازلحاظ مقام مادون موبدان بودند .

دوم ، وزیرکه عنوان وی بزرگ فرمدار بود ، یعنی بزرگتر مأمور .

سوم ، اسپهبد یا امیرالامرا بود که معنی آن حافظ سپاه است، زیرا اسپه بمعنی سپاه و بذ حافظ است .

چهارم ، دبیربدکه بمعنی حافظ کتاب است .

پنجم‌تخشه‌بد یعنی حافظ و رئیس همهٔ کسانی‌که بادست‌کار میکنند ، چون اهل حرفه وکشاورزان وکسبه ودیگران . بعضی وی‌را « واستریوش » نامیده‌اند.

اینان مدبران ملك بودند که بانجام امورکشور قیام میکردند و مابین شاه و رعیت واسطه بودند . مرزبان نیز بمعنی سرحد دار است «مرز» بزبان فارسی سرحد و « بان » بمعنی سرپرست است . چهار مرزبـان برای مشرق و مغرب و شمال و جنوب بود که هر یك عهده‌دار یك چهارم مملکت بود .

ایرانیان کتابی دارند بنام کهنامه که منصبهای مملکت‌ایران در آن هست و آنرا بششصد منصب مرتب کرده‌اند واین‌کتاب از قبیل آئین‌نامه است ، ومعنی

«آئین ناماه» کتاب رسوم است و کتابی بزرگ است در چند هزار ورق که جز بنزد موبدان و دیگر صاحبان مقامات معتبر یافت نشود. در وقت حاضر که تاریخ کتاب ماست و سال سیصدوچهل‌وپنجم است موبد ایرانیان بسرزمین جبال و عراق و دیگر ولایت‌عجمان انماز پسراشرهشت است و موبد پیش‌از اواسندیار پسرآذرباد پسرانمیذ بود که‌الراضی‌اورا بسال سیصدوبیست وپنجم درمدینةالسلام بکشت، وما حکایت اورا با قصهٔ‌کشته شدنش بسبب آنکه گفته‌اندبا سلیمان‌بن‌حسن ابن‌بهرام جنابی قرمطی فرمانروای بحرین رابطه داشت درکتاب مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر ضمن اخبار الراضی آورده‌ایم.

کسانی‌که باخبار ملوك و اقوام توجه دارند در بارهٔ نسب ایرانیان و نام ملوکشان و مدت پادشاهی آنها اختلاف دارند. وما آنچه‌را ایرانیان در این باب آورده‌اند یادکردیم و از گفتهٔ اقوام دیگر چون اسرائیلیان و یونانیان و رومیان نیاوردیم که گفتهٔ آنها بر خلاف منقولات ایرانیان بود و شایسته‌تر بود که این مطالب از ایرانیان گرفته شود. گرچه بمرور زمان و از حوادث پیاپی اخبار ایشان از یاد برفته وفضایلشان فراموش‌شده وآثارشان‌متروك مانده و فقط‌اندکی ازآن‌نقل میشود، زیرا ایرانیان صاحبان‌قدرت والاوشرف عالی وسالاری وتدبیر بوده‌اند. در جنگ دلیر وهنگام خطر استوار بوده‌اند واقوام دیگر باج بایشان داده و از بیم صولتشان اطاعتشان‌کرده‌اند.

و ما اختلاف‌کسان را دربارهٔ نسب ایرانیان با گفته‌های مختلفی‌که در این باب هست در جزء هفتم از کتاب مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر آورده‌ایم.

بابلیان پادشاهانی‌داشته‌اندکه نامشان دربسیاری‌از کتب تاریخ وفهرستهای منجمان آمده، چون نمرود ونمرودان پس‌ازوی وسنحاریب وبخت‌نصر وشاهانی که از فرزندان و غیر فرزندانش پس از وی بوده‌اند و ما در این کتاب یادشان

نکردیم، از آنرو که درشمار ونام ومدت پادشاهی وقدمت روزگارشان خلاف است.

ایرانیان گویند که این ملوک بابلی نواب ملوک قدیم ایران بر عراق و ولایتهای مغرب بوده‌اندزیرا پایتخت ملوک ایران بلخ بود، سپس از آنجاانتقال یافتند و در مداین عراق مقیم شدند و نخستین کسی که آنجامقیم شد خمانی دختر بهمن پسر اسفندیار بود.

مسعودی گوید: بسال سیصدوسوم درشهر استخرپارس بنزد یکی‌از بزرگ‌زادگان ایران کتابی بزرگ دیدم که از علوم و اخبار ملوک و بناها و تدبیرهای ایرانیان مطالب فراوان داشت که چیزی از آنرا درکتب دیگر چون «خدای نامه» و «آئین‌نامه» و غیره ندیده بودم. تصویر بیست‌وهفت تن ازملوک ایران‌از خاندان ساسانی- بیست‌وپنج مرد و دو زن- درآن بود وهریک‌را بروز مرگ پیر بوده یا جوان با زیور و تاج وریش و چهره تصویر کرده بودندبا قید اینکه‌اینان چهارصد وسی و سه سال ویکماه و هفت روز پادشاهی‌کرده‌اند. و چنان بوده که وقتی یکی از شاهان بمردی تصویر او را کشیده بخزینه میسپردند تا زندگان‌از وصف مردگان بیخبر نمانند. صورت پادشاهانی که بجنگ بودند ایستاده بود و پادشاهی که بکاری میپرداخت‌نشسته بود، باذکر سرگذشت هر پادشاه و رفتار وی با خواص یاران و عوام رعیت و حادثه‌ها و اتفاقات مهم‌که بدوران پادشاهی وی پدید آمده بود. وتاریخ کتاب چنان بود که در نیمهٔ جمادی‌الاخر بسال یکصد و سیزدهم از روی اسناد خزائن ملوک ایران نوشته شده و برای هشام عبدالملک از پارسی به‌عربی‌آمده بود. نخستین پادشاه اردشیر بود که درزمینهٔ سرخ درخشان ولباسش‌برنگ آسمانی وتاجش سبز و طلائی بود ونیزه‌ای بدست داشت وایستاده بود، و آخرشان یزدگرد پسر شهریار پسر خسروپرویز بود که در زمینهٔ سبز مزین با لباس مزین‌آسمانی با تاج‌قرمز ایستاده ونیزه بدست درحالی که بشمشیر

تکیه‌کرده بود ، با رنگهای شگفت که اکنون نظیر آن یافت نمیشود و با طلاو نقرهٔ محلول و مس حکاکی شده . صفحه برنگک فرفیری بود با ساختی عجیب که از فرط نکوئی و دقت ساخت ندانستم کاغذ است یا پوست .

وما شمه‌ای ازاین مطالب را درجزء هفتم ازکتاب مروج الذهب آورده‌ایم. این جزوازمروج الذهب شامل اخبارایرانیان‌قدیم‌است ازکیانیان وملوك‌الطوایف، ازاشکان و اردوان وغیره وساسانیان با طبقات وانساب ملوکشان تا یزدگرد پسر شهریار که آخرین آنها بود ، باذکرشاهانی که فرزند داشتند وآنها که نداشتند با سرگذشت وجنگها وتدبیرها وخدعه‌ها که درجنگها کرده‌اند واینکه چگونه برعراق تسلط یافتند وملك نبطیان منقرض شد و اقسام تدبیرهای دینی وشاهانی خصوصی وعمومی‌که داشته‌اند بافرمانهاوخطبه‌ها ونامه‌ها ومدت ملکشان وعلامت خاصشان و حوادث ایامشان تا آغاز و پیدایش دین مجوس و خبر زرادشت پیمبرشان ودینی که آورد ، باهفت خط‌که بدان می‌نوشتند و حروف هریك از این خطها، وعیدهاشان از نوروزها ومهرگان وسبب هریك از نوروزها وعیدهای دیگر ، واینکه چرا آتش میافروختند و آب میریختند وکستی بکمر می‌بستند چون نصاری که‌زنار می‌بستند وباذکرمقدمات‌شاهی وحاجت‌مردم‌به‌شاه وتدبیرشاهی وحادثه‌ها که ازانتقال ملك ایران بعرب خبرمیداد وخبرهاکه ازگذشتگان خود نقل می‌کردند ونشانه‌هاکه انتظار می‌بردند وپادشاهان مراقب جلوگیری ازوقوع آن بودند ، وانواع رسومشان درمورد غذاو نوشیدنی ولباس ومرکب ومسکن و غیره وتزئیناتشان دربارهٔ خواص وعوام و نهرها که ساختند و ولایتهاکه نهادند و نهرهاکه بکندند وبناهای عجیب وآتشکده‌هاکه بجانهادند باعلت آتش‌پرستیشان وآنچه دربارهٔ مراتب نور وتفاوت آتش ونور واضداد نور ومراتب آن‌گفته‌اند و مراتب ومناصب شاهانی ودینی‌از مرزبان واسپهبد وهیربد وموبد ومقامات مادون

آن و پرچمها و علمهای ایرانیان و سلسلهٔ نسبهایشان با آنچه کسان در این باب گفته‌اند وخاندانهای معتبرشان از شاهزادگان وغیره وشهرك ودهقان وامتیاز آنها، باکسانی‌که پیش از اسلام وبعداز اسلام تا بوقت حاضر درعراق و ولایتهای دیگرسکونت داشته‌اند، و آنچه ایرانیان دربارهٔ آینده گویند وانتظار برندکه ملك بدیشان باز گردید و دلائل ونشانه‌ها که از تـأثیرنجوم و غیره دربارهٔ آن می‌گویند از قبیل ظهور اشخاص منتظر مانند بهرام هماوند وسشیاوس و غیره و قضیه‌ها که خواهند داشت ونشانه‌هاکه در زمین رخ خواهد داد وخورشید نزدیك سه روز توقف خواهدکرد، وحوادث دیگرکه مدت آنرا تعیین‌کرده‌اند ودراین کتاب نیاورده‌ایم.

وگفتار کسانی از ایرانیـان که پس از ظهور اسلام گفته‌اند مردم ایـران ازفرزندان اسحاق بن‌ابراهیم خلیل بوده‌اند وشاهدها که از اشعار فرزندان معد ابن عدنان آورده‌اند که بانتساب ایرانیان بریمنیان تفاخر می‌کرده‌اند وآنها را ازنسل پدر خود ابراهیم می‌شمرده‌اند. چون گفتهٔ جریربن عطیة بن‌خطفی تمیمی که درمقام تفاخر نزار بریمن گفته: «پدرما خلیل‌الله بودکه منکر اونتوانید شد وابراهیم‌جدی بزرگوار ومایهٔ سرفرازیست. فرزندان اسحاق وقتی‌حمایل مرگ آویزند ولباس رزم پوشند شیران باشند، وقتی تفاخرکنند سپهبد را و کسری و هرمزان وقیصر را ازخویش شمارند. پدر ماپدر اسحاق است وپدری که راهبر وپیمبر وپاکیزه بود میان مارا پیوند میدهد. مارا با فرزندان فارس پدری‌پیوند میدهدکه پس‌از او اهمیت نمیدهیم که‌کی عقب مانده است. پدرما خلیل‌الله است وخداوند پروردگارماست وبدانچه خداوند عطاکرده ومقدر فرموده خشنودیم».

وچون‌گفتار اسحاق بن‌سویدی عدوی ازعدی قریش که‌گوید: «اگرروزی مردم قحطان ببزرگواری تفاخر کنندفخر وبزرگواری ما والاتر از آنهاست .در

آغـاز بوسیلهٔ عموی خودمان اسحاق مـالك آنها شده‌ایم و پیوسته بروزگاران بندگان ما بوده‌اند. ما و فرزندان فارس‌را پدری پیوند میدهدکه پس‌از اواهمیت ندهیم که کی منفرد مانده است ».

وچون سخن یکی‌از نزاریان که گوید : « اسحاق واسماعیل فخر بلند ونسب شریف داشتند . سواران فارس وفرزندان نزار هردو بزرگ وپاکیزه‌اند . »

ایرانیان بروزگار قدیم بـه احترام ابراهیم خلیل علیه‌السلام باندرهـای معتبر آهنگ بیت‌الحرام می‌کردند وبیت‌الحرام نزدآنهامهمترین معابد هفتگانه وخانه‌های معتبرجهان بود .

وکسی‌که متعهد امورخانه بود مایهٔ بقا و استمرار حرمت‌آن شده بود ودر این مورد بگفتهٔ یکی‌از عربان دوران جاهلیت استشهاد می کردند که گفته بود: « ایرانیان از روزگار بسیار قدیم برکنار زمزم زمزمه می کردند ».

وگفتار کسانی از ایرانیان که گفته‌اند منوشهری که نسب ایرانیان بدو میرسد منشخر پسرمنشخرباغ بوده که همان یعیش‌بن ویزك است و ویزك همان اسحاق بن ابراهیم خلیل بوده است وشاهدی که از گفتهٔ یکی از شاعران ایران بدوران اسلام درمقام تفاخر آورده‌اندکه گوید :

« پدر ما ویزك بود وهرکه درنسب خود تفاخر کند من‌بـاو سرفرازم .

پدر ماویزك بنده وپیمبر بود وشرف رسالت وزهد داشت .

وقتی بزرگان تفاخر کنند هیچکس‌همانند من نیست که خاندان من‌ازهمه سر است . »

وگفتهٔ همهٔ آنهاکه‌گویند :پادشاهی ازفرزندان اسماعیل به فرزندان اسحاق منتقل می‌شود واین فکر بر بیشتر کسانی‌کـه در روزگار ما طرفدار تأویلند غلبه دارد ، ولی خلاف‌است‌که آیاملك بفرزندان عیص میرسد یابه فرزندان آل‌عمران

که نخبگانند . مطلعان ایشان دراین باب لغزها ورمزهـا دارند، ودیگر اخبار و ایام معروف ایرانیان که در ولایت عراق وخوزستان و فارس وکرمان وسیستان و ماهات ودیگر ولایتهای عجمان ازعلمای ایشان چون موبدان وهیربدان ودیگر مطلعان تاریخشان گرفته‌ایم و از کتابهائی کـه بنزد ایشان درست ومشهور است نقل کرده‌ایم . همهٔ این مطالب درجزء هفتم هست .

وکتاب مروج‌الذهب مشتمل است برخبر آغازجهان وگفتار اقوام مختلف از طرفداران قدم یاحدوث ودلایلی که هرگروه دربارهٔ نظرخود آورده‌اند وخبر پراکندگی خلق درسرزمین وشرایع پیمبران و سرگذشت و تدبیر ملوك و عقاید ومذاهب وطبیعت واخلاق ومسکن اقوام مختلف از عرب و ایرانی و سریـانی و یونانی و رومی وهندو وچینی واقوام دیگر وطبیبان وحکیمانی که بروزگار قدیم داشته‌اند وخبر نواحی وآفاق وشکل وتقسیمات زمین وبناهای عجیب که روی آن هست ومناطق آباد وبایر وهیئت افلاك ونجوم وچگونگی تأثیر آن دراین جهان خاکی با وصف ومساحت وطول وعرض هفت‌اقلیم وخلیجها ودریاهای پیوسته ونا پیوسته وعجائبی که بدریاها یا کناره‌هاهست وجاها که خشکی‌بوده وبمرورزمان دریاشده یادریا بوده وخشکی‌شده وعلت فلکی وطبیعی آن و رودها وآغاز وانجام آن وخبراقوام وممالکی‌که فانی ومنقرض شده‌اند وتاریخ کامل جهان وپیمبران وملوك‌ازآدم تاپیمبرماصلی‌الله علیه‌وسلم بامولد ومبعث‌وهجرت وجنگهاوسفرهای جنگی وکنیزان پیمبرتاهنگام وفات وخبر خلیفگان وملوك پس‌ازوی بادبیران و وزیرانشان ونخبهٔ اخبارشان و حادثه‌ها که بروزگارشان بوده تـا سال سیصدو چهل وپنجم و خلافت المطیع . این‌کتـاب سیصد وشصت وپنج جزء است و چون فراهم شود عنوان‌آن مروج‌الذهب ومعادن‌الجوهر است وچون تجزیـه شود هر جزء کتابی جداست که ازمطالب ومندرجات خود عنوان گیرد .

## ذکر ملوك یونانیان ومدت پادشاهیشان

شمار ملوك یونانیان از فیلیپس پدر اسکندر تا کلوبطره آخرشان شانزده پادشاه بود که جمعاً دویست وسی‌وهفت سال وهیجده روز پادشاهی کرده‌اند واین درقانون ثاون اسکندرانی وجاهای دیگرمضبوط است .

گروهی ازآنها که به سرگذشت ملوك وتاریخ اقوام توجه داشته‌اند بر این رفته‌اند که مدت پادشاهیشان سیصد وسه سال بوده است . دربارهٔ تعداد و مدت پادشاهی آنها بیشتر وکمتر ازاین نیز گفته‌اند اما معروفتر همانست‌که یادکردیم.

نخستین پادشاه یونانیان بدوران پیش‌از حنیفان که درتاریخ و قوانین و فهرستهای‌نجوم وغیره یادشده فیلیپس پدراسکندر بودکه هفت‌سال پادشاهی‌کرد. یونانیان پیش‌از اوپادشاهانی داشته‌اندکه درشمار ونام وعنوان ومدت پادشاهیشان اختلاف است .

دوم ، پسرش اسکندرشاه ، پانزده سال پادشاهی‌کرد ، نه سال پیش ازآنکه دارا پسر دارا را بکشد وشش سال پس از آن . البته در مدت پادشاهی او میان مجوس ونصاری اختلاف است . وقتی بپادشاهی رسید سی وشش سال داشت . عوام سن اورا فزونتر گویند ، ولی درست همین است .

سوم ، بطلمیوس اوریدانس ، هفت سال پادشاهی کرد.
چهارم ، بطلمیوس الکسانـدروس، دوازده سال پادشاهی کرد. همو بود که تورات را برای او ترجمه کردند. این ترجمه بوسیلهٔ هفتاد و دونفر ازاحبار در اسکندریهٔ مصر از زبان عبرانی به‌یونانی انجام گرفت.

عده‌ای از متقدمان ومتأخران واز جمله حنین بن اسحاق این نسخه را به عربی ترجمه‌کرده‌اند واین نسخه بنظر بیشترکسان درست‌ترین متن تورات‌است.

اما اسرائیلیان اشمعث که اکثریت با آنهاست و عنانیان‌که طرفدار عدل و توحیدند ، در مورد ترجمه وتفسیر عربی کتابهای عبری که تورات وکتب انبیا و زبور است وجمعاً بیست وچهارکتاب‌است به‌گروهی ازاسرائیلیان‌که نزدآنها حُسن شهرت دارند اعتماد می کنند وما اکثر آنها را دیده‌ایم ، از جمله ابوکثیر یحیی ابن زکریای دبیرطبرانی بودکه مذهب‌اشمعثی داشت و درحدودسال سیصدوبیستم وفات یافت وهم ازآنجمله ابوسعید بن یعقوب فیومی بودکه اونیز مذهب اشمعثی داشت و پیش ابوکثیر درس خوانده بود و بسیاری یهـودان تفسیر او را ترجیح میدهند. وی درعراق بارأس الجالوت داود بن‌زکی‌که از اعقاب داود بود حکایت‌ها داشت وبه او اعتراض کرد ، واین درایام خلافت المقتدر بود وبسبب ایشان‌میان یهودان اختلاف شد و در مجلس علی‌بن عیسی وزیر ودیگر وزیـران و قضات و عالمان حضوریافتند تامیان ایشان حکمیت‌شود. فیومی بربسیاری یهودان ریاست داشت ومطیع وی بودند. وفات وی ازپس سال سیصدوسی‌ام بود. وهم از آنجمله داود معروف به‌قومسی بود که دربیت‌المقدس اقامت‌داشت وبسال سیصدوسی‌چهارم وفات یافت وابراهیم بغدادی که من آنها را ندیده‌ام.

میان‌ما وابوکثیر درفلسطین واردن دربارهٔ نسخ شرایع و فَرق آن بااعبدا و دربارهٔ مسائل دیگر مناظرات بسیار بود. وهم بایهودا بن یوسف معروف به‌ابن

ابی‌الثناکه درفلسفه وطب شاگرد ثابت بن قره صابی بود در رقه از دیار مضر و نیز باسعدبن علی معروف به‌ابن‌اشلمیا در رقه وبادیگر متکلمان یهودکه در بغداد دیدیمشان چون یعقوب‌بن مردویه و یوسف بن قیوما مناظره‌ها داشتیم . آخرین کس از ایشان‌که ازپس سال سیصدم از مدینة‌السلام پیش ما آمد ابراهیم یهودی شوشتری بود که ازهمهٔ متأخران یهود در کار بحث ونظرماهرتر بود .

پنجم ، بطلمیوس دانا ، بیست وهفت سال پادشاهی‌کرد .

ششم ، بطلمیوس دوستدار برادر ، بیست‌وشش سال پادشاهی‌کرد .

هفتم ،بطلمیوس صنعتگر ، بیست وپنجسال پادشاهی‌کرد .

هشتم ،بطلمیوس دوستدار پدر ، هفده‌سال پادشاهی کرد .

نهم ،بطلمیوس غالب ، بیست وچهارسال پادشاهی‌کرد .

دهم ، بطلمیوس دوستدار مادر ، بیست سال پادشاهی کرد .

یازدهم ، بطلمیوس حوال ، بیست وسه سال پادشاهی کرد .

دوازدهم ، بطلمیوس مخلص ، هفده سال پادشاهی کرد .

سیزدهم ، بطلمیوس‌الکساندروس ، بیست سال پادشاهی کرد .

چهاردهم ، بطلمیوس قساس ، هیجده روز پادشاهی کرد .

پانزدهم ، بطلمیوس دیونسیوس ، بیست ونه سال پادشاهی‌کرد .

شانزدهم ،کلوبطره دختر بطلمیوس ، بیست‌و دوسال پادشاهی‌کرد . وی‌زنی خردمند بودودربارهٔ طلسمات وغیره کتابها دارد . بطلمیوس کلوانی مؤلف کتاب المجسطی وکتابهای دیگرازاین بطلمیوسان نیست وپادشاه نبوده است واین نکته را در باب اخبار ملوك روم قدیم درهمین‌کتاب ضمن سخن‌ازپادشاهی انطونیوس‌ـ بیوس به‌اجمال ودر کتابهای سابق بشرح آورده‌ایم .

درکتاب‌فنون‌المعارف وماجری فی‌الدهورالسوالف‌ازاخبار وانساب وعقاید

ودیار یونانیان واختلافی که درمبدأ نسبشان هست وآنکه گوید ازنسل یونان بن یافث بن نوحند ، وآنکه گوید یونان پسر ارعوا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بود ، وآنکه گوید یونان پسر عابر برادر قحطان بن عابر بود وآنکه گوید یونانیان ازنسل الیفز بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم بوده‌اند وبرادران نسبی رومیانند با دیگر گفتارها یاد کرده‌ایم ، باخبر اینکه چگونه رومیان بر یونانیان غلبه یافتند و مردم یونان بجملهٔ رومیان رفتند تا آنجا که نامشان ازمیان رفت ویادشان فراموش شد و از آن پس که اوگوست از روم سوی مصروشام آمد وبر یونانیان غلبه یافت ، همگی را بررومیان منسوب داشتند ، با اختلاف کسان دربارهٔ اینکه فیثاغورس و ثالیس وانبدقلیس و رواقیان وپیروان اصطوان وامیروس وارسیلاوس و سقراط و افلاطون وارسطاطالیس و ثاوفرسطس وثامسطیوس وبقراط وجالینوس ودیگرفیلسوفان وطبیبان، رومی بوده‌اند یا یونانی وشواهدی که از کتب ایشان آورده‌ایم که یونانی بوده‌اند وگفتار کسی که گوید رومی بوده‌اند ، باسر گذشت وجنگهای ملوکشان و اخبار اسکندر وسفروی در مشرق ومغرب جهان وممکلت‌ها که گشود وشاهها که دید وشهرها که ساخت و عجایب که دید وخبرسد یأجوج ومأجوج ونامه‌ها ومکاتبه‌ها که میان او و معلمش ارسطاطالیس پسر نیقوماخس مؤلف کتاب منطق وکتابهای دیگر دربارهٔ اقسام تدبیرهای شاهانی ودینی وغیره بود- معنی ارسطاطالیس غذای کامل وبقولی فضیلت کامل است ، زیرا ارسطو بمعنی فضیلت وطالیس بمعنی کامل است ومعنی نیقوماخس مغلوب کنندهٔ دشمن است - واختلاف کسان دربارهٔ اسکندر که آیا همان ذوالقرنین است یاغیر اوست وآنچه دراین باب گفته‌اند واخبار جانشینان وی چون انتیخس بانی شهرانطاکیه که شهر بنام وی منسوب است وعربان آنرا معرب کرده انطاکیه گفته‌اند وچون سلوکوس بانی شهر اسکندریه و دیگران وجنگها که میان آنها

ومقیمان اسکندریهٔ مصر بود ، با اخبار وعقاید فیلسوفان‌الهی وطبیعی وفیلسوفانی که کشته شده‌اند وعقایدی که تا بدوران سقراط وافلاطون وارسطاطالیس دربارهٔ فلسفهٔ مدنی داشته‌اند و نظریاتی که بخلاف قدما و فلسفه طبیعی قدیم و مکتب فوثاغورس وثالیس ملطی وعوام یونان وصابیان مصر که باقیماندهٔ آنها بوقت حاضر صابیان حرانیند پدید آوردند واینرا ارسطاطالیس درکتاب الحیوان که نوزده مقاله‌است آورده وگوید :« وقتی بیست‌سال‌از دوران سقراط گذشت مردم از فلسفهٔ طبیعی به فلسفهٔ مدنی متمایل شدند » ، باذکر عقاید سقراط وموافقان وی دربارهٔ موجود اول که موجودات وجود ازاو یافته‌اند وفیض وجود اویند واینکه چگونه موجودات از او پدید آمده‌اند وعلت و غایت وجودشان چیست وچگونه می‌باید اعتقاد داشت و ترتیب مراتب موجودات چیست و چگونه بهم ربط یافته و بچه وسیله ربط یافته ومایهٔ آن چیست وگوهر اجسام طبیعی یعنی هیولانی که دراجسام سماوی هست چیست ؟ مراتب عقول چگونه است وکار هریك چیست ؟ نفس انسان چیست وقوای آن چنداست وعمل هر کدام چیست وارتباط آن چگونه است و اعضای آن کدام است؟ نیروهای رئیسه کدام است وترتیب آن چیست وسرهمه‌کدام است و کدام یك خادم است و کدام مخدوم ؟ واینکه عقل درانسان چگونه‌بوجود می‌آید وتأثیر عقل فعال درانسان ناطق چگونه‌است ، واختلاف کسان دربارهٔ سعادت که هدف انسان است واینکه اگر از راه سعادت منحرف شود شقاوت اوچیست وذکر خواب واقسام رؤیا که حاصل کدام یك از قوای نفس است ، رؤیای صادقه چیست و ازکجا بوجود می‌آید، دلالت رؤیای صادقه چگونه است وچیست و راه وصول بعلم تعبیر رؤیا چیست؟ چرا انسان محتاج اجتماع است واجتماعاتی که از آن برای وصول بمقاصد خود کمك می گیرند چندقسم است و کدام یك بزرگ وکدام متوسط و کدام کوچکتر است ؟ اجتماع مدنی که در مدینهٔ فاضله هست

چگونه است ؟ مدینهٔ فاضله چیست واجزای آن چیست ومراتب ریاست آن کدام است و چگونه اجزای مدینه چون اعضای پیکر جاندار است که برای تکمیل سعادت انسان میکوشند چنانکه اعضای پیکر جاندار برای تکمیل زندگی آن کوشش دارد؟ شاه ورئیس اول مدینهٔ فاضله چگونه باید باشد و چه علامتها وشرایطی باید هنگام مولد وکودکی وجوانی داشته باشد تا نامزد پادشاهی مدینهٔ فاضله شود و بوسیلهٔ چه فضائلی سالار کامل و رئیس شایسته می‌شود وچه آداب وحرفه‌هائی باید بیاموزد تالیاقت پادشاهی پیداکند ودر کدام یك از اقوام این غالباً رخ می‌دهد ودرکدام قوم بندرت پدید میآید وآیا پادشاهی از اجزای شهراست یانیست ؟ که در این باب میان افلاطون وارسطاطالیس اختلاف است به ترتیبی‌که افلاطون درکتاب «الفحص عن ملك‌المدینة الفاضلة» که بحقیقت همان فیلسوف‌است دراین‌باب سخن دارد و ارسطاطالیس درکتاب «السیاسة المدینه» از آن یادکرده است وشمار اجزای مدینه وکمال طبیعی آن واینکه رؤسای تابع رئیس اول چگونه باید باشند واین ریاستهاچگونه کمال میبابد واقسام شهرهای مخالف مدینهٔ فاضله چون شهرهای جاهلیت و شهرهای گمراه وشهرهای فاسق چندگونه است ومراتب ملوك و ریاستهای آن چگونه است ؟ مقصدشان چیست و برای وصول بچه هدفی همکاری می کنند ، سعادتهائی که نفوس مردم مدینهٔ فاضله در زندگی دیگر بدان می‌رسند چیست و شقاوتهائی که نفوس مردم شهرهای غیرفاضله در زندگی دیگر بدان میرسند چیست ؟ مردم مدینهٔ فاضله چه چیزها را باید بیاموزند وکار بندند تابوسیلهٔ آن به‌کمال سعادت مطلوب برسند ؟ علائمی که مردم مدینهٔ فاضله را ازدیگراقوام وشهرهای غیرفاضل ممتاز می‌کند چیست ومردم مدینهٔ فاضله وقتی شهرخاص نداشته باشند ودر شهرهای غیر فاضل غریب باشند چگونه باید رفتار کنند ؟ ومبانی غلطی که عقاید واجتماعات و شهرها و ریاستهای جاهلیت و هم‌عقاید و اجتماعات و ریاستهای‌گمراه از آن پدید میآید

کدام است؟ وگفتار فلاسفه دربارهٔ موجودات اول که وجود سایر موجودات از آنهاست وموجود اول که ازهمه کاملتراست که وجود او بسبب وجود غیرنبوده و هرچه جزاو هست بسبب او وجود یافته وچیزها از اوست نه او از چیزها که همه چیزفیض وجود ازاوگرفته، اوهمه چیزاست وهمه چیزاونیست ودربارهٔ اوبباید دانست که راهی به اوجز از او نیست که معلول درك علت نتواند وحادث بقدیم و مخلوق بخالق راه نیابد و دربارهٔ موجودات دوم که تالی موجودات اول است و مراتب آن که بشمار وترتیب موجودات سماوی است، ودربارهٔ عقل فعال ونفس وصورت وهیولی و دیگر موجودات که اجسام است وشش جورجسم هست، جسم سماوی وحیوان ناطق وحیوان غیرناطق وگیاه و اجسام جامدکه فلزات است و عناصرکه آتش وهوا وآب وزمین‌است، وآنچه دربارهٔ عقل‌اول ودوم‌ونفس وطبایع مادون آن گفته‌اند که عقل علت و واسطهٔ میان خداوند عزوجل وخلق است و سببی است که نفس ناطقه شرف از آن اندوخته و آئینه‌ای است که بوسیلهٔ آن نیکی‌ها وبدیها ووسایل نجات وهلاك خویش را می‌بینند وآنچه دربارهٔ نفس‌ناطقه ودیگر نفوس شهوی وتخیلی وحسی وبهیمی گفته‌اند ونفوسی‌که ازاین جمله با اجرام سماوی ارتباط دارد ومتعلق بآنست واینکه نفس‌ناطقه جوهری بسیطاست ازجواهر زندهٔ جاوید، ومرگ نفس‌انتقال آن ازجسمی بجسم دیگراست وچون ازبدن مفارقت کند همهٔ چیزها راکه درجهانها هست معاینه بیند وچیزی از او مخفی نماند وهدف نهائی آن سعادت و وصول بجهان عقل‌است ودرحقیقت انسان همان نفس ناطقه است وعلت اینکه ازعالم عقل بعالم حس آمده و عالم پیش را فراموش کرده وازپس‌علم بنادانی افتاده وگفته‌کسانی که براین رفته‌اند، واینکه چرا انسان جهان کوچك شده وچیزها که دراو هست و مانند اشیاء جهانست و رابطه ونسبتی که درنظر فیلسوفان میان جهانهاهست ونظرارسطو دربارهٔ ازلیت

علیت و معلول که درمقالهٔ اول ومقالهٔ هشتم کتاب سمع‌الکیان که هشت مقاله‌است وهم درکتاب «السماء والعالم» که چهارمقاله‌است ودرکتاب مابعدالطبیعه‌که سیزده مقاله است یاد کرده ، وگفتهٔ طرفداران شرایع که با دیگرطرفداران قدم جهان دربارهٔ معاد پس‌از مرگ‌اختلاف دارند وگفتهٔ طرفداران تأویل ودیگران دربارهٔ روح لطیف غیر محسوس و غلیظ محسوس و دیگـر تعریفـات آنهـا و عقاید و مذاهب دیگر .

مسعودی گوید : « ارسطاطـالیس شاگرد افلاطون بود و افلاطون شاگرد سقراط بود و سقراط فقط در طبیعیات نه‌درمسائل دیگر شاگرد ارسیلاوس بود- آرسیلاوس یعنی سردرندگان - و ارسیلاوس شاگرد انکساکوراس بود .

بجز این مطالب در کتاب فنون‌المعارف و مـاجری فی‌الدهورالسوالف از حدود واجزای فلسفه وآنچه فوثـاغورس و ثـالیس ملطی و رواقیان وافلاطون و ارسطاطالیس و غیره در این باب گفته‌اند و اختلافی کـه دربـارهٔ اوصاف فیلسوف حقیقی‌هست واینکه فلسفه‌چگونه سامان‌یافته واکنون تعلیمات آن به‌چه صورت درآمده است وغرض از کتابهای منطق وتوصیف آن و ضرورتی که موجب تألیف آن شده وفایده‌ای‌که از آن بدست‌آمده واینکه چرا هشت کتاب‌است و علت این ترتیب چیست وغرض از هریك ازاین کتابها چیست ؟ وپیش از خواندن کتابهای منطق چه چیزهـائی را بـاید دانست و اینکـه صناعت فلسفه جزو کدام یك از صناعتهاست وتعریف آن چیست وهریك ازتعریفات فلسفه منسوب بکدام یك‌از فیلسوفان است و تعریفات آن از چه مقدماتی استخراج شده است ومعنی هریك ازتعریفات چیست ؟ واقسام فلسفه اولی‌وغیراولی چنداست وچرا بدینگونه‌تقسیم شده است وچرا ازدوران سقراط وسپس افلاطون وسپس‌ارسطاطالیس وسپس‌پسر خالهٔ او ثاوفرسطس وسپس اوذیمس و اخلاف او فلسفهٔ مدنی را مقدم داشته‌اند

وچگونه مجلس تعلیم از آتن به‌اسکندریه مصر انتقال یافت و اوگوست شاه وقتی ملکهٔ کلوبطره را بکشت، اسکندریه و رومیه را باهم محل تعلیم کرد و تیدوسیوس که اصحاب کهف بروزگار وی نمودار شدند تعلیم را از رومیه انتقال داد و به‌اسکندریه بازآورد، و اینکه چرا درایام عمر بن عبدالعزیز تعلیم از اسکندریه به انطاکیه منتقل شد و پس‌از آن بدوران متوکل به حران انتقال یافت وبدوران معتضدقویری ویوحنا پسر حیلان که درایام مقتدر وفات یافت وابراهیم مروزی وپس‌ازآن ابومحمد بن‌کرنیب وابی بشر متی‌بن یونس شاگردان ابراهیم‌مروزی معلمان فلسفه بودند.

شرح متی برکتابهای منطقی ارسطاطالیس دروقت‌حاضر رایج ومورداعتماد است و وفات وی درایام خلافت راضی ببغداد بوده است. پس‌از آن ابونصر محمد ابن‌محمد فارابی‌شاگرد یوحنا پسرحیلان معلم‌فلسفه بودکه دررجب سال‌سیصدوسی ونهم در دمشق وفات یافت. اکنون کسی را که در این باره بدو رجوع توان کرد نمیشناسیم مگریکی از نصارای بغداد که ابوزکریا پسر عدی است و آغازکار و طریقت وی‌تعلیم طریقت‌محمدبن زکریای رازی‌بوده است که‌همان مکتب‌پیروان فوثاغورس است.

اکنون طبقات ملوك روم را از صابی و نصاری با مدت ملکشان و حوادث معتبری که در ایامشان بوده است با مملکتشان و دیگر اخبارشان یادمیکنیم.

## ذکر طبقات ملوك روم

### از حنیفان یعنی صابیان و نصاری وشمارشان ومدت پادشاهیشان

شمار همهٔ ملوك روم از غائیوس قیصر ، سرملوکشان تا قسطنطین پسر لاون پسر بسیل که بوقت حاضر یعنی بسال سیدوچهلم ودوران خلافت المطیع پادشاه ایشان است هفتاد وهشت پادشاه بوده است ، از آنجمله ملوك صابی که حنیفان عنوان یافته‌اند پیش از نصر چهل پادشاه و ملوك نصاری از قسطنطین پسر هیلانی تاهمین قسطنطین‌پسرلاون‌سی‌وهشت‌پادشاه‌بوده‌اند وهمهٔ مدت‌پادشاهیشان هفتصد وشصت‌وشش سال و یکماه بوده و از آنجمله سیصدوهفتاد وچهار سال وسه ماه دوران صابیان و پانصد ونود ویکسال و ده ماه دوران نصاری تا ایام پادشاهی قسطنطین پسر لاون بوده است .

### ذکر طبقهٔ اول از ملوك روم که صابیان بوده‌اند

غائیوس قیصر که اول ملوك رومیه بحساب آمده هیجده سال پادشاهی کرد . پیش از او پادشاهانی بوده‌اند که اولشان روملس وارمانوس بانیان شهر رومیه و معروف به‌پسران گرگ بوده‌اند و نام رومیه از نام آنها آمده و عنوان رومی را بنام ایشان وشاهان دیگر افزوده‌اند. اما غائیوس، اول پادشاهی است که در تاریخ

قدیم بحساب آمده است .

بقولی نیز اول پادشاه رومیان رهماساطوخاس یعنی جائیوس اصغر پسر روم پسر سملاحین پسر هریا پسر علقا پسر عیص پسر اسحاق پسر ابراهیم بود .

دوم از ملوك رومیه یولیوس ، چهار سال وچهار ماه پادشاهی کرد .

سوم ، اوگوست بود و معنی اوگوست بزبان فرنگی قدیم روشنی است و او را قیصر نیزگفته‌اند یعنی کسی که شکم‌مادرش‌را شکافته‌اند ، زیرا نقل‌کرده‌اند که مادر او بمرد و نزدیك وضع حمل بود ، شکم او را بشکافتند و طفل‌را بیرون آوردند، واین‌کلمهٔ قیصر عنوان غالب‌ملوك‌روم شده‌است وبدین‌نام معروف‌شده‌اند و عربان کلمه را جمع بسته ملوك روم را قیاصره گفته‌اند . اوگوست پنجاه وشش سال و پنج ماه پادشاهی‌کرد .

بیشتر کسانی‌که باخبار وتاریخ ملوك‌روم علاقه داشته‌اند از اوگوست آغاز کرده‌اند که وی اول‌کس از پادشاهان روم بودکه‌ازشهر رومیه‌پایتخت خودبیرون شد وسپاه خود را در خشکی و دریا پیش برد و بر ملك یونانیان و بر مصر وشام تسلط یافت و کلوبطره آخرین پادشاه یونانیان را بکشت و ملك روم و یونان بر او فراهم شد و رسوم یونانیان از میان برخاست و همه را روم گفتند و این سال دوازدهم پادشاهی اوگوست بود . وی هرودس پسر آنطیقوس را بر اورشلیم که بیت‌المقدس و جبل یهودا و جبل جلیل است حکومت داد .

بسال چهل‌ودوم پادشاهی اوگوست مسیح علیه‌السلام بروز چهارشنبه شش روز مانده ازکانون اول در بیت‌اللحم فلسطین تولد یافت . باعتقاد نصاری به‌روز تولد مسیح ، مریم سیزده ساله بود وهمهٔ عمرش پنجاه‌ویك سال بود واز آنجمله شش سال پس از صعود مسیح بود . و هم باعتقاد نصاری از آدم تا مولد مسیح پنجهزار وپانصد وشش سال واز زوال پادشاهی کلوبطره ، آخرین پادشاه‌یونانیان

که در همین کتاب آورده‌ایم تا مولد وی سی سال بود.

چهارم، طیباریوس قیصر، بیست‌وسه سال پادشاهی کرد. همو بود که شهر طبریهٔ اردن شام را بنا کرد که بنام او منسوب‌شد وعربان بهنگام فتح ولایت‌اردن آنرا معرب کرده طبریه گفتند.

باعتقادنصاری بسال پانزدهم پادشاهی طیباریوس ایشوع ناصری (عیسی) در رود اردن تعمیدیافت. تعمیددهندهٔ وی‌پسرخاله‌اش‌یحیی بن‌زکریا بود بدینجهت‌او رایحیی تعمید دهنده‌گفتند. نام مادریحیی‌صابات بود وششماه ازعیسی بزرگتربود.

باعتقاد نصاری بسال‌هفدهم پادشاهی طیباریوس که سیصد وچهل‌ودو سال‌پس از اسکندر پسر فیلیپس پادشاه بود ایشوع ناصری مصلوب شد واین بروز جمعه بیست‌وسوم اذار بود. به‌اعتقاد ایشان در چنین روزی بود که آدم از بهشت فرود آمد و هم باعتقاد ایشان ایشوع (عیسی) بمرد و ازمیان مردگان زنده برخاست و بآسمان صعودکرد و دراین وقت سی‌وسه‌سال داشت. باعتقادایشان جزکسی که از آسمان فرود آمده باشد بآسمان صعود نخواهد کرد.

درآنسال عید فصح‌یهود بروز شنبه هفت‌روزمانده از اذار بود وفصح‌نصاری و قیام مسیح بروز یکشنبه شش روز مانده از اذار و صعود بروز پنجشنبه سوم نیسان بود.

نصاری روز چهارشنبه را روزه میدارند که ایشوع در آنروز متولد شده و جمعه را نیز روزه میدارند که باعتقاد ایشان در اینروز مصلوب شده. این روزه اختیاریست نه واجب.

پنجم، غائیوس پسر طیباریوس، چهار سال پادشاهی‌کرد وی اصطفنوس را که باعتقاد نصاری رئیس شماسان و شهیدان است با یعقوب برادر یوحنای زبدی با مردم بسیار از نصاری بکشت.

ششم ، کلودیوس پسر طیباریوس ، چهارده سال پادشاهی کرد و بسال اول پادشاهی‌وی اغریفوس که ازطرف اوحکومت اسرائیلیان‌داشت یوحنا پسر زبدی یکی از شاگردان ایشوع را بکشت و شمعون صفا را بزندان کرد . پس از آن شمعون‌صفا از زندان رهائی یافت و بشهر انطاکیه رفت که نصاری آنجا راشهرخدا و شهر شاهی ومادر شهرها گویند ، زیرا نخستین‌شهری بودکه‌دین نصاری در آنجا رواج یافت ومرکز کرسی پطرس که شمعون وسمعان نام داشت و جانشین ایشوع ناصری وسر حواریون دوازده گانه وهفتاد نفر وغیره بود آنجا بود. وپطرس‌بنای کلیسائی را که هم‌اکنون در آنجا هست و بنام‌کلیسای قسیان معروف است بناکرد.

بسال‌سوم پادشاهی‌کلودیوس شمعون صفا بشهر رومیه رفت و آنجا را اسقف نشین کرد و سالها بترتیب امور آن پرداخت . زن پادشاه‌که نامش فروطانیقی‌بود و او را بطریق لقب داده‌اند به‌نصرانیت گروید و به‌اورشلیم رفت که همان بیت‌ـ المقدس است و چوبی‌را که باعتقاد نصاری مسیح برآن‌مصلوب شده وآنرا صلیب مسیح‌گویند و بدست یهودان بود بیافت و از آنها بگرفت و به‌نصاری داد و آنها را تقویت کرد .

وماشمه‌ای از اخباراین چوب‌را واینکه سرانجام آن‌چه شد درهمین‌کتاب ضمن‌قصه هیلانی مادر قسطنطین خواهیم آورد ودر کتابهای سابق خود نیزبشرح آورده‌ایم .

هفتم ، نیرون‌پسر کلودیوس، بیست وسه سال وسه ماه پادشاهی‌کرد وی‌بسال دهم پادشاهی خود پطرس وپولس را بشهر رومیه بکشت و وارونه بیاویخت واین بیست‌ودو سال پس از ایشوع (عیسی) بود .

وما حکایت‌پطرس را در رومیه با سیمن‌مصری که‌همهٔ نصاری بجز اریوسیان « جادو گر»ش نامند و صحبت ایشوع یافته سپس با نصاری مخالف شده بود در

کتابهای سابق خود آورده‌ایم .

بطوریکه نصاری گویند بسال هشتم پادشاهی نیرون ، یهودان در اورشلیم ، یعقوب پسر یوسف برادر جسمانی ایشوع ناصری را که اول اسقف بیت‌المقدس بود بگرفتند و به‌سر از بالای هیکل بزیر انداختند که بمرد زیرا قبول نکرد که بدین یهود بر گردد و بر نصرانیت ثبات ورزید . وی را در جوار هیکل بخاک سپردند و کلیسا را ویران کردند و چوب صلیب را با چوب دو دزد که با ایشوع آویخته شده بودند برگرفتند و در یک‌جا بخاک کردند . چنانکه گفته‌اند مارینوس حکیم مؤلف کتاب جغرافیا در بارهٔ صورت و شکل زمین و دریاها و رودها و قسمت‌های آباد و بایر ، بدوران همین پادشاه بود . بطلمیوس کلواذی در کتاب جغرافیا که آن نیز در بارهٔ صورت وشکل زمین است ازاو نام برده و اعتراضاتی به‌او کرده است .

هشتم ، غلباس ، هفتماه پادشاهی کرد .

نهم ، اوثون ، سه ماه پادشاهی کرد .

دهم ، بیطالیس ، هشتماه پادشاهی کرد .

یازدهم ، اسباسیانوس ، نه سال و هفتماه پادشاهی کرد .

وی بسال دوم پادشاهی خود پسرش طیطوس را به‌اورشلیم فرستاد که مردم آنجابر ضد وی طغیان کرده بودند. طیطوس اورشلیم‌را محاصره کرد و بزور بگشود وبیشتر مردم آنجا را از یهود و نصرانی بکشت وهیکل را ویران کرد. بطوریکه گفته‌اند شمار کشتگان اسرائیلی در حدود سه‌هزار هزار بود .

بهمهٔ روزگار اسباسیانوس آزار یهود ونصاری دوام داشت .

دوازدهم ، طیطوس پسراسباسیانوس ، دوسال وسه ماه پادشاهی کرد . بسال اول پادشاهی وی مرقیون عقیده خود راکه مایل بخیرو شرویک سعد مابین آندو

بود نمودار کرد. مرقیون پسر اسقف حران بود و مرقیونیان ثنوی مذهب بدو منسوبند.

سیزدهم، دومطیانوس پسراسباسیانیوس، پانزده سال وده ماه پادشاهی کرد.

چهاردهم، نرواس قیصر، یکسال وپنج ماه پادشاهی کرد.

پانزدهم، طرایانوس قیصر، نوزده سال پادشاهی کرد. بسال ششم پادشاهی اویوحنای حواری از آن پس که انجیل را دریکی از جزایر دریا نوشته بود در شهر افسوس وفات یافت.

شانزدهم، ایلیا اذریانوس، بیست سال پادشاهی کرد وچون یهودان برضد او طغیان کرده بودند در اورشلیم وجبل یهودا وجبل جلیل ودیگر ولایت شام از آنهاوهم از نصاری بسیارکس بکشت واورشلیم را ویران کرد واین آخرین ویرانی آن بود. وچون هشت‌سال ازپادشاهی وی بگذشت آنجا را بساخت و ایلیا نامید که اکنون همین نام دارد وجمعی از یونانیان و رومیان را در آنجا اقامت داد.

وهم اوبراقرانیون مقبرهٔ معبدی بزرگ برای زهره بساخت و در نزدیك معبدی که بنام روشنی معروفست برجی بزرگ بپاکرد وبالای آن لوحی ازمرمر نهاد که نام ایلیاشاه بطلابرآن نوشته بود. این برج تاوقت حاضر که سال سیصدو چهل وپنجم‌است بنام محراب داود معروفست وبحصار شهرپیوسته است، اماصدها سال پس‌از داودساخته شده‌است. برج بنای‌بزرگ وهفت طبقه‌بوده که ازبالا ویران شده‌است. ساقندس فیلسوف‌خاموش درایام ایلیا بود وماحکایت اورا با این‌پادشاه ودیگران واشارات و رموز وی را در کتاب الاستذکار لماجری فی‌سالف الاعصار آورده‌ایم.

هفدهم، انطونینوس بیوس، بیست و دوسال پادشاهی‌کرد.

مسعودی گوید: بطلمیوس کلوانذی مؤلف کتاب المجسطی وجغرافیاوچهار

مقاله وقانون که اساس کار ثاون اسکندرانی بود و کتاب تغییرات جو و کتاب موسیقی ـ که نام عود در آن نیامده ومعلوم می‌شود پس از آن اختراع شده‌است ـ و دیگر کتابها که بدومنسوب است در ایام همین پادشاه بوده‌است. بطلمیوس را بتلفظ رومی بطلاماوس گویند. وی‌از فرزندان کلوذیوس ششم پادشاه روم بوده که همین پیش ازاو یادکردیم. رصدهای او که بنای المجسطی را بر آن نهاده بدوران همین انطونیوس بوده و این نکته درمقالهٔ نهم آن کتاب هست. جالینوس دوران او را دریافته ودرایام طفولیت خویش او را دیده‌است وهم جالینوس بسیاری گفتارها و رصدهای بطلمیوس راکه با ابرخس مؤلف رصدهای قدیمی مخالف بوده تأیید می‌کند. بسیاری ازکسان که دعوی اطلاع ازاخبار حکیمان اقوام وملوك معاصر آنها دارند بخطا بطلمیوس را یکی از ملوك یونانی پس‌از اسکندرکه همین نام داشته‌اند پنداشته‌اند وگفته‌اندکه وی پدرکلوبطره ملکهٔ‌فیلسوف وآخرین پادشاه یونانیان بوده‌که سابقاً درهمین کتاب از او یادکرده‌ایم. ومطالبی بتأییداین گفتار خویش آورده‌اند که درکتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

مسعودی گوید: روشنترین دلیل بر بطلان گفتارشان اینست که بطلمیوس درقسم هشتم از گفتار سوم کتاب المجسطی آورده که بروزهشتم ماه سوم قبطی بسال هشتصد وهشتادم بخت‌نصر دراسکندریه خورشید رارصدکرده واعتدال خریفی را یافته است. اگر درنظر بگیریم که فاصلهٔ پادشاهی بخت‌نصر تاغلبهٔ اسکندر بر دارا چهارصد وبیست ونه‌سال وسیصدوشانزده روز بوده وازغلبهٔ‌اسکندر بر دارا تاوقتی‌که ملك‌کلوبطره آخرین ملوك یونانی ملقب به بطلمیوس پس از اسکندر که در اسکندریه پادشاهی یافتند در نتیجهٔ تسلط اوگوست پادشاه روم برقلمرو اسکندر زوال یافت وخبر آنرا ازپیش گفتیم مدت دویست و هشتادو شش سال و هیجده روز بود واز غلبه اوگوست تاوفات اوچهل‌وچهار سال بود ومدت پادشاهی

ملوك روم پس‌از اوگوست تا انطونیوس که گفتیم بطلمیوس درایام او بوده است صدوبیست‌وسه سال‌وهفتماه بود. بنابراین فاصلهٔ پادشاهی‌بخت‌نصرتا این‌انطونیوس چهارصد وهشتاد و دوسال وهشتماه وچهارده روز می‌شود واین موافق تاریخ رصد بطلمیوس است که از او نقل‌کردیم.

هیجدهم، مرقس موسوم بـه اورلليوس قیصر، نوزده سال پادشاهی کرد. ابردیصان پروردگار وی مذهب خویش‌رانمودارکرد. وی‌اسقف رهای بین‌النهرین بود ودیصانیان ثنوی بدو منسوبند. ابردیصان یك کلمهٔ سریانی‌است بمعنی پسر نهر وتاکنون نهر آنجاکه ازیکی از دروازه‌های رها بنام شاعا می گذرد معروف به دیصان است ومصب آن در ولایت حلوان است سپس به نهربلیخ میرسد. رود دیصان فقط چند ماه جریان دارد ودر گرما خشك می‌شود. ابردیصان برلب این رود ومجاور دروازه، کلیسائی داردکه هرساله نصاری آنجا مراسم‌عید بپا می کنند. بقولی ابردیصان مطرودی بودکه برساحل این رود بمرد وبدو منسوب شد.

نوزدهم، کومودوس پسرانطونیوس، دوازده سال پادشاهی کرد. جالینوس سالاروسرور طبیبان‌که اقتدا بدو می کنند وبه‌کتابهای وی اعتماد دارند وکتابهای بقراط را تفسیر وتلخیص کرده بدوران این پادشاه درشهر ابرغامس یونان بسر میبرد. خود جالینوس این نکته را درکتاب اخلاق النفس که از جملهٔ کتابهـای اوست آورده است. ازاسکندر تا کومودوس پادشاه، پانصد وچند سال فاصله‌بود این نکته را نیز جالینوس درکتاب الاخلاق آورده است. بنابراین هم اکنون که سال هزار و دویست وشصت وهفتم اسکندر وسال سیصدوچهل وپنجم هجرت‌است بتقریب هفتصد وچند سال ازایام جالینوس می گذرد. وی دویست‌سال پس‌ازمسیح بوده است وبدوران وی دین نصاری میان رومیان ویونانیان رواج گرفت.

جالینوس در مختصر کتاب سیاست افلاطون از دینداران نصاری، یادکرده

که خود او نصرانی بوده است . مابین جالینوس و بقراط درحدود سیصد سال فاصله بوده زیرا بقراط درحدود یکصد سال پیش از اسکندر درایام ارطخشست ازملوك ایران قدیم بودکه بنظرمن همان بهمن پسر اسفندیار پسر کی‌بشتاسب پسر کی‌لهراسب بوده است. این مطلب را جالینوس درکتاب ایمان بقراط وشرح آن که حنین بن اسحاق آنرا ترجمه کرده چنین آورده است : ارطخشست به‌حاکم خود درشهر قوس ولایت یونان که درآن روزگار فرمانبردار وی بودند فرمان دادکه چند تالان پیش بقراط بفرستد ، واو را محرمانه بدریا روانه‌کندزیرا مرضی بنام موتان میان ایرانیان رواج گرفته بود ولی بقراط این را نپذیرفت که بنظروی علاج ایرانیان که دشمنان یونان بودند موافق عدالت نبود .

مسعودی‌گویدکه بقراطها سه‌تن بوده‌اند: یکی‌همین‌بقراط صاحب مؤلفات درطب که جالینوس ودیگران آنرا ترجمه وشرح کرده‌اند ، چون کتاب الفصول وکتاب تقدمه‌المعرفه که‌کتاب بیماریهای نوظهور است وکتاب ماءالشعیر که‌کتاب علاج امراض است وکتاب ابتدیما که‌کتاب هواها وشهرهاست وکتابهای دیگر که درآداب ومسائل دیگراست وبدو منسوب‌است . وی از فرزندان سقلابیوس بوده که بسبب حکمت خویش بنزد یونانیان اعتباری داشته‌ودر یکی ازجزایر معبدی داردکه بروزگار یونانیان پیش از ظهور نصرانیت مردم بزیارت آن میرفته‌اند و افلاطون درکتاب فادن که درموضوع نفس‌است ازآن یادکرده است .

دو بقراط دیگر نیز از نسل همین بقراط بوده‌اند زیرا بقراط بزرگ دو پسرداشت یکی بنام تاسلوس‌ودیگری دراقن وهریك ازآنها پسری داشت که‌پسر خود را بنام جدش بقراط نامید .

بسیاری از متقدمان و متأخران از آنجمله حنین بن اسحاق در کتاب الاسطقسات علی رأی جالینوس علی طریق المسألة والجواب ، وهم پسران وی

اسحاق وداود این را یاد کرده‌اند .

بیستم ، برطینقس قیصر ، سه ماه پادشاهی کرد .

بیست ویکم ، یولیانوس قیصر ، دوماه پادشاهی کرد .

بیست و دوم ، سورس ، هفده سال پادشاهی کرد ودر ایام او یهود ونصاری بمعرض کشتار وآزار وآوارگی بودند. وی بمصررفت ودراسکندریه معبدی‌بزرگ ساخت وآنرا معبد خدایان نامید .

بیست وسوم ، انطونیوس ، شش سال پادشاهی کرد .

بیست وچهارم ، مقرینوس ، یکسال ودوماه پادشاهی کرد .

بیست وپنجم ، انطونیوس دوم ، چهار سال پادشاهی‌کرد .

بیست وششم ، اکصندرس ملقب به مامیاس ، سیزده سال پادشاهی‌کرد.

بیست وهفتم ، مقسمیانوس ، سه سال پادشاهی‌کرد .

بیست وهشتم ، بوبینوس ، سه ماه پادشاهی‌کرد .

بیست ونهم ، غردیانوس ، شش سال پادشاهی کرد .

سی‌ام ، فیلیپس قیصر، شش سال پادشاهی‌کرد. او را بدین نصاری خواندند که پذیرفت ومذهب صابیان را رهاکرد ومردم بسیار از اهل مملکتش در این‌کار پیروی‌اوکردند واین قصه موجب‌اختلاف رومیان درکار دین‌شد وازجملهٔ مخالفان وی یکی‌از بطریقان بنام داقیوس بود که فیلیپس را بکشت و بپادشاهی رسید .

سی‌ویکم ، داقیوس ، دوسال پادشاهی کرد. وی به‌تعقیب نصاری برخاست و بسیار کس‌از آنها بکشت وجوانان اصحاب‌کهف ازاوگریختند وبیکی ازکوههای روم بنام خاوس بفاصلهٔ یک‌هزار ذرع در شرق شهر افسوس پناه بردند .

این شهر بر ساحل دریای روم بوده و اکنون دریا از آن دور شده است . و شهر را ویران کرده و بفاصلهٔ یک میل از آن شهری دیگر ساخته‌اند .

مسعودی گوید: وما در کتاب‌الاستذکار لما جری فی سالف‌الاعصار که این کتاب از پی آن است ، ضمن اخبار ملوك روم از اختلاف کسان در بارهٔ اصحاب کهف و رقیم و محل آنها و اینکه آیا اصحاب کهف همان اصحاب رقیم‌بوده یا غیر آنها بوده‌اند و سخن آنها که گفته‌اند رقیم در هوته از ولایت خارمی از قلمرو روم مابین عموریه و نیقیه است و اینکه چگونه خورشید بهنگام طلوع وغروب از کهف ایشان مایل میشود با شرح و توضیح علت آن و فرستادن الواثق محمدبن موسی‌بن شاکر منجم را بآنجا و چیزها که او دید، از همه اینها سخن آورده‌ایم .

مسعودی گوید : کسانی‌که به‌هیئت‌فلك وعلم نواحی وآفاق وتأثیرات‌اجسام سماوی در اینجهان علاقه دارند در بارهٔ اینکه خورشید بهنگام طلوع و غروب‌از کهف ایشان‌که در شمال است مایل میشود سخن بسیار دارند ، از جمله اینکه‌در همهٔ ولایتهای شمالی‌که خارج از مدار سرطان است در هر شهری که عرض آن بیش از بیست‌وچهار درجه است هر خانه‌ای‌که در آن روبشمال باشد وقتی‌خورشید طلوع‌کند از راست در بر آید وچون به‌میان آسمان رسد پشت‌خانه باشد و چون غروب‌کند درجهت شمالی فرو رود و این ناحیه که کهف درآنست دراقصای شمال است و در کهف روبشمال‌است . اینان گفته‌اند شهر افسوس‌که شهر اصحاب‌کهف است جزو اقلیم پنجم است و طول آن درجهت مغرب پنجاه وهفت درجه وعرض آن هشتاد وهشت درجه است. ممکن است خدا عزوجل این‌کهف را برای آنها روبشمال و بدینسان که‌گفتیم خلق‌کرده باشد تا محترمشان بدارد و آنها را آیت جهانیان کند . خداوند عزوجل از این قضیه خبر داده و فرموده :

« و خورشید را ببینی که چون برآید از غارشان بطرف راست مایل شود وچون فرو رود بجانب چپشان بگردد وایشان درفراخنای‌غارند ، این ازآیه‌های خداست ، هرکه را خدا هدایت کند هدایت یافته اوست و هرکه را گمراه کند

دوستدار و رهبری برای او نخواهی یافت ».

سی‌ودوم ، غلیوس قیصر ، دوسال پادشاهی کرد و یولیانوس شریك پادشاهی او بود .

سی‌وسوم ، غالینوس قیصر ، ملقب به‌اریانوس بیست‌وپنجسال پادشاهی‌کرد.

سی‌وچهارم ، کلودیوس دوم ، یکسال پادشاهی‌کرد. ظهور مانی که مانویان ثنوی بدوانتساب‌دارند درایام وی بود ودرهمین‌کتاب ضمن‌اخبار ملوك دوران‌دوم ایران یعنی ساسانیان وپادشاهی شاپور پسر اردشیر از مانی وکشته‌شدن اودرایام بهرام پسرهرمز پسرشاپور باجمال ودرکتابهای‌سابق‌بشرح وتفصیل سخن‌رانده‌ایم، وگفتهٔ پیروان مانی را که گویند وی همان فارقلیط است که مسیح وعده داده با سخنانی که مانی در جبله وکتاب شابرقان‌وکتاب سفرالاسفار ودیگرکتابهای‌خود در این باب گفته و محاجهٔ ثنویان مانوی و دیصانی و مرقیونی و دیگر فیلسوفان را در بارهٔ مبدأ اول و غیره در آنجا آورده‌ایم . مانی در بسیاری ازکتابهای خود از مرقیونیان و دیصانیان سخن آورده و در کتاب کنز یکباب را به‌مرقیونیان و در کتاب سفرالاسفار ودیگرکتابهای‌خود یك‌باب‌را به‌دیصانیان‌اختصاص‌داده‌است.

اینرا نقل‌کردیم‌تا معلوم شودکه مرقیون و دیصان پیش ازاو بوده‌اند، زیرا بسیارکسان که از صاحبان عقاید ومذاهب اطلاع ندارند پنداشته‌اند که اینان‌پس از مانی بوده‌اند .

سی‌وپنجم ، اورلیوس پسر کلودیوس ، شش سال پادشاهی کرد .

سی‌وششم ، طاقطوس ، که برادرش نیزدرکار پادشاهی پشتیبان وی بود نه‌ماه پادشاهی کرد .

سی‌وهفتم ، بروبس ، نه سال پادشاهی‌کرد .

سی‌وهشتم ، قاروس ، دوسال وپنجماه پادشاهی کرد .

سی و نهم ، دقلطیانوس ، هفده سال پادشاهی کرد.

چهلم مقسیمیانوس که مقسنطیوس پسر مقسیمیانوس شریك او بود و از پس حوادث بسیار وجنگهای بزرگ که شرح آنرا در کتاب «اخبار الزمان، و من ابادة الحدثان» من الامم الماضیة ولاجیال الخالیة والممالك الدائرة آورده‌ایم مملکت‌را تقسیم کردند و مقسیمیانوس بر شام و مجاور بین النهرین وقسمتی ازسرزمین روم تسلط یافت و مقسنطیوس بر شهر رومیه و ممالك فرنگ که مجاور آنست تسلط یافت قسطنس پدر قسطنطین نیز برولایت بوزنطیا ونواحی مجاور آن دست یافت.

پس از آن قسطنس بمرد وکار مملکت به‌پسرش قسطنطین رسیدکه انتساب وی بمادرش هیلانی معروفتر است. وی در رومیه و جاهای دیگر با مقسیمیانوس و مقسنطیوس جنگهای دراز داشت وعاقبت مقسیمیانوس خویشتن‌را خلع کرد. مدت پادشاهی مقسیمیانوس ومقسنطیوس نه سال بود .

ابوالحسن علی‌بن‌حسین بن‌علی مسعودی گوید: این طبقهٔ اول ازملوك‌روم‌ند که بر دین صابیان یعنی حنیفی قدیم بودند و چهل پادشاه بودند . در زیج ثاون اسکندرانی آمده که عدهٔ ملوك از اوگوست تا قسطنطین پسر هیلانی بیست‌ونه پادشاه بوده وتاریخ این ملوك از او گوست‌تا قسطنس پدرقسطنطین همانند ملوك قدیم ایران و ملوك‌الطوایف از کیومرث تا اردشیر آشفته است و در شمار آنها اختلاف‌است وروز گارشان‌نامعلوم است وتاریخ ملوك‌روم‌فقط ازروز گارقسطنطین که مروج دین‌نصاری بود ، و دراین راه جنگید قابل‌اعتماداست چنانکه ایرانیان نیز بر تاریخ ودوران ملوکشان از پادشاهی اردشیرپسر بابك‌اعتماد دارند ، ولی ما کوشش بسیار کردیم تاشمار ملوکشان‌را با مدت پادشاهیشان‌معین کنیم . اکنون طبقه دوم از ملوك نصرانی روم را که پیش از اسلام و پس از اسلام تا بروزگار حاضر بوده‌اند یاد میکنیم .

## ذکر طبقهٔ دوم از ملوك روم که نصرانی بودند با تاریخ وشماره و حوادث معتبر دینی و شاهانی که بروزگارایشان بوده است

اول پادشاه این طبقه قسطنطین پسر قسطنس، بطوریکه از پیش گفتیم بانتساب مادرش شهره بود و سی‌ودو سال وسه‌ماه پادشاهی کرد. همو بود که‌دین نصرانیت را رواج داد ودر راه آن پیکار کرد تا پذیرفته شد و درسرزمین روم رواج گرفت که تا کنون نیز هست. و ما قصهٔ اختلافی را که در بارهٔ سبب نصرانی شدن او و رها کردن مذهب حنیفان هست و آنچه حنیفان گفته‌اند که تن وی پیس شده بود و درکارخلع وی متفق‌شده بودندکه مطابق‌اساس دیانت و رسوم مفروضشان هر که پیس بودشایستگی‌پادشاهی نداشت، واوبسوی طرفداران‌نصرانیت‌متمایل‌شد وبکمك آنها و خاصان و دست‌پروردگان خود برمخالفان چیره شد واظهار نصرانیت‌کرد زیرا مطابق رسوم آنها پادشاهی کسی‌که پیس باشد مانعی ندارد، با سخن آنها که گفته‌اند وی پیس خود را نهان داشت و آنرا با یکی از وزیران خود که درخفا نصرانی شده بود در میان گذاشت وبگفت که بیم دارد ازپادشاهی خلع شود وآن وزیر تعهد کرد که این مشکل را از پیش بردارد و پیاپی سپاههای ضعیف بنام بتان هفتگانه که بترتیب نام هفت ستاره بود و صابیان برای آن قربانی میکردند و بدان عبادت‌میبردند سوی دشمنان اطراف فرستاد که شکست خوردند و مغلوب باز گشتند و او بتان را زبون شمرد وکسانی را که‌بعبادت‌آن دلبسته بودند تحقیر کرد، آنگاه به‌قسطنطین گفت‌که نصرانی شود و اونیز چنین‌کرد، با گفتار نصاری که سبب نصرانی شدن او چنان بود که ضمن جنگ با پادشاه برجان در اثنای خواب یك صلیب نورانی بر او نمودار شد و بدو گفته شد بوسیلهٔ این بر دشمن خود پیروزی بخواه تا پیروز شوی و او نمونهٔ صلیب را برسر پرچمها نصب کرد

و دشمن که بر او غالب بود مغلوب شد و اوبدین نصرانی گروید ، با سخن کسی که گوید این را در بیداری بدید، بادیگر سخنان دوگروه ، همه‌را بشرح وتفصیل در کتاب الاستذکار لماجری فی سالف الاعصار آورده‌ایم

قسطنطین بسال سوم پادشاهی خود قسطنطنیه‌را برساحل خلیجی که ازدریای مایطس که اکنون بنام بحر خزر معروفست و تا دریای روم و شام و مصر امتداد دارد بناکرد . محل شهر در موضع معروف به‌طابلا در ناحیهٔ بوزنطیا بود و در استحکام شهر و نکوئی بنای آن سخت بکوشید و آنرا پایتخت خود کرد و بنام وی منسوب شد و ملوك روم پس از وی در آنجا مقیم شدند ولی رومیان تا وقت حاضر که تاریخ کتاب ماست ، آنجا را بولن گویند و چون خواهند معلوم کنند که آنجا پایتخت است آنجارا استن بولن گویند وقسطنطنیه نگویند بلکه این عنوان را عربان بکار برند . قسطنطنیه بسرزمین وسیعی پیوسته که تا رومیه و دیارفرنگ و سقلاب اندلس و سایر اقوام شمالی امتداد دارد و بسرزمین مشرق چون قلمرو ترك و خراسان تا هندوچین پیوسته است . خلیجی که از دریایِ مایطس که اکنون بنام خزری معروف‌است آغاز میشود وبدریای روم میریزد ازسه سو بشهر احاطه دارد و جهت غربی و جنوبی خشکی است .

طول خلیج سیصدوشصت و بقولی سیصدوسی میل است و برای کسی که از دارالاسلام از جانب دربندهای شام و عراق وغیره سوی قسطنطنیه‌رود شش گذرگاه برخلیج هست :

گذرگاه اول معروف به‌اقروبلی است . پهنای خلیج در آنجا یك میل‌است. شاپور سپاه ، پسر اردشیر هنگام محاصرهٔ قسطنطنیه در همین محل فرود آمد و در آنجا آتشکده‌ای ساخت و هنگام بازگشت با رومیان شرط کرد که آتشکده محفوظ بماند و همچنان تا روزگار مهدی بپا بود و پس از آن ویران شد . پس‌از

او انوشیروان پسر قباد، پادشاه ایران، دریکی ازجنگها دراین محل فرود آمد و در این ناحیه نهری روان کرد و آسیاها بر آن نصب کرد. میخواست این نقطه ازخلیج را باسنگ وکیسه‌های شن پر کند واز روی آن بگذرد اما از شدت جریان آب ازدریای خزری بدریای رومی که همان دریای مصروشام است اینکار میسر نشد.

گذرگاه دوم را افقاطی گویند واز گذرگاه اول سی میل فاصله دارد. عرض آن از ساحل بساحل نه میل است و سپاه روم که خواهد سوی دارالاسلام رود از اینجا میگذرد.

گذرگاه سوم معروف به‌سنکره است و ازگذرگاه افقاطی در حدود سی میل فاصله دارد. عرض این گذرگاه دوازده میل است و نزدیك شهر نیقیه است.

گذرگاه چهارم بنام فیلاس معروف است و با گذرگاه سنکره درحدود هشت میل فاصله دارد. عرض گذرگاه از ساحل بساحل دیگر که بندر تراکیه است درحدود چهل میل است واسیران روم را که خواهند مبادله کنند از این گذرگاه به‌لامس آرند که این گذرگاه پهناور است واسیران را بوسیلهٔ آن بیمناك کنند.

گذرگاه پنجم معروف به‌لبادو است وباگذرگاه فیلاس در حدود بیست میل فاصله دارد وپهنای گذرگاه ازساحل بساحل که بندر تراکیه است درحدود بیست میل است. و بدوران اسلام سه‌تن امیر که پدرانشان شاه وخلیفه بود، قسطنطنیه را از این گذرگاه محاصره کردند. اولیشان یزیدبن معاویة بن ابی‌سفیان بود. دومی مسلمة بن عبدالملك بن مروان و سومی هارون‌الرشید بن‌مهدی بود.

گذرگاه ششم بنام ابدو معروف است و دهانهٔ خلیجی‌است که بدریای مصر وشام میریزد و آغاز آن از دریای مایطس موسوم به‌خزری‌است. عرض خلیج در آغاز درحدود ده میل است وشهر رومی مسناة آنجاست و کشتیهای کوذکانه ودیگر اقوام روس را که از این دریا آید جلو گیرد و رومیان مردم‌روس را روسیا گویند

که بمعنی سرخ است .

بروزگار ما بسیاری از رومیان نیز چون مردم ارمن وبرغرکه یك تیره از سقلابند و مردم بجناك ترك به‌رومیان پیوسته‌اند که آنها را در بسیاری از قلاع حدود شام جا داده یا بمقابل مردم برجان و دیگر اقوام مجاور خود فرستاده‌اند.

ابدو شهریست که بر ساحل خلیج در سمت شام، نه سمت قسطنطنیه، جای دارد .

از این گذرگاه تا قسطنطنیه دویست میل رومی است که بمیل ما یکصد و بیست میل میشود . ابدو نام دوکوه نیز هست ، کوهی براین ساحل جزو ولایت ابسیق وکوه دیگر بر آن جانب جزو ولایت تراکیه است و بر هر یك از این دو کوه بیست مرد جای دارندکه‌کشتیها را بهنگام آمد ورفت مراقبت‌وبازرسی‌کنند.

درگذرگاه ابدو زنجیری بدو ستون آهن‌ازاین‌ساحل بآن‌ساحل‌کشیده است که‌گشایند وبندند. این، دروازهٔ خلیج است‌که وقتی مسلمانان اسطول داشتند واز دربندهای شام و مصر بجنگ رومیان میرفتند قسطنطنیه را از آنجا محاصره میکردند . اسطول یك کلمهٔ رومی است که بر یك دسته کشتیهای جنگی اطلاق میشود .

و ما علت وچگونگی بنای قسطنطنیه را با اختلافی که دراین باب هست و اینکه گفته‌اند ماورای خلیج جزو سرزمین برجان بود و قسطنطین که اهمیت این محل را میدانست شاه برجان را فریب داد تا اجازه دادکه شهر را بنا کند ، با معایب هوا و آب وخاك قسطنطنیه و اینکه از رطوبت و عفونت هوای شهر اسب در آنجا جفت گیری نکند و شیهه نکشد و اینکه گفته‌اند این بسبب طلسمی است‌که در شهر هست ، و دیگر مطالب مربوط بدان در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم .

بسال بیستم پادشاهی قسطنطین سنهودس اول درشهر نیقیه روم بپاشد. معنی این کلمه انجمن مقدس است. در این انجمن دو هزار و چهل و هشت اسقف فراهم آمدند که آرای مختلف داشتند و از آنجمله سیصد وهیجده اسقف‌انتخاب شدند که متفقاً آریوس اسکندرانی را که فرقهٔ آریوسی نصاری منسوب باوست تکفیر کردند. درهمین انجمن‌متنی‌راکه همهٔ نصارای‌ملکانی وعبادی یعنی‌نسطوری بر آن متفقند و هر روزضمن مراسم دعا میخوانندتنظیم کردند. نصاری‌چهل‌کتاب دارندکه مشتمل بر سنن و شرایع است و اتفاق شدکه فصح نصاری بروز یکشنبه پس از فصح یهود باشد و فصح یهود با فصح نصاری نباشد.

سالار این انجمن اسکندر بطریرک اسکندریهٔ مصر بود. این کلمه برومی بطریرکس‌است‌و«رئیس‌پدران»معنی‌میدهدو آنرا مخفف کرده‌اند. اسطاث‌بطریرک انطاکیه‌ومارقس‌اسقف بیت‌المقدس ویولیوس‌بطریرك رومیه‌در آنجاحضورداشتند. انجمن ازروز نوزدهم حزیران سال ۶۳۶ تاریخ‌اسکندرشاه‌بپاشد. بقولی انجمن بسال نوزدهم پادشاهی قسطنطین بود، بسیاری ازنصاری این را ازشمعون بن‌قلوفا میدانند و بدو منسوب میدارند.

هیلانی‌کلیسائی‌که اکنون بنام‌کلیسای قیامت‌معروف است وبروز شنبهٔ‌بزرگ که صبح آن فصح است آتش درآن نمودار میشود با کلیسای قسطنطین درایلیا بساخت و هم بر کوهی‌که بر بیت‌المقدس مشرف است و بنام طور زیتا معروف است و مقابل قبلهٔ یهود است، برای زنان ومردان دیرها بنا کرد و شهر ایلیا را چنان‌آباد کرد که پیش از آن و پس از آن هرگز چنین نبوده، و همچنان‌آباد بود تا پیش از اسلام که سپاهیان ایران هنگام تسلط بر شام و مصر آنرا ویران کردند وهمهٔ‌کسانی‌را که در این دیرها بودند به‌اسیری گرفتند، و این بدوران پادشاهی خسرو پرویز پادشاه ایران بود و پادشاه روم فوقاس بود چنانکه در این

کتاب به‌اجمال بیاریم و درکتابهای سابق بشرح آورده‌ایم.

طورهای مقدس نصاری چهار است: اول طورسیناست که خدا از آنجا با موسی سخن گفت و تورات را بد و نازل کرد. واز آنجا تا شهر قلزم چند روزراه و تا رایه‌که ساحل دریای قلزم است یك روزو کمی راه است.

دوم طور هارون است که تا طورسینا چند روز راه است.

سوم طور زیتاست که یادکردیم.

چهارم طور اردن مابین فلسطین وطبریه‌است وهمه‌مربوط به‌نصارای‌ملکانی است. طور بمعنی کوه است.

هیلانی کلیسای حمص را نیز بساخت که یکی از عجایب جهان است و بر چهار پایه برآمده‌است، باکلیسای رها که یکی‌ازچهار اعجوبهٔ مشهور جهان‌است. هیلانی از ولایت رها بود از دهکده‌ای‌که تاروزگار ما بنام تل فخار معروف‌است و بر راه آمد است. ما خبر قسطنس پدر قسطنطین را واینکه چرا وقتی هیلانی را دید با او ازدواج کرد یادکرده‌ایم. عجایب چهارگانهٔ جهان‌مسجد جامع‌دمشق و منارهٔ اسکندریه و پل سنجه وهمین‌کلیسای رهاست.

بعضی‌نصاری‌که مؤلفان تاریخ وسر گذشت بوده‌اند ازروی غفلت‌پنداشته‌اند که هیلانی مادر قسطنطین درسال هفتم پادشاهی پسرش قسطنطین بشام رفته و این خطائی بزرگ است زیرا قسطنطین بسال بیستم پادشاهی خودبدین‌نصاری‌گروید.

مسعودی گوید: قسطنطین‌پیش‌ازنصرانی‌شدن‌وپس‌از آن اخبارو سر گذشتها دارد، با تدبیرها درکار ملك ودین، با سفرها و جنگهایش که ما همه را درکتاب اخبارالزمان ومن‌ابادةالحدثان‌من‌الامم‌الماضیة والاجیال‌الخالیة والممالك‌الدائره و کتاب اوسط که پس از آن بوده است و دو نسخهٔ اخیر کتاب مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر وکتاب‌فنون‌المعارف و ماجری فی‌الدهور السوالف وکتاب‌الاستذکار

لماجری فی‌سالف‌الاعصار آورده‌ایم ، و در این کتاب شمه‌ای میگوییم که تذکار و مقدمهٔ وصول بدان کتابها باشد .

دوم از ملوك نصارای روم ، قسطنطین پسر قسطنطین پسر هیلانی ، بیست‌و چهار سال پادشاهی کرد . پدرش قسطنطین بدوران زندگی خویش او را ولیعهد کرده وحکومت قسطنطنیه‌را بدو داده‌بود . حکومت انطاکیه وشام ومصروجزیره را نیز ببرادرش قسطنس داده و اورا درانطاکیه اقامت‌داده بود ، حکومت رومیه و ولایت فرنگ و سقلاب و اقوام دیگر را نیز ببرادر دیگرش قسطوس داده و او را در رومیه نهاده بود واز دو برادر پیمان‌گرفته بودکه مطیع‌قسطنطین برادر خویش باشند . بدینجهت تاوقتی بمرد پادشاهیش استوار بود .

سوم ، یولیانوس برادرزادهٔ قسطنطین پسر هیلانی ، دوسال پادشاهی‌کرد. وی بدوران عمو و پسرعموی خود دین صابی را نهان میداشت و چون بپادشاهی رسید آنرا عیان‌کرد و ازدین نصاری چشم پوشید وکلیساهارا ویران‌کرد وپرستش مجسمه‌هائی را که صابیان نمونهٔ‌گوهرهـای علوی و اجرام سماوی میدانستند ، که آن نیز واسطهٔ میان علت اولی و خلق بود تجدید کرد و بسیار کس ازنصاری را بکشت وکیفرکسانی را که بدین حنیفی باز نمیگشتند کشتن قرارداد و کسانی را که بدین‌حنیفی باز میگشتند میگفت تا مرّ بر آتش افکنند وازذبیحهٔ حنیفیان بخورند . وی مردی مقتدر بود و سپاه فراوان داشت .

مسعودی‌گوید : یولیانوس بدوران‌شاهی‌شاپور پسر اردشیر سوی عراق رفت و به‌تیری ناشناس کشته شد . ما خبر اورا با خبرشاپور سپاه پادشاه بابل وجنگها که در میانه رفت درجزء هفتم از کتاب مروج‌الذهب ومعادن‌الجوهر ضمن اخبار ایرانیان وپادشاهی‌شاپور آورده‌ایم . رومیان‌یولیانوس را باربدیس گویندکه بمعنی مرتد است و صابیان اورا اوسیبوس‌خوانندکه بمعنی‌مؤمن پرهیزکاراست . نصاری

همگی از او بیزاری کنند و بعضی‌ها او را بزتاط نامند.

چهارم یوبیانوس، یکسال پادشاهی کرد، وی درسپاه یولیانوس مقتول بود و قائم‌مقام وی‌بشمار میرفت. خواستند اورا بپادشاهی بردارند و او نپذیرفت‌مگر اینکه به‌نصرانیت بازگردند که پذیرفتند و او دین‌نصاری را تجدیدکرد و باسپاه روم ازپس حادثه‌ها وصلحی که با شاپور داشت ودر کتابهای‌سابق‌خویش آورده‌ایم از عراق بازگشت.

پنجم، والنطیوس، دوازده سال وپنج‌ماه پادشاهی کرد.

ششم، والنس، سه سال وسه‌ماه پادشاهی کرد.

هفتم، والنطیانوس، سه سال وچهار ماه پادشاهی کرد غراطیانوس نیز در کار پادشاهی همدست وی بودکه پیش ازاو درگذشت.

هشتم، تدوس بزرگ ـ تدوس بمعنی‌موهبت خداست ـ نوزده‌سال پادشاهی کرد. درایام پادشاهی‌اوسنهودس یعنی‌انجمن دوم‌درشهر قسطنطنیهٔ ولایت‌بوزنطیا بپاشد و یکصدوپنجاه اسقف در آنجا فراهم آمدند و مقدونس و پیروان او را با بطریرکانی که موافق مذهب وی بودند لعن‌کردند. سران این انجمن طیموثاوس بطریرك‌اسکندریکه وملیطیوس بطریرك انطاکیه‌وقوراللس بطریرك بیت‌المقدس بودند. بطریرك بیت‌المقدس اول‌بطریرك این‌ناحیه‌بودند که ازپیش اسقف‌نشین بود. چهار بطریرك صاحب چهارکرسی بودند: اول در شهر رومیه که متعلق به‌ـ پطرس‌سرحواریان‌وجانشین‌ایشوع(عیسی)بود، دوم‌اسکندریهٔ مصر که‌ازمرقس‌یکی ازمؤلفان چهارانجیل بود، سوم قسطنطنیه از ولایت بوزنطیا که اول بطریرك آنجا مطروفانس بود واین کرسی‌را سیصدوهیجده اسقفی که ازپیش گفتیم‌که دین‌نصاری را درشهر نیقیه سامان‌دادند بر قرار کردند؛ چهارم انطاکیه که‌آن نیز ازپطرس بود و پطرس هنگامی که سوی شهر رومیه رفت و آذیوس را جانشین خود کرد

و تاکنون که تاریخ کتاب ماست یعنی بسال سیصدوچهل‌وپنجم، پنج کرسی بطریرکی هست که همه از فرقهٔ ملکانی است .

ازسنهودس اول که درنیقیه بود وسیصدوهیجده اسقف در آن شرکت داشتند تا این انجمن پنجاه وشش سال فاصله بود . طیماثاوس ، بطریرك اسکندریه در این انجمن بطریرکان ، گوشت خواری رابرای بطریرکان واسقفان وراهبان مصر واسکندریه مجازکرد واین بسبب ثنویان بودتا هرکه ثنوی‌است شناخته‌شود زیرا ثنویان ازخوردن گوشت دریغ داشتند ولی بطریرکان واسقفان وراهبان غیرمصر واسکندریه چون رومیه وانطاکیه وولایتهای دیگراز خوردن گوشت خودداری کردند و بمنظور امتحان بجای آن ماهی خوردند زیرا ثنویان گوشت و ماهی نمی‌خوردند مگرسماعیان یعنی مردم معمولیشان که بعضی هم‌گوشت وهم ماهی‌و بعضی فقط گوشت می‌خوردند .

مسعودی گوید : بسال هشتم پادشاهی تدوس جوانان اصحاب کهف نمودار شدند.اینان چنانکه ضمن‌اخبارطبقه اول‌ازملوك روم‌گفتیم از داقیوس شاه‌گریخته بودند وما اخبار اصحاب کهف را بامطالبی که دربارهٔ آنها گفته‌اند واختلافی‌که دربارهٔ محلشان هست‌که آیا همانجاست که درشهر افسوس آنسوی شهر زمرنی برساحل دریای روم‌است یا هوته ایست که بنام خارمی موسوم است ودر نزدیکی قره از سرزمین روم است ، یاجاهای دیگریست‌که یاد می کنند ، باخبر تدوس‌شاه واینکه چرا پادشاهی بدو رسید وحکایت اوپیش ازپادشاهی وپس‌از آن،همه را در کتاب فنون‌المعارف وماجری فی‌الدهورالسوالف آورده‌ایم .

نهم ارکاذیوس پسرتدوس ده سال پادشاهی‌کرد .

دهم تدوس کوچك پسر تدوس بزرگ چهل‌و دوسال پادشاهی‌کرد . بسال بیست ویکم پادشاهی او سنهودس سوم در شهر افسوس برضد نسطورس بطریرك

قسطنطنیه که چهارسال دراین کرسی بود تشکیل شد ودویست اسقف در آنجا حضوریافتند. سران انجمن قورللس بطریرك اسکندریه وکلسطوس بطریرك رومیه و بولانیوس بطریرك ایلیا بودند ونسطورس را لعن کردند واز اوبیزاری جستند وتبعیدش کردند و وی سوی صعید مصررفت ودر ولایت اخمیم و بلینا مقیم شد و در دهکده‌ای بنام سیفلح بمرد و محل او تاوقت حاضر که تاریخ کتاب ماست معروف است. ونصارای ملکانی، نصارای عبادی را که مشرقیان هستند بعنوان تحقیر بدو منسوب داشتند ونسطوری گفتند. بطریرك مشرقیان در آن وقت درمدائن عراق دادیشوع بود وحوزهٔ وی ولایتهای ایران بود.

مسعودی گوید: عبادیان گویند تیادوس شاه به یوحنا بطریرك انطاکیه واسقفهای آنجا نوشت بشهرافسوس بروند ودربارهٔ اختلاف نسطورس با قورللس بطریرك اسکندریه داوری کنند. نسطورس با یارانش وقورللس نیز با یارانش آنجا اجتماع کردند. قورللس پیشدستی کرد وپیش از آمدن یوحنا بطریرك انطاکیه‌که شاه اورا درمیانه حکم‌کرده‌بود نسطورس راتکفیرکرد. وقتی نسطورس بدیدکه قورللس برای فرار ازحق بـه حیله وپشت هم اندازی متوسل می‌شود، کناره گرفت وگفت کار دین به‌حیله ودسته بندی وریاست طلبی راست نمی‌شود. وقتی یوحنا بطریرك انطاکیه بیامد واز رفتار قورللس آگاه شد اورا تکفیرکرد. اعتراض وی از اینجا بود که مقالهٔ نسطورس و مقالهٔ قورللس را بخواند ومقالهٔ نسطورس را تأییدکرد وامانت اورا بستود ومقالهٔ قورللس‌را ردکرد وگفت مخالف حق‌است ورروا نیست‌کسی بدان قائل‌شود ومعتقدآن باشد. آنگاه یوحنا به‌انطاکیه بازگشت وجریان را برای بطریرك مشرق‌نوشت.

از طرف بطریرك اسکندریه در کار نسطورس حیله شد زیرا او باطرافیان شاه پول داد تا تکفیراز او برداشته شد وتکفیر نسطورس بماند واین یکی‌ازعلل

اختلاف میان نصارای مشرق و مغرب بود که مایهٔ دشمنی وجنگ وخونریزی فیمابین شد. عبادیان گویند: بروزگار قدیم درحدود سی‌سال پس‌از صعودمسیح وپس‌از توما که یکی از حواریان دوازده‌گانه بود وپیش از اینکه میان نصاری اختلاف شودنخستین بطریرك سریانی‌که عهده دارکرسی مشرق‌شد، ادی برماری سلیح یکی‌از هفتاد تن بود که‌اهل مدائن و دیرقنی و کسکرو دیگرنقاط عراق‌را نصرانی کرد ودوکلیسا بساخت. یکی درمدائن که آنوقت پایتخت مملکت فارس بود وآنجا راکرسی بطریرك‌های پس‌از خود قرار داد و رسم شدکه ترتیب‌نصب بطریرك این کرسی‌فقط در این‌کلیسا انجام شود ویك‌کلیسای دیگردر دیرقنی بود که قبروی هم‌آنجاست وماخبرنصارای‌مشرق رابا شاپور پادشاه‌ایران‌که میخواست آنها را مجوس کند ونپذیرفتند و درحدود دویست هزارکس از آنها رابکشت، با دیگراخبار مربوط بآنها درکتابهای سابق خود آورده‌ایم. نصارای ملکانی‌گویند: مقالهٔ نسطورس‌ازیاد رفته‌بود ولی‌برسوما مطران‌نصیبین آنرا تجدیدکرد ونصارای مشرق را بدان خواند‌که معتقدآن شدند.

مسعودی‌گوید: دراین انجمن میان فرقهٔ نسطوری بافرقهٔ ملکانی اختلاف افتاد وازآنها جدا شدند. ازانجمن دوم یکصدوپنجاه اسقف‌که درشهر قسطنطنیه فراهم شدند ومقدونس‌را لعن‌کردند، تااین‌انجمن دویست اسقف‌که درشهرافسوس فراهم شدند پنجاه ویکسال فاصله بود. درایام پادشاهی این تدوس میان نصاری دربارهٔ ملك و دین حادثه‌ها بود ازجمله اینکه او یوحنای معروف به دهان طلا بطریرك قسطنطنیه را بسبب قضاوتی که دربارهٔ یك تاکستان‌کرده بود ویدوقیه همسرپادشاه ازآن راضی نبود تبعیدکرد. حوادث دیگرنیز بود.

یازدهم مرقیان شش‌سال پادشاهی‌کرد. دراولین سال پادشاهی وی‌سنهودس چهارم درشهر خلقیدون برضد دیسقرس بطریرك قسطنطنیه و ارطیسوس تشکیل

شد وششصد وسی‌اسقف در آنجا فراهم شدند . از انجمن سوم که دویست اسقف‌در شهرافسوس فراهم شدند تا این انجمن بیست ویکسال فاصله بود . دراین انجمن یعقوبیان با دیگر نصاری اختلاف کردند واز آنها جدا شدند .

ومـا در کتاب اخبارالزمان ومن اباده الحدثان من‌الامم الماضیة والاجیال الخـالیة والامم الدائره ضمن اخبار ملوك روم و طبقات و سرگذشت آنها ، خبر یعقوب بردعی انطاکی وبقولی حرانی را که شاگرد سورس بود واینکه چگونـه پیروان مقالهٔ دیسقرس به یعقوبیان پیوستند ویعقوبی شدند باحکایت سواری همه را آنجا آورده‌ایم .

در کتاب فنون‌المعارف و ماجری فی‌الدهور السوالف نیزضمن اخبار ملوك نصرانی روم ، هنگام سخن ازاین مرقیان وسنهودسی‌که درایام وی بود ، ازمسائل مورد اتفاق ومورد اختلاف فرقهٔ ملکانی ونسطوری ویعقوبی دربارهٔ اقانیم وجوهر وغیره و دلایلی‌که هریك‌آورده‌اند بطورمشروح سخن‌آورده وگفتهٔ فرقهٔ اریوسی و مارونی و بیلقانی را که مخالف فرقه‌های مذکور بوده‌اند یادکرده‌ایم ( بیلقانی مذهبی است که بولس شمشاطی‌کـه ازجملهٔ بطریرکان قدیم انطـاکیه بود پدید آورده‌است. این مذهب مابین‌مذهب نصاری ومجوس وثنویان است وطرفدار تعظیم وعبادت اقسام نوراست . ) دراین‌کتاب فقط شمه‌ای نقل می‌کنیم‌که نمونهٔ کتابهای سابق ما باشد .

یعقوبیان دو کرسی دارند که سومی ندارد: یکی در انطاکیه است ودیگری درمصر. غالب نصارای مصراز قبط وغیره درفسطاط ودیگرولایتها ونواحی مجاور نوبه واحابش ازفرقهٔ یعقوبی‌اند وچندان فراوانندکه شمارشان نتوان‌کرد . محل بطریرك‌آنها دیری‌بنام ابومقار درناحیهٔ اسکندریه‌است. نصارای ملکانی ونسطوری درمصر بسیارکمند. بجز انطاکیه ومصر یعقوبیان در ولایتهای دیگرنیز اسقف و

مطران دارند.

دوازدهم، لاوون بزرگ، شانزده سال پادشاهی کرد.

سیزدهم، لاوون کوچك، یك‌سال پادشاهی کرد. وی یعقوبی مذهب بود وخواست مردم مملکتش را به پیروی آن وادار کند اما بمرد وبمقصود نرسید. گویند با زهر کشته شد.

چهاردهم، زینون، هفده سال پادشاهی کرد. اونیز یعقوبی مذهب بود و بپادشاهی رغبت نداشت و آنرا بپسرش واگذار کرد و چون پسرش بمرد دوباره بپادشاهی بازگشت.

پانزدهم، انسطاس، بیست‌وهفت سال‌پادشاهی‌کرد او نیز یعقوبی مذهب‌بود.

شانزدهم، یوسطین، نه سال پادشاهی کرد ویعقوبیان را بمعرض کشتار و تبعید آورد.

هفدهم، یوسطانوس، بیست ونه سال پادشاهی کرد. در ایام پادشاهی او سنهودس پنجم در شهر قسطنطنیه تشکیل شد و اریجانس‌اسقف منبج را تکفیر کردند که وی بتناسخ‌ارواح در اجسام حیوانات قائل بود و می گفت فقط اسم عوض می‌شود وجسم تغییر می‌پذیرد وخدا عزوجل‌باخلق خود چنین میکندزیرا بسبب گناهائی که کرده‌اند مستحق آن شده‌اند. می گفت خدا از عذاب بندگان سودی نمی‌برد وضرری ازخود دفع نمی‌کندکه ازهمه چیزبی‌نیاز است، وسخنان دیگردربارهٔ زجر حیوان وعدل وخلاص داشت وهم دراین انجمن ایبا اسقف رها و تدوس، اسقف مصیصه و توزروطس، اسقف انقره بعلت سخنانی که گفته بودند تکفیرشدند.

در این انجمن صاحبان چهار کرسی بطریرکی با یکصد و شصت و چهار اسقفشان حضور یافته بودند. بطریرك ایلیا حاضر نشده بود اما یارانش آمده

بودند . از انجمن چهارم سیصد و سی نفری که در خلقیدون بود تا این انجمن یکصد وسی و شش سال بود .

و ما حوادثی را که در ایام این پادشاه بود از قصهٔ یعقوبیان و ملکانیان در مصر و حکایت یهودان در ایلیا و جبل یهودا و جبل جلیل که نصاری را کشتار کردند و کلیسا و دین‌ها که این پادشاه در طور سینا در محل ناطس و علیقه یعنی همانجا که‌تورات بموسی‌بن‌عمران‌علیه‌السلام‌نازل‌شدبساخت، با دیگرسرگذشتهای او ، همه را در کتاب فنون‌المعارف و ماجری فی‌الدهور السوالف آورده‌ایم .

هیجدهم ، یوسطینوس ، سیزده سال پادشاهی کرد و انوشیروان پادشاه در ایام وی بود .

نوزدهم، طیباریوس، سه‌سال‌وهشت ماه پادشاهی‌کرد ومابین‌او وانوشیروان نامه‌ها و هدیه‌ها مبادله شد .

بیستم ، موریق ، بیست سال وچهار ماه پادشاهی کرد. در ایام وی یکی از مردم شهر حماة از ولایت حمص موسوم به مارون ظهور کرد . تا کنون که تاریخ ماست فرقه مارونی نصاری بدو انتساب دارند . کار این فرقه در شام و جاهای دیگر معروف است و بیشترشان در جبل لبنان و سنیر و حمص و ولایت‌های آن چون حماة و شیزر و معرة النعمان مقیم هستند .

مارون دیری بزرگ داشت که مشرق حماة و شیزر بدان شهره بود ،بنائی عظیم بود و اطراف‌آن بیشترازسیصد صومعه برای رهبانان وجود داشت و درخود دیر ابزار طلا ونقره وجواهرفراوان بود وصومعه‌های اطراف‌آن ازدست‌اندازی پیاپی اعراب و جور سلطان ویران شد . محل آن نزدیك رود ارنط ، رود حمص و انطاکیه است .

مارون دربارهٔ مشیت و مسائل دیگرعقایدی بخلاف نصرانیان پیش ازخود

پدید آورد و ما شرح مذهب او را که با فرقهٔ ملکانی و نسطوری و یعقوبی در قضیهٔ ثالوث موافق و در قضیهٔ دیگر که گوید مسیح دو گوهر است و یك اقنوم و یك مشیت مخالف است و اینکه گفتهٔ او مابین گفتار نسطوریان و یعقوبیان است با مطالب دیگر در کتاب المقالات فی اصول الدیانات آورده‌ایم.

یکی از پیروان مارون موسوم به قیس مارونی دربارهٔ تاریخ و آغاز خلق و پیمبران و کتابهای منزل و شهرها و اقوام و ملوك روم و غیره و اخبارشان کتابی نکو دارد که تألیف آنرا تا بدوران خلافت المکتفی بالله بسر برده و من از مارونیان در این زمینه تألیفی جز این ندیده‌ام.

ملکانیان و نسطوریان و یعقوبیان نیز از متقدم و متأخر، کتابهای بسیار تألیف کرده‌اند. بهترین کتابی که از ملکانیان در تاریخ ملوك و پیمبران و اقوام و شهرها و غیره دیده‌ام کتاب محبوب پسر قسطنطین منبجی است و کتاب سعید پسر بطریق، بطریرك کرسی مارقس اسکندریه که بعنوان ابن فراش معروف است و تألیف آن را تا بدوران خلافت الراضی رسانیده و ما آن‌را در فسطاط مصر دیده‌ایم، و کتاب اثنایوس راهب مصری که ملوك روم و اقوام دیگر را با سرگذشت و اخبارشان از آدم تا قسطنطین پسر هیلانی بترتیب آورده است.

از عبادیان مشرق نیز کتابی از یعقوب پسر زکریای کسکری دبیر دیده‌ام. این کتاب را در عراق و شام دیده‌ام که مشتمل بر مطالب گونه گونی در همین باب است و از دیگر کتب نصاری مفصلتر است.

کتابی نیز از یعقوبیان دربارهٔ ملوك و فیلسوفان روم و یونان و سرگذشت و اخبارشان تألیف ابوزکریا دنخای نصرانی دیده‌ام. وی مردی فیلسوف‌منش و جدل پیشه و صاحب‌نظر بود و میان من و او در ناحیهٔ غربی بغداد در محلهٔ ام‌جعفر و در شهر تکریت در کلیسای خضرا دربارهٔ ثالوث و مسائل دیگر مناظرات بسیار

رخ داد که گزارش آن را در کتاب المسائل والعلل فی مذاهب و الملل و کتاب سرالحیات آورده‌ام واین بسال سیصد وسیزدهم بود.

مسعودی گوید: وقتی بهرام چوبین، خسروپرویز پسرهرمزپسرانوشیروان را شکست داد و پادشاهی را بگرفت و هرمز را بکشت. خسرو پرویز به موریق پناه برد و از او کمك خواست. موریق بدوکمك داد و مریم دختر خویش را زن او کرد، که مادر شیرویه قاتل پدر بود، و سپاهی فراوان بیاری او فرستاد. و خسرو پرویز سپاه را بحدود ارمینیه وآذربایجان آورد و با بهرام بجنگید و او را فراری کرد که بسرزمین ترك رفت و آنجا به غافلگیری کشته شد. و ماحوادث ایام او را در کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر در نسخهٔ اخیر، که اکنون یعنی بسال سیصدوچهل و پنجم آن را صورت نهائی داده‌ایم و چند برابر نسخهٔ مؤلف سال سیصدوسی و دوم است، آورده‌ایم.

بیست‌ویکم، فوقاس، هفت سال و چهار ماه پادشاهی کرد و چون بپادشاهی رسید پسر موریقیس پدر زن خسرو پرویز و یاران وی را بمعرض کشتار آورد، و چون خبر به خسرو پرویز رسید متغیر شد و سوی شام و مصر لشکر کشید و آنجا را بتصرف آورد و بسیار کس از مردم نصاری بکشتند و کلیساهای ایلیا و جاهای دیگر را ویران کردند و شهربراز با سپاه فراوان سوی قسطنطنیه رفت و ساحل خلیج رااردوگاه کردند و محاصره سخت شد و چنان بود که هرقل پسر فوق پسر مرقس که از مردم صلونیقی (سالونیك) بود از راه دریا آذوقه بمردم محصور قسطنطنیه می‌رسانید و شجاعتها نمود. مردم قسطنطنیه او را دوست داشتند. وی با بطریرکان و سران خلوت کرد و آنها را برضد فوقاس تحریك کرد وبلیاتی را که در ایام وی رخ داده بود بیادشان آورد و نتیجهٔ سوء تدبیر او را که موجب تسلط ایرانیان برمملکتشان شده بود یادکرد وگفت او را از میان بردارند، آنها

نیز پذیرفتند و فوقاس را کشتند.

## ذکر ملوك روم
## از هجرت تا بسال سیصد و چهل و پنجم

از پس قتل فوقاس بطریرکان و سران قوم از رومی و غیر رومی فراهم شدند تا پادشاهی انتخاب کنند و از پس اختلاف بسیار و گفتگوهای دراز دربارهٔ هرقل توافق کردند و او را بپادشاهی برداشتند و امیدوار بودند با پادشاهی او کار مملکتشان بصلاح آید. وی بیست و دومین پادشاه نصرانی روم بود و به‌سال سی‌و‌سوم پادشاهی خسرو پرویز پسر هرمز پادشاه بابل بپادشاهی رسید و بیست و پنج سال و بقولی بیشتر پادشاهی کرد.

در اولین سال پادشاهی هرقل هجرت پیمبر خدا صلی‌الله علیه و سلم رخ داد. وی در همهٔ ایام پیمبر صلی‌الله علیه وسلم و ایام ابوبکرو عمر و دو سال از خلافت عثمان پادشاه بود. بدوران وی مسلمانان برسوریه که شام و جزیره‌است تسلط یافتند. قسطنطین برادر هرقل درکار پادشاهی دستیاروی بود و پیش‌ازاو بمرد.

وقتی هرقل بپادشاهی رسید در کار جنگ با ایرانیان بکوشید و با آنها جنگهای بسیار داشت. وقتی مناسبات خسرو پرویز و شهربراز فرمانده سپاه او که قسطنطنیه‌را در محاصره داشت تیره شد هرقل با اوهمدلی کرد و برضدپرویز تحریك کرد. آنگاه هرقل باکشتیهای فراوان از خلیج به بحرخزر رفت و به طرابزنده ودربندهای لازقه رسید و آنجا از ملوك‌عجمان از آلان وخزر وسریر و ابخاز وجرزان و ارمن ودیگران کمك گرفت تا بدیاراران وبیلقان وآذربایجان وماهات جبل رسید وسپاه‌وی به‌سرزمین عراق ریخت وغارت کرد وبکشت واسیر گرفت، آنگاه در نتیجهٔ خدعه‌ای‌که پرویز با او کرد سوی قسطنطنیه بازگشت.

مسعودی گوید : وماخبر شهر براز وعلت تیر گی مناسبات اورا با پرویز و سرانجام کارشان باشرح اخبار هرقل وجنگهاکه میان او و ایرانیان بود وحیله‌ها وخدعه‌ها که‌کرد و نامه‌ها ومکاتبه‌هاکه باپیمبر درمیان داشت وجنگها که بدوران خلافت ابوبکر وعمر میان مسلمانان وسپاه او درشام ومصر وجاهای دیگررخ‌داد با خبر برون رفتن اوازشام و گذشتن‌از دربند بسوی‌روم واینکه هنگام بالا رفتن ازکوه اکام که برشام مشرف بود گفت : « درود برتوای سوریه درود . وداع‌گوئی که هرگزسوی توباز نخواهدگشت تاوقتی‌غلام شوم متولد شود وکاش هرگزمتولد نشود که شیرخوارگی اوچه شیرین واز شیر بریدنش چه تلخ‌است . » و مکاتبه‌ها و دوستی‌هـا که میـان وی و معـاویة بن ابی‌سفیـان بدورانی که از طرف عمر وعثمان حکومت شام داشت برقرار بود و اینکه بغلام معاویه گفته بودکه عثمان ابن عفان کشته می‌شود وپس از آن‌کارمسلمانان چگونه می‌شود، بادیگر اخباراو درکتاب اخبارالزمان من ابادة الحدثان من‌الامم الماضیة والممالك الدائره وهم درکتاب فنون‌المعارف وماجری فی‌الدهورالسوالف آورده‌ایم ودر این‌کتاب فقط شمه‌ای نقل می‌کنیم تا نمونهٔ تألیفات سابق ماباشد واز روی‌آن بدیگرکتابهای‌ما پی توان برد .

بیست و سوم ، قسطنطین پسر قسطنطین برادر هرقل و بقولی پسرهرقل ، نه سال وششماه پادشاهی کرد واین بدوران خلافت عثمان بن عفان بود. همو بود که بـا تقریباً هزارکشتی جنگی وغیره که سپاه وخزینه وتجهیزات درآن بود از دریا رو به‌اسکندریهٔ‌مصر نهاد. حکومت مصرواسکندریه ازجانب عثمان باعبدالله ابن سعدبن‌ابی سرح‌بود ونتیجهٔ جنگ بضرر قسطنطین بود . کشتیهایش بشکست وبیشتر مردانش کشته شد واو بایك کشتی نجات یافت وبجزیرهٔ سقلیه افتاد که جزو ولایت‌افریقاست، وجرجیق پادشاه سقلیه‌که وی را شوم ومایهٔ تباهی‌نصرانیت

می‌شمرد خونش بریخت.

این جنگ را ازبسیاری کشتیها ودکل ها ذات الصواری گفتندکه صواری جمع صاریه بمعنی دکل‌است واین بسال سی‌وچهارم هجرت بود.

مسعودی گوید: بدوران پادشاهی قسطنطین سنهودس ششم یعنی انجمن‌در قسطنطنیه ازولایت بوزنطیا وبقولی پیش ازپادشاهی اوتشکیل شد. انجمن برای لعن مردی بنام قورس اسکندرانی بود که بافرقهٔ ملکانی مخالفت‌کرده و دربارهٔ مشیت و فعل گفتاری همانند گفتار مارونیان پدید آورده بود. دراین انجمن دویست وهشتاد ونه اسقف و بقولی کمتر فراهم شدند. ازسنهودس پنجم تا این سنهودس شصت وهشت سال وچهارماه وبقولی کمتربود واین سنهودس آخرین‌بود وتا وقت‌حاضر که‌تاریخ‌کتاب ما وسال سیصدوچهل وپنجم‌است تاآنجاکه من میدانم سنهودس دیگر نداشته‌اند، درصورتیکه بدیار آنها نزدیك هستیم واخبارشان را جستجو می‌کنیم وپیوسته بدربند شام وانطاکیه وولایت شام ومصر درسفربوده‌ایم.

فرقهٔ ملکانی این انجمنهای ششگانه را در دعای روزانه خود یاد می‌کند.

پیروان دین نصاری درتلفظ نام‌این‌انجمنهااختلاف دارند. مردم‌مصرآنرا سنهودس نامند وما نیز دراین‌کتاب چنین‌کردیم‌که این‌کلمه فصیحتراست، بعلاوه ما اکنون درمصراقامت داریم. مردم مشرق آنرا سنادس نامند. بعضی سناطس گویند وما این تعبیرات را باعلت اختلاف آن درمناظراتی‌که دراین‌باب میانشان رفته‌است با خبربطریرکان رومیه واسکندریهٔ مصرو انطاکیه وقسطنطنیه و ایلیا ومراتب ونام و شمارشان تاوقت حاضر که‌تاریخ‌کتاب ماست‌درکتاب مروج‌الذهب ومعادن‌الجوهر وهم در کتاب فنون‌المعارف وماجری فی‌الدهور السوالف آورده‌ایم. اگر چه نامشان درفهرستی که نصاری ضمن دعا می‌خوانند هست وهم نام دوازده حواری وهفتاد شاگرد مسیح را باپراکنده شدنشان در ولایتها واخبار واعمالشان با محل

قبرشان واینکه از نویسندگان چهارانجیل یوحنا ومتی ازحواریان دوازده‌گانه و لوقا و مرقس از هفتاد شاگرد بوده‌اند واینکه مرقس صاحب‌کرسی اسکندریه وبطریرکان پس از وی که عهده دار این کرسی بوده‌اند در بارهٔ اختلافات دیگر صاحبان کرسی حکمیت دارند و چون درانجمن فراهم شوند سربرهنه باشند و صاحب‌کرسی اسکندریه باعمامه باشدکه جانشین پطرس‌است باذکر علت آنکه وقتی پطرس بشاگردان گفت که یکیشان با انجیلی که اونوشته سوی اسکندریه رود ومردم را بدان بخواند بسبب صابیان وکاهنان‌که آنجا بودند بیمناك شدند و مرقس‌که ازهمه‌کم سالتر بود داوطلب اینکارشد وپطرس انجیل را بدو داد ونام خویش را از آن محو کرد و نام مرقس رادرآن ثبت‌کرد وگفت ما ترا درمورد اختلافات آنهاحکمیت دادیم، ودیگراسرار واخبار دین نصرانیت‌دربارهٔ سلیحیان ودیگران کتاب بیرکسیس و کتاب دیونوسیوس « فلوباخیطوا» که‌آن نیزدربارهٔ اسرارنصرانیت‌است وکتاب قلیمنس‌که شاگرد پطرس‌بوده‌است وبسیاری ازنصاری دربارهٔ صحت‌آن‌تردید دارند ، وچهارده رسالهٔ پولس‌که دراوقات مختلف به‌مردم روم وغیره نوشته وعنوان کتاب‌السلیخ یافته‌است ، همه را در کتاب مروج‌الذهب آورده‌ایم .

درکتاب المقالات فی‌اصول الدیانات و کتاب خزاین‌الدین وسرالعالمین‌نیز گفتار اقوام مختلف را دربارهٔ عوالم چهارگانه که عالم ربوبیت وعالم عقل و عالم نفس وعالم طبیعت‌است بامراتب روحانیت وجواهر علوی واجسام سماوی ودیگر وسایط ، وفرق میان‌آتش ونور ومراتب نور بامطالبی‌که اقوام مختلف دراین‌باب گفته‌اند، ازهندوان وفلکشناسان قدیم وثنویان وموافقان ایشان ازاصحاب‌تأویل این روزگار وحنیفان وکلدانیان یعنی‌بابلیان‌که باقیماندهٔ آنها درمردابهای مابین واسط وبصره در دهکده‌ها بسرمیبرند وسوی قطب‌شمال وجدی نماز میبرند و

سمنیان که صابیان چین وپیرو مذاهب بوذاسب وعوام یونان هستند وسوی مشرق نماز میبرند و صابیان مصر که بروزگار ما صابیان حران باقیماندهٔ آنها هستند و روبقبله و پشت بشمال نماز می کنند ودر بسیاری خوردنیها چون گوشت خوك و جوجه وسیر و باقلا وغیره که صابیان یونان می خورند امساك می کنند وبه‌پیمبری اغاثدیمون وهرمس وامیروس واراطس مؤلف کتاب صورة‌الفلك و الکواکب و کتب دیگر و اریباسیس و ارانی‌اول و دوم وغیره اعتقاد دارند ودر کار ذبیحه و دعا برای هفت ستاره وغیره ونثار ارزن برای ستارگان اسرار خاص دارند و مراتب کاهنی را در معابد خویش با روحانیان علوی تطبیق کنند وکاهن والا تررا رأس کمرین نامند ودربارهٔ سخن افلاطون که گوید «هر که خودرا چنانکه باید بشناسد خداشود» وسخن صاحب‌منطق که گوید «هر که‌خویشتن رابشناسد بوسیلهٔ آن همه چیزرا بشناسد» تفسیر خاص کنند، وسؤال و جوابی که میان فرفوریوس‌صوری مؤلف‌کتاب ایساغوجی مدخل کتاب منطق ارسطاطالیس که نصرانی بود ومخفیانه مذهب صابیان یونانی را تأیید می‌کرد ازیکطرف و انابواکاهن مصری‌که طرفدار فلسفهٔ قدیم ومذهب فوثاغورس وثالیس ملطی وغیره یعنی مذهب صابیان مصری بود از طرف دیگر دربارهٔ علوم الهی رخ داد و در رسائل‌آنها که پیش‌اهل فن معروفست همه رادرآن دوکتاب آورده‌ایم.

بتأییدمذهب‌فوثاغوریان‌کتابهای بسیار نوشته‌اند وآخرهمه‌ابوبکرمحمدبن زکریا رازی صاحب کتاب المنصوری فی‌الطب و غیره است که بسال سیصدو دهم کتابی درسه مقاله دراین باب تألیف کرده است.

افلاطون درکتاب معروف به طیماوس درقسمت مابعدالطبیعه ترتیب عوالم را یادکرده. این کتاب سه مقاله است‌که بعنوان شاگرد خود طیماوس نوشته واز جملهٔ کتابهاست‌که یحیی بن‌بطریق ترجمه‌کرده است واین غیراز کتاب طیماوس

طبی است که در آنجا کیفیت عالم طبیعی وموجودات وهیئت ورنگها وترکیبات و اختلافات آنرا آورده و جالینوس آنرا شرح کرده وحنین بن اسحاق آنرا تفسیر کرده وگفته که دوجزو اول ودوم آن را بدست نیاورده وترجمهٔ او فقط چهار مقاله است.

ارسطاطالیس نیز ترتیب عوالم را در کتاب مابعدالطبیعه که طامستیوس آن‌را تفسیر کرده واسحاق بن حنین آنرا بعربی ترجمه کرده، در حرف لام آورده‌است، وما اعتقاد نصاری راکه خالق عزوجل در آغاز جنس فرشتگان مقرب راکه روحانی وجواهر بسیط وزنده وناطقند بیافریدتا اورا ستایش کنند بدون اینکه او عزوجل حاجتی بستایش داشته باشد و اوتعالی فرشتگان را نه طبقه کرد که هرطبقه بالای طبقهٔ دیگراست، واسم جملهٔ روحانیان بسریانی که زبان قدیم است طغم وبرومی طغماتس و بعربی تغم است. باعتقاد ایشان که‌کلیسا، کلیسای آسمانست ومراتب کاهنان مطابق طبقات نه گانه فرشتگان است که طبقهٔ اول، پیروانشان طبقهٔ بطریرکان و پس از آن طبقات دیگر است وهم مذهب صابیان را دراین باب که مراتب کاهنان رابه ترتیب افلاك نه گانه دانند ونیز اعتقادی راکه ثنویان در این باره پیش ازظهور مانی داشته‌اند ونام فرقه‌های مانوی‌را باعنوانهائی که به‌تشبیه جواهرعلوی واجسام سماوی برای‌سران دینی‌خود داشته‌اند، همه را درکتابهای سابق خود آورده‌ایم.

مسعودی‌گوید: اکنون به ترتیب ملوك باز می گردیم:

بیست وچهارم، قسطا پسر قسطنطین پانزده سال پادشاهی‌کرد واین بدوران خلافت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام وقسمتی از دوران معاویة بن ابی‌سفیان بود.

بیست‌وپنجم، هرقلیانس پسر قسطنطین، ملقب به هرقل کوچك که بقولی نوادهٔ هرقل‌بزرگ بود، چهارسال‌وسه ماه پادشاهی‌کرد واین بدوران معاویه‌بود.

بیست وششم، قسطنطین پسر قسطا ، سه‌سال پادشاهی کرد که مطابق بقیهٔ ایام معاویه ودوران یزید ومروان بن‌حکم وقسمتی ازدوران عبدالملك بن مروان بود.

بیست‌وهفتم، اسطنیانس ملقب به بینی بریده ،بدوران عبدالملك نه‌سال پادشاهی کرد ، پس از آن خلع شد وبینی اورا بریدند ورگ زیر زبانش را قطع کردندتا گنگ شود ولی گنگ نشد سپس اورا بیکی ازجزیره ها بردندکه‌از آنجا گریخت وبپادشاه خزر پیوست واز او کمك خواست ودر آنجا زن گرفت امابمنظور نرسید واز آنجا پیش طرفلا پادشاه برجان رفت .

بیست‌وهشتم ، اولنطس وبقولی لوتطس ، بدوران عبدالملك سه‌سال پادشاهی کرد ، آنگاه بـه پادشاهی بی رغبت شد و اظهار نـاتوانی کرد و بدیر پیوست و راهب شد .

بیست ونهم ، ابسیمر معروف به طرسوسی ، در ایـام عبدالملك هفت سال پادشاهی کرد پس‌ازآن اسطنیانس بینی‌بریده بهمراه طرفلا، شاه برجان، که‌سپاهی فراوان بکمك او آورده بود بیامد وبا ابسیمر جنگها داشت کـه شرح آن دراز است ودر کتاب اخبارالزمان ومن‌اباده الحدثان من‌الامم الماضیة والاجیال‌الخالیة والممالك الدائره‌آورده‌ایم . درنتیجه اسطنیانس برپادشاهی غلبه یافت وابسیمر را خلع کرد وکار براو راست شد واین بسال اول پادشاهی ولیدبن عبدالملك‌بود.

وی در پادشاهی دوم خود سی‌امین ملوك روم بود و باطرفلا ، شاه برجان ، شرط‌کرده بود که اگر بپادشاهی بازگشت هر ساله باجی‌برای او بفرستد وچنین میکرد . با رومیان ستم بسیارکرد و دست بخونریزی گشود و بسیاری از سران و بطریرکان‌را بکشت. آنها نیز برکشتن اوهم‌سخن‌شدند وخونش بریختند. پادشاهی دوم او دوسال ونیم بود .

سی‌ویکم ، فیلبقوس ، در دوسال وششماه باقیماندهٔ دوران ، ولید ، پادشاهی

کرد و در اول سال پادشاهی سلیمان بن عبدالملك درگذشت.

سی‌ودوم، نسطاس پسر فیلبقوس، سه ماه باوجوداختلافات فراوان پادشاهی کرد سپس خلع و تبعید شد.

سی‌وسوم، تیدوس ملقب به‌ارمنی، آغاز پادشاهی وی در همان سالی بود که بیعت سلیمان بن‌عبدالملك انجام گرفت و سلیمان برادر خود مسلمه را از خشکی و دریا بجنگ قسطنطنیه فرستاد واین بسال نودوهفتم بود. مسلمه یکصدو بیست هزار جنگاور داشت وفرمانده نیروی دریائی مسلمانان عمر بن هبیرهٔ فرازی بود. یکی ازبطریرکان بنام الیون پسر قسطنطین مرعشی به‌مسلمه پیوست وتعهد کرد او را برضد مردم قسطنطنیه راهنمائی کند مسلمه باو اعتماد کرد و از خلیج گذشت و قسطنطنیه را محاصره کرد مردم قسطنطنیه کس پیش مسلمه فرستادند که هدیه دهند و او نپذیرفت. الیون با او خدعه کرد، با آنها مکاتبه کرد و سویشان رفت وبا بطریرك صاحب کرسی قسطنطنیه و رئیس دین ودیگر بطریرکان سپاهی و زمامداران خلوت کرد و از آنها خواست که پادشاهی بدودهند تاکارشان را سامان دهد و مسلمه را ازآنجا بازگرداند وازناتوانی تیدوس درمقاومت مسلمه سخن آورد. آنها نیز پذیرفتند الیون پیش مسلمه بازگشت وگفت که مردم شهر باطاعت او درآمده‌اند و تقاضا کرد کمی از آنها دور شود و محاصره را بردارد تا مردم مطمئن شوند، او نیز چنین کرد. الیون به‌قسطنطنیه بازگشت وپادشاه شد و تاج بسر گذاشت و بگفت تا همهٔ آذوقه‌ای را که مسلمه برای سپاه خود فراهم آورده بود به‌شهر بیاورند وقتی مسلمه خبر یافت بدانست که فریب خورده است و محاصره را از سر گرفت و بجنگ بازگشت اما کار بر سپاه مسلمه سخت شد که آذوقه آنها از دست رفته بود. در این اثنا عمربن عبدالعزیز بخلافت رسید و به‌مسلمه نوشت و تأکید کرد که بازگردد واونیز بخلاف میل خودپس از گفتگوها

که در میان رفت بسال یکصد باز گشت . و ما شرح این جنگها را بـا حیله‌ها و خدعه‌ها که در اثنای آن‌بود در کتاب فنون‌المعارف وماجری فی‌الدهورالسوالف آورده‌ایم .

سی‌وچهارم، الیون پسر قسطنطین، بیست و شش سال بقیهٔ ایـام سلیمان بن عبدالملك و دوران عمربن عبدالعزیز و یزیدبن عبدالملك و هشام پادشاهی کرد و در همانسال که تبعیت ولیدبن یزید انجام گرفت در گذشت .

سی‌وپنجم، قسطنطین‌پسر الیون، بیست‌ویك سال بدوران‌ولیدبن‌یزید ویزید ابن‌ولید ومروان‌بن‌محمد وابوالعباس سفاح‌وده‌سال ازخلافت منصورپادشاهی کرد.

سی‌وششم ، الیون پسر قسطنطین هفده سال و چهار ماه بقیهٔ ایام منصور و پنج سال از خلافت مهدی پادشاهی کرد .

سی‌وهفتم ، رینی زن الیون پسر قسطنطین بود . معنی رینی پارسائی است و بعدها لقب وی اوگوسته‌شد . پسرش قسطنطین پسرالیون درپادشاهی او شریك بود و بقیهٔ ایام مهدی ودوران هادی وقسمتی ازصدر خلافت رشیدپادشاهی‌کردند. کارها را رینی فیصله میداد و اسم پادشاهی با پسرش بود . وی با مهدی و هادی و رشید بصلح بود. وقتی پسرش بزرگ شد طغیان کرد و پیمانی راکه در میانه بود بشکست ورشید بجنگ اورفت وشکستش داد که فراری‌شد ونزدیك بود دستگیر شود وچون بمحل خود رسید مادرش بیمناك شدکه مبادا رشید دوباره بآنها حمله کند ، ضمناً طغیان و سوء تدبیر پسرش بررعیت عیـان شده بود چندان که ناسزا میگفتند و باو اعتراض میکردند. رینی حیله‌ای‌کردکه پادشاهی بدست او بماند. بگفت هنگامی که پسرش خواب بود آئینه‌ای را داغ کردند و اورا بیدار کرد و آئینه را جلو روی او گرفت و او ناگهـان چشم بگشود و بینائیش خلل یافت . مدت پادشاهی وی با مادرش هفده سال بود پنجسال نیز تنهـا پادشاهی کرد و این

بروزگار رشید بود. آنگاه رینی بارشید صلح کرد و برای اوباج فرستاد و نقفور این را دستاویز کرد و ازکسان دیگر کمك گرفت تا رینی خلع شد و پادشاهی را از او بگرفت واین بسال یکصدوهفتاد وهشتم بود. رینی بهنگام خلع با الیاطس رئیس دیوان خراج خود در قصری‌که در قسطنطنیه بپا کرده بود و هم اکنون بنام ابتار معروفست بسر میبرد. وی مردی مدبر و صاحب رأی و کاردان بود. دراین قصربندری بود و زنجیری بر دهانه آن بود وفرستادگان عرب وقتی برای‌مبادله اسیران میآمدند در آنجا فرود میآمدند.

سی‌وهشتم، نقفور پسر استبراق، در ایام رشید هفت سال وسه ماه پادشاهی کرد و در آغاز خلافت امین درگذشت. گویند وی از اعقاب جفنه و از قبیلهٔ غسان بودکه پدرانش نصرانی شده بودند. و بقولی وی از اعقاب نصرانی شدگان ایاد بود که بدوران خلافت عمربن‌خطاب رضی‌الله عنه از دیار جزیره بسرزمین روم رفته بودند. نقفوربرای پسرش استبراق بعنوان‌پادشاهی پس ازخودش بیعت گرفت و این میان ملوك سابق روم معمول نبود و فرمانهای او بعنوان «از نقفور و استبراق دوپادشاه‌روم» صادر میشد. ملوك روم‌پیش ازاو و نیز ملوك ایران‌بعللی که درکتابهای دیگر گفته‌ایم ریش میتراشیدند و نقفور اینرا نپسندید وگفت این تغییر دادن خلقت خداسبحانه است.

وی پیش از آنکه پادشاه شود رئیس دیوان خراج بود.

ملوك روم درنامه‌های خود مینوشتند. «ازفلانی پادشاه نصرانیت» ونقفور اینرا تغییر داد و بجای آن «پادشاه‌روم» نوشت. میگفت «این دروغ است من پادشاه نصرانیت نیستم و پادشاهان دروغ نگویند». و هم او به‌رومیان که عربان ساراقینوس مینامیدند اعتراض میکرد. معنی این کلمه «بندگان ساره» است و این را بعنوان تحقیر هاجر وپسرش اسماعیل‌که کنیز ساره بودهٔ است میگفتند.

نقفور میگفت اینها را بندگان ساره گفتن دروغ است. رومیان تا کنون عربان‌را ساراقینوس مینامند. نقفور در جنگی که بسال یکصدونودوسوم میان او و برجان رخ دادکشته شد. و ما اخبار نقفور را با رشید و جنگهای او را با برجان که او را کشتند با دیگر اخبار او در کتاب مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر آورده‌ایم.

سی‌ونهم، استبراق پسر نقفور پسر استبراق، دو ماه پادشاهی کرد.

چهلم، میخائیل پسر جورجس که پسر عم نقفور و داماد وی بود، در ایام امین دو سال و بقولی بیشتر پادشاهی کرد. پس از آن الیون ملقب به‌بطریرك بر ضد او قیام‌کرد و پادشاهی را بکف آورد و میخائیل را پیش خود نهان داشت و از آن پس‌که وی را بصورتهای گونه‌گون آزار کرد انتشار داد که مرده است.

چهل‌ویکم، الیون‌ملقب به‌بطریرك، هفت سال وسه‌ماه باقیماندهٔ ایام‌امین و قسمتی از صدر خلافت مأمون پادشاهی کرد، آنگاه دست پروردگان میخائیل بحیله اورا آزاد کردند و اوبه‌الیون‌حمله برد و وی‌را که پشمینه‌پوش بودبکشت و پادشاهی بدو بازگشت. بقولی میخائیل در ایام پادشاهی الیون راهب شده بود.

چهل‌ودوم، میخائیل پسر جورجس پادشاه، دوباره نه سال در ایام مأمون و بقولی بیشتر پادشاهی کرد، و ماخبر و سرگذشت او را با پادشاهی دوباره‌اش در کتاب مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر آورده‌ایم.

چهل‌وسوم، توفیل پسر میخائیل، چهارده سال بقیهٔ ایام مأمون و دوران معتصم و قسمتی از صدر خلافت واثق پادشاهی‌کرد. هموبود که شهر زبطره راکه از دربندهای جزیره بود بگشود ومعتصم بجنگ بیرون شد وعموریه را بگشود، و این بسال دویست وبیست وسوم بود. عبور معتصم از دربندهای شام بود و حیدر پسر کاوس‌اشروسنی‌ملقب به‌افشین باعمربن‌عبیدالله‌بن‌مروان اقطع‌سلمی‌امیر‌ملطیه از دربندهای‌جزیره عبورکردند وتوفیل پسر میخائیل با آنهاروبرو شد ومیانشان

جنگهای بزرگ رخ داد و توفیل عقب نشست و سرخ جامگان و خرمیان که همراه وی بودند از خطر محفوظش داشتند. این گروه سرخ جامگان و خرمیان هزاران تن بودند که وقتی اسحاق بن ابراهیم بن مصعب طاهری با آنها بجنگ برخاست از ناحیه آذربایجان و جبال به توفیل پناه برده بودند. پس از آن افشین به معتصم پیوست و با وی نزدیك عموریه فرود آمد. حسین بن ضحاك خلیع باهلی ضمن قصیده‌ای دراز که در مدح ابوالحسن افشین آورده در این باب گوید:

« خداوند به ابی‌حسن عزتی داده که از ستون محکم استوارتر است و همهٔ افتخارات دیگر از آنچه او برای فرزندان کاوس شاهان عجم پدید آورده کمتر است. توفیل ضربت سخت خورد و جمع او پراکنده شد. » و هم ابوتمام در قصیده‌ای که بمدح معتصم آورده از فتح عموریه یاد کرده و مطلع آن چنین است: «شمشیر از کتابها راستگوتر است و دم شمشیر، بازی را از کارجدی امتیاز میدهد.» در آن قصیده از او یاد کرده گوید: « آندم که توفلس جنگ را معاینه دید و جنگ از مایهٔ کلمه‌ایست که بمعنی غیظ کردن و خون خوردن است ».

و هم حسین بن ضحاك در شعری دراز خطاب به معتصم گوید: « از آنقره اثری نگذاشتی و عموریهٔ بزرگ را اشغال کردی. اگر توفیل از سرگذشت خود بشك اندر است باید او را معذور داشت.» وهم او گوید: «بنی عیص و روزگارشان فنا میشود ولی یادگار روزگار تو فنا پذیر نیست ای خدائی که بابك را مغلوب کردی، توفیل آنها را نیز کیفر بده. »

این شواهد را از آنرو نقل کردیم که بعضی بیخبران از سرگذشت و ایام ملوك پنداشته‌اند آنکه با افشین جنگ کرد و فتح بزرگ عموریه در ایام وی بود، نقفور معاصر هارون‌الرشید بود. آنچه ما گفتیم معروفتر و واضحتر است زیرا از حوادثی است که از فرط شهرت همه میدانند، معذلك حکم ضرورت‌ما

را بذکر شاهد وادارکرد.

چهل وچهارم ، میخائیل پسر توفیل ، بیست‌وهشت سال بقیهٔ ایام واثق و دوران متوکل‌و منتصر و مستعین پادشاهی‌کرد . مادرش تدوره با او در تدبیرملك شریك بود ، سپس بواسطهٔ خطائی که کرده بود میخواست او را بکشد . تدوره نیز بگریخت و بدیر رفت و راهبه شد . یکی از اهل عموریه بنام ابن بقراط که از ابنای ملوك قدیم بود بمخالفت وی برخاست و او مسلمانانی را که در زندان بودند برای جنگ با ابن‌بقراط برون آورد و اسب و سلاح داد و ابن بقراط را بگرفت و چهرهٔ او را مغلوب‌کرد اما نکشتش زیرا جامهٔ ابریشم و کفش سرخ نپوشیده بود . میخائیل بدست بسیل صقلبی جد قسطنطین پسر لاون پسر بسیل‌که هم اکنون ، یعنی تاریخ کتاب ما و سال سیصد و چهل و پنجم و دوران خلافت مطیع پادشاه روم است ، کشته شد و قتل وی بسال دویست وپنجاه و سوم بدوران خلافت معتز و بقولی بسال دویست و پنجاه و دوم رخ داد .

چهل‌وپنجم ،بسیل صقلبی، بیست سال درایام معتز و مهتدی و صدرخلافت معتمد پادشاهی‌کرد. مادر وی صقلابی بود و بانتساب اوصقلبی لقب یافت .

مسعودی‌گوید : و ما خبر او را با آغاز کارش‌که ازشهرخودکه بند تراکیه بود ، بطلب روزی معاش به قسطنطنیه رفت و قوت و شجاعت و همتی که داشت و اسب شناسی او و اینکه چگونه بامیخائیل پسرتوفیل مربوط شد وکار اسبان وی رابعهده گرفت ومقامات مختلف یافت تابراکنمیس یعنی مشاور امور سلطنت شد واینکه گفته‌اند وقتی توفیل خبر اورا شنید احضارش کرد ، باخبر دو زنی که‌شاه یکی ازآنها را گرفت ودیگری را بزنی اوداد که شریعت آنها جمع میان دوزن راممنوع داشته است وشاه باهردو زن رابطه داشت وحیله‌ای‌که بسیل بکار برد تا او را بکشت وبپادشاهی رسید بادیگر احوال او ، همه رادر کتاب فنون‌المعارف

وماجری فی‌الدهور السوالف آورده‌ایم .

چهل وششم ، الیون پسر بسیل ، بیست‌و شش سال بقیهٔ ایام معتمد و دوران معتضد ومکفی وصدر خلافت مقتدر پادشاهی‌کرد . گویند وفات وی بسال دویست ونود وهفتم بود .

چهل وهفتم ، الاکسندروس‌پسر بسیل وبرادر الیون ، یك‌سال وبقولی‌بیشتر پادشاهی‌کرد وبسبب رفتاربد وسوء تدبیر کشته شد .

چهل وهشتم ، قسطنطین پسر لاون پسر بسیل، شش‌سال وبقولی بیشترداشت که بپادشاهی رسید و این بسال سیصد ویکم بود . آنگاه ارمانوس دریا دار و فرمانده جنگهایش بر او تسلط یافت و بکار پادشاهی پرداخت اما با خود شرطها نهاده بود، ازجمله اینکه طالب پادشاهی نباشد و نه او ونه هیچیك از فرزندانش بنام پادشاهی خوانده نشوند ، دوسال بدین‌ترتیب بود . از جملهٔ رسوم ملوك روم اینست‌که هیچکس‌درمجلس ایشان ننشیند و جزشاه موزهٔ سرخ بپانکند. شاه به ارمانوس اجازه داد که باوی بنشیند ویك موزهٔ سرخ بایك موزهٔ سیاه بپاکند . آنگاه ارمانوس‌شرایط رانقض‌کرد وخویشتن راپادشاه نامید وتاج بسرنهاد ولباس ابریشم پوشید که جزملوك کسی نمیپوشید وموزه سرخ بپاکرد وقسطنطین را از کار برکنارکرد .

ارمانوس چهارپسرداشت . پسرمیانه راکه توفیلقطس نام داشت خواجه‌کرد وبخدمت کلیسا واداشت وچون بزرگ شد وبسن مردان رسید اورا بطریرك کرد که سالار و سرپرست دین‌است چنانکه شاه صاحب شمشیر است، واین شخص تا کنون‌که تاریخ‌کتاب‌ماست صاحب‌کرسی قسطنطنیه است و دستیارشاه است وهیچ کس جزاو باشاه برابر نیست وشاه تنها برای او مراسم احترام بجای میآورد و چون شاه بنشیند برکرسی طلا نشیند وبطریرك بر کرسی آهن نشیند . مخارج

جنگ و وصول خراج و پرداخت مقرری سپاه بعهدهٔ شاه است و اموال اوقاف و مخارج کلیسا و دیرها واسقفان و راهبان وامثال آن که مربوط بدین است بعهدهٔ بطریرك‌است واو نیزهمانند شاه درهرولایت عاملی دارد. بطریرك گوشت نمیخورد و زن نمی‌بیند وشمشیر نمی‌بندد وبراسب نمی‌نشیند و چون بخواهد سوارشود بر خری سوارشود وهمانند زنان دوپای خویش را ازیك سوبیاویزد.

دیگرپسران‌ارمانوس ، اخرصطفورس‌واصطفن وقسطنطین بودندکه‌همگی‌را شاه‌خطاب‌می‌کردند. ارمانوس‌دخترخود «النا» رابه قسطنطین داد واورا نیزملکه خطاب می کردند.

قسطنطین شاه از النا پسری آورد که او را ارمانوس نامید که هم اکنون ولیعهدونامزد پادشاهی‌پس‌ازاوست . اخرصطفورس بمرد ودوبرادرش قسطنطین و اصطفن بماندند وتا حدود سیصدو سی‌ام هجری کاربدین منوال بود وپسرارمانوس باقسطنطین پسرلاون‌توطئه کردندکه پدرشان ارمانوس را از پادشاهی بر کنار کنند تاکار پادشاهی برایشان راست شود . بدینجهت روزی باگروهی پیش وی رفتند واو رابگرفتند وبه دیری‌که خود او درجزایر نزدیك قسطنطنیه بناکرده بود فرستادند. دوپسروی درحدود چهل‌روز باقسطنطین بودند ومی‌خواستند اورا بکشند وبر پادشاهی تسلط یابند. وی ازقصد ایشان خبریافت و پیشدستی کرد، آنها را باخود بغذا نشاند وبوسیلهٔ عده‌ای ازخواص خویش‌که ازپیش آماده‌کرده بود آنها را بگرفت و جدا جدا به دو جزیرهٔ دریا تبعید کرد، یکی‌از آنها یعنی قسطنطین نگهبان رابکشت وازیاران خود ومردم جزیره خواست‌که از اواطاعت کنند. آنها نیز وی رابکشتند وسرش‌را پیش قسطنطین شاه بردند که ازمرگ وی سخت بنالید .ارمانوس چهار سال پس‌از آنکه راهب شد درگذشت و اصطفن بطوریکه‌بماکه‌درفسطاط هستیم بوسیلهٔ بازرگانانی که‌درکشتی‌ازقسطنطنیه میرسند

وفرستادگانی که بحضور سلطان میآیند خبر میرسد ، تاکنون در آن جزیره مانده است . بدین سان پادشاهی بر قسطنطین راست شده وبقیهٔ ایام مقتدر و دوران قاهر وراضی ومتقی ومستکفی و تا اینوقت از خلافت مطیع را بپادشاهی گذرانیده است.

مسعودی گوید : و ما خبر کسانی را که پیش از استیلای ارمانوس بر ضد قسطنطین قیام کردند در کتاب فنون المعارف و ماجری فی الدهور السوالف آورده‌ایم مانند قسطنطین پسر اندرونقس که ملقب به دوقاس بود وپدرش اندرونقس که فرمانده سپاه الیون پادشاه روم بود از ناحیه طرسوس به مکتفی پناه آورد و بسال دویست و نود وچهارم به مدینة السلام رسید وبدست مکتفی مسلمان شد وپس از آن بمرد. واین پسرش از راه جبل وارمینیه وآذربایجان بگریخت و کسان ویارانش فراوان شدند و او به قسطنطنیه رفت وبا قسطنطین پسر الیون برسر پادشاهی بکشاکش پرداخت ونزدیك بود کار او سامان گیرد ولی دست پروردگان قسطنطین بدو حمله بردند و خونش بریختند واین بسال سیصدویکم بود و مانند قرقاس برادر دمستق بارزوس پسر فقاس که در وقت حاضر با ابوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان بن حمدون بن حارث عدوی عدی بن اسامة بن مالك بن بکر بن حبیب بن عمر بن غنم بن تغلب امیر ولایت حمص و قنسرین و دربندهای شام و جزیره ودیار مضر ودیار بکر با او بجنگ است وجنگهای پیاپی می کند . قرقاس در پادشاهی طمع بست واو را بگرفتند ومیل کشیدند .

وما سر گذشت و اخبار این پادشاهان را باجنگهائی که با اقوام دیگر داشته‌اند وشهرها که ساخته‌اند و ولایتهاکه پدید آورده‌اند ومعبدهاکه بدوران حنیفیگری وکلیساهاکه بدوران نصرانیت ساخته‌اند وحوادثی که در ایامشان بوده است بادین وطرق تدبیرشان تاوقت حاضر واختلافی که در شمار ومدت ملکشان هست وجنگها ولشکرکشیها وحیله‌ها وخدعه‌ها که باملوك ایران و اقوام دیگر

داشته‌اند وجنگهای مشهورکه بخشکی ودریا میان ایشان باخلیفگان اسلام بوده باخبر فرستادگان فیمابین‌وصلح‌ها ومبادلهٔ اسیران وغیره با اختلافی که در نسب رومیان هست وآنچه در این باب‌گفته‌انـد ونظر اهل معرفت و درایت روم بوقت حاضر که گویند اینهافرزندان رومی پسر لنطی پسریونان پسر نویه پسرسرجون پسر بزنط پسر توفیل پسر رومی پسراصفر پسر یفز پسرعیص پسر اسحـاق پسر ابراهیمند و بنـام پدر بزرگشان منسوب شده‌اند ، وآنهـا که گفته‌انـد رومیان فرزندان روم پسر سملاحین پسرهریـا پسر علقا پسر اسحاق پسر ابراهیمند و گفتارهای‌دیگر، همه را درکتاب اخبارالزمان ومن‌ابادة الحدثان من‌الامم الماضیة والاجیال الخالیة والممالك الدائره‌وکتاب اوسط و کتاب مروج‌الذهب ومعادن‌ـ الجوهرکه در وقت حـاضر وبتاریخ این کتاب آنرا صورت نهائی داده‌ایم و چند برابر نسخه‌های سابق است و درکتاب فنون‌المعارف وماجری فی‌الدهور السوالف وکتاب ذخایرالعلوم وکتاب‌الاستذکارلماجری فی‌سالف الاعصارکه این‌کتاب ازپس آنست ، در این کتابها آورده‌ایم ودر هر کتـاب مطالب خاص یادکرده‌ایم که در کتاب دیگرنیست مگر مطـالبی‌که ترك‌آن میسر نبوده است . فقط دراین کتاب شمه‌ای نقل می‌کنیم که یادآوری ماسبق باشد .

از پیش درهمین‌کتاب درآغاز اخبار رومیان گفتیم که شمار پادشاهان روم از صابـی و نصرانـی پیش از اسلام و بعد از اسلام هفتاد وهشت پـادشاه و مدت پادشاهیشان با پادشاهی این قسطنطین نهصد وشصت وشش سال ویکماه بوده‌است و مدت پادشاهی صابیان ونصرانیان را جداگفتیم . اکنون‌که نسب وتاریخ سالها و طبقات ملوك رومیان را تا وقت حاضر بگفتیم ، حدود ولایتهـایشان را و آنچه بدریا پیوسته هست یا پیوسته نیست یاد می‌کنیم .

## ذکر ولایتهای روم

### و حدود و مساحت آن و ولایتها که به خلیج و دریای روم وخزر پیوسته است ومطالب نخبهٔ مربوط به‌آن که نمونهٔ کتابهای سابق ماست

سرزمین روم سرزمینی است از لحاظ طول وعرض وسیع ومابین مشرق و مغرب بطرف شمال متمایل ودر روزگار قدیم به چهارده قسم یعنی ولایت جدا تقسیم شده که هریك را بند ومجموع آنرا بنود گفته‌اند ؛ چون ولایتهای شام‌که بترتیب سپاهها تقسیم شده ، آنرا سپاه فلسطین وسپاه اردن وسپاه دمشق وسپاه حمص و سپاه قنسرین گویند . ولی بندهای روم از این سپاه‌ها وسیعتر و درازتر است .

رومیان مملکت خود را ارمانیا گویند و ولایتهای شام و عراق راکه بوقت حاضر اقامتگاه مسلمانان است سوریا گویند . ایرانیان نیز تا کنون دراین نام‌گذاری با رومیان نزدیکند وعراق وجزیره وشام را سورستان گویند واین کلمه منسوب به سریانیان است که همان‌کلدانیانند و زبانشان سوری است وعربان‌آنها را نبط گویند .

بنداول « افتی‌ماتی » نام‌دارد که بمعنی‌گوش وچشم است وآنرا بندناطلیق

نیز گویند و بزرگتر بند روم است که عموریه جزو آنست . آغاز آن ازمجاورت دیار اسلام و دربندهای شامی از قلعهٔ هرقله است . آغاز ولایت ناطلیق بخشی بنام غصطوبلی است و بازار بخورکه بازار سالانه است آنجا بپا میشود .

بند دوم ، بندابسیق است و شهر نیقیه جزو آنست . اول این بندغصطوبلی وآخر آن خلیج قسطنطنیه‌است . طول‌این دوبندازقلمرواسلام تاخلیج‌قسطنطنیه چهار صدوسی و چهار میل است .

بند سوم ، یسرةالناطلیق یابترقسین ، بند افسوس شهراصحاب کهف وشهر زمرنی است . از این بندگروهی از فیلسوفان و طبیبان قدیم پدید آمده‌اند . از جملهٔ طبیبان روفس افسوسی است که در طب مؤلفات بسیار دارد و جالینوس در بسیاری کتابهای خود او را ستایش و روفس حنیطی را مذمت میکند . این‌بند به‌دریای روم و شام پیوسته است .

بندچهارم ، بند بنطیلیا یا دقابلی است که آن نیز بدریای رومی پیوسته است و ناحیهٔ سلوکیه و حصن بوقیه ولامس که مبادلهٔ اسیران مابین مسلمانان‌و رومیان در آنجا انجام میشود ، آخر این بنداست . از لامس تاطرسوس سی‌وپنج میل است و این بندی‌کم عرض است و جنگهای مسلمانان در خشکی و دریا بر علیه آن پیوسته است . این دوبند در حدود قلمرو اسلام برسواحل دریای روم‌تا خلیج قسطنطنیه امتداد دارد و طول آن سیصدوشصت وپنج میل است .

بند پنجم ، بند قباذق درسمت راست عموریه است وشهر قره‌وحصن یدقسی و حصن سلندو وذوالکلاع ـ که نام رومی آن کوبسطره است ـ و قونیه و وادی سالمون و وادی طامسه در این بند است . آغاز آن از مجاورت دربندهای شام ویرانه‌ای بنام ماجده است که از قلعهٔ لؤلؤ بیست میل فاصله دارد و آخر آن رود آلس یعنی رود نمك است . رود آلس چون نیل مصر و مهران سند و رود

ارنط انطاکیه وارونه است یعنی از جنوب بشمال جریان دارد ولی دیگر رودهای بزرگ همگی از شمال بجنوب میرود زیرا شمال مرتفع تر وآب آن بیشتر است و ما علت آنرا درکتابهای سابق خود آورده‌ایم.

بند ششم، بندبقلار یا بندولایت آنقره است. اول ولایت آنقره رود آلس است که انتهای ولایت قباذق نیز هست و آخر ولایت بقلار دریای خزر یعنی همان دریای مایطس است. این دوبند از قلمرو اسلام تا دریای خزر پیوسته‌است و طول آن چهارصدوچهل و پنج میل است ورومیان درازتر و پرجمعیت‌تر از این بندبقلار ندارند.

بندهفتم، بند افطماط است که ولایت نقمودیه است واین بند چهار گوش است و مابین بقلار و ابسیق جای دارد و آخر این بندخلیج قسطنطنیه است که عرض خلیج در آنجا یك میل است و آنجارا تا کنون اقروبلی گویند و ما وصف آنرا سابقاً درهمین کتاب ضمن پادشاهی قسطنطین پسر هیلانی هنگام سخن از بنای قسطنطنیه و خلیج وگذرگاههای ششگانه آن آورده‌ایم.

بند هشتم، بند ارمنیاق در سمت راست بقلار است این بند ولایت ماسیه است و ولایت خرشنه مجاور آنست و آخر آن دریای مایطس است که بسیاری کسان آنرا دریای‌خزر نامند. اما این‌دریا فقط بدریای خزرمتصل است و دریای خزر همانست‌که دیار عجمان چون باب وابواب و موقان وگیل ودیلم و آبسکون ساحل گرگان و بهم ساحل آمل ومرکز مازندران برکناره‌های آنست و سابقاً در این‌کتاب ضمن اخبار دریاها و ترتیب آن و رودهای بزرگ که بدان میریزد از آن سخن آورده‌ایم.

بندنهم، بندفلاغونیه، در سمت راست ارمنیاق است و ولایت قلونیه‌مجاور آنست. این نه‌بند اینطرف‌خلیج ومجاور دربندهای شام و جزایر ودیگر قلمرو

اسلام است. و پنج بند دیگر آنسوی خلیج و پیوسته به‌قسطنطنیه است: یکی بند طابلاست که قسطنطنیه جزو آنست، از طرف مشرق به‌خلیج که از دریـای خزر بدریای شام میرسد و از طرف قبله به‌دریـای شام و از مغرب بدیواری که از دریای شام تا دریای خزر کشیده شده‌محدود است. نـام این دیوار مقرون تیخس یعنی دیوارطولانی‌است، درازی آن چهار روز راه است وازآنجاتا قسطنطنیه دو روز راه است . بیشتر این‌ولایت املاك شاه و بطریرکان ومرتع‌چهارپایان است .

و دیگر بند تراکیه وبند مقدونیه وبند بلبونیسه‌یعنی‌جزایر بسیار وبقولی شهرهـای بسیار است این بند در مغرب قسطنطنیه است و شهرهای خرقیدیه و مثونیه و قرنتو در این بند است و هم ائینس شهر ارسطاطالیس پسر نیقوماخس وثاوفرسطس درآنجاست‌و خانه ارسطاطالیس تاکنون درآنجا معلوم‌ومحترم‌است.

و آخرین بند سالونیکه است‌که لاون غلام زرافه‌آنرا بسال دویست‌ونودم و دوران خلافت مکتفی ازراه دریا بگشود. سالونیکه شهری بزرگ است وپیش از قسطنطنیه بناشده و اسکندر پسر فیلیپس‌شاه آنرا بنا کرده است. از پس سال سیصدوبیستم‌طایفه برغر ودیگرقبایل صحرانشین ترك ازبجناك وبجنی وبجگرد و نوکبرده که بانتساب شهر ولندرکه در اقصای دربندهای روم است ولندری نام دارند بربیشتراین پنج بند استیلا یافته وخیمه زده و راه قسطنطنیه به رومیه‌را که نزدیك چهل‌روز راه است بسته‌اندو بیشترآبادیها را ویران کرده‌اندوتاخت و تاز ایشان تـا قسطنطنیه پیوسته است و بوقت حاضر مردم قسطنطنیه جز از راه دریا به رومیه نتوانند رسید . ماورای قسطنطنیه تا رومیه مسافت چندین روزراه آباد است .

وما درکتاب فنون‌المعارف و ماجری‌فی‌الدهورالسوالف علت مهاجرت این قبایل‌ترك را ازمشرق وآمدنشان به این نواحی و جنگهاکه با ترکان غز وخرلخ

وکیماك کردند وتاخت وتازها که برسواحل دریای جرجانیه داشتند یاد کرده‌ایم. رودجیحون و رود شاش و فرغانه و ولایت فاراب باین دریاچه‌می‌ریزد وکشتیهای بزرگ با اقسام کالا از دیار خوارزم تا ولایت شاش برآن می‌رود چنانکه سابقاً در همین کتاب یاد کردیم و در همهٔ معموره دریاچه‌ای بزرگتر ازآن نیست که وسعت‌آن یکماه در یکماه راه و بقولی بیشتر است چنانکه ازپیش گفته‌ایم آب این دریاچه شیرین است و دریاچه مارزبون دیار روم نیز بوسعت ، تالی این دریاچه است .

سابقاً فرمانروای رومیه مطیع فرمانروای قسطنطنیه بود و فرمان او را کار می‌بست و تاج نداشت و شاه نامیده نمی‌شد و از روزگار قدیم پیش از ظهور اسلام تا به سال سیصد و چهلم هجری رسمشان چنین‌بود . آنگاه کار فرمانروای رومیه نیرو گرفت و سپاهش فراوان شد وتاج نهاد و لباس ابریشم و موزهٔ سرخ که خاص‌پادشاه روم است پوشیده و نام پادشاه‌گرفت و چون قسطنطین پسرالیون که اکنون پادشاه روم است از قضیه خبر یافت سپاهها سوی او فرستادکه شکست خورده بازآمد . آنگاه با او مکاتبه کرد و بصلح تن داد.

پیش از این معارضه میان آنها خویشاوندی‌آمده بود و پادشاه دخترخود را به ارمانوس پسر قسطنطین داده و او را بافاخرتر و فراوان‌ترین جهازی که دختران ملوك را دهند پیش ارمانوس فرستاده بود اما دختر آنجا درگذشت .

سایر اقوام فرنگ از جلالقه و جاسقس و وشکنس و ارمانجس و اکثر سقلابیان وبرغر واقوام دیگربدین نصاری ومطیع فرمانروای‌رومیه‌اند، و رومیه از روزگار قدیم تاکنون مرکزمملکت فرنگان بوده‌است. ارسطاطالیس درنامه‌ای که اسکندر را برای حرکت بجنگ دارا پسردارا شاه ایران ترغیب میکند این نکته را یاد کرده گوید: «توای پادشاه ضمن سفر اول به‌سوی فرنگان نشانه‌های

فیروزی را دیدی و پیران قوم که در سرحدات دیارشان بودند ولایتهای اطراف را بتو تسلیم کرده و بشهر بزرگشان رومیه پناه بردند».

مسعودی گوید: بطوریکه قبلاً در همین کتاب درباب اقوام هفتگانه پیش از آنکه نسل فراوان واقوام بسیار شوند آورده‌ایم قلمرو رومیان و قلمرو یونانیان مجاور بود، مانند مردم عراق یعنی نبطیان که با ایرانیان مقیم فارس و اهواز و سرزمین جبال ازماهات و غیره مجاور بودند. عاقبت رومیان به قلمرو یونانیان تسلط یافتند و همگی رومی شدند چنانکه ایرانیان نیز برمملکت نبط تسلط یافتند، اما هرگروه نسب خویش را محفوظ داشته‌اند و قوم خویش را مشخص شمارند. و ما در کتاب فنون‌المعارف و ماجری فی‌الدهور السوالف ضمن اخبار یونانیان گفته‌ایم که این نه بند روم که مجاور قلمرو اسلام است تا چند روز راه آنسوی خلیج قلمرو یونانیان بوده است و قلمرو روم از ماورای دیار یونان تا ماورای ولایت رومیه و دیار فرنگ از خشکی و دریا در حدود پانصد فرسنگ است که بدریای اقیانوس و دیار اندلس متصل است.

و نیز اخبار و مساحت این بندها را باآنچه بدریا پیوسته هست یاپیوسته نیست و قلعه‌های بزرگ و بندرها و دریاچه و رودها و هوته‌ها که آنجا هست و حدود و جاها که مسلمانان در اثنای جنگهای خود تاکنون که تاریخ این کتاب است تصرف کرده‌اند با علت اختلاف در نام آن که منسوب بچیست با ذکر حکام و مراتب و محل و عنوان و مقدار سپاهیان واقوامی‌که در خشکی و دریا باآنها بجنگند با نقاطی از دیارشان که بتصرف مسلمانان بوده و پس گرفته‌اند چون ملطیه و شمشاط وحصن منصور و قلعهٔ ابریق که شهر بیلقانیان بوده است وعده‌ای از بطریرکانشان و ازآنجمله قربیاس وابسته آل طاهربن حسین و خرسخارس و غیره درآنجا بوده‌اند، و شهر سیحان که سرچشمهٔ رود سیحان یعنی رود اذنه

دربندشام‌است ودیگر دربندهای جزیره وولایت‌قالیقلا ونقاط‌مجاور آن درمشرق و شمال چون ارمینیه و غیره ، باذکر قلعه‌ها که‌مسلمانان در آغاز اسلام‌درمجاورت دربندهای‌شام وایران‌ویران کرده‌اند واز نو بناشده‌است ودربندهای‌روم که بوقت حاضراقوام برغرو بجناك ترك و دیگر ترکان ولندری بر آن تسلط یافته‌اند باخبر دیواری‌که همین پیش‌گفتیم و به رومی مقرون تیخس یعنی دیوار دراز نام دارد و فاصلهٔ میان دیار برجان و پنج بند ماورای قسطنطنیه است و بروزگار قدیم مابین دوکوه بزرگ ساخته شده است ، محل دیوار این سوی رود بزرگست‌که به سقلابی دنابی گویند و پهنای‌آن چنانکه‌گفته‌ایم درحدود سه میل است و بسیار کس از اقوام برغر و سقلاب و دیگر اقوام شمالی برسواحل‌آن جای دارند ، با گفتارکسانی‌که‌گفته‌اند این جیحون رود بلخ است ، چنانکه در همین کتاب ضمن خبر رودهای بزرگ جهان و مصب آن بدریاها آورده‌ایم ، بادیگر اخباررومیان و قلمرو آنها همه را در آن کتاب آورده‌ایم .

در این کتاب فقط شمه‌ای می‌آوریم که یاد آوری تألیفات پیشین و نمونهٔ کتاب‌های سابق ما باشد . درکتاب‌های سابق خویش از سایر ممالك و اقوام‌ساکن شرق و غرب و شمال و جنوب چون هند و چین و ترك و خزر و آلان و ساکنان کوهستان قبق‌ازلکز و مجاوران باب وابواب و نزدیکان‌کوهستان چون قوم‌آلان و سریر و خزر و جرزان و ابخاز و صناری وکشك وکاسکیان و غیره ، و قوم ابر وبرجان و روس وبرغر و فرنگ و سقلاب و اقوام سودان و قلمروشان با شاهان آنها و سرگذشت و تدبیرها و جنگهایشان و ترتیب عبادتشان و تفاوت دیار و بناها و جنگها و زبانهایشان با اخبار مصر و اسکندریه و ملوك آنجا و نیل و ممالك‌کوشانیان ، فرزندان حسام‌بن نوح‌که برسواحل‌آن هست و اخبارکلدانیان که سریانیان یا نبطیانند ، با اخبار بنی‌اسرائیل و پیمبران و ملوك و سران و

اقوام آنها وبیست وچهارکتابی‌که یهود و نصاری دربارهٔ آن متفقند و یهودان آن را کتب جامعه و نصاری کتب صورت یعنی قدیم گویند که دوازده کتاب کوچك و دوازده کتاب دیگر بزرگ است ، و عنوان کتب انبیا نیز بدان داده‌اندکه‌ازجمله پنج سفر تورات است و نصاری درکلیساهای خود جزسفر اول تورات راکه‌مربوط به خلیقت است نمیخوانند ، و دیگر چیزها که پیش وپس از آن بوده است‌سخن آورده‌ایم . و هم اخبار عربان نابود شده را چون عاد و عبیل دو پسر عوص‌بن ارم‌بن سام‌بن نوح باثمود وجدیس دوپسرعابر بن ارم‌بن سام با عملیق وطسم دوپسر لاوذبن ارم‌بن سام‌بن‌نوح با وباربن امیم‌بن لاوذبن ارم‌بن سام‌بن نوح با جرهم‌بن قحطان‌بن عابربن شالخ‌بن‌ارفخشدبن سام‌و عبدبن ضخم‌بن عبس‌بن هرم‌بن عابربن ارم‌بن سام و غیره با قصهٔ پراکنده شدنشان از سرزمین عراق پس از اغتشاش و تفرقه زبانها با حکایت مجدل و شعری‌که هر گروه می‌خواندند ، و اخبار عرب باقیمانده از معد و قحطان و انسابشان و اخبار ملوکشان با اخبار ملوك حمیر ازتبع و غیره و اختلافی که در شمارشان هست و اینکه گفته‌اند آنها هفتاد تبع بوده‌اند وگفتهٔ عبدالرحمن‌بن حسان‌بن ثابت یا نعمان‌بن بشیر انصاری را شاهد آورده‌اندکه‌گوید : «ما ازبین قحطان هفتاد تبع داشته‌ایم‌که عجمان خراجگزار آنها بوده‌اند» ، و آنها که کمتر و بیشتر از این‌گفته‌اند با علت تسمیهٔ تبعان ، و اینکه‌گفته‌اند عنوان تبع‌کسی داشته که یمن وحضرموت اطاعت او می‌کرده‌اند ، وآنکه‌گوید پادشاه را بتشبیه سایه‌ای که درآن جای گیرند تبع گفته‌اندکه تبع در لغت بمعنی سایه است زیرا شاهان نیکبخت سایه و پناهگاه رعیت بوده‌اند ، وگفته لیلی‌جهنی یا سعدی جهنی‌را شاهد آورده‌اند که تبع را بمعنی سایه‌آورده است ، و معانی دیگر که گفته‌اند و اخبار تبعانی که در جهان رفته و مملکتها گشوده‌اند با وصیتها و فرمانها و حکمیتها و جنگهاشان از حمیر که عرنجج

و زیدبن سبأ و عبدشمس نیز نام داشت ، تا زوال نظم و انقراض ملکشان که نتیجهٔ تسلط حبشه بر ایشان بود، واختلافی که در مدت ملکشان هست و کمتر و بیشتر گفته‌اند و کمتر مدتی که گفته‌اند مدتیست که محمدبن موسی خوارزمی در زیج نجومی خود آورده که هزار و نهصدو سی و هفت سال پادشاهی کرده‌اند ، با اخبار کسانی که پس از ایشان مقام شاهی داشته‌اند چون قیل‌ها وذوها و مثامنه و عباهله وغیره ، و قولی که «ذو» مقام نبوده بلکه عنوان ملوك بوده است چون ذواذعار و ذوالمنار وذویزن و ذورعین وذونواس وذوکلاع وذواصبح و غیره، واخبار کسانی از یمنیان از تنوخ و ضجاعم که اعقاب سلیخ بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بود و غسانیان، که رومیان در شام پادشاهشان کرده بودند تا زحمت آن قسمت از صحرای عرب را که مجاور ایشان بود دفع کنند واولشان جفنة بن عمرو بن مزیقیاء بن عامر ماءالسماء بن حارثة بن امرؤالقیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد و آخرشان جبلة بن ایهم بن جبلة بن حارث بن حجر بن نعمان بن حارث بن ایهم بن حارث بن جبلة بن حارث بن ثعلبة بن عمرو بن جفنه بود که پس از فتوح شام برومیان پیوست ، واخبار کسانی از بنی نصر بن لخم که از نعمانیان و منذریان فرزندان عمرو بن عدی بن نصر بن ربیعة بن عمر بن حارث بن سعود بن مالك بن غنم بن نمارة بن لخم یعنی مالك بن عدی بن حارث بن مرة بن ادد بن زیدبن کهلان که ایرانیان در حیرهٔ عراق پادشاهیشان دادند تا آنها نیز زحمت آن قسمت از صحرای عرب را که مجاورشان بود دفع کنند و آخرشان نعمان بن هندو بود که کسری او را بکشت و پس از او ایاس بن قبیصهٔ طائی و غیره بپادشاهی حیره رسیدند تا خداوند اسلام را بیاورد ، و تعداد ملوك حیره از بنی نصر و عباد وغسان وتمیم وکنده وایرانی وغیره که بیست وچند پادشاه بود و پانصد و بیست و دو سال و چند ماه پادشاهی کردند و عمرو بن عدی مورد مثل معروف که گوید: « عمرو ازطوق بزرگتر شده است» خواهرزاده جذیمة الابرش

که زباء دختر عامربن ظرب او را بکشت ، جذیمه صاحب دو ندیم که‌ضرب‌المثل شده‌اند و متمم‌بن نویره یربوعی ضمن رثای برادرش مالك‌بن نویره دربارهٔ آن‌ها گوید :«ما مدتی دراز چون‌دو ندیم حقبه بودیم تاآنجاکه‌گفتند هرگزجدانشوند اما وقتی پراکنده شدیم گوئی من ومالك از فرط جدائی‌هرگز باهم‌نبوده‌ایم...» و اخبارکسانی از قبیلهٔ کنده که بر قوم معد و غیره پادشاهی یافتند و اولشان معاویةبن ثوربن مرتع از قبیلهٔ‌کنده بود وآخرشان حجربن حارث‌بن عمرو پدر امرؤالقیس‌بن حجر بود ، هموکه بنی‌اسدبن خزیمه او را کشتند ، با اخبار فرزندان نزاربن معدبن‌عدنان‌بن ادبن اددبن همیسع‌بن‌تیمن‌بن‌نبت‌بن اسماعیل‌بن ابراهیم و ربیعه ومضر که‌قطعاً از اعقاب اسماعیلند وایاد و انمار که نسب شناسان خلاف‌دارند که آیا ازیمن یا ازنزارند واستشهاد آنهاکه ایادرا بنزارپیوسته‌اند، بگفتهٔ‌ابوداودجویریةبن‌حجاج‌ایادی که‌گوید: «جوانان‌نکوروئی که‌ازنسل‌ایادبن نزاربن‌معدند.» وبگفتهٔ‌کمیت‌بن‌زید اسدی‌که‌گوید: «بهنگام‌نسبت،ایاد ازمعداست وگرچه‌کسانی‌ناخشنودشوند» وبگفتهٔ نسب‌شناسان یمانی که‌ایاد پسراحاظة‌بن‌سعد ازحمیربودواستشهادآنهاکه‌انمار رابنزارپیوسته‌اندهم‌بگفته‌کمیت: «انمار اگرچه کسانی خشنود نباشند عم و خال معدی دارند» و گفتهٔ یمانیان که انمار پسر اراش‌بن غوث یعنی ازدبن نبت‌بن مالك‌بن‌زیدکهلان بود و هفت پسرآوردکه پنج پسر بجیله نام یافتند و یکی خثعم و یکی به ازد منسوب بود . با علت پراکندن این قبایل و دیگر قبایل معد حجار و گفتار نسب شناسان قحطانی دربارهٔ قبایلی که ازآنها جدا شده به معد پیوسته وبدان انتساب یافته‌اند و گفتار نسب شناسان معدی در بارهٔ قبایل آنها که جدا شدهٔ قحطان شده‌اند. با علت اینکه قحطانیان بپادشاهی شاهان گردن نهادند و معدیان گردن ننهادند تا اسلام بیامد ، و اینکه چراقحطانیان خودشان‌را با قبایل نابود شدهٔ قدیم عرب‌اصیل ، و عربان معدی را

عرب شده یعنی نااصیل نامیده‌اند با دیگر اقسام خبر و انواع سرگذشت، همه‌را در آن‌کتاب‌ها بشرح و تفصیل آورده‌ایم.

مسعودی‌گوید: اینك که یونانیان را با ملوکشان و اینکه رومیان بر آنها غلبه یافتند واز جملهٔ رومیان شدند و هم طبقات ملوك روم را ازصابی ونصرانی پیش از اسلام وپس از اسلام تاکنون که سال سیصدوچهل وپنجم است یادکردیم، بذکر مبادلهٔ اسیران وصلح‌ها که درایام بنی‌عباس میان روم وعرب بود میپردازیم زیرا درایام بنی‌امیه مبادله مهمی نبود که یادکنیم بلکه اسیران را نفر به‌نفر در سواحل شام ومصر و اسکندریه و ولایت ملطیه ودیگر دربندهای جزیره مبادله می‌کردند. این دربندها اموی بود ودربندهای شام عباسی است.

## ذکر مبادلهٔ اسیران که درمیان مسلمانان و رومیان بود

مبادلهٔ اول، مبادلهٔ ابوسلیم ـ اول مبادله‌ای بود که بدوران بنی‌عباس و خلافت رشید درلامس بساحل دریای روم در سی وپنج میلی طرسوس بسال صد وهشتاد ونهم رخ داد وپادشاه روم نقفورپسر استبراق بود. گویند همهٔ اسیرانی‌که از زن ومرد در روم بودند مبادله شدند واین‌کار بدست قاسم‌بن رشید وبنام او که درمرج دابق ازولایت قنسرین اردو زده‌بود انجام گرفت ودربارهٔ اوگفته‌اند:

«ای‌گروه جنگاوران که بمرج دابق منزل دارید، اگرمرا با یار موافقم واگذارند من نیزجنگجو هستم.»

دراین مبادله ابوسلیم فرج خادم رشید که بسال صدوهفتاد ویکم ازطرف وی عهده داربنای طرسوس بود و سالم برلسی بربری وابستهٔ بنی‌عباس باسی هزار تن ازسربازان اجیر حضور داشتند واز مردم دربندها ودیگر ولایتها درحدود پانصدهزار کس وبقولی بیشتر با لوازم وسلاح واسب خوب حاضر بودند ودشت و کوه را گرفته بودند و فضا برای آنها تنگ بود. کشتیهای جنگی روم که اسیران مسلمان را همراه داشت باظاهری آراسته بیامد شمار اسیران مسلمانان که درمدت دوازده روز مبادله شد سه‌هزار وهفتصد وبقولی بیشتر یاکمتربود.

مدت توقف درلامس پیش ازایام مبادله وپس از آن چهل روز بود . ما درموردهر مبادله‌که پس‌از این بیاید ایامی را که مبادله دراثنای آن انجام میشد یاد می‌کنم نه مدت اقامت درلامس راکه کمتر وبیشتر بوده است . مروان بن ابی حفصه‌ضمن شعر درازی که درمدح رشید دارد دربارهٔ این مبادله‌گوید :

«اسیرانی‌که محبسها برای آنها استوارشده بود ودرآنجا دوستی دیدارشان نمی‌کرد ، بوسیلهٔ تو آزاد شدند ، درصورتیکه مسلمانان از آزادی آنها نومید بودند ومی‌گفتند زندان مشرکان قبرشان خواهد شد . »

مبادلهٔ دوم ، مبادلهٔ ثابت ـ بدوران خلافت رشید باز هم در لامس بسال یکصدونود ودوم انجام شد وپادشاه روم نقفور پسر استبراق بود . ناظراین مبادله ثابت بن نصر بن مالك خزاعی امیر دربندهای شام بود وچند صدهزارکس درآن حضوریافت و عدهٔ‌مسلمانانی‌که دراثنای هفت‌روزمبادله‌شد دوهزار وپانصد و چند تن از مرد و زن بود .

مبادلهٔ سوم ، مبادلهٔ خاقان ـ درخلافت واثق درمحرم سال‌دویست وسی‌یکم درلامس‌انجام شد وشاه روم میخائیل پسر توفیل بود وناظر این مبادله خاقان‌خادم ترك بود و عدهٔ‌مسلمانانی که درمدت ده روز مبادله شد چهارهزار وسیصد وشصت و دوتن از مرد و زن ویا چنانکه درکتب صوائف یعنی جنگهای تابستانی با روم آمده چهار هزار وچهل وهفت تن وبقولی کمتراز این بود . در این مبادله مردم زبطره رابیرون کردند وهم دراین مبادله ابومسلم جرمی نیز حاضربود . وی در نواحی سرحدی‌اعتباری‌داشت وولایت ومردم روم رانیك میشناخت ودربارهٔ اخبار روم وملوك وسران آنها و ولایت و راهها ومعبرهای آن وموسم جنگ وتاخت وتازدرقلمرو روم وممالکی که‌مجاور روم‌است ازبرجان‌وابر وبرغر وسقلاب‌وخزر تألیفاتی داشت . وهم دراین مبادله مردی بنام ابورمله ازجانب احمدبن ابی‌دواد

قاضی‌القضاة همراه خاقان‌بودکه هنگام‌مبادله اسیران را امتحان می کرد وهرکه قائل بخلق قرآن بود ورؤیت خدارامنکربود ، مبادله میشد وبا اونکوئی میکرد وهرکه انکار می‌کرد بسر زمین روم باقی‌میماند. جمعی از اسیران بازگشت بسر- زمین نصاری را براعتقاد بخلق قرآن ونفی رؤیت ترجیح دادند وتسلیم نشدند وتا هنگام رهائی محنت‌ها و رنجها دیدند .

مبادلهٔ چهارم ، مبادلهٔ شنیف ـ بدوران خلافت متوکل‌درشوال سال دویست وچهل ویکم درلامس‌انجام شد وپادشاه روم میخائیل پسر توفیل بود وناظرمبادله شنیف خادم وابستهٔ وی بودوجعفربن عبدالواحد هاشمی قرشی‌قاضی وعلی‌بن‌یحیی ارمنی سرحد دارشام درآن‌حضور داشتند . تعداد مسلمانانی که درمدت هفت‌روز مبادلـه شدند دوهزارو دویست مرد وبقولی دو هزار مرد و زن بودند . رومیـان یکصدوچند نصرانی همراه داشتندکه ازقلمرو اسلام اسیرشده بودند وچندرومی بجای آن‌گرفتند زیرا مبادله درمورد نصاری روا نبود .

مبادلهٔ پنجم ، مبادلـه نصربن ازهر وعلی‌بن یحیی ـ درخلافت متوکل در آغاز صفرسال دویست وچهل و دوم انجام شد . پادشاه روم همچنان میخائیل پسر توفیل‌بود . ناظرمبادله علی‌بن یحیی ارمنی سرحد دار شام بود ونصربن ازهرطائی شیعی ازشیعهٔ بنی‌عباس ازجانب متوکل دربارهٔ این مبادله سوی شاه روم فرستاده شده بود . شمار مسلمانانی که در هفت روز مبادله شدند دوهزار وسیصدوشصت و هفت تن مرد و زن بود .

یکی‌از متقدمان ماکه دربارهٔ حوادث وسرگذشت وتاریخ تألیف دارد ،نقل کرده که درایام معتز بسال دویست وپنجاه وسوم نیز مبادله‌ای بوسیلهٔ شفیع‌خادم انجام‌شد وپادشاه روم بسیل بود .

مبادلهٔ ششم،مبادلهٔ ابن‌طغان ـ بدوران خلافت معتضد درشعبان سال‌دویست

وهشتاد وسوم انجام شد وپادشاه روم الیون پسر بسیل پدر قسطنطین پسر الیون بود که در وقت حاضر پادشاه روم است. ناظر این مبادله احمدبن طغان بودکه از جانب ابوالجیش خمارویه پسر احمد بن طولون فرمانروای مصر وشام ودیار مضر امارت دربندهای شام و انطاکیه داشت. برای این مبادله در ایام ابوالجیش بسال دویست وهفتاد و دوم متارکه رخ دادودر ذی‌قعدهٔ همان سال ابوالجیش در دمشق کشته شد و مبادله بروزگار جیش بن خمارویه پسر او صورت گرفت و شمار مسلمانانی که درمدت ده روز مبادله شدند دوهزار وچهارصد ونود وپنج تن مرد و زن وبقولی سه هزارتن مرد بود.

مبادلهٔهفتم، مبادلهٔ رستم معروف بمبادله خیانت - به‌دوران خلافت مکتفی در ذی‌قعدهٔ سال دویست ونود ودوم درلامس انجام شد وپادشاه روم همچنان الیون پسر بسیل بود. ناظراین مبادله رستم پسر بردوی فرغانی سرحد دار شام بود و شمار مسلمانانی که درمدت چهار روزمبادله شدند دوهزاروصد وپنجاه وپنج تن از زن ومرد بود، سپس رومیان خیانت‌کردند وبا بقیهٔ اسیران برفتند.

مبادلهٔ هشتم، نیز مبادلهٔ رستم معروف به مبادله کامل - بدوران خلافت مکتفی درشوال دویست ونود وپنجم درلامس انجام شد وپادشاه روم همچنان الیون بود. ناظرمبادله رستم بن بردو بود وشمار کسانی که از مسلمانان مبادله شدند دو هزار وهشتصد وچهل و دوتن مرد و زن بود.

مبادلهٔ نهم، مبادلهٔ مونس - بدوران خلافت مقتدر درماه ربیع الاخرسال سیصد وپنجم درلامس انجام شد و روم دو پادشاه داشت، قسطنطین پسر الیون بود که‌اکنون نیز پادشاه است و ارمانوس؛ درآن وقت قسطنطین صغیر بود ودرحمایت ارمانوس بود. ناظر مبادله مونس خادم بود وبا بشری خادم افشینی که سرحد دارشام وانطاکیه‌بود واسطه ودستیار کار ابوعمیرعدی بن احمدبن عبدالباقی تمیمی

اذنی بود. شمارمسلمانانی که درمدت هشت روز مبادله شدند سه هزار وسیصدوسی وشش تن مرد و زن بود.

مبادلهٔ دهم، مبادلهٔ مفلح ـ بازهم بدوران خلافت‌مقتدر در رجب‌سال سیصد وسیزدهم درلامس انجام شد وقسطنطین وارمانوس همچنان دو پادشاه‌روم بودند. ناظر مبادله مفلح خادم اسود مقتدری بود و بشری که جانشین ثمل خادم دلفی در سرحدداری شام‌بود. شمارمسلمانانی که درمدت نوزده روزمبادله شدند سه‌هزار ونهصد وهشتاد وسه تن مرد و زن بود.

مبادلهٔ یازدهم، مبادله ابن ورقا ـ بدوران خلافت راضی در سلخ ذی‌قعده و چند روز از ذیحجه سال سیصد و بیست وششم درلامس انجام شد، و همچنان قسطنطین وارمانوس پادشاه روم بودند. ناظرمبادله ابن ورقای شیبانی بود، از جانب فضل‌بن جعفربن فرات وزیر با بشری ثملی سرحد دارشام. شمارمسلمانانی که درمدت شانزده روز مبادله‌شدند ششهزار و سیصد وچند تن ازمرد و زن‌بودند و هشتصد تن مرد بدست رومیان اضافه ماند که بازشان بردند و در چند نوبت برساحل رود بدندون مبادله شدند و پس از خاتمه مبادله مدت متار که ششماه افزوده شد تا در مقابل اسیران مسلمان که بدست رومیان مانده بود اسیر رومی فراهم‌آورند.

مبادلهٔ‌دوازدهم، مبادله‌ابن‌حمدان ـ بدوران خلافت‌مطیع درماه‌ربیع‌الاول سال سیصد و سی و پنجم در لامس انجام شد و پادشاه روم قسطنطین بود. ناظر مبادله نصر ثملی سرحددار شام بود از جانب ابوالحسن علی‌بن عبداللّه‌بن‌حمدان، امیر ولایت حمص وقنسرین و دیار مضرودیار بکر و سرحدات شام و جزیره. شمار مسلمانانی‌که مبادله شدند دوهزار و چهارصد وهشتاد و دو تن مرد وزن‌بود و رومیان ازبس اسیر که در دست داشتند، دویست و سی تن از مسلمانان طلبکار

شدند که ابوالحسن برای آنها فرستاد. کسی که این مبادله راآغاز کرد اخشید محمدبن طغج امیر مصر و شام و سرحدات شامی بود ابو عمیر عدی‌بن احمد بن عبدالباقی اذنی شیخ و مرد موجه سرحدات درذی‌حجهٔ سال سیصد و سی‌وچهارم در دمشق پیش وی آمده بود. مانیز در آنوقت بدمشق بودیم ویوانس انسیبطوس بطریقوس‌مسدقوس راهب‌فرستادهٔ شاه روم‌نیزبرای انجام‌کار مبادله همراه‌وی‌بود.

این یوانس مردی‌کاردان بود و از اخبار ملوك یونان و روم و فیلسوفان‌که در هردوران بوده‌اند اطلاع داشت وچیزی ازآرای آنها می‌دانست. دراین‌هنگام اخشید سخت بیمار بود و بروز جمعه هشتم ذیحجهٔ همان سال بمرد و ابوالمسك کافور اخشیذی‌با سپاه مصر برگشت‌و ابوعمیر مسدقوس را با خود بدربارفلسطین برد و سی‌هزار دینار از اموال این مبادله بآنهاداد‌که سوی شهر صور رفتند و از راه دریابه‌طرسوس‌شدندوچون‌بآنجارسیدندبشری‌ثملی‌سرحدارشام‌باابوالحسن‌بن حمدان نامه‌نوشت و برای او برمنابر دربندهای شام‌دعا کرد که او نیز در انجام این مبادله بکوشید و بنام او معروف و بدو منصوب شد.

مسعودی‌گوید: این‌آخرین مبادله‌ایست‌که‌تا وقت حاضر و تاریخ این‌کتاب میان مسلمانان و رومیان بوده است. مبادله‌های دیگر نیزگفته شده‌که ما آن را درست‌ندانستیم‌که نه‌کارآن مشهور و نه خبرش معروف است. از جمله مبادله‌ای که‌گویند بدوران مهدی بدست نقاش انطاکی بوده و دیگر مبادله‌ای‌که بروزگار رشید در شوال‌سال صدوهشتاد ویکم بدست عیاض‌بن سنان‌سرحدار شام بوده‌است و مبادله‌ای‌که بدست ثابت‌بن نصر در ایام امین درذی قعدهٔ سال صدو نود وچهارم بوده است، و مبادله‌ای‌که در ایام مأمون درذی قعدهٔ سال دویست و یکم بدست ثابت بوده است، و مبادله‌ای که در ایام متوکل به سال دویست و چهل و هفتم بدست محمدبن علی بوده است، و مبادله‌ای که در ایام معتمد در ماه رمضان سال

دویست و پنجاه هشتم بدست شفیع و محمدبن علی بوده است .

مبادله‌های درست و قابل اعتماد همانست‌که ما گفتیم و باشرح این مبادله‌ها و حاضران آن را با چگونگی انجام و تعیین کسانی که دربارهٔ آن نامه نوشتندو واسطهٔ مسلمانان و رومیان بودند و شرائط و مصارف و دوران متارکه آن ، باذکر جنگهای بهاری‌و تابستانی و زمستانی که‌درخشکی و دریا میان مسلمانان‌ورومیان بوده است وجنگهای معروف‌که رومیان‌با برجان و برغر و ترك داشته‌اند درکتاب فنون‌المعارف‌وماجری‌فی‌الدهورالسوالف‌وکتاب‌الاستذکار لماجری‌فی‌سالف‌الاعصار آورده‌ایم .

اکنون خلاصهٔ تاریخ جهان و پیغمبران و ملوك و مسائل مربوط بدان را یاد می کنیم .

## ذکر تاریخ اقوام و پیغمبران وملوك

### و خلاصهٔ تاریخ جهان از آدم تاپیغمبر ما صلی‌الله علیه و علی آله و مسائل مربوط بدان

همه اقوام ازسلف وخلف از طرفداران شریعت و غیره تاریخی دارند که‌در بیشتر کارهای خود بدان مراجعه و اعتمـاد کنند و خلف از سلف و باقیمانده از گذشته آنرا نقل می‌کندو بکمك آن حوادث بزرگ و اتفاقات مهم راکه‌بروزگاران سلف بوده میشناخته‌اند اگر ضبط و دقت تاریخ نبود اخبار نبود وآثار نمیماندو نسب‌ها فراموش‌میشدبدینجهت‌اسکندر مردم مملکت خویش‌را مکلف‌کرده‌بودکه حوادث ایام او را ثبت‌کنند وتاریخ وسرگذشت اورا محفوظ دارند که‌آثارکوشش او محو نشود و جنگهاکه با دشمنان کرد و پادشاهان‌که‌کشت‌و ممالك که گرفت از یـاد نرود ، زیرا میدانست‌که مردم از روی تنبلی وکم‌کاری در کار نقل خبر و ثبت حوادث سستی‌کنند و از آن غافل مانند . اردشیر پسر بابك نیز وقتی‌ملوك‌الطوائف رابکشت وکارش‌استقرار یافت ومردم‌باطاعتش دل نهادند ، روش‌اسکندر گرفت وبه ضبط سرگذشت و فرمانها و ایام وجنگهای خود پرداخت ،اماحوادث پیش رااز قلم انداخت و بفراموشی سپردتا شهرت ایام و سرگذشت او بیشترشود

و این مطالب تا بروزگار یزدگرد پسر شهریار که آخرین پادشاه ایرانیان بود بادقت بسیار ضبط شد.

اقوام سلف و نسلهای گذشته حوادث معتبر و اتفاقات مهم و استقرار ملوك رامبدأ تاریخ‌خویش میکردند. اقوامی‌که به طوفان قایل بودند آنرا مبدأ تاریخ کردند، پس از آن آشفتگی و تفرقه زبانها را که در اقلیم بابل رخ داد تاریخ سال‌کردند.

مجوسان که گویند طوفانی‌که همه جهان را بگیرد نبوده است، کیومرث گلشاه‌راکه بمعنی پادشاه گل است مبدأ تاریخ‌کرده‌اند. بنزد آن‌ها کیومرث آدم ابوالبشر و مبدأ نسل است و نسب همه ایرانیان بدو باز می‌گردد، بطوریکه در همین کتاب در آغاز طبقات ملوك ایران به‌اجمال و در کتاب‌های دیگر بشرح و تفصیل‌آورده‌ایم. پس از آن قتل داریوش شاه و غلبه اسکندر شاه را مبدأ تاریخ گرفتند،سپس ظهوراردشیرپسر بابك‌راکه مملکت رامتحدکرد و برملوك‌الطوایف غلبه یافت مبدأ تاریخ‌کردند. بعداز آن سلطنت یزدگرد پسر شهریار پسرخسرو پرویز پسر خسرو انوشیروان پسر قباد شاه را که آخر ملوکشان بوده تاکنون مبدأ تاریخ دارند و آغاز سال آن روز سه‌شنبه است.

یونانیان و رومیان قدیم و نبطیان یعنی سریانیان، ملوك قدیم با حوادث مهم را مبدأ تاریخ میکردند. آنگاه سالهای اسکندر پسر فیلیپس را مبدأتاریخ کردند و تاکنون تاریخشان برهمین پایه استقرار دارد.

در مبدأ تاریخ اسکندر اختلاف هست: بعضی گفته‌اند از آغاز پادشاهی اوست؛ بعضی دیگر گفته‌اند از سال هفتم پادشاهی اوست که از دیار مقدونیه به سوی مغرب و دیگر شهرهای فرنگ رفت؛ و بعضی دیگر آنرا از استیلای وی براقلیم بابل وکشتن دارا پسر دارا گرفته‌اند؛گروهی دیگر گفته‌اند مبدأ تاریخ

وی از هنگام وفات بوده است.

از آدم تا پادشاهی اسکندر پنجهزار سال و صدوهشتاد و یك سال وبقولی پنجهزار سالو دویست وپنجاه‌وهفت سال بود، از طوفان تا پادشاهی وی‌دوهزار و نهصد و بیست وپنج سال و از فالغ‌بن عابر تا پادشاهی وی دوهزار و سیصدونود وچهار سال بود، و از ابراهیم تا پادشاهی وی هزار و هشتصد و پنجاه و سه سال بود، ازخروج بنی‌اسرائیل از مصر تا پادشاهی او هزار و سیصد و چهل و شش سال بود، از پادشاهی داود تا پادشاهی وی هفتصد و چهل سال بود و از اسارت بنی‌اسرائیل بوسیلهٔ بخت‌نصر تا پادشاهی وی دویست وشصت و سه سال بود.جمعی بر آن رفته‌اند که از آغاز پادشاهی بخت‌نصر تا غلبه اسکندر بر دارا چهارصد و بیست و نه سال وسیصد وشصت و پنج روز بود وبعضی گفته‌اند دویست و هشتادونه سال بود و از اسکندر تا به دار زدن ایشوع(عیسی) بنزد نصاری سیصد وچهل‌ودو سال بود. از اسکندر تا بوقت حاضر که ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی این کتاب را تألیف کرده و سال سیصد و چهل و پنجم هجری است هزار و دویست و شصت و هشت سال بوده است.

قبطیان مصر بطوریکه بطلمیوس در کتاب المجسطی نقل کرده است سال اول پادشاهی بخت نصر را که روز اول آن چهارشنبه بوده مبدأ تاریخ گرفته‌اند. ولی تاریخ مصریان درزیج وی ازاول سال فیلیپس پدر اسکندر است که روز اول آن چهارشنبه است. از تاریخ فیلیپس تا تاریخ اسکندر دوازده سال و ده ماه و بیست روز بود. پس از آن پادشاهی دقلطیانوس پادشاه قبطی را به‌سبب وسعت ملکش مبدأ تاریخ‌کردند و تاکنون بهمین ترتیب مانده است.

از تاریخ بخت‌نصر تا تاریخ یزدگرد هزار و سیصد و هفتاد ونه سال فارسی‌و سه ماه بود. از تاریخ فیلیپس تا تاریخ یزد گرد نهصد و پنج سال و سه ماه بود.

از تاریخ اسکندر تا تاریخ یزدگرد نهصد و بیست و چهار سال رومی و دویست و پنجاه روز بود. از تاریخ هجرت تا تاریخ یزدگرد سه هزار و ششصد و بیست و چهار روز بود. پیش از همهٔ تاریخ‌ها تاریخ بخت نصر است، پس از آن تاریخ فیلیپس، سپس تاریخ هجرت، سپس تاریخ یزدگرد. محمدبن کثیر فرغانی در کتاب سی فصل که در آنجا به مختصر مجسطی بطلمیوس اعتراضی کرده و دیگر صاحبان زیج‌دربارهٔ نجوم و قوانین، مانندفزاری‌و یحیی‌بن ابی‌منصوروخوارزمی و حبش و ماشاءالله و محمدبن خالد مرورودی و ابومعشر جعفربن محمد بلخی وابن فرخان طبری و حسن‌بن خصیب و محمدبن جابر بتانی و نیریزی و دیگر متقدمان و متأخران چنین گفته‌اند.

اسرائیلیان نیز وفات اسرائیل راکه یعقوب‌بن اسحاق‌بن ابراهیم بود مبدأ تاریخ گرفتند پس از آن بیرون شدن ازمصر بهمراه موسی را مبدأکردند.دخول اسرائیل بمصر با فرزندانش‌که اسباط بودند و فرزندان آنها که هفتاد کس بودند هنگامی بود که پیش یوسف رفتند و مدت اقامتشان در مصر تا وقتی که همراه موسی سوی بیابان رفتند دویست و هفده سال بود که بدست شاهان مصر اسیر بودند. موسی‌و هارون در بیابان‌آنها را شمار کردند وکسانی‌که بیست سال‌وبیشتر داشتند ودر خورحمل سلاح وجنگ‌بودند بجزسبط‌لاوی ششصد هزاروسه‌هزار و پانصدوپنجاه وپنج کس‌بودندوسبط‌لاوی‌بن یعقوب‌راکه‌موسی‌نیزازآن‌بوداز فرزند یکماهه ببالاشمار کردند و بیست و دو هزار ودویست وهفتاد و سه کس بودند. بنابراین‌مطابق شماری‌که ما کرده‌ایم همه بنی‌اسرائیل ششصد و بیست وپنجهزار و هشتصد و بیست وسه هزار کس‌بوده‌اند.

وفات موسی و هارون و خواهرشان مریم در بیابان به‌سال چهلم سرگردانی بیابان در یك سال انجام گرفت دو برادر و یك خواهر همه از یك مادر بنام

اماحیه بودند . مریم پیش از همه در شش روزه اول نیسان بمرد و صد وبیست و هفت سال داشت . هارون در اول روز آب بمرد و در جبل‌هور یکی از چهارطور که سابقاً یاد کردیم مدفون شد و یکصد و بیست و سه سال داشت .

موسی در هفت روزه اول اذار در سرزمین موآب بمرد و در درهٔ موآب مدفون شد و یکصدوبیست سال داشت . پس ازموسی کاربدست یوشع بن نـون افتاد وبا ملوك شام ودیگران بجنگید وبر بیشترآن‌ولایت استیلایافت وشش‌سال ببود ودرصد وبیست سالگی بمرد . پس‌از او فینخاس بن‌العازربن هارون کارهارا بدست گرفت، وی کاهن نبود واسرائیلیان گویند وی همان‌پیغمبریست که‌مسلمانان اورا خضر مینامند . ایرانیان پندارند خضر یکی ازهفت پسرمنوشهر بود که در همین‌کتاب‌آورده‌ایم . طرفداران شرایع و دیگران ازاصحاب تأویل این‌روزگار دربارهٔ او سخن دراز دارند‌که نقل‌آن بدراز می کشد .

از ابراهیم تاخروج بنی‌اسرائیل از مصر پانصدوشصت و هفت سال بود واز طوفان تاخروج ایشان سه‌هزارو هشتصد وسی وپنج سال بود . پس از آن ویرانی اورشلیم یابیت‌المقدس رابدست بخت‌نصر بـا اسارت بابل مبدأ تاریخ کردند . از آغاز پادشاهی بخت‌نصر تـاظهور اسرائیلیان واسارتشان سی‌ویکسال وسی وچهار روز بود . از پـادشاهی داود تا اسارت بابل چهارصد و هفتاد وهشت‌سال بود . از خروج بنی اسرائیل از مصر تا اسارتشان هزاروهشتاد وسه سال بود . از ابراهیم تااسارتشان هزار و پانصدو نودسال بود . ازفالغ بن عابر تا اسارت یهود دوهزار و یکصدوسی ویکسال بود . ازطوفان تا اسارتشان دوهزار وششصد وشصت و دوسال بود . ازآدم تا اسارتشان چهارهزار سال‌ونهصدو هیجده سال بود . مدت اقامتشان دربابل تا وقتی که بهمن پسراسفندیار پسر کی‌بشتاسب پسر کی‌لهراسب آنهارا به اورشلیم بازفرستاد هفتاد سال بود . اسرائیلیان وبسیاری کسان اورا کورش نامند

و حادثه‌های دیگر نیز داشتند که مبدأ تاریخ بود.

نصاری نیز مولد مسیح و دیگر حوادث اورا مبدأ تاریخ کرده‌اند.

مردم هند و مردم چین واقوامی که همانند ایشان قائل به قدم وازلیت عالم بوده‌اند، طوفان جهانگیر و تفرقهٔ زبانها را منکرند ومبدأ تاریخ خویش را شاهان قدیم وحوادث معتبر دوران ایشان کرده‌اند که وصف آن دراین کتاب میسر نیست وشرح آنرا درکتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

درقسمت علیا و مشرق هند خانهٔ معروف به بیت‌الذهب که پس‌ازظهور بُدّ اول بوده مبدأ تاریخ است و آغاز آن دوازده هزارسال ضرب در سی وسه هزار سال بوده است. این همان خانه است که اسکندر پسر فیلیپس پس‌ازکشتن فور پادشاه هند داخل آن شد و خبر آن را با عجایب که درآنجا دیده بود برای ارسطالیس نوشت وارسطاطالیس نامه‌ای راکه بعنوان نامهٔ بیت‌الذهب معروفست درجواب او نوشت که آغاز آن چنین بود:

«به اسکندر شاه شاهان از بندهٔ او ارسطاطالیس؛ اما بعد، عجائب بیت‌الذهب هند و بنای مرتفع آنراکه با انواع جواهر مزین است وطلای سرخ آن چشم را خیره می‌کند وهمه‌جا مشهور است درنامهٔ خود یاد کرده بودی ای پادشاه بتو می‌نویسم‌که با توجه بمسائل مهم علوی وزمینی که بدان معرفت داری، ازچیزی‌که دست‌انسانی درایام کوتاه ساخته‌است شگفتی نکنی بلکه ببالا و زیر و راست وچپ نظر کنی وآسمان وصخره‌ها وکوهها ودریاها وعجایب صنع آنرابنگری‌که بنای مرتفع آن به‌آهن تراشیده نشود ومنجنیق درآن رخنه‌نکند وجسم ضعیف درمدت کوتاه آنرا بنانکند.»

دردنبالهٔ رساله، وصف زمین‌هاودریاها وافلاک ونجوم‌وآثار علوی وحوادث جوّی را آورده‌که بادیگر نامه‌های ارسطاطالیس به اسکندر درباره تدبیرهای

دینی و شاهانی و غیره در کتاب فنون‌المعارف و ماجری فی‌الدهورالسوالف آورده‌ایم واین نامه در دست مردم فراوانست.

عربان پیش‌ازظهور اسلام مبدأ تاریخ بسیار داشتند. حمیروکهلان دوپسر سبأبن یشجب بن یعرب بن قحطان‌که بدیار یمن بودند، ملوك قدیم را ازتبع و غیره چون تبع بزرگ و تبع کوچك وتبع ذی‌الاذعار و تبع ذی‌المنار، مبدأ تاریخ داشتند.

آتش صوران رانیز مبدأ تاریخ کرده بودند. این آتش دراقصای یمن‌بود و می گفتند دو دانای یهودی که تبع ابوکرب ازمدینه به یمن آورده بودآتش مذکور را میان خودشان ومردم یمن حکم قرار دادند و بهمین سبب بسیاری از مردم یمن یهودی شدند واین دراخبارشان معروف است ونیز بعثت شعیب بن‌مهذم وپادشاهی ذونواس و پادشاهی جذیمة بن مالك‌بن فهم‌بن غنم دوسی وپادشاهی آل ابی‌شمر غسانی را درشام مبدأ تاریخ داشتند. سال سیل عرم راکه خدا عزوجل در قرآن یادکرده ومهاجرت عمروبن مزیقیاء بن‌عامرماء السماء بن‌حارثة الغطریف ابن امرؤالقیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد را که سالار غسان و ازد بود ازمأرب و نیزمهاجرت کهلان وحمیر راکه درنقاط مختلف پراکنده شدند مبدأ تاریخ‌کردند پس از آن تسلط حبشه بریمن سپس غلبه ایران بریمن و زوال‌حبشه مبدأ تاریخ بود،تاخداوند اسلام را بیاورد.

فرزندان معدبن‌عدنان نیزغلبه طایفهٔ جرهم رابر عمالیق و برون کردنشان را از حرم مبدأ تاریخ داشتند. پس از آن هلاکت جرهم در منطقهٔ حرم مبدأ تاریخ شد. پس از آن عام التفرق را که سال جدائی ربیعه ومضر وایاد و انمار فرزندان نزاربن معدبن عدنان بود مبدأ تاریخ کردند. وما شرح اختلافی راکه در انتساب ایاد وانمار به نزار هست سابقاً درهمین‌کتاب آورده‌ایم.

پس‌از آن عام الفساد که در آن سال میان قبایل عرب جنگها شده بود و از سرزمینهای خود جابجا شده و مهاجرت کرده بودند مبدأ تاریخ شد.

حجة‌الغدر نیز که درحدود یکصدوپنجاه سال پیش ازاسلام بود مبدأ تاریخ شد. سبب حجة‌الغدر چنان بود که اوس و حصبه دوپسر ازنم بن عبیدبن ثعلبة بن یربوع بن حنظلة بن مالك بن‌زید مناة بن تمیم بن ادبن طابخة بن‌الیاس بن‌مضر ابن نزار، باعده‌ای ازقوم وخویش بقصد حج بیرون شدند و نزدیك علائم حرم با جمعی ازمردم یمن برخوردکردندکه پوششی برای‌کعبه ومالی برای پرده داران کعبه همراه داشتندکه یکی‌از ملوکشان فرستاده بودند. آنهارا بکشتند وآنچه را همراهشان بود بگرفتند و وارد مکه شدند. وقتی ایام منی دررسید خبر میان مردم شایع شد که بغارتگران حمله بردند وجمعی نیزبطرفداری آنها برخاستند ومردم همدیگر را غارت کردند وآنسال را حجة‌الغدر گفتند.

جنگ میان بکروتغلب دوپسر وائل نیز که بنام جنگ بسوس معروفست مبدأ تاریخ بود. سبب جنگ این بودکه‌جساس بن مرة بن ذهل بن ثعلبة بن عکابة ابن صعب بن‌علی بن بکربن وائل، کلیب راکه وائل بن ربیعة بن‌حارث بودبکشت زیرا کلیب شتری بنام سراب را که متعلق به همسایهٔ خاله جساس بودکشته بود و این خاله بسوس دختر منقذ تمیمی۴از عشیرهٔ سعد ازطایفهٔ قضاعه از قبیله بنی حرم بود.

جنگ بنی‌بغیض بن‌ریث بن غطفان نیزکه درحدود شصت سال پیش ازبعثت رخ داده بود وبعنوان جنگ داحس و غبراء شهره بود مبدأ تاریخ بود.

جنگ اوس و خزرج نیز مبدأ تاریخ بود. اوس وخزرج دوپسر حارثة بن ثعلبة ـ که‌اورا بسبب طول گردنش عنقا گفتند ـ ابن‌عمر، مزیقیاء بن‌عامر ماء ـ السماء بن حارثة الغطریف بن امرؤالقیس بطریق بن ثعلبة البهلوان بن مازن‌بن

ازد در ابن غوث بن نبت بن مالك بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان بودند . دو برادر از یك پدر و یك مادر بودند و بمادرشان قیله دختر جفنة ابن عتبة بن عمرو منسوب شدند . نسب شناسان قضاعه گویند که قیله دختر کاهل ابن عذرة بن سعد بن زید بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه بود .

عام الخنان را نیز مبدأ تاریخ کردند که در آن سال بیشتر مردم ، خُنان یعنی زکام کرده بودند . نابغه جعدی گوید : « هرکه از من پرسد من از جوانان عام الخنان بوده‌ام . » ابوجعفر محمد بن حبیب و دیگران بر این رفته‌اند که عام الخنان از اینرو گفتند که بنی عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر هوازن با بعضی عربان جنگی داشتند و از بس آهن که داشتند بهمدیگر نتوانستند رسید و یکی گفت: ای بنی عامر آنها را باشمشیر برانید و کلمه خنو را بکار برد که بمعنی برانید و بخانهٔ آنها درآئید است و این سال را باین مناسبت عام الخنان گفتند .

مسعودی گوید : هریك از قبایل عرب یکی از ایام معروف جنگهای خود را مبدأ تاریخ داشتند . بکر و تغلب دو پسر وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار عام التحالق راکه در اثنای جنگ بسوس معروف شده بود مبدأ تاریخ کردند . فزاره و عبس دو پسر بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار یوم الجبله را که در آن روز عبس بر فزاره غالب شده و حذیفه راکشته و پسران بدر و غیره را گرفته بود ، مبدأ تاریخ کردند.

بنی عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن، روز شعب جبله راکه چهل و چندسال پیش از اسلام بود مبدأ تاریخ کردند. این روز ما بین بنی عامر و همدستان عبسی آنها از یك طرف و مردم تمیم از طرف دیگر بود . سالار بنی تمیم حاجب و لقیط دو پسر زرارة بن عدس بن زید بن عبدالله بن دارم بن مالك بن حنظلة بن مالك بن زید مناة بن تمیم بن مر بن ادبن طابخة بن الیاس خندف بن مضر بن نزار بودند . گروهی

از یمن نیز بسالاری دوپسر جون کندی مالکی بیاری تمیم آمده بودند. جریر در این باب گوید:

«گویی تو لقیط و حاجب وعمرو بن عمررا وقتی بانگ میزد ای آل دارم، ودوجون و دره سنگی را با حملات قیس بروز دیر جماجم ندیده‌ای».

قوم ایاد خروج از تهامه و جنگ معروف دیر جماجم را که با ایرانیان داشته بودند مبدأ تاریخ کردند، و این جنگ دیر جماجم از آن نام یافت که نزدیک دیری بود و جمجمه‌های بسیار بخاك ریخت و این در ایام پادشاهی شاپور پسر شاپور ذوالاکتاف پادشاه ایران بود. شاعر ایاد در این باب گوید:

«بررغم شاپور پسر شاپور، بدور چشمه‌های ایاد گوسفند هست.»

ابو دواد ایادی نیز این را یاد کرده گوید: «خزاعه را که در مر مقیمند با برادران آنها که از قوم کنانه‌اند از طرف ایاد پیام برسان و بگوما که در دوران عاد مقیم خانه آنها بودیم، وقتی توانگر شدیم آنجا را رها کردیم و بدشتهاروان شدیم، دشتها که اسبان برهنهٔ عنان کشیده در آن زرد و بی‌علف شود. باابنای آزادگان همی نزاع کردیم تا اسبان را از سبزه سیاهبوم علف دادیم.»

پس از آن ایاد در نتیجهٔ کشتاری که شاپور از آنها کرد از عراق به‌جزیره رفتند واین مبدأتاریخشان شد. لقیط ایادی که درزندان شاه بودنامه به‌آنهانوشت و ضمن قصیدهٔ خود از خطر آگاهشان کرد که اولش چنین است: «ای خانه عمرو که تذکار آن فغان آرد، رنج و غم و درد مرا بهیجان آوردی، ای بی‌پدرها مگر از قومی که چون ملخ سوی شما روانند باك ندارید. آزادگان فارس و فرزندان شاهان که جمعشان چنان فراوانست که کوه‌را ازجا ببرد.» بهمین مناسبت وقتی معاویه عامر بن حضرمی را ببصره فرستاد او در قبیلهٔ تمیم فرود آمد و آنها را دعوت کردتابه زیاد که جانشین عبدالله بن عباس دربصره بود حمله کنند وشهررا

بگیرند که ابن‌عباس بکوفه پیش علی‌علیه‌السلام رفته بود، مرة‌بن محکـان سعدی درمقام‌منع قوم‌خویش ضمن‌شعری‌مفصل‌چنین گفت: «درشب تاریك که‌ستاره‌را میجستم وخواب نداشتم گفتم قومی که صلاح رافساد دانند وگمراهی درکارهـا راهدایت شمارند بهلاکت نزدیك بـاشند چنانکه شاپور درعراق قوم ایاد را هلاك کرد.» پس‌از آن سالی راکه ازدیار خودشان سوی روم مهاجرت کرده بودند مبدأ تاریخ کردند. آخرین گروه ازقوم ایاد، کـه از سرزمین عراق وموصل به روم رفتند چهل‌هزار کس بودند‌که دین‌نصاری داشتند ووقتی خواستند از آنها سرانه بگیرند ازسرانه دادن دریغ کردند.

قبیله تمیم عام الکلاب راکه سال جنگ میان ربیعه وتمیم بود مبدأ تاریخ کردند. اسد وخزیمه سال مأقط را کـه درآن سال حجربن حارث‌بن عمروآکل‌ـ المرارکندی پدرامرؤ القیس راکشته‌اند مبدأ تاریخ کردند. امرؤالقیس در این باب گوید: «ازبرق شبانگاهی که نورآن بالای کوه نموداراست بیدارشدم، بنی اسد خداوندگار خویش رابکشتند، حقا هرحادثه‌ای جزآن ناچیزاست».

اوس وخزرج دوپسر حارثه عام‌الآطام راکه درآن سال برسراطم‌هـا یعنی قلعه‌ها وقصرها جنگیده بودند مبدأ تاریخ کردند.

بگفتهٔ اصمعی ودیگر اهل‌لغت، اطم خانه‌هائیست‌که سقف‌آن مسطح باشد. اوس وخزرج باین خانه‌ها میبالیدند، اما بروزگار عثمان بن عفان ویران شد و هنوز آثارآن بجاست. قیس‌بن خطیم بن عدی بن عمروبن سواد بن ظفراوسی‌در قصیده‌ای که‌روز بعاث، یکی‌از‌ایام‌مشهورمابین اوس وخزرج‌رایاد می‌کند ازاطم‌ها یاد می‌کند گوید:

«آیا اثری راکه همانند راههاست وبـه عمره تعلق دارد امامتروك مانده و سواری بر آن توقف نمی‌کند می‌شناسی؟» تا آنجاکه گوید «اگر رفعت اطم‌ها و

رهاکردن صحرا نبود زنان شما مصون نمیماندند».

طی وحلیمه یعنی مالك بن‌اددبن زیدبن یشجب بن عریب بن‌زید بن کهلان ابن سبأبن یشجب بن یعرب بن‌قحطان، عام‌الفساد راکه در آن سال میان غوث بن طی وجدیلة بن سعدبن فطرة بن طی درکوه اجاوسلمی، دو کوه معروف قبیلهٔ طی ودشت‌مجاور آن، جنگ شد، مبدأ تاریخ کرده‌اند. واین‌جنگ یکصدو سی سال درمیانه‌دوام‌داشت. بطوریکه هیثم بن عدی‌طائی‌نقل‌کرده‌حاتم‌بن عبدالله‌بن سعدبن حشرج بن امرؤالقیس بن عدی بن ابی اخزم بن‌ربیعة بن جرول بن ثعل‌بن عمرو ابن غوث‌بن طی؛ واوس‌بن حارثة بن‌لام بن‌طریف‌ازبنی مازن بن جندب بن‌خارجة ابن سعد بن فطرة بن‌طی؛ وزیدالخیل بن‌مهلهل بن زیدبن منهب بن عبدرضابن مختلس بن ثوب‌بن‌کنانة بن عدی‌بن مالك بن نابل‌بن نبهان بن عمروبن غوث‌بن طی هردو در عام‌الفساد تولدیافته‌اند. وقتی جنگ بدرازاکشید حاتم ازقبیلهٔ طی کناره گرفت وبه طایفهٔ بنی‌بدر بن عمرو بن جویة بن لوذان‌بن ثعلبة بن عدی بن فزاره پیوست ومیان‌آنها مقیم شد ودر ستایش آنها گفت: «اگر از روش‌زندگی ماخشنود نیستی بیاوپیش بنی‌بدر مقیم شو، من‌در ایام فساد مجاور ایشان شدم که بهنگام سختی ورنج جای خوبی است».

دراین جنگهاتیره‌سلمیان‌طی‌پراکنده‌شدند وبولایت قنسرین‌حلب پیوستند وتاکنون آنجا مقیمند وبا یهودان ودیگران آمیخته‌اند واز آنهازن گرفته‌اند. وآنهاکه درکوه اجاوسلمی بماندند اجئیان نام‌گرفتند.

این قبایل عرب که گفتیم، وقایع مشهور خود را ازمرگ سران وجنگهاکه میانشان بود مبدأ تاریخ داشتند، تاخداوند اسلام رابیاورد ومسلمانان چنانکه‌در این کتاب ضمن سخن از خلافت عمر بن خطاب بیاریم باتفاق هجرت را مبدأ تاریخ کردند.

جمعی ازمؤلفان سیرت وخبر گفته‌اند کـه آدم وقتی از بهشت فرودآمد و فرزندانش فراوان شدند پسرانش هبوط اورا مبدأ تاریخ‌کردند و این تاریخ بود تاخدا نوح را مبعوث‌کرد و مبعث اورا مبدأ تاریخ کردند ، تاطوفان بیامد و تـا به‌آتش افکندن‌ابراهیم تاریخ‌ازطوفان‌بود وچون فرزندان‌ابراهیم فراوان‌شدند پراکندگی‌گرفتند وبنی‌اسحاق آتش‌ابراهیم رامبدأ تاریخ کردندتابدوران یوسف که‌آن‌نیزتا مبعث موسی مبدأ تاریخ‌بود. مبعث موسی‌نیزتا پادشاهی داود وسلیمان وحوادث بعد مبدأ تاریخ بود .

بنی‌اسماعیل نیزبنای خانه‌را که بوسیلهٔ ابراهیم واسماعیل انجام شد مبدأ تاریخ کردند و چنین بود تاقوم معد پراکنده شدند . وهر وقت قبیله‌ای ازتهـامه مهاجرت می‌کرد ، مهاجرت خودرامبدأ تاریخ می‌کرد وآن گروه ازبنی اسماعیل که در تهامه بماندند مهاجرت‌آخرین قبیله را مبدأ تاریخ‌کردند. مانند مهاجرت طایفه قضاعه‌که سعد و نهد وجهینه فرزندان لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه بودند . چنین بود تا کعب بن لوی بمرد ومرگ اوتاحادثهٔ فیل مبدأ تاریخ بود . بعضی‌ها نیزیوم الفجار راکه جنگ میان قریش ودیگر مردم کنانه باطایفهٔ قیس بن عیلان بود مبدأ تاریخ گرفتند وسبب جنگ چنان بودکه براض بن‌قیس ابن رافع‌ضمری ازضمرهٔ بکربن‌عبدمناة بن‌کنانه ، عروةالرحال بن جعفربن کلاب رابکشت ومشکهائی راکه از نعمان بن منذرپیش اوبود تصرف‌کرد ومیان قیس و کنانه جنگی بزرگ شد که کنانه برقیس ظفریافت .

پیغمبرخداصلی‌الله علیه وسلم در بیست سالگی دراین جنگ فجـار حضور داشت .این‌جنگ را فجار نامیدند زیرامرتکب بدکاری وفجور شدند ودرماههای حرام جنگ کردند . فجار از جنگهـای معروف عرب است و خداش بن زهیر عامری دراین باب گوید : « مرا ازفجار بیم مده که در بطحای حجون محرمات

را حلال کرد » .

ابواسماء ضریبهٔ نصری ، نصربن سعدبن بکربن هوازن دراین باب گوید :
« ما شاهان نجد و حمایتگران همسایه بهنگام ویرانی بودیم . قبایل را ازفجار محفوظ داشتیم وبه روز فجار از فجار جلوگیری کردیم » .

چهارفجار بوده است : اول، فجارالرجل که منسوب به‌بدربن معشر ضمری بود ؛ دوم ، فجار رباح و رباح بمعنی میمون است ؛ سوم ، فجار زن قیسی بود ؛ چهارم ، فجار براض که از همه مهمتر بود. بعضی از آنها نیز پیمان فضول را که پس ازبازگشت از فجار اول بخاطر یکی از بنی‌زبید رخ داد مبدأ تاریخ کرده‌اند. سالار بنی‌زبید منبةبن صعب‌بن سعدالعشیرةبن مالك‌بن اددبن زیدبن یشجب‌بن عریب‌بن زیدبن کهلان بود . مرد زبیدی کالائی به‌عاص‌بن وائل سهمی فروخته بود که در پرداخت قیمت آن تعلل میکرد . وقتی زبیدی مأیوس‌شد بالای ابوقبیس رفت وبانگ زد و گفت: «ای مردان کسی‌را که دور از قبیله و یار در کالای خود ستم دیده است یاری‌کنید. حرمت خاص کسی است‌که حرمت بدارد. کسی که جامه خیانت پوشیده حرمت ندارد . »

آنگاه‌بنی‌هاشم و بنی‌المطلب اعقاب عبدمناف و زهرة بن کلاب و تیم‌بن مره و بنوالحارث‌بن فهر فراهم شدند و در خانه عبدالله‌بن جدعان تیمی پیمان کردندکه‌مظلوم را یاری‌کنند تا عدالت بیند وقرشیان اینرا پیمان فضول نامیدند. زبیربن عبدالمطلب‌بن هاشم در این باب‌گوید:

«قسم خوردم که پیمانی دربارهٔ خودمان ببندیم اگرچه ما همگی اهل‌خانه هستیم و چون بسته شد آنرا فضول نامیم که بیگانه بهنگام پناه جستن از آن نیرو گیرد و آنها که اطراف خانه‌هستند بدانند که ما به‌ستم تن نمیدهیم و ازعار دوری میکنیم . »

پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم پس از مهاجرت به مدینه فرمود: «در خانهٔ عبدالله‌بن جدعان درپیمانی حاضر بودم که‌اگر مرابمانندآن دعوت‌کنند میپذیرم و اسلام آنرا محکمتر کرده است.»

پیمان مطیبین پیش از پیمان فضول بود وعلت آن بطوریکه ابوعبیده‌معمربن مثنی در کتاب مناقب قریش و فضائلها آورده چنان بودکه قصی‌بن کلاب‌بن‌مرة‌بن کعب‌بن لؤی پرده‌داری و دارالندوه و پرچم را بپسر خود عبدالدار و سقایت و رفادت، یعنی آب دادن و پذیرائی کردن را بپسر دیگر خود عبدمناف داده بود وچون بدوران‌جاهلیت،فرزندان عبد مناف‌بسیار شدندگفتندما از بنی‌عبدالدار به پرچم و پرده‌داری و ندوه سزاوارتریم و میان قریش اختلاف افتاد. هنوز عبدالله‌بن جدعان تیمی زنده بود. بعضی‌ها گفتند بخدا فرمان قصی را نقض نباید کرد. بنی مخزوم و جمح و سهم و عدی‌بن عبدالدار را تأیید کردند و بنزد کعبه پیمان‌کردند واحلاف - یعنی هم پیمانان - نامیده شدند. وقتی بنی‌عبدمناف این را بدیدندبابنی‌اسدبن عبدالعزی‌وبنی‌زهرة‌بن کلاب‌وبنی‌تیم‌بن مره وبنی‌الحارث‌بن فهر هم‌پیمان شدند و در خانهٔ عبدالله‌بن جدعان پیمان‌کردند و عبدالله ظرفی پراز عطر بیاورد، دستها را در آن فرو بردند و بقولی ظرف عطر را یکی از دختران عبدالمطلب آورد. بقولی عطر را در مسجدالحرام نهادند و دستها را در آن فرو بردند وبکعبه مالیدند و پیمان‌کردندکه همدیگر را رها نکنند و مطیبین- یعنی عطرآلودها - نامیده شدند.

عمربن ابی ربیعهٔ مخزومی و بقولی عبدالله‌بن قیس رقیات بتذکار مطیبین و احلاف گوید:

«وی ازمطیبین پدر بزرگها دارد و دنباله‌های احلاف بدو رسیده است‌وقتی خوانده شود مابین عامرولؤی و عبدمناف است.»

هنگام بعثت پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم قرشیان مرگ هشام‌بن مغیرهٔ مخزومی را مبدأ تاریخ داشتند .

برای فرزندان ابراهیم مبدأ تاریخ‌های بسیار یادکرده‌اند که از جمله وفات ابراهیم و پس از آن وفات اسحاق بوده است .

بعضی فرزندان اسماعیل نیز وفات اسماعیل و حوادث دیگر را مبدأ تاریخ میکردند که در کتاب‌های سابق خود بشرح آورده‌ایم .

بطوریکه مؤلفان کتب گفته‌اند از آدم تا طوفان دوهزار و دویست و چهل‌و دو سال بود و از طوفان تا اختلاف زبانها بسرزمین بابل ششصد و هفتاد سال بود و از اختلاف زبانها تا تولد ابراهیم چهارصد و بیست و یکسال بود و از تولد ابراهیم تا وفات موسی علیه‌السلام پانصد و چهل و پنجسال بود و از وفات موسی تا آغاز پادشاهی بخت‌نصر نهصد و هفتاد و هشت سال و دویست و شصت و چهار روز بود و از آغاز پادشاهی بخت‌نصر تا وقتی‌که بر بنی‌اسرائیل استیلا یافت و آنها رابه‌اسیری بابل برد سی و یکسال وسی وچهار روز بود . بنابراین از وفات‌موسی تا اسارت بنی‌اسرائیل بدست بخت‌نصر هزار و نه سال و سی و دو روز بود و از اسارت بنی‌اسرائیل بدست بخت‌نصر تا تولد مسیح علیه‌السلام نهصد و هفتاد وهشت سال و سی روز بود و از تولد مسیح تا هجرت پیمبر ما صلی‌الله علیه وسلم ششصد و بیست و نه‌سال و سیصد و شصت و یك روز بود که جمعاً هفتهزار وسیصد وبیست و سه سال و یازده ماه و ده روز میشود .

بعضی دیگر ازاهل تاریخ گفته‌اند از آدم تا آغاز پادشاهی بخت نصر چهار هزارو هشتصدو چهل‌سال پارسی ودویست وچهل‌وهشت روز بود. سال پارسی سیصد وشصت وپنجروز ویك‌ربع روزاست . واز آغاز پادشاهی بخت‌نصر تاغلبهٔ اسکندر بردارا پسردارا چهارصد و بیست‌و نه سال وسیصدو بیست ونه روز بوو . واز غلبه

اسکندر تاقیام اردشیر پسر بابك پانصد سال ویازده سال و دویست وشصت وشش روز بود واین باعتقاد ایشان مدت ملوك الطوایف است واز قیام اردشیر تا آغاز تاریخ یزدگرد چهارصد وسی وهفت سال وهجده روز بود . بنابراین ازآدم علیه السلام تا آغاز پادشاهی یزدگرد شش هزار سال ودویست وپنج سال وسیصد وهشت روز بود وهفتصد سال وهفتاد وچهار سال و بیست وشش روز مانده بود که عمر جهان هفت هزارسال تمام شود. مطابق توراتی که هفتاد و دوتن ازدانایان یهود دراسکندریه مصر برای بطلمیوس شاه بزبان یونانی ترجمه کرده اند وچنانکه درهمین کتاب ضمن اخبار ملوك یونان بگفتیم برصحت آن اتفاق دارند مجموع سالها از وقت هبوط آدم علیه السلام ازبهشت تاهجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ششهزار سال و دویست وبیست وشش سال بوده است .

این مدت با آنچه تورات عبری می گوید تفاوت بسیار دارد ونیز توراتی که فرقهٔ کوشان و دوستان یعنی یهودان سامری فلسطین واردن بدست دارند با این تورات تفاوت زیاد دارد . عده ای ازمتأخران اهل سیرت و تاریخ گفته اند که از آدم تانوح هزارسال و دویست سال بود و از نوح تا ابراهیم هزارسال وصدسال و چهل وسه سال بود واز ابراهیم تاموسی پانصدسال و هفتاد وپنج سال بود وازموسی تا داود پانصد سال وهفتادو نه سال بود واز وفات موسی تا پادشاهی اسکندر هزار سال وچهارصدسال وهفت سال بود واز داود تاعیسی هزارسال وپنجاه وسه سال بود واز عیسی تاپیمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم ششصد سال بود .

مسعودی گوید : درآنچه گفتیم مابین متقدان ومتأخران اقوام وعلاقه مندان تاریخ پیمبران وملوك اختلاف بسیار است وما همهٔ آنچه را دراین باب گفته اند درکتاب مروج الذهب ومعادن الجوهر و کتاب فنون المعارف وماجری فی الدهور- السوالف وکتاب الاستذکار لماجری فی سالف الاعصار وغیره آورده ایم ودر این

مختصر شمه‌ای می‌آوریم که یاد آوری کتابهای سابق ما باشد .

اکنون سالهای شمسی وقمری وماههای اقوام را باکبیسه ونسیء سالها یاد می کنیم که بامسائل مذکور پیوسته است ومعرفت آن مورد احتیاج است .

## ذکر مختصری از سالها وماههای اقوام
## وکبیسه ونسیء سالها ومسائل مربوط بدان

همهٔ سالهائی که در تاریخ اقوام بکار میرود شمسی است و سریانیان و ایرانیان و یونانیان و روم و قبط و هند و چینی همگی بجز عربان و اسرائیلیان بنابر سال شمسی داشته‌اند.

مقدار سال شمسی آنها سیصد و شصت روز و ربع و با دقت بیشتر یك سیصدیك از روز است که مطابق سیر خورشید از نقطهٔ اعتدال ربیعی تا بازگشت بدانست. در این نکته نیز اتفاق داشته‌اند که سال دوازده ماه دارد اما شمارهٔ روزها مختلف است کسر باقیمانده را بعنوان کبیسه برسال افزوده‌اند.

نخستین ماه از ماههای یونانیان و رومیان که مطابق ماههای سریانی است و نام آن نیز سریانی است، تشرین اول است که سی و یك روز است، تشرین دوم سی و یك روز، کانون اول نیز سی و یك روز است و شب بیست و پنجم آن شب میلاد است. کانون دوم سی و یك روز، شباط بیست و هشت روز است ودر سال چهارم باافزایش کسرها بیست و نه روز تمام میشود و این سال را بعلت افزایش این روز کبیسه گویند اذار سی و یك روز، نیسان سی روز، ایار سی و یك روز، حزیران سی روز، تموز سی و یك

روز ،آب سی‌ویك روز ، ایلول سی‌روز . بدینسان ششصد وشصت وپنج روز وربع تمام می‌شود .

ماههای ایرانیان نیز اول فروردین ماه است که اول روز آن نوروز است که بفارسی یعنی روز تازه که تازه را«نو»نیز گویند. نوروز بزرگتر عیدایرانیانست. پس‌ازآن اردیبهشت ماه ، خرداد ماه ، تیرماه ، مرداد ماه، شهریورماه ، مهرماه که روزشانزدهم آن مهرگان است واز نوروز تامهرگان شش‌ماه ونیم وبحساب‌روز یکصدو نود وپنج روزاست . آنگاه آبانماه که ده روز معروف به فرودگان از روز بیست وششم آن آغـازمیشود ، پنج روز ازآبان وپنج دیگراز کبیسه است کـه بحساب ماههاست وآنرا اندرگاهان گویند . پس‌ازآن آذرماه است‌که بروز اول آن درعراق ودیگر ولایتهای ایران کوسه سوار می‌شود واین از رسوم ایرانیان است که ازایام پادشاهان خود داشته‌اند . سپس دیماه ، بهمن‌ماه ، اسفندماه ، که هریك سی‌روز است‌که هرمز ، بهمن ، اردیبهشت، شهریور ، اسفندارمذ ، خرداد، مرداد ، دیباذر ، آذر ، آبان، خور ، ماه ، تیر، جوش ، دیبمهر ، مهر ، اسروش ، رشن، فروردین، بهرام، زام، باد، دیبدین ، دین ، ارد ، اشتاد ، آسمان ، زامیاد ، مارسفند، انیران‌نام‌دارد‌و‌چون ایام‌هفته عرب تکرار‌نمی‌شود وجملهٔ‌ایام‌ماهها‌باپنج روزکه بحساب ماه نیست سیصدوشصت وپنج روزمیشود .

ربع روز باقیمانده سال را برای یکصد و بیست سال بحساب آورده آنگاه یکماه تمام‌کبیسه می‌کردند . اما اینکه هر چهار سال یك روز کبیسه نمی‌کردند بعللی است‌که گفته‌اند . از جمله اینکه باعتقاد ایشان ماههایشان بنام فرشتگان بود ونمی‌خواستند چیزی بر آن بیفزایند وجهات دیگر که شرح آن را درکتابهای سابق‌خویش آورده‌ایم .وقتی‌ملك ایرانیان‌برفت ورسومشان منقرض‌شدوپادشاهانی که ربع روز را کبیسه میکردند نماندند ایام سال تغییر یافت و نوروزشان درمدت

دویست وپنجاه سال تادوران معتضد نزدیك بدوماه جلوافتـاد وبهمین جهت وقت مطالبه خراج ازوقتی کـه حاصل بدست میآید زودترشد و معتضد بسال دویُست و هشتاد ودوم هجری آنرا در حدود دوماه پس برد وبترتیب ماههای سریـانی قرار داد تادیگر تغییر نیابد، زیرابوسیلهٔ کبیسه ثابت میماند.

ونوروز را بروز یازدهم حزیران بردکـه بدومنسوب شد ونوروز معتضدی نامیده شد ونوروز پارسی همچنان درچهار فصل میگشت وبهر یکصدوبیست‌سال یکماه جلومیافتاد. نوروز آغازفصل تابستانی ومهرگان اول فصل زمستانی است.

قبطیان نیزدرشمار ایام ماههایشان که سی روز بود همانند ایرانیان بودند ماه‌اولشان توت وروزاول آن‌نوروزقبطی‌بود. سپس‌بابه، هتور، کیهك،طوبه ،امشیر برمهات، برموده، بشنس، بؤونه، ابیب‌ومسری‌بود. ودرآخر مسری‌پنج روزکبیسه بودکه آنرا به قبطی ابغمنا می‌گفتند و بعنوان ایام الحاقی معروف بود. سه سال پیاپی کبیسه پنج روز وبسال چهارم شش‌روز بود تاربع روز سالانه راتلافی کند و با این ترتیب ایام سالشان سیصدوشصت وپنج روز وربع بود.

عربان تابع رؤیت هلالند و بنای سال خود را برآن نهاده‌اند وماههایشان یکماه، سی روز ویك ماه دیگربیست ونه روزاست. بنابراین ششماه سال تمام و ششماه ناقص‌است و ایام‌سالشان بحساب ساده سیصدوپنجاه وچهار روز است. اما بحساب دقیق در هرسی سال یـازده روز بروزهای سال اضافه میشود ودر حقیقت ایام سال سیصدوپنجاه وچهار روز ویك پنجم ویك ششم روزاست.

وسالی که این کسرها تلافی میشود هفت ماه‌آن‌کامل وپنج ماه ناقص‌است. واین ترتیب ایام ماه بحساب دقیق ازمقارنهٔ خورشید وماه درمسیرشان است. اما مطابق رؤیت‌هلال تفاوت می‌کند ممکن است چندماه پشت سرهم‌کامل باشد وچند ماه پشت سرهم ناقص‌باشد وهمیشه چنان نیست‌که آغازماه مطابق حساب ورؤیت

هلال بیك روز باشد اما به مرور زمان هردو برابر میشود.

روزهای عرب که بشمار میآید ازغروب خورشید آغاز می‌شود وهفت روز است که اول آن یکشنبه است وازغروب خورشید شنبه شروع میشود وانتهای آن غروب خورشید روز یکشنبه است وبقیهٔ ایام نیزچنین است. اینکه آغاز روز را ازشب و وقت غروب خورشید کرده‌اند بسبب آن بوده که ایام ماه را ازوقت رؤیت هلال بحساب میآورند ورؤیت هلال هنگام غروب خورشید است. اما اقوام دیگر که درماههای خود تابع رؤیت هلال نیستند روز سال بیش از شب است وآغاز هر روز وشب آن ازوقت طلوع خورشید تاوقت طلوع روز بعداست.

مسعودی گوید: عربان بدوران جاهلیت بسبب اختلاف اوقات وتفاوت سال شمسی وقمری نسیء یعنی عقب انداختن ماه داشتند ودربارهٔ آن آیه آمده که «عقب انداختن ماه زیادت کفر است» واینکار بدست نسیء کنان انجام میشد که ازبنی حارث ابن کنانة بن مالك بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بودند واول آنها ابوثمامه جنادة بن عوف بن امیه ملقب به قلمس بود ونسیء کنان پس از او را بهمین نام نامیده، جمعشان را قلامس گفتند. ترتیب نسیء چنان بود که از هرسه سال یك ماه میانداختند وماه بعدرا بنام آن می‌خواندند وهشتم ونهم ودهم آنرا روز ترویه وعرفه وقربان میشمردند واین درسایر ماههای سال رعایت میشد ومعمول بود و بدینسان باسال شمسی اقوام دیگر نزدیك میشدند. بدینسان بودند تا اسلام پدید آمد وپیمبر خدا صلی‌الله علیه‌وسلم مکه رابگشود وبسال نهم هجرت ابوبکر را بفرستاد که با مردم حج کرد واین آخرین حج بود که مشرکان نیز کردند. در آن سال حج بروز دهم ذیقعده بود و چند آیه از سورهٔ برائت نازل شد که پیمبر صلی‌الله علیه‌وسلم آنرا باعلی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بفرستادو بفرمود تادر منی برای مردم قرائت کند وماهها که قرآن گفت «چهارماه در زمین بگردید» بیست

روز از ذیقعده وهمهٔ ذی‌حجه ومحرم وصفروده روز ماه ربیع‌الاول بود و پیمبر بفرمود تاعلی این‌چهارجمله را اعلام‌کند که «پس‌ازاینسال هیچ مشرکی حج‌نکند وبرهنه‌ای برخانه طواف نبرد وجزمسلمان کسی وارد بهشت نمیشود و هر که با پیمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم مدتی دارد مدت اورعایت میشود».

وقتی سال بعد بیامد پیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم در ذی‌حجه حج‌کرد که حجةالوداع بود وبرای مردم خطبه خواند و گفت: «بدانیدکه گردش زمان چون‌روزی است که خدا آسمان وزمین‌را بیافرید. سال دوازده‌ماه‌است. چهار ماه آن حرام است: ذی‌قعده وذی‌حجه ومحرم ورجب مضر مابین جمادی وشعبان». این بیان وی‌علیه‌السلام است و اگر کسی این چهارماه را چنان بحساب آوردکه ازمحرم آغاز شود ورجب وذی‌قعده وذی‌حجه‌را بدنبال آرد روا باشد. این را از این‌جهت گفتیم‌که بعضی‌ها این ماهها‌را ازدوسال گیرند ولی پیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم فرمود «چهارماه آن» واین دلیل است که همه دریکسال است.

فرقه اشمعث اسرائیلیان که اکثر یهودند از رؤیت هلال و شمار ماههای قمری وایام آن تبعیت کنند واین را عبور نامند. وقبطیان مصررا دیده‌ام که‌این را افقطی گویند وحساب ماههای قمری را برای عیدفصح نگه‌دارند. ولی دراین قسمت خلاف‌است؛ عنانیان پیروان عنان بن نبادود که ازسران یهود عراق بوده ونیزقرائیان براینند که‌تاخوشه‌کامل‌شود واین‌را ابیب‌گویند فصح نگیرند. بعضی دیگر براینندکه وقتی خوشه نمودار شود فصح گیرند ومنتظر کمال‌آن نشوند.

مسعودی‌گوید: وما اختلاف اقوام مذکور رادربارهٔ سالهای شمسی وقمری وماههای‌آن باچگونگی و علت کبیسه ونسیء بشرح وتفصیل درکتابهای سابق خودآورده‌ایم، بعلاوه‌مطالب دیگراز جمله اختلافی‌که ابرخس وپیروان وی با بطلمیوس‌کلواذی دررصدهای خویش‌وتعیین مدت‌سال‌شمسی دارند وگفتارابرخس

که این مدت رابدو طریق توان دانست که یکی‌ازمقارنهٔ خورشید است باستارگان ثابت تاوقتی‌که دوباره بدان بازمی گردد ، واین مدت‌سیصدوشصت وپنج روزوکمتر ازیك ربع روزاست ، و گفتهٔ بطلمیوس‌که ترتیب معلوم کردن سال شمسی اینست که حرکت خورشید را ازنقطه‌ای ازفلك خارج مایل تاوقت بازگشت بهمان‌نقطه تعیین کنند ، واین مدت سیصدوشصت وپنج روز وربع روزمنهای یك‌جزء ازسیصد جزء روزاست وبروزگار ماقراربراینست؛ وتفاوتی که‌درنتیجهٔ رصدابرخس بارصد بطلمیوس‌که درشهراسکندریه مصرانجام‌شده هست‌وهم تفاوتی که دررصدبطلمیوس بانتیجهٔ رصد مأمون‌که درشماسیهٔ دمشق شام بسال دویست وهفده هجری واول‌روز فروردین سال دویست ویکم یـزدگردی انجام شد وجود دارد ، وآنچه هندوان دربارهٔ ایام جهان گفته‌اند واختلافی‌که درشمارآن هست واینکه گفته‌اند مبنای آن شمار ایام سند هند است که بمعنی دهرالدهور است و کتابی است‌که از علم افلاك ونجوم وحساب ودیگرکار جهان سخن دارد وبطلمیوس ازآن دفاع کرده و آنرا همانند زیج ابرخس گرفته است ؛ و اینکه چگونه هندوان کتاب ارجبهز را از کتاب سند هند فراهم‌کردند وارجبهز یك جزء ازهزار جزء سند هنداست وکتاب ارکند را از کتاب ارجبهز فراهم آوردند ؛ واینکه خداعزوجل بحکمت دقیق وقدرت عظیم‌خود ستارگان را دراول دقیقهٔ حمل به ترتیب اوج جوزهرآن که نقطهٔ مقابل اوج است بیافرید وهمه رابحرکت آورد که دریك‌لحظه در خط معین بحرکت‌آید و حرکت آن نخستین روزجهان بود وهمچنان در دایرهٔ فلك شناور است واگر دریکجای فلك فراهم شود در جهان تأثیرمهمی ازطوفـان یـا احتراق یاجزآن‌خواهدداشت ، اماغالباًهمهٔ ستارگان فراهم نمی‌شود واگرفراهم شود اوج وجوزهر آن باهم نیست و درهمهٔ دوران سندهند چنین خواهد بود تا همهٔ ستارگان دراوج وجوزهرچنان باهم شودکه دراول خلقت بود واین بنزدآنها

نهایت جهان است، زیرا ایام سندهند از آغاز دورستارگان تاوقتی که همه باهم شود چهارهزار هزارهزار وسیصد هزارهزاروبیست هزارهزارسال شمسی مطابق گردش خورشیدخواهد بودکه هرسال سیصدوشصت وپنج روز وربع روز ویك پنجم ساعت ویك جزء ازچهارصدجزء ساعت است؛ با آنچه در بیت الذهب به ناحیهٔ علیاومشرق هند هست وهمانجاست که اسکندر شاه وارد آن شد. تاریخ بیت الذهب ازهنگام ظهور بد اول تاکنون بطوریکه سابقاً درهمین کتاب آورده‌ایم دوازده هزارهزار سال ضرب در سی وشش هزارسال است واختلافی کـه حکیمان اقوام ازفلکشنان و غیره دربارهٔ اوج خورشید یعنی بالاترین نقطهٔ مدار آن درفلك وجوزهر که نقطهٔ مقابل اوج است دارند ونظیر آن دربارهٔ اوج وجوزهر هریك ازستارگان دیگر هست وبسیاری از آنها در وقت حاضر یعنی بسال سیصدوچهل وپنجم هجری گویند که اوج خورشید شش درجه ونیم برج جوزاست بترتیبی که درباره درجات گفته‌ایم، امامطابق سند هند هفده درجه وپنجاه وپنج دقیقه وچهارده ثانیهٔ برج جوزاست. در زیج محمد بن موسی خوارزمی و زیج سندهند حبش بن عبدالله چنین آمده زیراحبش سه‌زیج دارد که بنزدکسان معروف است؛ زیج ممتحن ودوم سندهند که اختلاف آن با خوارزمی فقط چند دقیقه است وسوم زیج شاه. وقتی گویند زیج حبش وتعیین نکنند، مقصود ممتحن است که آنرا از بطلمیوس نقل‌کرده که از روی قانون ثاون است وثاون ازالمجسطی گرفته‌است. طرفداران زیج شاه گفته‌اند کـه اوج خورشید دربیست درجه جوزاست وطرفداران زیج ممتحن گویند اوج خورشید بسالی که‌اندازه گیری شده یعنی بسال دویست وهفدهم، چنانکه درهمین باب بگفتیم دربیست ودو درجه وسی‌ونه دقیقه برج جوزا بوده است.

واعتقاد ماشاءالله منجم که اوج شمس چهـارچوبی است که خداوند فلك را بدان راست‌کرده واین یکی ازنکاتی است که براوخرده گرفته‌اند وآنچه هندوان

ودیگران گفته‌اند که هرصدسال یکبار اوج خورشید یکدرجه تغییر میبابد، بنابراین درهر برج سه‌هزار سال مقام دارد وفلك را درمدت سی‌وشش هزار سال می‌پیماید باچگونگی انتقال وسیر آن‌که چون‌از برجهای شمالی‌به جنوبی‌منتقل شود عمران انتقال یابد و شمال جنوب شود و جنوب شمال شود وآباد ویران و ویران آباد شود.

واینکه‌مابین حکیمان‌هندوکلده ومصرویونان وروم وغیره ومنجمان‌وفلك‌شناسان عصر ماخلاف نیست که خورشید دربرج جوزاست فقط اختلاف چنانکه گفتیم درثبات وتغییر آنست.

ورساله‌ای‌که ثابت بن قره صابی حرانی بتأیید نظریهٔ ابرخس دارد و گوید اوج شمس تغییر می‌پذیرد واین مخالف بطلمیوس است و گروهی ازاهل هندسه این‌رساله را امتحان کرده واوج را دربیست وچهار درجه وبسیار دقیقه یافته‌اند که درآغازحمل شصت وچهاردرجه وبسیاردقیقه‌است واین‌بخلاف گفتهٔ طرفداران زیج ممتحن است‌که همگی بجز محمدبن جابربتانی حرانی گفته‌اند بعداوج از رأس الحمل هشتاد و دو درجه وچهل ونه دقیقه است.

با آنچه اینان گفته‌اندکه علت‌کسوف ماه ازآنجاست‌که روشنی ازخورشید می گیرد وهروقت وضع چنان شودکه سایهٔ زمین مابین خورشید وماه باشد وهمه یا قسمتی از آنرا بپوشاند به اندازهٔ پوشش سایه همه یا قسمتی از آن منکسف شود. ونیزسبب کسوف خورشید ازآنجاست‌که ماه خورشید رابپوشاند بدینجهت کسوف ماه هنگامی است‌که مقابل خورشیدباشد وکسوف خورشید بوقت اجتماع خورشید وماه صورت گیرد و اینکه حداقل فاصله میان یك کسوف ویك خسوف بطورمتوسط شش‌ماه‌است وتواند بودکه میان دوکسوف یادوخسوف پنج‌ماه فاصله باشدواین‌درصورتیست‌که ماه سی‌روزباشد وتواندبودکه‌میان‌دوکسوف ششماه‌فاصله

باشد واین درصورتی است که ماه کمتر از سی روز باشدواینکه ممکن نیست خورشید در یکماه بیك جا ودر اقالیم شمالی حتی در دوجا دوبار منکسف شود وتواند بود که این قضیه در دو ماه رخ دهد که نسبت به خط استوا وضع مختلف داشته باشد یکی در اقلیمهای شمالی ودیگری در ناحیهٔ جنوب باشد .

وآنچه گفته اند که وقتی تابستان در ناحیهٔ شمال باشد زمستان در ناحیهٔ جنوب است و وقتی تابستان به ناحیهٔ جنوب باشد زمستان در ناحیهٔ شمال است . بدینجت نیل مصر درماههای تابستانی طغیان می کند زیرا درهمانوقت بسرزمین حبش و نوبه وزغاوه وزنگ تاکوه قمر که ورای خط استواست ـ وچنانکه سابقاً درهمین کتاب ضمن سخن ازدریاها و رودهای بزرگ آورده ایم سرچشمهٔ نیل از آنجاست وسیلاب از آنجا به نیل میریزد ـ زمستان است وبارش فراوانست. زمستان سرزمین هند نیز که آنرا یساره گویند بطوریکه بسال سیصد وسوم و سیصدو چهارم در سرزمین لار بزرگ وردیگر ولایتهای هند دیده ایم ، چون زمستان دیار حبش و یمن است وعلت آن بنزد حکیمان ومنجمان انتقال خورشید از برجهای شمالی به جنوب واز برجهای جنوبی بشمال است که چون بجائی نزدیك شود تابستان شود وچون از آن جا دور شود زمستان شود .

واینکه وقتی بجائی روز باشد جای مقابل آن شب است وچون بجائی شب باشد جای مقابل آن روز است ویك نیمهٔ زمین همیشه روز ونیم دیگر همیشه شب است و خورشید درچهار ناحیهٔ زمین هر کجا باشد فقط یك نیمهٔ زمین را روشن میکند، یك ربع ازجلو ویك ربع ازعقب ویك ربع از راست ویك ربع ازچپ واین تمام نیمه زمین است ونیم دیگر بسبب غلظت زمین وبدور بودن از نور مستورماند ودر این نیمه که نور ندارد شب است زیرا شب سایهٔ زمین است که قسمتی از آن نور خورشید را ازقسمت دیگر بپوشاند . بنابراین هر کجاخورشید باشد آنجاروز

است وهرجا خورشید دیده نشود آنجاشب است .

وآنچه گفته‌اند که بعضی اقوام دریکسال دو زمستان ودو تابستان دارند و اینان مردمی‌هستندکه روی خطاستوا اقامت‌دارند یعنی خطی‌که زمین‌را درمسیر خورشید بدونیمه میکند واز مشرق آغاز شده بمشرق باز می گردد . وشهرهائی که روی این خط است « فزان » و « ازبن » و « عدن » و « شحر » و شهرهای دیگر است و چون خورشید ببرج حمل رود گرمای آنجاسخت شود وچون بسرطان رسد بیست وچهار درجه که میل خورشید است ازبالای سرشان بگردد وزمستان شود . آنگاه چون خورشید به اول میزان رسد سوی آنها باز گردد و بار دیگر برای آنها تابستان‌شود وگرماسخت باشد وچون‌سوی‌ربع جنوبی بگردد وبه اول‌جدی رسدباردیگر برای آنهازمستان شود بدین ترتیب آنها دوبار تابستان ودوبار زمستان دارند ولی همیشه زمستانشان نزدیك تابستان است .

واینکه دربعضی جاها معادل‌یکماه تابستان همه‌روزاست وشب درآن نیست ویکماه زمستان شب است و روز درآن نیست وده ماه باقی سال هر روز و شب بیست وچهارساعت‌است‌واین بجاهائیست که قطب ازافق شصت وهفت درجه وربع بالاتر باشد ودرآنجا مدارمابین نیمهٔ برج جوزاونیمهٔ برج سرطان پیوسته بالای زمین نمایان است ومدار مابین نیمهٔ قوس تانیمهٔ جدی پیوسته نهان است .

واینکه دربعضی جاها روزطولانی‌است وشب یکساعت یادوساعت یاسه‌ساعت میشود و این در اقصای دیار روم و دیار برغر و دیار خوارزم مجاور دریای خزری است .

وآنچه دربارهٔ ساعتهای معتدل گفته‌اندکه هرساعت به اندازهٔ پانزده درجه دور فلك است وساعتهای زمانی‌که معوج است وهرساعت بقدریك نصف یك‌ششم روز یا یك‌نصف یك ششم شب است .

و آنچه دربارهٔ تأثیروخواص ستارگان هفتگانه خورشید و ماه و پنج دیگر در ادیان ونواحی وحیوان و گیاه وغیره گفته‌اند.

وعلت اختلاف زبانها ورنگهای‌مردم درمعمورهٔ زمین وعلت اینکه دراقلیم اول درگرمای تابستان باران میبارد وجاهای دیگرنمیبارد.

ومطالبی که دربارهٔ ندرت بارش دربعضی جاهاچون فسطاط مصر وجاهای دیگرگفته‌اندکه این بسبب آنست‌که‌شمال مصر کوههای بلند ندارد وبیشتر بخاری که ازجانب دریای حبشه سوی آن روان میشودکوههای بُجه چون المقطم و کوههای مجاور حایل آن میشود بسوی شام وعراق‌میرود، درجنوب مصرنیز دریا نیست وبخاری که ازآنطرف میآید کمتراز آنست‌که ازجانب دریای حبشه سوی شام وعراق میرود. جریان نیل‌نیز به جنبش هوا از جنوب بشمال کمك میکند وبخار از جنوب به مناطق شمالی میرسد که بعلت کمی عرض و مجاورت دریا بسیار گرم است. زیرا از جهت مشرق بدریای حبشه و از جهت شمال بدریای اسکندریه یعنی دریای روم است بدینجهت هواگرم است وبخاری که بدانجا میرسید غلیظ نمی‌شود مگروقتی که بدریای اسکندریه برسد وبابخارآن بیامیزد وباهم ازسمت شمال بطرف ولایت اروفی عبور کنند وچون بدانجارسد ازکوههای مرتفع وبرودت هوا محصور شود وسیلان یابد ودرآن نقاط شمالی بصورت باران شود، بدینجهت مردم مصرباران ندارند.

ونیز نیل‌هنگام‌فزونی، دیارمصررابگیردوچون‌کم شود به‌مسیرخود برگردد وزمین ازبس‌آب که برآن بماند آب فراوان بخودگیرد وبخارها که هرروز از گرمای خورشید اززمین برخیزدبسیارباشد وچون شب درآید گرمای‌آن‌ازآنچه هنگام تابش خورشید بوده کمترشود وبخارآب شود وبهنگام شب‌سیلانی‌خفیف شودکه نه غلیظ است ونه محدود و بصورت شبنم بزمین فرود آیدوعلتهای دیگر

که گفته‌اند وتواند بود که این نتیجهٔ عللی‌است که خدا شناخت آنرا خاص‌خویش کرده وبدلایلی که خداعزوجل بهتر داند وموجب عمران بلاد وصلاح بندگان‌است هیچکس ازمخلوق را از آن خبردار نکرده است.

ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی گوید این مطالب که فهرست وار گفتیم ودر کتابهای سابق‌ماهست، شرحی دراز دارد وسخن دربارهٔ آن بسیاراست وهرکه دربند اختصار باشد تفصیل رانشاید. دراین کتاب فقط نکته‌ها می گوییم تابیننده از این نمونه‌ها نکته‌ها را قیاس کند که ازعبارات مفصل به اشارات مجمل بس کرده‌ایم. اکنون‌که خلاصهٔ تاریخ از آدم تاپیغمبرماصلی‌الله علیه وسلم را باسالها وماههای نسیء و کبیسه‌های اقوام ومسائل مربوط بدان یادکردیم، میباید تاریخ پیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم را ازمولد تامبعث وهجرت و وفات باخلیفگان و شاهانی‌که پس‌از وی بوده‌اند بیاوریم.

## ذکر تاریخ پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم

### ازمولد ومبعث وهجرت وجنگها‌وسفرهای جنگی‌وکنیزان ودبیران و وفات وی و تاریخ خلیفگان و شاهان پس ازاو و روزگار و دبیران و وزیران وحاجبان وقاضیان آنها و نقش انگشترشان وحوادث معتبردینی و شاهانی‌که بدورانشان بوده‌است باتعیین‌مدتشان تابسال‌سیصدو چهل‌وپنجم که دوران خلافت مطیع است

در کتابهای سابق خود پیشگوئیهای پیاپی را بانشانه‌ها که درجهان پدید آمده وازمولد پیغمبر ما صلی‌الله علیه‌وسلم ونبوت وی خبر میداده ، بامعجزات و دلایل و علاماتی کـه خدایش بهنگام مبعث بوسیلهٔ آن تأیید کرد چون اخبار از حوادث‌پیش‌ازوقوع وغذادادن‌جمع‌بسیارازتوشهٔ‌اندك وفرودآمدن‌ابروسخن‌گفتن استخوان وشیرین‌کردن‌آب شور وسیراب‌کردن مردم بسیار ازآب‌کم ونظایرآن، ومعجز قرآن‌که‌آورد ومردم درصورتی‌که بمعارضه‌دعوتشان‌می‌کرد وازناتوانیشان سرکوفتشان میداد ازآوردن همانندآن ناتوان ماندند همه را درآنجا آورده‌ایم وازتکرار آن دراین کتاب‌بی‌نیازیم‌که دراینجا باخویشتن شرط اختصارکرده‌ایم. اکنون تاریخ را ازمولد او صلی‌الله علیه و سلم آغازمی‌کنیم . مولد رسول

خدا صلی‌الله علیه‌وسلم ، محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن نضر بن کنانة ابن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد .

( اینکه نسب وی صلی‌الله علیه وسلم را ازمعد جلوتر نبردیم برای اینست که از اینکار نهی کرده و فرموده « نسب شناسان دروغ گفته‌اند » وهم از معد تا اسمعیل بن ابراهیم درشمار ونام کسان اختلاف بسیاراست وآنچه مسلم وبی خلاف است نسب وی تامعد بن عدنان است وما شرح این موضوع را باسخنان گونه گون که دراین باب گفته‌اند درکتاب الاستذکار لماجری فی سالف الاعصار آورده‌ایم وهم درکتابهای سابق خویش آنچه راکه دربارۀ پیوستگی اسمعیل بن ابراهیم معروفست وکسانی کـه از ابراهیم تا آدم بوده‌اند بـه ترتیبی که اهل کتاب ونسب شناسان گفته‌اند یاد کرده‌ایم ) .

کنیه‌اش ابوالقاسم ومـادرش آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بود. در عام‌الفیل، بروزهشتم وبقولی دهم ماه ربیع‌الاول مطابق روزهشتم دیماه سال هزاروسیصدوهفدهم ازپادشاهی بخت نصر وروز بیستم نیسان سال هشتصدوهشتاد ودوم اسکندر پسر فیلیپس شاه وسال سی ونهم پادشاهی انوشیروان خسرو پسر قباد پسر فیروزشصت وپنج روز پس از آمدن اصحاب فیل به مکه وبقولی کمتر ازاین رخ داد . آمدن اصحاب فیل روز شنبه پنجم محرم بود .

هنوز او ، علیه‌الصلاة والسلام ، از مـادر نزاده بود کـه پدرش عبدالله بن عبدالمطلب وفات یافت وبقولی وفـات اویکماه پس از تولد پیغمبر و بقول دیگر بسال دوم مولد وی و بقولی بیست‌وهشت ماه پس از تولد وی بودکه برای تجارت سوی شام رفته بود وبه مدینه در بیست وپنج سالگی در گذشت .

وی علیه‌الصلاه والسلام رابه حلیمه دختر ابی ذؤیب ، یعنی عبدالله بن حارث

ابن شجنة بن جابر بن زرام بن ناصرة بن قصیة بن نصر بن سعدبن بکربن هوازن دادندکه شیرش دهدواوازشیر فرزندان خودعبدالله وشیما وانیسه‌که‌فرزندان حارث ابن عبدالعزی بن رفاعة بن کلان بن ناصرة بن‌قصیة بن نصر بن سعدبن بکر بودند، اورا شیرداد.

شیماهمان بود که وقتی پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بدوران کودکی بردوش او بود گازش گرفت. وقتی طایفهٔ هوازن درحنین شکست خورد وپیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم اموال وکسان آنهارا بتصرف درآورد، شیماپیش وی آمدوکمك خواست، قضیه را بیادش آورد وجای گازرانشان داد که او علیه‌الصلاة والسلام آنرا بشناخت واین یکی ازعلل آن بودکه پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم ودیگر بنی هاشم وبنی عبدالمطلب بن‌هاشم بن عبدمناف آنچه را ازاین اسیران بدستشان بود پس‌دادند واصحاب نیزوقتی‌این رفتار او علیه الصلاة والسلام رابدیدند، آنچه را بدستشان بود پس دادند.

او صلی‌الله علیه وسلم چهارسال بعنوان رضاع پیش‌آنها بود، سال پنجم حلیمه‌اورا به مادرش آمنه پس داده بسال هفتم‌مولدش، مادرش اوراپیش خالگان جدش عبدالمطلب بن هاشم از بنی عدی بن نجار بمدینه برد. مادر عبدالمطلب سلمی دختر زیدبن عمرو بن لبیدبن حرام بن خداش بن جندب‌بن عدی بن نجار بود. دراین‌سفرمادر وی علیه‌الصلاة والسلام درابواء وفات‌یافت و ام ایمن که‌مادر اسامةبن زید بن حارثه بود اورا به مکه آورد.

بسال‌هشتم‌مولدوی، جدش عبدالمطلب درگذشت‌وابوطالب اورا بخانهٔ‌خود برد ودرپناه وی بود تاسیزده ساله شد وهمراه ابوطالب برای تجارت به شام رفت که‌بحیرای راهب اورا بدید و پیغمبری اورا مژده داد ونشانه‌های‌آنرا وانمود چنانکه ازپیش درهمین‌کتاب گفتیم.

اوصلی‌الله علیه وسلم دربیست سالگی در جنگ فجار وپیمان فضول حضور داشت . وقتی بیست‌وپنج ساله شد برای تجارت خدیجه دختر خویلدبن اسدبن عبدالعزی بن قصی‌بن کلاب باغلام وی میسره بشام رفت ونسطور راهب ابررا دید که براو سایه افکنده ونشانه‌ها دراو نمودار است وبه پیغمبریش مژده داد وغلام هنگام بازگشت قضیه رابه خدیجه خبرداد و خدیجه برای ازدواج خویش کس پیش اوفرستاد وهمسر اوشد .

درسی‌و پنج سالگی دربنای‌کعبه حضور داشت وقبایل قریش که درکارنصب حجرالاسود اختلاف کرده بودند رضا دادند کـه او حجرالاسود را بجا نهد و او صلی‌الله علیه وسلم آنرا بجایش نهاد .

وقتی چهل ساله شد ، خدا عزوجل اورا بهمهٔ مردم مبعوث‌کرد واین بروز بیست و دوم ماه ربیع‌الاول مطابق بیست وسوم آبانماه بسال هزار وسیصدو پنجاه وهفتم پادشاهی بخت نصر وروز هشتم شباط بسال نهصد وبیست ویکم اسکندرشاه بود که او صلی‌الله علیه‌وسلم چهل سال داشت .

دربارهٔ نخستین ذکوری که بدو ایمان آورد خلاف است امـا بدون خلاف نخستین زنی که بدو ایمان آورد خدیجه بود . جمعی گفته‌اند نخستین ذکوری‌که ایمان آورد علی بن ابی‌طالب بود . این گفتهٔ اهل‌بیت و شیعیان آنهاست وعبدالله ابن عباس بن عبدالمطلب وجابربن عبدالله انصاری وزید بن ارقم و دیگران اینرا روایت کرده‌اند .

دربارهٔ سن او هنگامی که اسلام آورد خلاف است جمعی گفته‌اند درآنوقت سن وی پانزده سال بود . بعضی دیگر گفته‌اند سیزده سال داشت وبقولی یازده‌سال وبقولی نه وبقولی هشت وبقولی هفت وبقولی شش و بقولی پنج سال داشت . این گفتهٔ کسانی است کـه خواسته‌اند فضایل اورا ندیده گیرند ومناقب اورا ناچیز

شمارند واسلام وی را اسلام کودکی خردسال وطفلی بیخبر کنند کهٔ فضیلت را از نقصان وشك را ازیقین امتیاز نمیداده حقی نمیشناخته تابطلب آن باشد و باطلی نمیدانسته تا ازآن کناره گیرد.

بعدها درهمین کتاب، ضمن سخن ازخلافت و وفات وی شمه‌ای ازآنچه را دراین باب گفته‌اند بیاریم وشرح وتفصیل آنرا نیزدرکتابهای سابق خویش آورده‌ایم وگفتهٔ هر گروه را بادلایلی که بتأیید نظرخود آورده‌اند یاد کرده‌ایم باگفتگوئی که‌میان متکلمان عثمانی ومعتزلیان زیدی‌بغدادی‌که امامت مفضول راروا شمارند ودیگر بتریان وفرقه‌های زیدی هست.

قطعیان‌امامی اثناعشری‌درتعیین شمار امامان برروایت سلیم‌بن قیس هلالی که در کتاب خویش آورده اعتماد دارند که از ابان بن ابی‌عیاش روایت‌کرده‌که پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم به امیرمؤمنان علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام فرمود «تو و دوازده تن ازفرزندانت امامان برحقید» واین خبررا بجز سلیم بن قیس کسی نیاورده است وامامشان که در وقت حاضرتاریخ‌کتاب ما انتظار ظهور اورا میبرند محمدبن حسن‌بن علی‌بن علی‌بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن‌علی بن ابی‌طالب است، رضوان‌الله علیهم اجمعین.

وگروهی از آنها گویند خدا عزوجل هیچ عصری رابدون امامی عیان یا نهان‌که بحق خدا قیام کند نخواهدگذاشت اما شماری و وقتی معین نکرده‌اند و گفته‌اند امامت بنص خدا و پیغمبر است که نام هر امام راتعیین کند تاخداوند عزوجل زمین را باهرکه درآنست فانی کند.

عنوان «قطعی» ازآن جاست که این فرقه وفات موسی بن جعفرراقطعی دانسته وبرامامت اوتوقف نکرده‌اند.

ودیگر فرقه‌های شیعه وفرق دیگرکه طرفدار انتخاب امام بوده و اینرا

حق همه مسلمانان یابعضی از آنها دانسته‌اند : چون معتزله درمرجئه وفرقه‌های خوارج ، ازارقه و اباضیه وصفریه ونجدات که دیگر فرقه‌های خوارج از اینها منتزع شده‌اند ، ونابتیان و حشویان و دیگر فقیهان ولایات همه رادر کتابهای سابق آورده‌ایم .

جمعی دیگر گفته‌اند نخستین مردی که به‌اوعلیه‌الصلاة والسلام ایمان آورد ابوبکر صدیق علیه‌السلام بود . این‌را از عمروبن عبسه وجبیربن نفیر و ابراهیم نخعی ودیگران روایت کرده‌اند . بعضی دیگر گفته‌اند نخستین کسی‌که بدوایمان آورد زیدبن حارثه‌کلبی آزادشدهٔ اوبود. این‌را از زهری وعروة بن زبیروسلیمان ابن‌یسار ودیگران روایت‌کرده‌اند . جمعی دیگر گفته‌اند : مسلمان نخستین خباب ابن‌ارت ازبنی‌سعد بن زیدمناة بن‌تمیم بود وبگفتهٔ بعضی‌دیگر بلال‌بن حمامه‌بود.

پیغمبرخدا پس‌ازمبعث سیزده سال درمکه اقامت داشت. بسال دهم مبعث عمش‌ابوطالب درهشتاد وچند سالگی‌وهمسرش‌خدیجه دخترخویلد درشصت وپنج سالگی بفاصلهٔ سه روز ازیکدیگر وبقولی بیشتر در گذشتند و این یکسال ونیم پس‌از ابطال صحیفه و خروج بنی‌هاشم ازحصار دره بود.مدت اقامتشان درحصار سه‌سال وبقولی دوسال ونیم وبقولی دوسال بود که دراین اختلاف است .

درهمین سال که سال پنجاهم مولد وی بود به‌طایف رفت بسال پنجاه ویکم سیرشبانه بود که مابین فرقه‌های امت دربارهٔ چگونگی آن اختلاف است .

پس از آن او صلی‌الله علیه‌وسلم بـه مدینه مهـاجرت کرد و بروز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع‌الاول واردآنجاشد ، دراینوقت پنجاه وسه سال‌داشت واین‌بسال سی‌وچهارم پادشاهی خسرو پرویز بود .

وعلی را بفرمود تابماند وپس ازاو سپرده‌های مردم راکه پیش‌او بود بآنها بدهد . اونیز سه‌روز پس‌ازخروج پیغمبر ببود وهمهٔ سپرده‌ها راکه پیش وی بود

بداد سپس بدو پیوست .

پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم پیش‌از هجرت بـه اصحاب خویش فرموده بود سوی مدینه هجرت‌کنند ودسته دسته برون می‌شدند .

نخستین کسانی که بمدینه رسیدند ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد بن هلال ابن‌عبدالله بن عمر بن مخزوم و عـامر بن ربیعه وعبدالله بن جحش اسدی وعمر بن‌ـ الخطاب وعیاش بن ابی ربیعه بودند .

پس‌از وصول بمدینه نخستین پرچمی‌که پیغمبر خداصلی‌الله علیه‌وسلم‌بست بسالاری حمزة بن‌عبدالمطلب بود ،که درماه رمضان هفت ماه پس‌از اقامت مدینه وی را باسی سوار ازمهاجران به عیص جهینه فرستاد تاراه را بر کاروانی که‌ازشام میآمد ومتعلق بـه قریش بود ببندد . و این گروه بـه ابوجهل عمروبن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غـالب برخورد که سیصد مرد ازاهل‌مکه همراه داشت ، دوگروه روبرو شدند اماجنگ نشد وحمزه دراین باب‌گوید :

« بفرمان پیغمبر خدا نخستین‌کسی بودم‌که اول بار پرچمی که پیش از من نمایان نشده برمن افراشته شد » .

پس‌از آن سفرجنگی عبیدة بن حارث بودکه درماه شوال هشت ماه پس‌از اقامت مدینه سوی رابغ رفت‌که برراه مدینه به قدید است وتا جحفه ده میل‌راه است ودر آن جا برسر آب معروف به احیاء به ابوسفیان صخربن حرب بن امیة ابن‌عبدشمس بن عبدمناف برخوردکردکه دویست مرد همراه داشت وعبیده شصت سوار از مهاجران همراه داشت در میانـه تیراندازی شد اما شمشیر نکشیدند . نخستین کسی کـه در اسلام تیر انـداخت سعد بن ابی‌وقاص مـالك بن وهب بن عبدمناف بن‌زهرة بن‌کلاب بودکه دراین مقابله تیراندازی‌کرد ودراین باب‌گوید:

« آیا پیغمبر خدا خبر دارد که من با تیراندازی از یاران خود حمایت کردم و پیش از من ای پیغمبر خدا هیچیك از تیراندازان معد تیری شایسته‌تر نینداخته بود ».

وهم بماه شوال رسول خدا صلی‌الله علیه وسلم با عایشه دختر ابوبکر که نه ساله وبقولی کمتر بود زفاف کرد. درمکه اورا که‌هفت ساله وبقولی شش‌ساله بود بزنی گرفته بود.

پس از آن سفر جنگی سعدبن ابی‌وقاص در ماه ذی‌قعده نه ماه پس از هجرت بود که بابیست مرد سوی خرار رفت که جزوجحفه ونزدیك خم است تاراه را برکاروان قریش ببندد اماوقتی بدانجا رسید کاروان گذشته بود.

درهمین‌سال عبدالله بن زبیر بن عوام متولد شد. وی نخستین مولودی بود که درمدینه برای مهاجران تولد یافت و نعمان بن بشیرانصاری نیزاول مولودی بودکه پس‌از هجرت برای انصار تولد یافت.

وهم در این سال بماه شوال ابوامامه اسعدبن زراره خزرجی ازبنی غنم بن مالك بن نجار وفات یافت. اسلام عبدالله بن سلام نیز در همین سال بود.

## ذکر سال دوم هجرت

**که به « سنة الامر » معروفاست زیرا پیغمبر دراین سال فرمان جنگ داد**

پس‌ازآن سفرجنگی پیغمبر خدا صلی‌الله علیه‌وسلم بودکه بماه صفر، فقط بامهاجران تا ودان وابوا که هشت میل‌ازهم فاصله داردبقصد تعرض کاروان‌قریش رفت ولی‌بازگشت وحادثه‌ای رخ نداد وغیبت او پانزده روز بود وسعدبن عبادة‌بن دلیم انصاری خزرجی را درمدینه نیابت داد. در همین ماه امیر مؤمنان علی‌بن

ابی‌طالب بافاطمه ازدواج کرد ، رضی‌الله عنهما .

پس از آن سفر جنگی او صلی‌الله علیه‌وسلم بود که درماه ربیع‌الاول بادویست کس سوی بواط رفت تا متعرض کاروان قریش شود که دوهزار وپانصد شتر بود و یکصد مرد از قریش واز جمله امیة بن خلف جمحی همراه آن بود اما بقافله نرسید و بی‌حادثه باز گشت . بواط از کوههای جهینه در ناحیهٔ ذی‌خشب برراه شام است واز بواط تامدینه هشت منزل وبقولی کمتر است . در این سفر سعد بن معاذ رادرمدینه نیابت داد .

پس از آن سفر جنگی او علیه الصلاة والسلام بود که درهمین ماه بـه تعقیب کرز بن جابر فهری برون شد. وی در ناحیهٔ عقیق احشام مدینه‌را غارت کرده بود. پیغمبر تاسفوان که جزو بدر است برفت امابه کرز واحشام دست نیافت وباز گشت. در این سفر آزاد شدهٔ خود زید بن حـارثة بن شراحیل کلبی کنانی از کنانة بن عوف بن عذرة بن زیـد اللات بن رقیدة بن ثور بن کلب بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران ابن الحاف بن قضاعه‌را در مدینه نیابت داد. بعضی کسان این سفر را بدر اول نامیده‌اند.

پس از آن سفر جنگی او صلی‌الله علیه وسلم درجمادی الاول وبقولی جمادی‌الثانی همین سال بود که بتعرض کاروان قریش که سوی شام میرفت سوی ذوالعشیره رفت وبدان دست نیافت. این همان کاروان بود که هنگام باز گشت بسبب آن جنگ بدر رخ داد .

ذوالعشیره در ناحیهٔ ینبع است واز مدینه تاینبع نه منزل است در این سفر ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را درمدینه نیابت داد . بقولی سفروی به تعقیب کرز پس از سفر ذوالعشیره بود وآنچه ما گفتیم معروفتر است . درهمین ماه نعمان بن بشیر انصاری از بنی‌الحارث بن خزرج تولد یافت واول مولود انصار بود که پس از هجرت متولد شد .

پس‌از آن سفر جنگی عبدالله‌بن جحش از بنی دودان بن اسدبن خزیمه‌بود که درماه رجب بایازده و بقولی هشت مرد سوی نخله که هم اکنون در بستان بنی‌عامر برجادهٔ عراق معروفست رفت‌که باکاروان قریش برخوردند وابن‌حضرمی رابکشتند ویکی ازآنهارا اسیر کردند وکاروان راتصرف کردند وعبدالله بن‌جحش غنیمت را تصرف‌کرد وخمس آن راپیش ازآنکه قرآن دراین باب نازل شودجدا کرد وپیغمبر خدا صلی‌الله علیه‌وسلم آنرا نگهداشت تـا اجازهٔ خدا بیامد وآنرا بکار بست واین اول غنیمت بود که تقسیم شد.

در همین سفر چنانکه گفته‌اند عبدالله بن جحش امیرمؤمنان نامیده شد و اول کس بودکه این عنوان یافت. قرشیان گفتند محمد خونریزی درماه حرام یعنی رجب را روا شمرد. ویاران رسول خداصلی‌الله علیه‌وسلم از این کار پشیمان شدندکه وی بدیشان‌فرمود «من نگفته‌بودم درماه‌حرام‌جنگ‌کنید» وخداعزوجل این‌آیه را نازل‌کردکه «ترا ازماه‌حرام وجنگ‌درآن می‌پرسند ـ تا آخر آیه».

درشعبان همین سال روزه مقرر شد ودر نماز ظهرروز سه شنبه نیمهٔ‌شعبان قبله از بیت‌المقدس سوی کعبه بگشت وپیغمبر صلی‌الله علیه وسلم کـه به رکوع رکعت دوم بـود بگشت و صفهـا نیز پشت سر او بگشت. و آن مسجد را مسجد «ذوالقبلتین» گفتند بقولی این‌سیزده روزپس ازمقرر شدن روزهٔ رمضان بود.

ودرهمین‌سال عبدالله‌بن زیدبن عبد ربه انصاری‌از بنی‌زیدمناة‌بن حارث‌بن‌خزرج، اذان را بخواب دید، آنگاه وحی بدان‌آمد و معمول شد.

پس‌ازآن پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم بسفر بدر بزرگ یابدرالقتال رفت. از بدر تامدینه هشت منزل ودو میل است. برون شدن وی سوم ماه رمضان بود که سیصد ویازده کس ازمهاجر وانصار به همراه داشت. شمارمهاجران هفتاد وچهار کس بود وباقی ازانصار بودند و بقولی سیصدوسیزده وبقولی چهارده‌کس بودند.

روایت معروف اینست که وی سیصدو ده وچند کس همراه داشت ودر بارهٔ مازاد سیصدو ده‌که چند بود اختلاف شده است قرشیان نهصد وپنجاه جنگاور بودند که از آن جمله سیصد زره دار بود ویکصد اسب همراه داشتند. جنگ صبحگاه روز جمعه نوزدهم ماه رمضان رخ داد عبدالرحمن بن اسود از پدرش عبدالله بن‌مسعود و خارجة بن زیدانصاری خزرجی از پدرش زید چنین روایت کرده‌اند علقمة بن زیدازابن مسعود بخلاف این روایت کرده‌که جنگ بروزهفدهم ماه رمضان بود. خارجةبن‌زید ازپدرش زیدبدینسان نیزروایت کرده‌است وهم بگفتهٔ ابوعبدالرحمن سلمی‌ازحسن‌بن علی‌بن‌ابیطالب‌علیهما‌السلام بدین‌گونه روایت‌کرده‌اند ومحمدبن عمر واقدی صاحب «المغازی والسیر» براین رفته است.

ازقرشیان هفتادکس‌کشته شد وهفتادکس اسیرشد. احمدبن منصور رمادی ازعاصم بن علی از عکرمة بن عمارچنین روایت کرده وگفته «ابوزمیل گوید عبدالله بن عباس بمن گفت، عمربن خطاب بمن گفت‌که بروز بدر مقابل شدیم و خدا مشرکان رابشکست، هفتادکس ازآنهاکشته شد وهفتاد کس اسیرشد. بقولی شمارکشتگان بدر ازقریش وهم پیمانهایشان هفتاد وچهارکس بود واسیران نیز چهل‌ونه کس بودند. بقولی شمارکشتگان قریش درآنروز چهل‌وپنج کس بود و اسیران نیزبهمین شماربود. ازمسلمانان نیزچهارده کس کشته شد».

مسعودی گوید: پیغمبرخدا غنیمتی راکه خدا بدو داده بود تقسیم‌کرد و بهرمردیک‌سهم وبهراسب دوسهم‌داد وهشت‌کس را نیز سهم دادکه درجنگ حاضر نبودند: یکی عثمان بن‌عفان بودکه بعلت بیماری رقیه دختر پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم در بدر نبود وسهم او داده شد وی گفت: «ای پیغمبر خدا ثواب هم دارم؟» گفت «ثواب هم داری».

از آنجمله طلحة بن عبدالله بن عثمان بن عمروبن کعب بن سعدبن تیم بن

مرة بن‌کعب بن لوی بن غالب بودکه نسب‌او با ابوبکر صدیق علیه‌السلام درعمرو ابن کعب‌بن‌سعد بهم میرسد . وسعدبن زیدبن عمروبن نفیل بن عبدالعزی بن‌رباح ابن‌عبدالله بن‌فرط بن زراح بن عدی بن‌کعب‌بن لوی‌بن غالب که نسب‌او باعمربن خطاب درنفیل بن عبدالعزی بهم میرسید . پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم وقتی‌از مدینه برون شد این دوتن را فرستاد کـه اخبار کاروان را بجویند و پس ازختم جنگ بازگشتند بقولی آنها برای تجارت بشام رفته بودند وپس آنکه پیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم ازبدربازگشت بیامدند وسهم آنهارا بداد گفتند « ای‌پیغمبرخدا ثواب هم داریم » گفت « ثواب شما باخداست » ولی‌قول اول معروفتر است .

وحارث‌بن صمه‌ازبنی‌مالك‌بن نجاربن ثعلبة بن عمروبن حارثة بن خزرج . وخوات بن جبیربن ثعلبة بن عمروبن عوف بن مالك بن‌اوس . و حارث‌بن حاطب وعاصم بن عدی ـ هردوانصاری . وابولبابه بشیربن عبدالمنذر انصاری اوسی که‌او را درمدینه نیابت داده بود .

اینکه‌گفتیم‌پیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم‌برای اسب دوسهم وبرای‌سواران یك سهم مقرر کرد مورد اتفاق فقهای ولایـات و دیگران است . مگرابو حنیفه نعمان بن ثابت‌که گوید اسب را یك سهم وسوار را یك سهم باید داد ودو یار وی ابو یوسف ومحمد بن حسن دراین مورد بخلاف او رفته‌اند .

پیروان ابوحنیفه بتأیید گفتار وی بـه احادیثی کـه ازیاران پیغمبر خدا صلی‌الله علیه‌وسلم‌واز امیرمؤمنان علی‌بن ابی‌طالب وابو موسی اشعری ودیگران روایت شده استدلال کرده‌اند . ما این اختلاف را نقل‌کردیم زیرا اختلاف میان آنها در روایت آمده است .

غیبت پیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم تاوقتی بمدینه بازگشت نوزده روزبود وهشت روز مانده از رمضان بمدینه بازگشت . دراین سفرابن ام مکتوم نابینا را

که عمرو بن قیس ، از بنی عامر بن لوی بن غالب بود در آنجا نیابت داده بود .

ابو لهب عبدالعزی بن‌عبدالمطلب‌عم پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم درمکه همان روز که خبرجنگ بدر بدانجا رسید ، وفات یافت .

پس‌از آن‌مأموریت عمیر بن عدی بن‌خرشه اوسی خطمی دربارهٔ عصما دختر مروان از بنی‌امیة بن بدربود . وی مسلمانان را آزار میکرد ودشمنان را برضد آنها تحریك می‌کرد وعمیر اورا بکشت . درهمین سال پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم زکات فطررا مقرر فرمود. پس از آن مأموریت سالم‌بن عمیر انصاری دربارهٔ ابو-عفك پیری‌ازبنی‌عمرو بن عوف بودکه برضد پیغمبر خدا تحریك میکرد وسالم در شوال همین سال‌اورا بکشت .

پس از آن سفرجنگی پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم درنیمهٔ شوال بسوی یهودان بنی قینقاع بود که چهارصدکس بودند وآنها را تاهلال ذیقعده محاصره کرد که تسلیم شدند وعبدالله بن ابی بن سلول دربارهٔ آنها وساطت‌کرد -که هم-پیمان خزرج بودند - وپیغمبر آنها را بسوی اذرعات شام برون‌کرد واموالشان‌را بغنیمت گرفت وخمس آنرا برداشت و این اول خمس بودکه اومیگرفت وچهار خمس دیگر رابریاران خود تقسیم‌کرد، بقولی‌اینکار دربدر انجام شد . دراین‌سفر نیزابولبابة بن‌عبدالمنذر خزرجی را درمدینه نیابت داد .

پس از آن سفر جنگی پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم معروف به غزوهٔ سویق بودکه به‌جستجوی ابوسفیان‌بن صخربن حرب برون شد . وی با دویست سوار از مردم مکه برون شده‌بود تا نذر خود را که گفته بود بزنان و بوی خوش دست نزند تا انتقام بدریان را بگیرد وفا کرده باشد . تا عریض بیامد و یکی از انصار را بکشت وچندخانه را درآنجا بسوخت . وقتی خبر رسیدکه پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم با اصحاب در جستجوی وی برون شده‌اند ، او و یارانش

کیسه‌های سویق را فرومیریختند تا سبکبار شوند و بهمین جهت غزوهٔ سویق نام یافت. درهمین ماه علی بافاطمه علیهما السلام زفاف کرد.

مسعودی گوید: ما اختلاف کسان را دربارهٔ سخن فاطمه بهنگام وفات که در خلافت ابوبکر بود بعدها درهمین کتاب خواهیم آورد.

پیغمبر خدا صلی‌الله علیه‌وسلم نخستین عید قربان را که مسلمانان دیده بودند بپاداشت و بگفت تا بپادارند و بنمازگاه رفت ودو گوسفند و بقولی یك گوسفند ذبح کرد.

در همین سال جنگ ذی‌قار میان بکربن وائل بسالاری حنظلة بن‌سیار از فرزندان جذیمة بن‌سعدبن عجل بن لجیم بن صعب بن علی بن بکربن وائل‌بن قاسط ابن‌هنب‌بن‌افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسدبن ربیعة‌بن نزار وبقولی از فرزندان کعب‌بن سعدبن ضبیعة بن عجله باسپاهی که‌شاه خسروپرویز بسالاری هامرز سوی آنهافرستاده بود رخ‌داد، زیراهانی بن‌قبیصة بن هانی‌بن مسعودبن عامربن عمرو ابن‌ابی‌ربیعة بن ذهل‌بن شیبان بن ثعلبة بن عکابة بن صعب‌بن علی‌بن بکربن وائل ازتسلیم مال وسلاح وکسان نعمان‌بن منذرلخمی که پیش ازکشته شدن بدوسپرده بود دریغ کرده بود.

جنگی سخت درمیانه شد و ایرانیان وهمدستان عربشان که طایفهٔ تغلب بسالاری بشر بن سواده تغلبی وطی بسالاری ایاس بن قبیصه طائی وضبه و تمیم بسالاری‌عطاردبن‌حاجب‌بن زراره و نمربسالاری اوس بن‌خزرج نمری وبهراوتنوخ ودیگران بودند شکست خوردند وهامرز کشته شد.

بقولی این پیش‌ازهجرت بود وجمعی ازعبدالقیس وحنیفه وکسانی ازبکر ابن وائل از یمامه ودیار بحرین به‌حج آمده‌بودند ومی‌خواستند بکمك بکربن وائل بروند وپیغمبر صلی‌الله علیه وسلم که بامردم قبایل بگفتگو میپرداخت‌میان

ایشان ایستاد وبه اسلام دعوتشان‌کرد ومابین ابوبکرودغفل بن حنظلة بن زیدبن عبدة بن عبدالله بن‌ربیعة بن عمروبن شیبان نسب‌شناس‌معارضه شد وپیغمبر صلی‌الله علیه وسلم فرمود: «بلیه بسخن وابسته‌است» وآنها باپیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم وعده‌کردند که اگرخدا برعجمان فیروزشان‌کرد ایمان می‌آورند وپیغمبریش را تصدیق میکنند وپیغمبر صلی‌الله علیه وسلم برای پیروزی آنها دعاکرد وچون خبرغلبهٔ آنها برعجمان بدورسید گفت: «این نخستین روزی است‌که عرب ازعجم انتقام گرفت وبسبب من فیروزی یافتند».

طایفهٔ بکربن وائل بدین روز برسایر عربان تفاخر می‌کنند و آنرا بصف مناقب خود میبردوشاعران متقدم ومتأخرضمن ستایش‌بکروتذکار ایام معروفشان ازآن سخن آورده‌اند.

ابوتمام حبیب بن اوس طائی در قصیدهٔ بائیه معروف بمدح ابودلف قاسم‌بن عیسی بن ادریس بن معقل‌بن عمیر بن شیخ بن معاویة بن خزاعی بن عبدالعزی‌بن دلف بن جشم‌بن قیس بن سعدبن عجل بن لجیم بن صعب‌بن علی‌بن بکربن وائل آورده ظرافتی‌نکوکرده وگوید «اگرروزی تمیم به کمان خود بامناقبی که‌فراهم آورده برکسان افتخار کند شمابودید که در ذوقار شمشیرهایتان تخت کسانی را که کمان حاجب رابرهن گرفتند بلرزانید»

ابوعبیده معمربن مثنی درکتاب الدیباج جوانمردان عرب را یاد کرده و سموأل بن‌عادیای غسانی و حارث بن‌ظالم مری وعمیربن سلمی حنفی رابرشمرده اما ازهانی‌سخن نیاورده درصورتیکه اوبجوانمردی وحفظ‌جوار ودفاع ازپناهنده از همهٔ مردم عرب بزرگتر بوده‌که خود وقبیله‌اش را درخطر مرگ، ودارائی و زنانشان را بمعرض غارت واسیری‌آورده اما امانت خودرا نشکسته وسپرده را از دست نداده است.

## ذکر سال سوم هجرت

## که به «سنة التمحیص» معروفست

پس از آن سفر جنگی پیغمبر خداصلی‌الله علیه‌وسلم بودکه درنیمهٔ محرم با دویست‌کس تاآب معروف به‌قرقرة الکدر برفت. قرقرةالکدر بناحیهٔ معدن بنی سلیم ومجاور جادهٔ عراق ومکه بود واز معدن تامدینه هشت منزل است. و قصد طایفهٔ سلیم‌بن منصوربن‌عکرمة بن خصفة‌بن قیس‌بن عیلان بن مضربن نزار وطایفهٔ غطفان بن سعدبن قیس بن عیلان بن مضربن نزار داشت ولی آنها با احشام خود فراری شدند وبی حادثه بازگشت. دراین‌سفر ابن ام‌مکتوم را برمدینه نیابت‌داد.

پس از آن مـأموریت محمد بن مسلمه انصاری ازبنی حارثة بن حارث بن خزرج بن عمروبن مالك‌بن‌اوس باچهارتن‌از انصار در بارهٔ کعب بن اشرف‌یهودی بود وی ازقبیلهٔ طی ازبنی نبهان بن عمروبن غوث بن طی بود ومادرش ازیهودان بنی نضیر بود. دربارهٔ زنان مسلمان غزل میگفت وبرضد پیغمبرصلی‌الله علیه‌وسلم تحریك میکرد وبرای اهل چاه یعنی کشتگان بدر که درچاهشان افکنده بودند مرثیه می گفت. محمد بن مسلمه بـا چهار انصار در نیمهٔ ربیع الاول او را در قلعه‌اش بکشتند.

پس‌ازآن سفرجنگی پیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم بسوی فران معدن بنی سلیم‌درناحیهٔ فرع ازقلمرو حجاز بودکه درجمادی‌الاخرسوی آنجارفت، اما خبر وی از پیش رسیده بود و پراکنده شده بودند وبی حادثه بـازگشت. غیبت او ده روز بود وابن ام‌کلثوم را بمدینه نیابت داده بود.

پس‌ازآن سفر جنگی پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم سوی نجد بودکه درهمین

ماه باچهارصد وپنجاه کس برفت وقصد قبیلهٔ غطفان داشت وتا محل معروف به ذی‌امر آنسوی بطن نخل رسید ولی آنها ازمقابل وی بگریختند وبی حادثه باز گشت . غیبت وی ده روز بود وعثمان بن عفان را برمدینه نیابت داده بود .

پس‌ازآن سفرجنگی‌وابستهٔ او زید بن حارثه‌کلبی بود که در آغاز جمادی‌الاخر بسوی محل معروف‌ـبه‌قرده رفت ؛ که جزو نجد و مابین ربذهٔ وغمر وذات عرق ازجادهٔ عراق است ؛ تا راه کاروان قریش راکه آهنگ شام داشت ببندد و بکاروان دست یافت وخمس آن بیست هزار بود این اول دسته‌ای بود که زید به امارت آن برون شد .

درشعبان همین‌سال پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم‌حفصه دختر عمر بن خطاب را بزنی گرفت پیش ازآن حفصه زن خنیس بن حذافة بن قیس بن عدی‌بن سعدبن سهم بود که بدری بود واز بنی سهم هیچکس جز او دربدر باپیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم نبود .

درنیمه ماه رمضان حسن بن‌علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام تولد یافت وهم در اینماه پیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم زینب دختر خزیمه را که بنام ام المساکین معروف بود بزنی گرفت .

پس ازآن جنگ احد بود که پیغمبر خدا صلی‌الله علیه‌وسلم با هزارکس برون شد ولی عبدالله بن ابی بن سلول که به پیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم گفته بود سوی دشمن نرود ودر مدینه بماند بانزدیك یك سوم مردم بازگشت و گفت « مخالفت من کرد ورأی مرا نپذیرفت » وپیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم باحدود هفتصد کس بماند .

قریش وکنانة بن خزیمه وهم پیمانهایشان سه هزارکس بودند که هفتصد زره‌دار و دویست اسب داشتند ، پانزده زن همراه آورده بودند که بجنگ

تحریکشان کنند که از آنجمله هند دختر عتبه بود وسالارقوم ابوسفیان صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبدمناف بود .

دو گروه بروزشنبه هفتم شوال مقابل شدند ازمسلمانان هفتادکس وبقولی شصت وپنج کس کشته شد . چهارتن ازمهاجران که یکیشان حمزة بن عبدالمطلب بود وبقیه ازانصار بودند ازمشرکان نیز بیست وسه کس کشته شد ، آنگاه بمدینه که ابن ام‌مکتوم را در آنجا نیابت داده بود باز گشت .

روزبعد که روز دوم احد بود به تعقیب ابوسفیان ویاران او برون شد و تا محل معروف به حمراء الاسد برفت کـه در ده میلی مدینه برراه عقیق و طرف چپ ذی‌الحلیفه است ولی بقرشیان دست نیافت ، سه روزبماند وبازگشت ، بعضی کسان این را غزائی بشمارآورده‌اند .

## ذکرسال چهارم هجرت
### که به « سنةالترفیه » معروفست

پس از آن سفرجنگی‌ابن سلمة بن عبدالاسد مخزومی بود که درماه محرم سوی قطن که‌کوهی بناحیهٔ فید درانتهای دیار نجداست انجام گرفت .

پس ازآن سفرجنگی عبدالله بن انیس جهنی ، جهینة بن زیـد بن لیث‌بن سود بن اسلم‌بن الحاف بن قضاعة بود که آن نیز درمحرم سوی سفیان بن خـالد هذلی انجام شد و خالد رابکشت . بقولی کشته شدن خالد بوسیلهٔ عبدالله در سال پنجم هجرت بود .

پس ازآن درماه صفرمنذر بن عمرو انصاری را باهفتادکس از انصار سوی اهل نجد فرستاد تاقرائت قرآن وامور دین را بآنها تعلیم دهند . وقتی در چهار

منزلی مدینه مابین سرزمین بنی سلیم و سرزمین بنی کلاب بمحل معروف به بئرمعونه رسیدند ، عامربن طفیل کلابی بآنها حمله برد وهمه رابکشت . عامربن فهیره آزاد شدهٔ ابوبکر صدیق نیز جزوآنها بود .

پس از آن پیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم عاصم بن‌ثابت بن ابی افلح انصاری اوسی‌را درماه صفربا نه تن‌از یاران خود همراه جمعی ازمردم قاره‌که ازهون بن خزیمة‌بن‌مدرکة بن‌الیاس‌بن‌مضرند ومردم‌عضل که‌آنها نیزاز قاره‌اند ، بفرستاد . آنهاپیش پیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم آمده بودند وتقاضا کرده بودندکسانی را بفرستد که دین را بآنها بیاموزند وپیغمبر اینان رافرستاد . وقتی بمحل معروف به رجیع به هفت میلی هداه رسیدند ، که تاغسفان هفت میل فاصله دارد ، با آنها خیانت شد ولحیان بن‌هذیل بن مدرکة بن‌الیاس بن مضرهفت‌کس‌از آنها رابکشت و دو کس دیگر خبیب بن عدی انصاری از بنی عمرو بن عوف‌بن مالك بن اوس و زید بن دثنه را اسیر کرد وبه مکه برد که آنجا کشته شدند .

پس‌از آن مأموریت عمروبن‌امیه ضمری وسلمة بن‌اسلم بن حریش دربارهٔ ابوسفیان بود که درمکه اورا غافلگیر بکشند ولی اوخبر یافت و بازگشتند ، بقولی این سال پنجم هجرت بود .

پس‌ازآن‌پیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم درماه ربیع‌الاول به جنگ یهودان بنی نضیررفت . گویند آنها بابنی قریظه از فرزندان هارون‌بن عمران بوده‌اند و بقولی از قبیلهٔ جذام بوده‌اند وازدین عمالقه و بت‌پرستی بگشته و پیرو شریعت موسی شده وازشام سوی حجاز رفته‌اند . منازل بنی‌نضیر درناحیهٔ غرس واطراف آن ومقبرهٔ بنی خطمه بود وبا پیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم بصلح بودند . آنگاه آهنگ‌خیانت‌کردند پیغمبر بیمشان داد وپیمانشان رافسخ کرد وچون سرجنگ داشتندسوی‌آنهارفت وپانزده روزمحاصره‌شان‌کرد وهرچه‌اسلحه داشتند بگرفت

سپس آنهارا سوی فدك وخیبر راند. وقتی‌باآهنگ خیبر برون شدند دف میزدند ومزمار مینواختند وزنان پوششهای رنگین بتن‌کرده و زیور طلا آویخته بودند وبدینسان شجاعت می‌نمودند. بطوریکه از عمروبن شبه نمیری روایت کرده‌اند عروة الصعالیك بن ورد عبسی هم پیمان بنی عمروبن عوف نیز بـا آنها بود. وی شاعری نیکوگفتار بود هم اوست کـه ضمن قصیده‌ای دراز گویـد «بگذار برای توانگری بکوشم کـه دیده‌ام فقیر ازهمه مردم بدتراست». آنگاه پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم بمدینه کـه ابن ام مکتوم‌را درآنجا نیابت داده بود بازگشت.

مسعودی گوید: درهمین ماه بطوریکه گفته‌اند شراب حرام شد، ولی در علت تحریم آن خلاف است. درشعبان همین سال حسین‌بن علی بن ابی‌طالب‌تولد یافت. درشوال پیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم‌ام‌سلمه هند دختر‌ابی امیهٔ مخزومی رابزنی گرفت و نیز درهمین ماه بطوریکه گفته‌اند یك زن ومرد یهودی که زنا کرده بودند سنگباران شدند.

آنگاه سفرجنگی‌اوصلی‌الله علیه‌وسلم بودکه در ذیقعده باهزارو پانصدکس و ده اسب ببدر رفت که ابوسفیان هنگامی کـه از احد میرفت آنجارا وعده گاه کرده بود. پیغمبر هشت روز آنجا بماند واینرا بدر سوم نامیده‌اند. ابوسفیان نیزبا قرشیان که دوهزارمرد وپنجاه اسب داشتند ازمکه تاعسفان آمدند اماتوقف نکردند، پس‌از آن پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم بمدینه کـه عبدالله بن رواحه انصاری را درآنجا نیابت داده بود بازگشت وغیبت او شانزده روزبود.

## ذکر سال پنجم هجرت
## که به «سنةالاحزاب» معروفست

پس‌از آن سفرجنگی اوصلی‌الله علیه وسلم بودکه دهم محرم باهفتصد کس

به محل معروف به ذات‌الرقاع رفت که کوهی است نزدیك نخیل درمجاورت سعد وشقره که رنگهای گونه‌گون ولکه‌های سرخ وسفید وسیاه‌دارد وبقولی این غزوه را ذات‌الرقاع از آنرو گفتند کـه پرچمها رقعه‌های بسیار داشت و رقاع جمع رقعه است ، وعربان ازمقابل او بگریختند وبه قلهٔ کوهها وعمق دره‌ها پیوستند.

مسعودی‌گوید : دراین‌سفر پیغمبرخدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌نماز خوف کرد که دشمن‌نزدیك‌بود و روبرو بودند ولی‌درچگونگی نماز‌خوف‌میان‌متقدمان ازفقیهان ولایات وغیره خلاف است . آنگاه بمدینه که عثمان بن عفان رادر آنجانیابت‌داده بود بازگشت وغیبت او پانزده روز بود .

پس‌ازآن سفراوصلی‌الله علیه‌وسلم سوی دومةالجندل‌بود واین‌آغازغزاهای او بارومیان بود. ازدومةالجندل تـادمشق پنج روز وتامدینه پانزده روز وبقولی سیزده روز راه است .

اکیدربن عبدالملك کندی فرمانروای دومةالجندل بدین نصاری بود و از هرقل پادشاه روم‌اطاعت می‌کرد ومتعرض مسافران وبازرگانان‌مدینه میشد. وقتی اکیدر ازحرکت اوخبریافت بگریخت ومردم دومةالجندل پراکنده شدند وچون بدانجارسید هیچکس‌را نیافت وچندروز بماند وسوی‌مدینه که‌ابن ام مکتوم رادر آنجا نیابت داده بود بازگشت .

دراین سال پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم بـاعیینة بن حصن فزاری پیمان صلح بست .

آنگاه او صلی‌الله علیه وسلم روز دوم شعبان بجنگ بنی‌المصطلق بن سعد ابن عمرو ـ که‌خزاعه همو‌بود وتیره‌ها ازاو جداشده است ـ ابن ربیعة بن حارثة ابن عمروبن عامررفت . این طایفه‌را خزاعه ازآنرو گفتند که هنگام هجرت از مأرب دربطن مر ازجمله ازد جدا شدند وشاعرشان دراین باب گوید : « وقتی به

بطن‌مر فرود آمدیم خزاعه بدسته‌ها ازما جدا شد ».

مردم بنی‌المصطلق برسر آب معروف به مریسیع بودندکه در راه فرع‌است واز فرع تامدینه هشت منزل است. با آنها بجنگید وکشتار کرد واسیر وغنیمت گرفت. ازجمله اسیران جویریه دختر حارث‌بن ضرار سالار بنی‌المصطلق بودکه بیکی ازانصار رسیده بود وبا اوقرار مکاتبه گذاشت. پیغمبرخداصلی‌الله‌علیه‌وسلم مال الکتابه را بپرداخت واو را بزنی گرفت و ببرکت اومردم باقیمانده اسیران را آزاد کردند. پیغمبر بمدینه که زید بن حارثه آزاد شدهٔ خود را آنجا نیابت داده بود بازگشت وغیبت او دوازده روز بود.

درهمین سفر عایشه گردن بند خودرا گم کرد و دروغزنان دربارهٔ او گفتند آنچه گفتند واینان مسطح بن‌اثاثة بن عبادبن مطلب‌بن‌عبدمناف پسرخاله ونانخور ابوبکر، وحسان بن ثابت‌بن منذربن حرم‌بن‌عمروبن زید مناة بن‌عدی بن‌عمروبن مالک‌بن‌نجار، تیم‌الله بن ثعلبة بن‌عمروبن‌خزرج، وعبدالله‌بن ابی‌بن سلول که‌قسمت بیشتر رابعهده‌داشت، وحمنه دخترجحش‌بن رئاب بودند. کسی‌راکه نام میبردند، صفوان بن‌معطل سلمی عقبدار این سفر بود. وقتی برائت عایشه نازل شد پیغمبر خداصلی‌الله‌علیه‌وسلم‌یکی هشتادتازیانه بآنهازدمگرعبدالله‌بن‌ابی‌بن‌سلول‌که تازیانه نخورد. عبدالله بن رواحه وبقولی کعب‌بن مـالک دراین باب گوید: « حسان و حمنه ومسطح‌که ناسزا گفتند، آنچه‌را حقشان بود چشیدند. دربارهٔ همسر پیغمبر خود ندانسته سخن‌کردند وخشم خداوند دربارهٔ آنها بزرگ بود ».

آیهٔ تیمم درهمین سفرنازل‌شد ودرچگونگی‌تیمم میان متقدمان ومتأخران اختلاف است.

پس ازآن اوصلی‌الله علیه وسلم بجنگ خندق رفت که جنگ احزاب بود وقریش وغطفان وسلیم واسد واشجع وقریظه ونضیرو دیگریهودان که جمعشان

بیست وچهارهزار بود سوی اوآمده بودند از اینجمله چهارهزار کس قرشیان و اتباعشان بودندکه سیصداسب وچهارصد شترداشتند وسالارشان ابوسفیان صخربن حرب بود.

مسلمانان نیزسه هزار کس بودند واین درماه شوال وبقولی ذی‌قعده بود. سلمان فارسی دربارهٔ خندق باپیغمبر خدا صلی‌الله علیه‌وسلم سخن‌گفت واو خندق بکند ودشمنان بمحاصرهٔ مدینه پرداختند واز دوسو تیراندازی میشد. آنگاه خداوند پیغمبر خودرا فیروزکرد واحزاب راشکست داد وآنهارا خشمگین پس بردکه خیری نیافتند. پیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم ابن ام مکتوم را در مدینه نیابت داده بود. درمدت توقف دشمنان برکنارخندق اختلاف‌است. بعضی‌گفته‌اند یکماه وبعضی‌گفته‌اند پانزده روز بود وجزاین نیز گفته‌اند.

پس‌ازآن اوصلی‌الله علیه وسلم بجنگ یهودان بنی قریظه رفت‌که قرشیان را برضد اوکمك کرده بودند. وقتی ازجنگ خندق فراغ یافت سوی آنهاشتافت واین هفت روز مانده از ذی‌قعده بود. بنی قریظه نزدیك مدینه بودند وآنهارا پانزده‌روز وبقولی بیشترمحاصره‌کرد. آنگاه به‌حکمیت سعدبن معاذبن نعمان‌بن امرؤالقیس‌بن زیدبن‌عبدالاشهل‌سالاراوس تسلیم‌شدند واوبگفت تامردانشان کشته و زن وفرزندانشان اسیرشوند. سعد درجنگ خندق تیرخورده بود ورگ اکحل او قطع شده بود وسبب مرگ اوشد، وهفتصد وپنجاه کس ازقریظه رادست بسته گردن زدند.

پیغمبر بمدینه که ابورُهم غفاری‌کلثوم بن حصین‌را درآنجا نیابت داده‌بود بازگشت وسعدبن معاذ پس از بازگشت پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم بمدینه درگذشت.

درهمین سال پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم زینب دختر جحش بن رئاب

اسدی ، اسد بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر را که مادرش امیمه دختر عبدالمطلب وعمه او بود بزنی گرفت .

پس از آن سفر ابوعبیدة بن جراح فهری ازفهر قریش عامر بن عبدالله بن جراح بن هلال بن وهیب بن ضبة بن حارث بن فهر بن مالك بن نضر بن کنانه‌سوی ساحل دریابود که در ماه ذی‌حجه انجام گرفت .

## ذکر سال ششم هجرت

### که به « سنة الاستیناس » معروفست

پس از آن سفر جنگی محمدبن مسلمه انصاری بودکه درماه محرم بسوی قرطا رفت که در ناحیهٔ ضریه درمحل معروف به بکرات ومتعلق به بنی ابی‌بکر بن کلاب است . ضریه درهفت میلی مدینه است .

پس از آن پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم در اول ربیع‌الاول بخونخواهی یاران خودکه در رجیع کشته شده بودند بجنگ بنی لحیان هذیل رفت که در نزدیکی عسفان بودند ولی آنها به قلهٔ کوهها پناه بردند .

در این سفر چنانکه گفته‌اند عمر بن خطاب را با دسته‌ای بسوی طایفهٔ قاره فرستاد که آنها نیزبکوهها‌پناه بردند. هلال بن حارث مزنی رانیزبسوی بنی مالك بن فهر فرستاد که از او بگریختند . بشر بن سوید جهنی‌را نیزبسوی بنی‌الحارث بن کنانه فرستاد که به نیزاری پناه بردند وآنرا آتش زدکه بسوختند و پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم باینکار اعتراض کرد . آنگاه بدون حادثه بمدینه که ابن‌ام مکتوم را درآنجا نیابت داده بود بازگشت ، وغیبت او چهارده روزبود .

پس از آن سفرجنگی او صلی‌الله علیه وسلم بسوی ذی‌قرد بود که بر راه

خیبراست و تا مدینه دوروز راه است ، عیینة بن حصن بن حذیفة بن بدر فزاری شتران وی را که درغابه بفاصلهٔ یك منزل یا بیشتر از مدینه بود غارت‌کرده بودو پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم بروز چهارشنبه چهارم ماه ربیع‌الاول برون شد وقسمتی ازآن‌را پس‌گرفت وبمدینه بازگشت‌که ابن ام‌مکتوم‌را درآنجا نیابت داده‌بود ، و غیبتش چهارده روزبود .

پس‌از آن سفرجنگی سعدبن عباده خزرجی به‌محل معروف به غمیم بود .

آنگاه سفرجنگی ابوعبیدة بن جراح بسوی‌کوه اجا وسلمی بود .

آنگاه سفرجنگی عکاشة بن محصن اسدی ، بسوی غمرمرزوق بود .

مسعودی گوید: غمر در دومنزلی فید برطریق کوفه است ومتعلق به‌بنی اسد بود .

پس‌از آن محمدبن مسلمه انصاری درماه ربیع‌الاول بسوی ذی‌القصه رفت ـ ازمدینه تا ذی‌القصه از راه ربذه برجادهٔ عراق بیست میل راه است ـ و قصد بنی ثعلبه وجمعی ازمردم تغلب داشت . وی ده نفرهمراه داشت‌که درحال خواب کشته شدند ومحمدکه زخمی شده بود جان بدربرد .

پس‌ازآن‌سفرابوعبیدة بن‌جراح‌بودکه درماه‌ربیع‌الاخراونیزسوی ذی‌القصه انجام گرفت .

پس از آن سفرجنگی زیدبن حارثه بود که بقصد بنی سلیم وسوی جموم انجام‌گرفت . جموم جزوبطن نخل وسمت چپ‌آنجاست وبطن‌نخل درچهارمنزلی مدینه است .

پس‌ازآن باز سفرجنگی زیدبن حارثه بودکه درجمادی الاول سوی عیص رفت . عیص ازراه ذی‌المروه بطرف راست دریك منزلی درپاست وتا مدینه‌چهار منزل راه است .

پس‌از آن باز سفر جنگی زیدبن حارثه بود که درجمادی الاخر بقصد بنی ثعلبه سوی «طرف» رفت که آبی بنزدیك مراض اینسوی نخیل، درشصت وسه میلی مدینه بر راه عراق بود.

پس‌از آن باز سفر جنگی زیدبن حارثه در یازدهم جمادی‌الاخر بقصد طایفهٔ جذام بسوی حسمی بود. حسمی آنسوی وادی القری درمجاورت فلسطین شام است.

پس از آن بازسفر جنگی زید بن‌حارثه بود که در رجب‌سوی وادی‌القری رفت زیرا مردم فزاره آنجا اجتماع کرده بودند. ام قرفه آهنگ جنگ کرد ولی زید بازگشت.

پس از آن سفر جنگی عبدالرحمن بن عوف‌بن عبد عوف بن عبدبن حارث ابن زهرة بن کلاب بود که درشعبان سوی دومةالجندل رفت.

پس‌از آن سفرجنگی علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه بودکه بقصد بنی سعد سوی فدك رفت. ازفدك تامدینه پنج منزل راه است.

پس‌ازآن سفرجنگی زیدبن حارثه بودکه درماه رمضان سوی ام قرفه رفت (وی فاطمه‌دختر ربیعة بن زید فزاری بود که درناحیهٔ وادی‌القری هفت منزلی مدینه جای داشت) وفزاره راشکست داد وام قرفه رابکشت.

پس‌ازآن سفرجنگی عبدالله بن عتیك بود که درهمین ماه سوی ابورافع، سلام بن ابی حقیق نضری رفت‌که به خیبر بود واو را بکشت.

پس ازآن سفر جنگی عبدالله‌بن رواحه انصاری از بنی‌کعب بن حارث بن خزرج بود که سوی اسیر بن رزام یهودی رفت که به خیبر بود و او را بکشت.

پس‌از آن سفرجنگی کرزبن جابرفهری بودکه درشوال سوی عرنیان‌رفت که از اسلام برگشته وچوپان پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم رابکشته وشتران‌وی

را ربوده بودند واین در محل معروف به‌ذی‌الجدر بناحیهٔ قبا بنزدیکی چشمه‌ای در شش میلی مدینه رخ داده بود. کرز عرنیان را بیاورد که چشمهایشان رامیل کشیدند ودستها وپاهایشان را بریدند اما دربارهٔ معنی این خبر وآیهٔ محاربه و حکم محاربان میان فقیهان ولایات خلاف است.

ابومسلم ابراهیم بن عبدالله‌کشی ازابونعمان عارم بن فضل‌سدوسی وسلیمان بن‌حرب‌بن‌عثم ازحمادبن‌زید برای‌ما نقل‌کرد. ونیز ابوخلیفه‌فضل‌بن حباب‌جمحی ازسلیمان بن حرب‌ازحماد بن‌زید، ازایوب، از ابی‌قلابه ازانس بن‌مالک‌انصاری برای مانقل کرد که جمعی ازعکل یا عرینه پیش پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم آمدند واقامت مدینه راخوش نداشتند. پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم بگفت تا چندشتر دردسترسشان بگذارند وبگفت تاازشیر وبول آن‌بنوشند. آنها برفتند وچون بهبود یافتند شتربانان پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم را بکشتند وشتران را ببردند، صبحگاه خبربه پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم رسید و بتعقیب آنها فرستاد. هنوز روز برنیامده بود که آنهارا بیاوردند که دستها و پاهایشان بریده وچشمانشان میل کشیده شد وآنهارا درسنگستان بیرون مدینه انداختند وآب میطلبیدند اما آبشان ندادند تاجان دادند. بقولی پیغمبرصلی‌الله علیه‌وسلم ازاین روچشمان آنهارا میل‌کشید که چشم شتربانان رامیل کشیده بودند ومیل کشیدن را قصاص قرارداد. یزیدبن زریع از سلیمان تیمی از انس بن مالک چنین نقل کرده است.

مسعودی‌گوید: عرنیان ازفرزندان عرینة بن‌نذیر بن قسربن‌عبقربن بجیله ـ بجیله زنی‌بودکه پسرش نام ازاوگرفت ـ ازبنی انماربن اراش‌بن عمروبن غوث برادر ازد بن غوثند. بنظرنسب شناسان ربیعه ومضر، بجیله ازفرزندان انماربن نزاربن معد بوده‌است. در طایفهٔ کلب عرینهٔ دیگرهست که عرینة بن ثوربن کلب

ابن و بره است. وعکلیان فرزندان عکل بن عبدمناة بن ادبن طابخة بن الیاس بن مضرند.

پس از آن سفر جنگی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بسوی حدیبیه بودکه درذی‌قعده با یك‌هزار وششصد کس بقصد حج برون شد وهفتاد شتر قربانی همراه برد. مشرکان مانع ورود او به مکه شدند واو در حدیبیه که در نه میلی مکه و بر کنار حرم است اقامت گرفت. بیعت رضوان که زیر درخت برای پایمردی تا مرگ انجام گرفت درهمین سفر بود واین هنگامی بودکه پیغمبر خدا صلی الله علیه‌وسلم عثمان ابن‌عفان را به مکه فرستاد تا با آنها بگویدکه سر جنگ ندارد و برای عمره آمده است. مکیان عثمان‌را نگهداشتند و شایع شدکه او را کشته‌اند، درآنوقت بیعت انجام شد. آنگاه سهیل بن عمروبن عبد شمس ازبنی عامربن لوی‌بن غالب بیامد وباوی پیمان کرد که ده سال متارکه باشد واو درآنسال باز گردد وسال بعد بیاید وسه روز مکه را برای اوخالی کنند. وی نیزدرحدیبیه قربانی کرد وموی بسترد وآنرا عمره قرارداد.

آنگاه بمدینه که ابن ام مکتوم‌را درآنجا نیابت‌داده بود بازگشت. هنگام بازگشت ازمدینه درغدیر خم به امیر مؤمنان علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه گفت «هرکه من مولای اویم علی‌مولای اوست.» واین بروز دوازدهم‌ذی‌حجه بود. غدیرخم نزدیك آب معروف به خرار درناحیهٔ جحفه است و فرزندان علی رضی الله عنه وپیروان وی این روز را بزرگ دارند.

دراینسال‌مردم به‌خشکسالی‌دچارشدند وپیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم درماه رمضان دعای باران کرد. وهم دراینسال مغیرة بن شعبه اسلام آورد. وهم دراین سال شهربراز فرمانده پرویز پسر هرمز از رومیان شکست خورد و رومیان بر ایرانیان ظفر یافتند واین آیه در بارهٔ آنها آمده که «الم، رومیان بنزدیك‌این

سرزمین مغلوب شدند ولی آنها پس‌ازمغلوب شدنشان غالب خواهند شد » .

## ذکر سال هفتم هجرت

### که به « سنة الاستغلاب » معروفست

پس از آن پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم درمحرم بایك هزار وچهارصد پیاده ودویست‌سوار بجنگ خیبر رفت که‌درهشت منزلی مدینه است . بعضی قلعه‌نشینان باوی‌بجنگیدند وآنجارا بزور بگشود وبعضی دیگر بصلح گرائیدند وآنها را برون راند . سپس ازاو خواستند زمین را درتصرف آنها بگذاردکه عمل‌کنند وسهمی از حاصل ببرند واینرا پذیرفت و هرسال عبدالله بن رواحه انصاری را میفرستاد که محصول را بازدید کند . وقتی اودر مؤته کشته شد جباربن صخررا بجای اوفرستاد . بدینگونه بودند تابروزگار عمربن خطاب‌که آنها را از حجاز بیرون کرد ، زیرا شنیده بودکه پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم دربیماری ای که ازآن درگذشت گفته بود : « دو دین در جزیرةالعرب باهم نباشد » ولی دربارهٔ این‌خبر ودرمورد مساقات ( یعنی‌قرارعامل وصاحب زمین دربارهٔ تقسیم محصول ) میان فقهیان ولایات خلاف است .

پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم ازاسیران قلعهٔ قموس ، صفیه دخترحیی بن‌اخطب راکه ازبنی نضیر بود ، برگزید . وی زن کنانة بن ابی حقیق بوده بود . پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم او را آزاد کرد وآزادیش را مهرش قرارداد . عبدالعزیزبن صهیب وثابت بنانی و شعیب بن حبحاب از انس بن مالك‌چنین آورده‌اند ولی در معنی‌این خبر واینکه آیا این خاص پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بوده است یا امت وی نیز ازآن پیروی توانندکرد ، میان فقهیان ولایات خلاف است .

درهمین جنگ جعفر بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه باهمراهان خود ازسرزمین حبشه بیامد. ام حبیبه رمله دختر ابوسفیان صخر بن حرب نیزکه نجاشی پادشاه حبشه او را زن پیغمبر کرده ومهرش راداده بود، همراه آنها بود. ام حبیبه زن عبدالله بن جحش بن رئاب ازبنی غنم بن دودان بن اسدبن خزیمة بن مدركة بن الیاس بن مضر بود واو بازن خود به حبشه مهاجرت کرده بود وآنجا نصرانی شد وام حبیبه ازاوجداشد. پیغمبر خداصلی‌الله علیه‌وسلم هنگام آمدن جعفر فرمود: «ندانم ازکدام یك بیشتر خوشحالم ازفتح خیبر یا آمدن جعفر».

درهمین جنگ پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم بوسیلهٔ شانهٔ گوسفندی که زینب یهودی دختر حارث و زن سلام بن مشکم یهودی باو هدیه کرده بود مسموم شد. وی پرسیده بود: پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم کدام قسمت گوسفند را بیشتر دوست دارد؟ وبدو گفته بودند شانه را واو زهر بیشتر بشانه زد و همهٔ گوسفند را زهرآگین کرد وآنرا بنزدپیغمبر آورد وهمینکه پیش روی اوصلی‌الله علیه‌وسلم نهاد شانه را بر گرفت و گازی از آن بزد ومزهٔ آنرا نپسندید. بشر بن براء بن معرور انصاری ازبنی‌سلمه ازخزرج، نیز باوی بود واو نیزمانند پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم ازآن بر گرفت ولی بشر آنرا بخورد اماپیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم آنرا از دهان برون کرد و گفت: «این استخوان بمن میگوید که زهرآگین است.» وقتی آن زن رابخواست وی اعتراف‌کرد. پرسید: چرا اینکار راکردی؟ گفت: «میدانی باقوم من‌چه کرده‌ای؟ باخودم گفتم اگر پیغمبر است خبرخواهد یافت واگرپادشاه است‌من وقومم ازاوآسوده میشویم.» وپیغمبرخدا صلی‌الله‌علیه وسلم ازاو در گذشت. اماوقتی بشر ازهمان لقمه‌که خورده بود بمرد پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم اورا بکشت.

پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم درمرضی که ازهمان در گذشت وقتی مادر

بشر بن براء بعیـادت او آمده بـود گفت « مادر بشر ! حـالا میفهمم که ابهرم ازهمان لقمه که درخیبر با پسرتو خوردم قطع شده است . »

بطوری‌که سلمة بن فضل ازمحمدبن‌اسحاق ازمروان بن‌عثمان بن ابی‌سعیدبن معلی‌نقل کرده مسلمانان عقیده داشتند پیغمبر خداصلی‌الله علیه‌وسلم که خدایش به‌پیغمبری برتری داده بود شهید مرده است .

مسعودی گوید ابوعبید قاسم بن سلام درکتاب غریب‌الحدیث آورده که او صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌فرموده‌بود: «تأثیر لقمهٔ‌خیبر هرساله‌عودمیکردوحالاابهرمرا قطع کرد » . ابوعبید درتوضیح این سخن‌آورده است‌که ابهر رگی است در داخل‌پشت که قلب بدان پیوسته است وچون ببرد زندگی نماند .

وقتی‌مردم‌فدك بدانستندکه به‌مردم خیبرچه‌رسیده وکسانی‌که باپیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم صلح کرده‌اند سالم مانده وقرار مساقات داده‌اند کس فرستادند واز او خواستند که خونشان را نریزد واموال خود را بدو واگذارند . بدینجهت فدك خاص پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم بود زیرا مسلمانان برسر آن نجنگیده بودند .

پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم ازخیبربه وادی‌القری رفت وچند روزمردم آنجارا محاصره‌کرد تابزور گشوده شد . مردم تیما نیزدشمنان پیغمبرخداصلی‌الله علیه وسلم بودند . سران آنها از خاندان سموأل بن عادیاء بن حیابن رفـاعة بن حارث بن ثعلبة بن کعب بن عمرو مزیقیاء بن‌عامر بودند. سموأل یکی ازجوان‌ـ مردان عرب وصـاحب قلعهٔ معروف ابلق‌الفرد بودکه اعشی‌بن قیس‌بن ثعلبه ضمن ستایش شریح‌بن سموأل ازآن یادکرده‌گوید : « محل او درابلق الفرد تیماست ، قلعه‌ای استوار وهمسایه‌ای وفادار است » .

وقتی مردم تیما از آنچه به مردم وادی‌القری رسید خبر یافتند . باپیغمبر

خدا صلی‌الله علیه وسلم صلح کردندکه سرانه بدهند . آنگاه پیغمبرخدا صلی‌الله علیه و سلم به مدینه که سباع بن عرفطهٔ انصاری را در آنجا نیابت داده بود بازگشت .

در ماه محرم پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم انگشتر گرفت و نقش آن « محمد رسول الله » بود . در ماه ربیع‌الاول به پادشاهان نامه نوشت و نامه‌ها و فرستادگانش سوی آنها روان شدکه به اسلام دعوتشان میکرد . نامه‌های خودرا با بسم‌الله الرحمن الرحیم آغاز کرده بود . اوصلی‌الله علیه وسلم در آغاز مانند قریش « باسمك‌اللهم » مینوشت وهمچنان نوشته میشد تا این‌آیه آمدکه « ارکبوا فیهاباسم الله مجریها » و« باسم‌الله » نوشت تا آیهٔ « قل‌ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی . » نازل شد و « بسم‌الله الرحیم » نوشت تا این آیه آمدکه « انه من‌سلیمان وانه‌بسم‌الله الرحمن الرحیم» که بسم‌الله تمام‌نوشت .

وما علت‌این راکه قریش « باسمك‌اللهم » مینوشتند درالاخبارالمسعودیات که متعلق بماست ضمن اخبار امیة بن ابی‌الصلت ثقفی آورده‌ایم .

از جمله عبدالله بن حذافه سهمی رابسوی پادشاه ایران خسروپرویز پسر هرمز فرستاد که درآنوقت به مداین عراق بود . وی نامهٔ پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم را پاره‌کرد وبه باذام حاکم خود دریمن نوشت که اورا پیش وی بفرستد . باذام دوسالار، فیروزبن‌دیلمی وخر خسرو وبقولی بابویه را باگروهی بفرستاد و گفت: «اورا پیش‌من‌بیارید.» آنها درمدینه پیش‌پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم آمدند. بآنها گفت که شیرویه پسرپرویز پادشاهشان همانشب پدرش راکشته است . آنها نیزسوی باذام بر گشتند بدو خبردادند وقصه چنان بودکه او صلی‌الله علیه وسلم گفته بود . آنها مسلمان شدند باذام و ابنای صنعا نیز بدین‌اسلام آمدند . ابنا همانها بودند که با خرزاد پسر نرسی پسر جاماسب برادر قباد بن فیروز شاه به

یمن رفتند. انوشیروان وقتی اورا همراه سیف بن ذی‌یزن‌حمیری فرستاد تا اورا برضد حبشیان که بریمن استیلا داشتند یاری‌کند مقام او را وهرزکرد ، ومسروق ابن ابرهة الاشرم آخرین پادشاه حبشی یمن‌رابکشتند وآنجا اقامت گرفتند.

همهٔ شاهان حبشی‌یمن چهار کس بودند: اول اریات و بقولی ابرهة الاشرم سپس ابرهه واوهمان بود که بافیل مذکور درقرآن‌سوی بیت‌الحرام رفت، سپس پسرش یکسوم ، پس ازآن مسروق که اونیز پسرابرهه بود. مدت پادشاهی آنها دریمن هفتاد وچند سال بود وحبشیان دریا را ازساحل حبشه به ساحل یمن از محل‌معروف به مندب عبورکردندکه دوکوه است واین محل تنگترین‌گذرگاههای این دریاست زیرا عرض آن فقط یك میل است وبرساحل یمن مخا بدان پیوسته است وغلافقه زبیدکه‌اکنون قلمرو ابن‌زیاد است، مجاورمخاست. بعضی‌ها «وهرز» را دیلمی نامیده‌اند از آنرو که مرزبانی دیلم وگیل داشته نه اینکه اهل دیلم بوده است.

وهم پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم ، دحیة بن خلیفه کلبی راکه دحیة بن خلیفة بن فروة بن فضالة بن زیدبن امرؤ القیس بن خزرج زید مناة بن عامر بن بکر بن عامر الاکبربن عوف‌بن عذرة بن زیداللات بن رفیدة بن ثوربن‌کلب بود ، سوی هرقل پادشاه روم فرستاد وعمروبن امیه ضمری راسوی نجاشی اصحمة بن بحر ، پادشاه حبشه وعلاء بن حضرمی راسوی منذربن ساوی فرستادکه از بنی عبدالقیس بود ، و فرمانروائی بحرین داشت وسلیط بن عمرو عامری را بسوی هوذة‌بن علی حنفی فرمانروای یمامه‌وشجاع بن وهب اسدی رابسوی حارث بن ابی شمرغسانی فرستاد که ازجانب هرقل پادشاه روم حکومت دمشق واطراف‌آن داشت‌ودرجولان‌ومرج‌الصفرمقیم بودوحاطب‌بن ابی‌بلتعه لخمی‌وبقولی‌عبسی ، هم‌پیمان بنی‌اسد بن عبدالعزی رابسوی مقوقس‌مقرقب نونی سالارقبطان اسکندریه

ومصر فرستاد. نون طایفه‌ای ازقبطانند.

مسعودی گوید: ما اخبار این رسولان‌را باکسانی‌که سوی آنها فرستاده‌شدند بافرستادگان خلیفگان وشاهانی‌که ازپس پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بوده‌اند و هیئت‌ها که سوی شاهان واقوام فرستادند، تاوقت حاضرکه سال سیصدو چهلم و خلافت مطیع است، درکتاب «فنون‌المعارف و ماجری فی‌الدهور السوالف» آورده‌ایم. بقولی فرستادن کسان بسوی این پادشاهان بسال ششم هجرت وپیش‌از فتح خیبر بود.

پس‌ازآن سفرجنگی‌عمربن خطاب بودکه درماه شعبان سوی محل معروف به تربه رفت که درناحیهٔ عبلاء درچهار منزلی وبقولی پنج منزلی مکه بر راه صنعا ونجران یمن‌است.

پس‌ازآن سفرجنگی ابوبکربود که درهمین ماه بقصد بنی کلاب بن ربیعة ابن عامربن‌صعصعة بن معاویة‌بن بکربن هوازن بن منصوربن عکرمة بن خصفة‌بن قیس بن عیلان بن‌مضربن نزارسوی ناحیهٔ ضریه رفت. پس‌ازآن باز درهمین ماه سفرجنگی بشیربن سعد انصاری خزرجی بود که بقصد بنی مرة بن عوف بن سعد ابن ذبیان‌بن بغیض بن ریث بن‌غطفان بن سعدبن قیس‌بن عیلان بن مضرسوی فدك رفت ویارانش کشته شدند واوزخمدار شد.

پس‌ازآن سفرجنگی غالب بن‌عبدالله لیثی بودکه درماه رمضان سوی میفعه رفت‌که آنسوی بطن نخل بناحیهٔ نقره، مجاور نجد، در فاصلهٔ‌هشت‌منزلی مدینه است. دراین‌سفر اسامة‌بن زید بن حارثه مردی راکه لااله‌الاالله گفته بود بکشت وپیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم اورا درکشتن آن‌شخص ملامت کرد: زید گفت:«این کلمه را برای رهائی خود میگفت.» پیغمبر گفت:«چراقلب اورا نشکافتی‌تابدانی که راستگو یا دروغگوست؟» وخداعزوجل دراین باره آیه‌ای نازل کرد که:

«بآنکس که اسلام بشما عرضه میدارد نگوئید مؤمن نیستی».

پس‌از آن سفر جنگی بشیر بن سعد انصاری بود که درشوال سوی یمن و جبار رفت واین دومحل درناحیهٔ جناب مابین خیبر و وادی القری است.

پس‌از آن پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم بروز دوشنبه ششم ذی‌قعده برای قضای عمره‌ای‌که مشرکان درحدیبیه مانع انجام آن شده بودند ازمدینه برون‌شد. مشرکان ازمکه برون شدند و پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم وارد آنجاشد و با یاران خود سه روزآ نجامقیم بود. سپس ازمکه برون شد وسوی مدینه که‌سباع ابن عرفطه‌را درآنجا نیابت داده بود بازگشت. دراین سفر میمونه هلالی خالهٔ عبدالله بن عباس‌را بزنی گرفت. دربارهٔ این‌خبرمیان فقیهان ولایات وغیره خلاف است که آیاوقتی عقد میمونه رابست محل بود یامحرم؟ وی میمونه دخترحارث ابن حزن‌بن بجیر بن‌هرم بن رویبة بن عبدالله بن‌هلال بن‌عامربن صعصعة بن‌معاویة ابن بکربن‌هوازن بود و مادرش هند دخترعوف بن زهیربن حارث بن حماطة بن جرش بن حمیر بودکه اورا عجوز جرشی گفتند. وی هشت دخترداشت: میمونه ولبابهٔ کبری ولبابهٔ صغری وعصماء وعزه که پدرشان حارث بن حزن بود وسلمی واسما و سلامه که پدرشان عمیس بن معدبن حارث بن تیم بن کعب بن مالك بن قحافة بن عامربن ربیعة بن عامربن معاویة بن زیدبن مالك بن نسربن وهب‌الله ابن شهران‌بن عفرس بن افتل بود. هردو شوهروی ازطایفهٔ خثعم بن‌انمار بودند. درنسب انمار خلاف‌است؛ بعضی‌نسب‌شناسان نزاری اورا به نزاربن معدبن عدنان پیوسته و بعضی نسب شناسان قحطانی اورا به اراش بن عمروبن غوث بن نبت بن زیدبن کهلان بن سبأبن یعرب بن قحطان پیوسته‌اند.

پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم بطوریکه گفتیم میمونه را بزنی گرفت. حمزة بن‌عبدالمطلب، سلمی راگرفت که امة‌الله وبقولی امامه‌را برای وی آورد.

عباس بن عبدالمطلب، لبابهٔ کبری را گرفت که کنیهٔ ام‌الفضل داشت وفضل را برای وی آورد ــ که‌دنباله‌نداشت ــ باعبدالله که پدرخلیفگان بنی‌عباس بود باعبیدالله و معبد که دنباله داشتند باقثم وعبدالرحمن که دنباله نداشتند با ام حبیب. هرگز برادرانی نبوده‌اند که پدر ومادرشان شریفتر وقبرشان دورافتاده‌تر از آنها باشد، فضل به‌شام درطاعون عمواس مرد. عبدالرحمن ومعبد درافریقیه مردند وقثم به سمرقند وعبدالله به طائف وعبیدالله به‌مدینه. جعفربن ابی‌طالب اسماء راگرفت‌که عبدالله وعون ومحمدرا برای وی آورد. پس‌از آن ابوبکراورا گرفت‌که محمد رابرای اوآورد. پس از آن علی‌بن ابی‌طالب اوراگرفت ویحیی وعون را برای وی آورد که دنباله نداشتند. ولیدبن مغیره مخزومی لبابهٔ صغری را گرفت خالدبن ولید را برای وی آورد ودیگر دختران بنزد شوهران مختلف بودند که ازلحاظ سابقهٔ دین وشرف ونسب چون اینان نبودند.

پس‌ازآن سفرجنگی ابوالعوجای سلمی بود که در ذی‌حجه سوی بنی‌سلیم رفت ویارانش کشته شدند واو زخمدار نجات یافت.

پس‌ازآن سفرجنگی عبدالله بن ابی‌حدرد اسلمی بودکه درذی‌حجه سوی غابه رفت و رفاعة بن زید جشمی رابکشت.

پس‌ازآن سفرجنگی محیصة بن مسعود بناحیهٔ فدك بود.

پس‌از آن سفرجنگی عبدالله بن ابی‌حدرد بسوی اضم بود که آن نیز در ذی‌حجه رخ داد. ابوقتاده ومحلم بن جثامه نیز جزو آنهابودند ومحلم عامربن اضبط اشجعی را بسبب کینه‌ای‌که ازجاهلیت درمیانه بود بکشت وبقولی اورا از آن پس‌که برسم اسلام درود گفته بود بکشت وبقولی این آیه دربارهٔ او آمدکه «بطلب لوازم زندگی دنیا بکسی‌که اسلام بـه شما عرضه میدارد نگوئید مؤمن نیستی».

## ذکر سال هشتم هجرت

### که به « سنة‌الفتح » موسوم است

پس از آن دستهٔ غالب بن عبدالله لیثی بودکه بقصد بنی‌الملوح سوی کدید رفت‌که مابین‌عسفان وقدیدبود . پس از آن دستهٔ او ، بسوی فدك به‌محل قتل‌یاران بسیر بود . وهم دراین ماه عمروبن عاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن‌هصیص بن کعب‌بن لوی‌بن‌غالب وخالدبن ولیدبن‌مغیرة‌بن‌عبدالله بن‌عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بمهاجرت آمدند .

پس از آن‌دستهٔ شجاع بن‌وهب‌اسدی بودکه درماه ربیع‌الاول بقصد بنی‌عامر سوی‌سی رفت‌که به ناحیهٔ رکبه درمجاورت تربه ورکبه آنسوی معدن بنی‌سلیم درپنج منزلی مدینه بود .

پس از آن دستهٔ کعب بن عمیر غفاری بودکه درهمین ماه سوی ذات‌اطلاح رفت که آنسوی وادی القری مابین تبوك واذرعات دمشق شام است همهٔ یاران او کشته شدند واو را زخمدار بمدینه آوردند .

پس از آن دستهٔ زیدبن‌حارثه وجعفر بن‌ابی‌طالب وعبدالله بن‌رواحهٔ انصاری از بنی‌الحارث بن خزرج بودکه درجمادی‌الاولی برای جنگ رومیان سوی مؤته رفتندکه جزءبلقای‌دمشق وشام‌است ، زیراشرحبیل بن عمروغسانی، حارث‌بن‌عمیر ازدی‌فرستادهٔ پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم‌را که سوی فرمانروای بصری‌میرفت کشته بود ( هیچیك ازفرستادگان پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم جزاو کشته نشدند. ) اینان درحدود سه هزار کس بودند وبا سپاه رومیان که صدهزار بودند وهرقل بمقابلهٔ آنها فرستاده بود مقابل‌شدند ( درآنموقع هرقل درانطاکیه مقیم بودسالار سپاه روم تیادوقس بطریق بود وسالار نصارای عرب‌ازغسان وقضاعه وغیره شرحبیل

ابن‌عمرو غسانی بود ) زیدبن حارثه کشته شد وجعفربن ابوطالب نیزاز آن پس که اسبش راپی کردند وهفتاد زخم برداشت کـه همه ازجلو بود کشته شد ( این اول اسبی بود که دراسلام پی شد ) عبدالله بن رواحه نیز کشته شد وخالدبن ولید مردم را باز گردانید .

پس‌ازآن دستهٔ عمروبن عـاص بودکه درجمادی الاخر سوی ذات‌السلاسل آنسوی وادی‌القری ده‌منزلی مدینه رفت وباسپاه روم وعربان نصاری مقابل شدو از پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم کمك خواست که دسته‌ای را با ابوبکر وعمر وابو-عبیدة بن جراح رضی‌الله عنهم بکمك اوفرستاد . دراین سفر کارهـا ازعمر سرزد که مورد اعتراض شد ؛ ازجمله اینکه درحـال جنابت امامت نمازکرد وبا وجود سرمای سخت وبسیاری زخمیان وحاجت مردم اجازهٔ روشن کردن آتش نداد و کارهای دیگر . وقتی پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم ازآنچه کرده بود خبریافت وعمر جهات مصلحت سپاه را درآن وانمود همه را تأییدکرد .

پس‌ازآن دستهٔ ابوعبیدة بـن جراح بودکه در رجب بسرزمین جهینه بـه ناحیهٔ دریا رفت که تامدینه پنج منزل بود .

پس‌ازآن دستهٔ ابوقتاده نعمان بن ربعی انصاری خزرجی بودکـه درشعبان سوی‌خضره سرزمین‌محارب نجد رفت . پس‌ازآن بازدستهٔ ابوقتاده بودکه درهمان ماه سوی بطن اضم رفت‌که مـابین ذی‌خشب وذی‌المروه سه منزلی مدینه است .

پس‌ازآن پیمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم بـه غزای مکه رفت که غزای فتح بود وسوم ماه رمضان با ده‌هزارکس ازمسلمانان سوی آنجا رفت و وارد مکه شد وابورهم غفاری را درمدینه نیابت داد .

مسعودی گوید: اختلاف کرده‌انـد که آیا بصلح وارد مکه شد یابجنگ .
ابوعمرو عبدالرحمن بن عمرو اوزاعی از اوازع حمیر باجمعی دیگراز اهل شام

واهل عراق ودیگر ظاهریان چون ابوسلیمان داودبن علی‌اصفهانی وغیره گفته‌اند پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم مکه را بجنگ گشود و زمین وخانهٔ مهاجران را که درمکه بود بایشان واگذاشت وآنرا غنیمت نکرد وباین سخن پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم استدلال کرده‌اندکه فرمود: « بدانیدکه خدا فیل را ازمکه باز داشت وپیغمبر خویش ومؤمنان رابرآن تسلط داد ، بدانید که مکه برای هیچکس پیش ازمن حلال نبود وبرای هیچکس پس ازمن حلال نخواهد شد . » وهم این گفتار وی که‌فرمود: « هرکجا به اوباش قریش برخوردید آنهارا درو کنید » . واینکه فرموده‌بود ابن‌خطل وعبدالله‌بن سعدبن ابی‌سرح ومقیس‌بن حبابه‌وغیره‌را بکشند بادلایل دیگر که آورده‌اند .

ولی ابوعبیدالله محمدبن ادریس شافعی وموافقان وی گفته‌اند که پیغمبر خداصلی‌الله علیه وسلم بجنگ وارد مکه نشد بلکه بصلح وارد شد واز پیش‌بآنها امان داده وگفته بود : «هرکه درخانهٔ خودباشد ایمن است وهرکه سلاح بگذارد ایمن‌است.» وبدلیل گفتارخدا عزوجل‌که فرمود: «اوبودکه دردل‌مکه ازآن‌پس که شمارا برآنهافیروزی داده بود دستهای آنهارا ازشما ودستهای شمارا ازآنها باز داشت . » امـا مطابق روایتی که ابوجعفر محمدبن جریر طبری از بشربن معاذ از یزید بن زریع ازسعید ازقتاده نقل کرده این‌آیه دربـارهٔ غزای حدیبیه نازل شده است .

ابوعبدالله مالك بن‌انس‌اصبحی ازذی‌اصبح بن‌مالك ازحمیرو دیگر اهل مدینه نیز براین رفته‌اند . زیرا وقتی اهل مکه بجان امان یافتند اموالشان نیز تـابع نفوس بوده است . جمعی دیگر از جمله ابوعبید قـاسم‌بن سلام گفته‌اند: «پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم‌مکه را بگشود وبرمردم آنجا منت نهاد وآنجارا بآنها داد وتقسیم نکرد وغنیمت نشمرد.» ودلایل دیگر آورده‌اند .

پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم بفرمود تا عده‌ای را بکشند ، از آنجمله عبدالله بن سعد بن ابی سرح بن حبیب بن جذیمة بن نصر بن مالك بن حسل بن عامر بن لوی برادر مادری عثمان عفان و یکی از نویسندگان وحی بود که ازمسلمانی بگشته و بمکه رفته بود . وقتی پیغمبر بکشتن او فرمان داد عثمان اورا پنهان کرد ، آنگاه وی را پیش پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم آورد و تقاضای عفو اورا کرد . پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم مدتی خاموش بود سپس قبول کرد . وقتی عثمان او را ببرد پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم به یارانش که حضور داشتند گفت: « بخدا خاموش ماندم که یکی از شما برخیزد و گردن اورا بزند . » یکی از انصار گفت: « ای پیغمبر خدا چرا اشاره نکردی ؟ » گفت: « پیغمبر با اشاره کسی را نمیکشد . »

وهم از آنجمله عبدالله بن خطل از بنی تیم بن غالب بن فهر بن مالك بود وبقولی نام وی هلال بن خطل بود و ابن خطل عبدالله نام داشت .

پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم ابن خطل را برای گرفتن زکات فرستاده بود و یکی از انصار با غلامش همراه وی بود و او غلام را بعلت مخالفتی که با او کرده بود بکشت واز مسلمانی بگشت .

وی دو کنیز آوازه خوان داشت که هجای پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم را به آواز میخواندند . پیغمبر بگفت تا آنهارا نیز با وی بکشند .

وهم مقیس بن حبابه از بنی کلب بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث بن بکر ابن عبدمناة بن کنانة بن خزیمة بن مدركة بن الیاس بن مضر بود ، وی یکی از انصار را که برادر وی را بخطا کشته بود بکشت واز اسلام بگشت وبه مکه رفت.

وهم عکرمة بن ابی جهل مخزومی و حویرث بن نقیذ بن وهب بن عبد بن قصی؛ وی ازجمله کسانی بود که پیغمبر را بمکه آزار میکرد وعلی بن ابی‌طالب اورا بکشت. و هم ساره که آزادشدهٔ بنی عبدالمطلب بود و او نیز درمکه به پیغمبر آزار

رسانده بود .

پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم دسته‌ها به اطراف مکه فرستاد که پیش از همه دستهٔ خالد بن ولید بود که در ماه رمضان برای ویران کردن عزی بسوی نخلهٔ الیمانیه رفت و آنرا ویران کرد .

پس از آن دستهٔ عمرو بن عاص بود که در ماه رمضان بسوی سواع برهاط رفت و آنرا ویران کرد .

پس از آن دستهٔ سعد بن زید اشهلی اوسی بود که در همین ماه سوی مناتی رفت که درمشلل بود و آنرا ویران کرد .

پس از آن دستهٔ خالد بن سعید بن عاص بسوی عرنه بود . پس از آن دستهٔ هشام بن عاص بسوی یلملم بود . پس از آن دستهٔ طفیل بن عمرو دوسی بود که در شوال سوی ذوالکفین بت عمرو بن حممه دوسی رفت و آنرا ویران کرد .

پس از آن دسته خالد بن ولید بسوی بنی جذیمة بن عامر بن عبدمناة بن کنانة ابن خزیمة بن مدرک بود که زیر مکه بفاصلهٔ یك منزل راه درحدود یلملم بود . پیغمبر اورا بدعوت فرستاده بود وفرمان جنگ نداده بود ولی خالد آنها را در غمیصا بکشت و پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم خونبهایشان راپرداخت .

پس از آن پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم بجنگ هوازن رفت که جنگ حنین بود .

مسعودی گوید: حنین دره‌ایست بحدود ذی‌المجاز که تا مکه سه منزل راه است . پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم با دوازده هزار ازمردم مکه بادویست اسب و بقولی بیشتر برون شد . پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم از صفوان بن امیه چند زره راکه پیش وی بود بعاریه خواست وصفوان که درآنهنگام مشرک بود واز پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم برای مسلمانی خود دوماه مهلت گرفته بود گفت : « ای

محمد آیابغصب می گیری ؟ » گفت: « نه بلکه عاریه‌ای‌است که مورد ضمان است تابتو پس‌داده شود . » پس اویکصد زره با اسلحهٔ بایستهٔ آن به پیغمبر داد .ولی این خبر ازلحاظ متن وسند آشفته است وکسان را دربارهٔ عاریه اختلاف است که آیا چنانکه شافعی و دیگران گفته‌اند عـاریه دهنده شرط کند یـا نکند ضمان آوراست؟ واین گفته‌را به ابن‌عباس وابی هریره وغیره نسبت داده‌اند ، یاچنانکه ابوحنیفه نعمان بن ثـابت وسفیان ثوری واهل ظاهر گفته‌اند ضمان آور نیست و این گفته را به امیرمؤمنان علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام وعبدالله بن مسعود نسبت داده‌اند. یاچنانکه قتاده وعده‌ای گفته‌اند اگرشرط ضمان کنند ضمان‌آور است . یاچنانکه مالك گفته اگرعاریه چیزی ازقبیل برده و حیوان وخانه باشد ضمان آور نیست واگر ازلوازم تجمل وزیور باشد عاریه‌گیرنده ضامن است مگرآنکه بعلت حـادثه‌ای بیرون از اختیار معذور باشد یـا دلیلی بیارد که ضامن نیست و گفتارهای دیگر. ولی اتفاق دارند که عاریه گیرنده بوسیلهٔ عاریه مالك نمیشود وهم اتفاق هست‌که عاریه‌گیرنده حق دارد چیزعاریه را درموردی‌که مالك اجازه داده بکار برد و هم اتفاق دارندکه عـاریه گیرنده اگر مورد عـاریه را تلف کند ضامن است .

پیغمبر خداصلی‌الله علیه‌وسلم دراوطاس بـا هوازن روبروشد که سالارشان مالك بن عوف نصری ازنصربن معاویة بن بکربن هوازن بن منصور بن عکرمة‌بن خصفة بن قیس بن عیلان بن‌مضربن نزار، ودرید بن صمه جشمی از جشم بن بکر ابن هوازن‌بودنـد . درید از سواران و دلیران عرب بوده بود ودرآنوقت پیری فرتوت ونـابینا شده بود و بقولی از دویست سالگی گذشته بود وفقط از رأی او برکت میجستند . ازجمله مردم هوازن که دراین روزحضور داشتند ، نصر وجشم فرزندان معاویة بن بکربن هوازن وسعد بن بکربن هوازن وچندتن ازبنی هلال

ابن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن بودند .

ازبنی‌نمیر فرزندان عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن وازکلاب ابن ربیعة بن عامر بن صعصعه واز فرزندان کعب ربیعة بن عامر بن صعصعه؛ یعنی عقیل وحریش وقشیر وجعده وعبدالله وحبیب؛ هیچکس دراین روز حاضر نبود .

خداوند هوازن راشکست داد واموال وکسانشان راغنیمت پیغمبر خود کرد. درید بن صمه بایکصد وپنجاه کس ازهوازن کشته شد ومالك بن عوف بگریخت .

پس از آن پیغمبر خدا صلی‌الله علیه‌وسلم درماه رجب بغزای تبوك رفت که مجاور دمشق شام است . ازتبوك تامدینه نود فرسخ‌است که دوازده منزل میشود. دراین غزا سی‌هزارکس همراه وی بودکه ده‌هزاراسب ودوازده هزارشتر داشتند. اینرا سپاه عسرت گفتند زیرا وقتی خرما رسیده وگرما سخت وسایه مطلوب بود فرمان حرکت یافتند وازدوری‌مسافت ومضیقه آب وکمی‌خرجی ومرکب بیرون‌شدن دشوار بود . پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم ثروتمندان رابه تهیهٔ خرجی ومرکب تشویق میکرد ، پس تاتبوك‌رفت ودرآنجا ده وچند روز وبقولی بیست روز بماند که نماز قصرمیکرد . سپس بمدینه که علی را آنجـا نیابت داده بود بازگشت . بعضی گفته‌اند ابو رهم غفاری را در مدینه نیابت داده خاندان خود را به‌علی بن ابی‌طالب سپرده بود . بقولی ابن ام‌مکتوم وبقولی محمد بن مسلمه وبقولی سباع ابن‌عرفطه را درمدینه نیابت داده بود . عبدالله بن ابی درمحل معروف به جرف ، بایك دسته ازسپاه اردو زد وبجاماند . دراین غزا پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم وقتی ناخشنودی علی ابن ابی‌طالب را ازاینکه درمدینه بجا مانده بود بدید ، و پیش ازآن هرگز اورا بجانگذاشته‌بود ، بدوگفت: « آیـا نمیخواهی نسبت بمن چون هارون نسبت به موسی باشی جزآنکه‌پیغمبری پس‌از من نیست ؟ . »

معروفتر اینست که پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم علی را در مدینه نیابت

داد که با گروه بجاماندگان بماند وعلت بجانهادن اورا باسبب بجاماندن عبدالله بن ابی ودیگران درکتاب «الاستذکار لماجری فی سالف الاعصار» که این کتاب ازپی آنست آورده‌ایم. قصهٔ آن سه کس که بجاماندند درهمین غزا بودکه خداعزوجل این آیه را دربارهٔ آنها نازل کرد «وآن سه تن که بجا ماندند تاوقتی که زمین با همه فراخی برآنها تنگ شد». این سه کس کعب بن مالك خزرجی ومرارة بن ربیع وهلال بن امیه هردو اوسی بودند.

وما مکاتباتی راکه دراین غزا هنگام اقامت به تبوك میان پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم وهرقل بود درکتابهای سابق خودآورده‌ایم. درآنموقع هرقل درحمص وبقولی به دمشق بود.

پیغمبر ازتبوك خالدبن ولید مخزومی را سوی اکیدر بن عبدالملك کندی فرمانروای دومة الجندل فرستاد که اورا اسیر گرفت وخدادومه‌را برای‌او گشود. ونیزهنگامی که به تبوك بود یحنة بن روبه اسقف‌ایله پیش وی‌آمد وبا وی‌پیمان صلحی نهادکه هرفرد بالغ ازمردم‌ایله‌درسال‌دیناری بدهد. مردم اذرح نیز بیامدند وتقاضای صلح کردند که سرانه بدهند واوبپذیرفت ونامه‌ای برای آنهانوشت. دراین غزا اخته کردن اسبان رامنع‌کرد. غزای تبوك آخرین غزاهای او صلی‌الله علیه وسلم بود.

هنگام‌بازگشت ازاین غزاگروهی‌ازمنافقان میخواستنداوصلی‌الله علیه‌وسلم رابهنگام شب به غافلگیری بکشند واز گردنه بیندازند واینان بعنوان اصحاب عقبه معروفند ولی خدا میان‌آنها و آنچه باپیغمبر اومیخواستند کرد، حایل‌شد وپیغمبر را برآنهاتسلط‌داد. وماشرح خبرآنهارا بانامهایشان درکتاب الاستذکار ضمن سخن ازاین غزا آورده‌ایم. پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم بفرمود تامسجد ضرار راکه ازقبیلهٔ بنی‌عمروبن عوف بود، ویران کنند وبسوزانند وخداعزوجل

این آیه را دربارهٔ آن نازل کرد: «آنها که برای زیان و کفر و تفرقهٔ مؤمنان و پناهگاه کسی که باخدا و پیغمبرش پیکار کرده مسجدی بساختند».

ام‌کلثوم دختر پیغمبر خدا صلی‌الله علیه‌وسلم درشعبان وفات یافت ودرذی‌قعده همین سال عبدالله بن ابی‌بن مالك بن حارث بن عبید بن مالك بن حبلی سالم بن غنم بن عوف بن خزرج بن حارثه درگذشت. سلول مادر پدر وی زنی از خزاعه بود وبنام اومعروف‌شده‌بود. عبدالله یکی‌ازمنافقان بود وهمانوقت‌که پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم بمهاجرت سوی مدینه‌آمد، برای عبدالله تاج میساختند که پادشاهش کنند.

پیغمبر خدا صلی‌الله علیه‌وسلم در این سال ترتیب زکات را مقرر داشت و دربارهٔ غلاتی که از آب جاری یا باران یابوسیلهٔ چهارپایان آب میخورد نیم‌عشر تعیین کرد. ولی میان فقهای ولایات دربارهٔ نخل ودرخت وغیره خلاف است.

پس‌ازآن اوعلیه‌الصلاة والسلام ابوبکر صدیق رادرآن سال به حج‌فرستاد که سالارحاج باشد وسورهٔ برائت بیامد وهفت‌آیه‌ازصدر آنرا با علی‌بن ابی‌طالب فرستاد وبگفت که تاهنگامی که مردم درمنی‌فراهم آمده‌اند برای آنها بخواند وهم بدوگفت: «به‌مردم اعلام کن‌که کافری داخل بهشت نمیشود واز پس این‌سال مشرکی حج نکند وعریانی برخانه طواف نبرد وهرکه باپیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم پیمانی دارد، پیمانش تا بآخر معتبراست و برای کسان از روزی که ندا میدهی چهارماه مهلت معین‌کن‌که هرگروه به‌اقامتگاه خود برسند. آنگاه دیگر هیچ مشرکی‌پیمانی ندارد وموردحمایت نیست.» وعلی رابرناقهٔ غضبا سوارکرد. فرقه‌های مسلمان شیعه طرفداران نص‌بامعتزلیان‌طرفداراختیاروخوارج ومرجئه وفقیهان ولایات وفرقه‌های حشوی ونابتی دربارهٔ دلالت این‌خبر اختلاف دارند.

وقتی مسلمانان حج‌کردند ومشرکان نیز برسوم شرك خود حج‌کردند، علی

درمنی فرمان پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم را انجام داد و یکسال نگذشت که عربان‌که بیشتراز یکصد هزاربودند مسلمان شدند ومشرك بودن راعیب شمردند.

## ذکرسال دهم هجرت
## که به «سال حجة الوداع» معروفست

پس از آن دستهٔ اسامة بن زید سوی یبنی و ازدود فلسطین بود.

پس‌از آن دستهٔ خالدبن ولید، درماه‌ربیع‌الاول بقصدبنی‌عبدالمدان ازبنی-الحارث بن کعب از اعقاب‌عریب بن زید بن کهلان، سوی نجران یمن رفت. در همین ماه ابراهیم پسرپیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم در گذشت. ازتولد تاوفات وی یکسال‌و دوماه وده روزبود. درآن روزخورشید بگرفت وبعضیها گفتندبرای مرگ ابراهیم‌گرفته است. ولی پیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم نمازکسوف‌خواند وپس‌ازآن‌گفت: «خورشید وماه دونشان از نشانه‌های خدا عزوجل است‌که برای مرگ‌کسی یازندگی اوگرفته نمیشود. وقتی چنین دیدید بخدا پناه برید.»

پس از آن دستهٔ علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیه‌السلام بود که درماه رمضان سوی یمن رفت وپیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم نامه‌ای همراه او فرستاد ومردم یمن را به اسلام خواند. علی نامهٔ پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم را در جمع کسان بخواند و آنها را به‌اسلام دعوت‌کرد و همه قبیلهٔ همدان در یك روز مسلمان شدند - نام همدان، اوسلةبن ربیعة خیاربن مالك‌بن زیدبن‌کهلان‌بن سبأبن یشجب‌بن یعرب بن قحطان بود - پس از آن قبایل یمن پیاپی مسلمان میشدند و فرستادگانشان پیش پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم میآمدند و اونامه‌ها برای آنها مینوشت و اموال و اراضیشان را که هنگام مسلمانی داشته بودند بآنها وامیگذاشت وعمال خویش‌را میفرستاد تامقررات اسلام رابآنها بیاموزندوزکاتشان‌رابگیرند وازآنها

که بر دین نصاری ومجوس ویهود مانده بودند سرانه دریافت کنند.

درآمد بحرین راپیش پیغمبر خداصلی‌الله علیه وسلم آوردند که هشتادهزار درهم بود وعلاء بن عبدالله بن ضماد حضرمی هم پیمان بنی‌امیه فرستاده بود. این اولین مالی بود که به مدینه میرسید و پیغمبر آنرا میان مردم پخش کرد.

وقتی پیغمبر خدا صلی‌الله علیه و سلم مکه را بگشود و قریش فرمانبر او شدند، همهٔ عربان به اسلام رونهادند وفرستادگان عرب ازهرطرف ازمعد ویمن بسوی او میآمدند وآمادهٔ مسلمانی بودند.

از جمله فرستادگانی که سوی او آمدند فرستادگان بنی‌حنیفة بن لجیم‌بن صعب‌بن علی‌بن بکربن وائل از یمامه ویمن بودند که مسیلمهٔ کذاب بن ثمامة بن کثیربن حبیب بن حارث بن عبدالحارث بن‌عدی بن‌حنیفه مکنی به ابوثمامه نیز باآنهابود وبنی‌حنیفه اورابا جامه‌ها پوشانیده بودوهمینکه بازگشتند مسیلمه‌دعوی پیغمبری‌خود را آشکار کرد.

درهمین سال سیدوعاقب فرستادگان مردم نجران پیش‌وی آمدند وتقاضای صلح کردندوباآنهابه‌نیابت‌مردم نجران صلح کردکه‌هرساله دوهزارحله وچیزهای دیگر بدهند.

پس از آن پیغمبر خـدا صلی‌الله علیه و سلم پنجم ذیقعده بقصد حج برون شد وشصت قربانی شتروبقولی بیشترویاکمترهمراه داشت. وقتی به محل معروف به سرف رسید، بگفت تا مردم جزآنهاکه قربانی داشتند نیت عمره کنند. وقتی واردمکه‌شد علی‌بن‌ابی‌طالب ازنجران‌یمن‌بقصدحج بیامد. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم بدو گفت: «چه‌نیت‌کرده‌ای؟» گفت: «وقتی‌احرام‌بستم گفتم خدایامن همان‌میکنم که بنده و پیغمبر تو خواهدکرد.» گفت: «قربانی‌داری؟» گفت «نه»، و پیغمبر خداصلی‌الله علیه‌وسلم اورا شریك قربانی‌خود کرد. اونیز با پیغمبرخداصلی‌الله

علیه و سلم محرم بود تا از حج فراغت یافتند. پیغمبر خدا صلی‌الله علیه و سلم برای هردو قربانی کرد و با مردم حج گذاشت و مناسك آنها را وا نمود و رسوم حج را یادشان داد و اعلام کرد که خون و مالشان بریکدیگر حرام است و خونهای سلف ملغی است و این را حجةالوداع نامیدند که با مسلمانان وداع کرد و پس از آن حج نکرد. حجة البلاغ نیز نامیدند زیرا وقتی با آنها وداع میکرد خطبه خواند و درخطبهٔ خویش فرمود: «بدانید که زمان چنان شد که روزی که خداوند آسمانها و زمین‌را خلق کرد بدانگونه بود».

این سخن دربارهٔ گذشته و آیندهٔ زمان نشان بطلان نسیء است که سابقاً در همین کتاب بتفصیل آورده‌ایم. پس از آن گفت: «خدایا آیا ابلاغ کردم؟» و همه گفتند: «بله» گفت: «خدایا شاهدباش». پیغمبر خدا صلی‌الله علیه و سلم همهٔ زنان خویش را با دخترش فاطمه بحج آورده بود. گویند حج افراد کرد و بقولی حج قران کرد. گویند دراین حج کعبه را با حوله‌ها بپوشانید.

## ذکر سال یازدهم هجری
### که «سنةالوفاة» است

در این سال پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم عمروبن عاص را سوی جیفر وعباد جلندی پسران مسعود ازدی دوفرمانروای عمان فرستاد تا به‌اسلام دعوتشان کنند و آنها مسلمان شدند. درهمین سال کاراسود عنسی کذاب که در یمن دعوی پیغمبری داشت بالا گرفت. وی عبهلةبن کعب‌بن حارث‌بن عمروبن عبدالله بن سعدبن عنس‌بن مذحج مالك‌بن اددبن زیدبن یشجب‌بن عریب‌بن زیدبن کهلان‌بن سبأبن یشجب‌بن یعرب‌بن قحطان بود.

و آغاز کارش ازمحل معروف به‌کهف خبان بود. او را ذوالحمار نیز گفتند

زیراخری داشت که اورا تعلیم داده و پرورده بود که بدومیگفت سجده کن ، سجده میکردومیگفت بخواب می‌خفت و بجزاین کارها میکرد وشعبده‌هاداشت که بوسیلهٔ آن قلوب پیروان خود را جذب میکرد .

اسود، باذان سالارابنا راکه با «وهرز» سوی یمن آمده بودند ومسلمان شده بودند بکشت وهمسراورا بزنی گرفت ولی فیروزبن دیلمی که ازابنا بود بهمدستی دادویه وقیس بن‌مکشوح مرادی‌که پیغمبرخدا صلی‌الله علیه و سلم با آنها مکاتبه کرده بود بروی هجوم بردند وخونش بریختند و پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم یاران خویش را از قتل وی خبرداد و بقولی یکی سر او را به مدینه آورد ولی پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم وفات یافته بود . دراین باب نیز اختلاف است که آیا قتل اسود در زندگی یاپس از مرگ پیغمبر بود .

پس‌از آن قیس بن‌مکشوح مرادی ، به دادویه هجوم برد وبمنظور نزدیکی با مردم عنس طایفهٔ ذوالحمار اورا بکشت ودراین باب شعری بدین‌مضمون گفت: « قبایل‌مذحج بدانستندکه سیاه‌راکسی جزمن نکشت، انتقامی‌راکه‌پیش اوداشتم و اسود راکشته بود ازاوگرفتم » .

پس از آن پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم‌درماه صفر اسامة‌بن زید رامأمور بلقا و اذرعات وموتهٔ دمشق‌کرد تـا انتقام خون پدررا بگیرد ، اسامه دراین وقت هیجده سال داشت . عمربن خطاب و زبیروابوعبیدةبن جراح نیز جزودستهٔ وی بودند ـ دراین باب‌خلاف است که‌آیا ابوبکر نیز جزو این‌دسته بودیا نه ـ آنها بماندند وبفراهم‌آوردن لوازم پرداختند تاپیغمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم وفات یافت و در اثنای مرض خویش پیوسته میگفت: « سپاه اسامه را راهی کنید » .

مسعودی گوید : غزاهاکه پیغمبرخدا صلی‌الله علیه‌وسلم شخصاً کرد بیست و هفت غزا بود . بعضیهاگفته‌اند بیست وهشت غزا بود . آنهاکه بیست وهفت غزا

گفته‌اند رفتن از خیبر به وادی‌القری را با خیبر یکی گرفته‌اند و آنها که گفته‌اند بیست و هشت غزوه بود، خیبر را جدا و وادی القری را غزوهٔ دیگر گفته‌اند. از این جمله در نه غزوه شخصاً بجنگید. اول بدر بود با احد و خندق و قریظه و بنی‌المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف. این گفتهٔ محمدبن‌اسحاق و دیگران است، واقدی نیز با ابن اسحاق در این قسمت موافق است که پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم در این نه غزا جنگیده است ولی گوید در غزای وادی‌القری و روز غابه نیز جنگید پس جنگیدن او در این نه غزا مورد اتفاق است و واقدی دو غزوهٔ مذکور را افزوده است، این را از آنرو نقل کردیم که این‌دو پیشوا و مرجع اهل سیرت و غزانامه اند.

دسته‌ها که پیغمبر فرستاد بطوری که در این کتاب مرتب کرده‌ایم هفتاد و سه بود. مؤلفان تاریخ و سیرت در این باب خلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند دسته‌های وی شصت و شش بود و بعضی پنجاه و چند گفته‌اند. محمدبن اسحاق و گروهی اهل سیرت و غزا نامه گفته‌اند سی و پنج دسته بود. محمدبن عمرواقدی و دیگر مؤلفان سیرت و غزا نامه گفته‌اند دسته‌ها چهل و هشت بود.

مسعودی گوید: بنظر من علت این اختلاف در شمار دسته‌ها از آنجاست که بعضیها دسته‌هائی را بحساب آورده‌اند که دیگران نیاورده‌اند. زیرا ضمن بعضی غزاها دسته‌ها بوده‌است و بعضی آنرا جدا گرفته و بحساب آورده و بعضی آنرا جزو آن غزا گرفته‌اند زیرا پیغمبر خدا صلی‌الله علیه و سلم در بسیاری غزاها پس از شکست مشرکان از جائی که مقام کرده بود دسته‌ها بدیار مجاور میفرستاد، چنانکه پس از خیبر کرد و از پیش بگفتیم و پس از فتح مکه دسته‌ها برای ویران کردن بتهای اطراف مکه فرستاد و اختلاف از اینجا آمده است و ما در این کتاب همه را فراهم آوردیم و در کار استقصا و ترتیب آن از کوشش دریغ نکردیم و خلاف اهل سیرت

را نیز بگفتیم تا فایدهٔ آن بیشتر باشد ولی کسی را ندیده‌ایم که مانند ما آنرا کامل ومرتب کرده باشد وهرکه خواهد این را بداند کتابهای متقدمان و متأخران راکه دراین باب هست بنگرد تا از حقیقت گفتار واهمیت کار ما خبردار شود که فهم این پس از تکمیل آسان و جستجوی آن پیش از تکمیل دشوار بوده است و مااین موضوع را بشرح و تفصیل با اختلافاتی که دربارهٔ آن هست درکتاب «فنون‌المعارف و ماجری فی‌الدهورالسوالف» وکتاب «الاستذکار لما جری فی‌سوالف‌الاعصار» که‌این کتاب‌ازپس آنست آورده‌ایم. سندروایت‌ها رادراین کتاب بینداختیم تا مختصر شود وآسان بدان دست توان یافت.

اختلاف کرده‌اند که وفات او علیه‌الصلاة والسلام چندم ماه ربیع‌الاول بوده است ولی اتفاق هست که روز دوشنبهٔ ماه ربیع‌الاول بوده است. بیشتر گفته‌اند وفات وی دوازدهم این ماه رخ داد، بعضی دیگر دوم وبعضی هفتم گفته‌اند و این به‌روز شانزدهم اسفندار ماه فارسی بسال یکهزارو سیصدو هشتادم بخت نصر و روزسوم حزیران سال نهصدو چهل‌وسوم اسکندر پسر فیلیپس پادشاه وسال صدم پادشاهی کسری انوشیروان پسرقباد بوده‌است مدت‌مرض وی چهارده روز وبقولی کمتر بود.

غسل وی صلی‌الله علیه وسلم بوسیلهٔ علی‌بن ابی‌طالب و عباس عبدالمطلب وفضل‌وقثم دوپسرعباس واسامةبن زید وشقران آزادشدهٔ پیغمبر خداصلی‌الله‌علیه وسلم انجام شد.

دربارهٔ کفن پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم خلاف هست، جعفربن محمد ازپدرش محمدبن علی ازپدرش علی‌بن حسین آورده که وقتی غسل پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم بسررفت او را درسه‌جامه؛ دوجامهٔ صحاری وبقولی سحولی و یك حولهٔ خطدار؛ پیچیدند.

مسعودی گوید: جامهٔ صحاری منسوب بصحار قصبه‌ای درعمان است وسحولی جامه‌ای سپیداست که دریمن درمحلی معروف به سحولا ازپنبه میبافند. اهل بیت وپیروانشان براین روایت رفته‌اند. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام را نیز بهمین ترتیب کفن کردند ولی بسبب ضربتی که خورده بود عمامه‌ای بسرش پیچیدند واین رسم معمول آنهاشده است.

ولی عمامه و پوشش اضافی جزو کفن نیست. بنزد آنها کفن مرسوم برای تنگدست یك جامه وبرای توانگرسه تاپنج جامه است. بعضی از آنها روایت کرده‌اندکه بیش ازپنج جامه بدعت است. یکی ازاین جامه‌ها را ازوسط پاره کنند وبدون دوخت بتن بپیچند، بدینجهت آنرا پیراهن گویند. ازعایشه رضی الله عنه آورده‌اند که پیمبرخدا صلی‌الله علیه وسلم را درسه جامهٔ پنبه‌ای کفن کردند که نه پیراهن ونه عمامه بود. وهم از او بروایت دیگر آورده‌اند که اوصلی الله علیه وسلم را درسه جامهٔ معمولی کفن کردندکه پیراهن و عمامه نداشت. ازابراهیم نقل کرده‌اند که کفن پیغمبرصلی الله علیه وسلم یك حولهٔ یمانی ویك پیراهن بود. پس از آن مردم دسته دسته بدون امام براو نماز بردند و روز بعد که سه شنبه بود وبقولی شب چهارشنبه دراطاق عایشه بخاك رفت بقولی دفن وی سه روزپس ازوفات بود. کسانی که وارد قبراوشدند علی بن ابی طالب وفضل وقثم دوپسرعباس وشقران بودند.

## فهرست کاتبان حضور وی

خالدبن سعید بن عاص بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف درحضور وی مطالبی را که پیش میآمد مینوشت. مغیرة بن شعبه ثقفی و حصین بن نمیر نیز مطالب مورد حاجت را مینوشتند.

عبدالله بن ارقم بن عبد یغوث زهری وعلاء بن عقبه قرضه‌هاوعقود ومعاملات مردم را مینوشتند. زبیر بن عوام و جهیم بن صلت درآمد زکات را مینوشتند. حذیفة بن یمان بازدید حاصل حجاز را مینوشت معیقیب بن ابی‌فاطمه دوسی از دوس بن عدثان بن عبدالله بن زهران بن‌کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالك بن نصر بن ازد که هم پیمان بنی‌اسد بود غنائم پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم را می‌نوشت وپیش از او زید بن ثابت انصاری خزرجی از بنی غنم بن مالك نجار بحضور پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم نامه‌های ملوك را مینوشت‌وجواب‌میداد. وی برای پیغمبر‌صلی‌الله علیه وسلم بپارسی ورومی وقبطی وحبشی‌ترجمه میکرد واین همه را درمدینه ازاهل این زبانها آموخته بود. حنظلة بن ربیع بن صیفی اسیدی تمیمی درحضور او صلی‌الله علیه وسلم درهمه این موارد مینوشت و وقتی کاتبان دیگر غایب بودند مسائل اختصاصی آنها را مینوشت واو را حنظلهٔ دبیر میگفتند، وفاتش درخلافت عمر بن خطاب بود ازآن پس که خداوند ولایتها را برای مسلمانان گشود و در آنجا پراکنده شدند سوی رهارفت که جزو دیارمضر بود وآنجا بمرد ویکی از زنان قبیلهٔ او برثایش گفت:

«ای عجب از غمزده‌ای که باوجود پیری ولاغری میگرید اگر بپرسی که چرا روزگارمرا پیرکرده سخنی‌گویم که دروغ نیست، موی سیاه من ازغم‌حنظلهٔ دبیرسپید شد.»

عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح ازبنی عامر بن لوی بن غالب نیزکاتب او بود، پس‌ازآن مرتد شد وپیش مشرکان مکه رفت. شرحبیل بن‌حسنه طابخی ازطایفهٔ خندف وبقولی از کنده هم‌پیمان قریش نیزکاتب وی بود. ابان بن سعید وعلاءبن حضرمی نیزگاهی بحضور اومینوشتند. معاویه نیزچند ماه پیش‌از وفات برای‌او کتابت‌کرد. ما ازنام کاتبان وی صلی‌الله علیه وسلم فقط آنهارا که پیوسته نوشته

ودر اینکار مدتی بوده‌اند و روایت درست دربارهٔ آن هست یادکردیم وکسانی راکه یك یا دوسه نامه نوشته‌اند یاد نکردیم که نمیشد آنها را کاتب شمرد و بکاتبان وی افزود.

## ذکر خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

ابوبکر که نامش عبدالله بن عثمان بن عـامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بود درمرة بن کعب با پیغمبر صلی الله علیه وسلّم بهم میرسند وپدران دورشان یکی است وهر یك ازمره شش پدر فاصله دارند. وی در جاهلیت عبدالکعبه نام داشت ووقتی مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را عبدالله نامید وبسبب حسن صورت یابعلّت آزادی ازجهنم عتیق لقب داد وبقولی درجاهلیت نامش عتیق بود ومادرش ام الخیر دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد ابن تیم بن مره بود. با ابوبکر درسقیفهٔ بنی‌ساعدة بن کعب بن خزرج بیعت کردند.

درهمان روز وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سال یازدهم هجرت انصار برای بیعت سعد بن عبادة بن دلیم انصاری خزرجی رادرنظر گرفته بودند ومیان او ومهاجرانی که درسقیفه حضورداشتند مشاجره دراز و گفتگوی بسیارشد ( علی وعباس ودیگر مهاجران به‌کفن و دفن پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشتغال داشتند ) واین اولین اختلافی بود که پس ازدرگذشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم میان مسلمانان رخ داد. پس‌از وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیشتر عربان از دین بگشتند؛ بعضی کافر شدند وبعضی زکات ندادند. مهمتر ونیرومند تراز همه مسیلمهٔ کذاب حنفی در یمامه بود وطلیحة بن خویلد اسدی

فقعسی از اسدبن خزیمه که عیینة بن حصن فزاری و طایفهٔ غطفان از او پشتیبانی میکردند . ابوبکر ، خالدبن ولیدبن مغیرهٔ مخزومی راسوی آنهاوهمهٔ مضریان دیگرکه از دین بگشته بودند فرستاد. وی باطلیحه روبروشد واو راشکست داد وجماعتش را پراکند وعیینه را اسیرکرد واین بسال یازدهم بود . پس ازآن سوی بطاح رفت ودر قلمرو تمیم کشتارکرد ومالك بن نویره یربوعی را نیز بکشت . از آنجا به یمامه رفت وبنی حنیفه با او جنگی سخت‌کردند . عاقبت مسیلمه کشته شد ودیگران صلح کردند واین بسال دوازدهم‌بود. دریمامه یکهزار ودویست‌کس ازمسلمانان کشته شدکه بیست وسه‌کس ازقریش وازآنجمله زیدبن خطاب برادر عمربن خطاب رضی‌الله عنهما بود وهفتاد کس وبقولی کمتراز انصار بود . خالد همچنان بردسته‌های مرتدان میتاخت ، تا همگی بدین بازگشتند سجاح دختر حارث‌بن سویدبن عقفان تمیمی یربرعی ازیربوع بن حنظلة بن‌مالك بن زیدمناة ابن‌تمیم نیز دعوی پیغمبری کرد وجمعی بسیار وازجمله زبرقان بن‌بدر و عطارد ابن حاجب‌بن زراره وشبث بن ربعی – وی اذان‌گوی سجاح‌بود – وعمروبن‌اهتم، همگی‌تمیمی، پیرو اوشده بودند، سجاح به یمامه پیش مسیلمه رفته و زن اوشده وسه روز پیش وی مانده بود . طرماح بن‌حکیم طائی دراین باب گوید : « قسم بجان‌من، سجاح قوم خود را ببرد و همینکه بمرز یمامه رسید آرام گرفت مرد بکری چندان با اوسخن‌کردکه فریبش داد ودرمیان آنهاعروسی شد وجلوه‌کرد. این پیغمبر حنظلیان است که عطرآگین درخلوت خود بسایه نشسته است » .

عطارد بن‌حاجب بن زراره نیز گوید : « خانم‌پیغمبر ما زنی‌است‌که بدورش طواف میبریم درصورتیکه پیغمبران مردم ، مردانند » .

مقصود وی از پیغمبران ، اسود عنسی وطلیحة بن خویلد ومسیلمه است .

پس‌ازآن ابوبکر برای جنگ رومیان شام ، سپاهها بیاراست و چهارامیر

معین کرد که یزیدبن ابی سفیان وعمروبن عاص وابوعبیدة بن‌جراح وشرحبیل‌بن حسنه بودند.

به خالد بن ولید نیز که درعراق بود نوشت تا بآنها ملحق شود. خالد با آنها حرکت کرد ودر شام، بصری وحوران وبثنیه وبلقای دمشق رابگشودند. رومیان دراجنادین وسپس درمرج الصفر با آنها روبروشدند که شکست خوردند وکشتار بسیار از آنها شد پس از آن مسلمانان سوی دمشق رفتند و آنجا را محاصره کردند.

محاصره همچنان دوام داشت که ابوبکر بمرد (مرگ وی درمدینه بشب سه شنبه هشتم جمادی‌الاخر سال سیزدهم هجری در شصت وسه سالگی وبقولی بیشتربود) ودر اطاق عایشه پهلوی پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بخاك رفت. مدت خلافتش دوسال وسه ماه ودو روز وبقولی‌بیست روز بود. وی بلند قد وسبزه‌گون ولاغراندام بود با گونه‌های فرو رفته و چشمان گود وپیشانی برآمده و چهرهٔ استخوانی وموی خود را حنا ورنگ می‌بست.

کاتبان وی عثمان بن عفان وزیدبن ثابت و عبدالله بن ارقم بودند. نقش انگشترش «نعم‌القادرالله» بود. قاضی‌او عمربن خطاب رضی‌الله عنه وحاجبش شدید آزاد شدهٔ او بود.

وی‌سه پسرداشت یکی‌عبدالله‌که درحوادث سال‌هشتم ضمن سخن‌ازمحاصرهٔ طایف بوسیلهٔ پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم ازاو یاد شده. اعقاب وی منقرض شده‌اند وآخرشان اسماعیل بن عبدالله بن‌ابی‌بکر بود. دیگر عبدالرحمن بن ابی‌بکر که صحبت پیغمبر یافته بود واعقاب بسیار دارد ازجمله طلحیان فرزندان طلحة ابن عبدالله‌بن عبدالرحمن بن ابی‌بکر که بیشترشان صحرا نشینند ودر اطراف جاده‌وصفینه درناحیهٔ قفا ازقلمرو ایم برجادهٔ‌عراق روبروی‌مسلح و اقیعیه وغمره

بسر میبرند وهم اکنون جمعیت وقوتی دارند. دیگر محمد بن ابی‌بکر که اعقاب او ازقاسم بن محمد مانده‌اندکه ازفقهای مدینه واخیار تابعان بودواعقابش کمند. ومحمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن قاسم بن محمد ازجمله فرزندان اوست.

وسه دختر داشت، که عایشه همسر پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم واسما مادر عبدالله بن زبیر ازآنجمله بودند. از روزگار پیمبر صلی‌الله علیه وسلّم تا کنون هیچکس جز ابوبکر بخلافت نرسیده‌که پدر ومادرش زنده باشند. وقتی‌ابوبکر وفات یافت پدرش‌ابوقحافه درمکه بود وچون خبر مرگ اورا شنید گفت مصیبتی بزرگ بود. یك ششم مال اورا بارث برد وهفتماه وبقولی ششماه پس از او بحال نابینائی ودر نود وهفت سالگی بمرد.

ابوقحافه روز فتح مکه اسلام آورد و وفاتش با وفات هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبدشمس بن عبدمناف مادر معاویة بن ابی‌سفیان بیك روز بود. فاطمه دختر پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم بشب سه شنبه سوم ماه رمضان سال یازدهم وفات یافت. بقولی‌وفات وی سه‌ماه وبقولی‌ششماه وبقولی هفتاد روز پس‌از وفات‌پیغمبر بود، اقوال دیگرنیز هست. درسن فاطمه نیزاختلاف هست جمعی گفته‌اندوقت وفات سی وسه سال داشت بعضی دیگر بیست ونه سال گفته‌اند واین گفتار بیشتر اهل‌بیت وشیعیان آنهاست. کمتر ازاین نیز گفته‌اند. غسل وی بوسیلهٔ امیرمؤمنان علی‌بن‌ابی‌طالب رضی‌الله عنه انجام‌گرفت‌وشبانه اورا دربقیع وبقولی جای دیگر دفن کرد. ابوبکررا خبرنکردند، زیرا از وقتی که میراث پدر خویش صلی‌الله علیه‌وسلم را ازفدك وغیره از او مطالبه‌کرد ودر این باب مشاجره کردند تابوقت مرگ ازاو آزرده بود. علی علیه‌السلام نیزتا اوزنده بود با ابوبکر رضی‌اللدعنه بیعت نکرد. درچگونگی بیعت‌او با ابوبکر نیز خلاف است وما آنچه را در این باب گفته‌اند درکتاب الاستذکار لماجری فی سالف الاعصار آورده‌ایم.

## ذکر خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه

بیعت عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی که کنیه‌اش ابوحفص ومادرش حنتمه دختر هشام ابن‌مغیرة بن عبدالله‌بن عمرو بن‌مخزوم بود درهمان روز وفات ابوبکر انجام شد. وبیاری خدا بیشتر ولایتها بدست اوگشوده شد وسپاهها فرستاد وشهرها پدید آورد ودیوانها مرتب کرد ومستمری مقرر داشت وتاریخ پدید آورد وبماه‌رمضان نماز تراویح رامقرر کرد وبروز چهارشنبه چهارم ذیحجهٔ سال بیست سوم درشصت وسه سالگی ؛ وبقولی کمتراز این و اول‌مشهورتر است ؛ در گذشت . قاتل وی ابولؤلؤ ایرانی غلام مغیرة بن شعبه بود وپهلوی پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم دراطاق‌عایشه بخاك رفت . در چگونگی وترتیب قبر آنها خلاف است . هشام بن عروه از پدرش ازعایشه نقل‌کرده که وقتی ابوبکر بمرد ، پهلوی پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم بخاك رفت وسرش مقابل شانهٔ پیغمبر خدا بود ، پس‌از آن وقتی عمر بمرد پهلوی ابوبکر بخاك رفت وسرش مقابل شانهٔ ابوبکر بود .

قاسم بن محمدبن ابی‌بکر گفته است که پیش عایشه رفتم و گفتم مادرجان قبر پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم ودو یارش را بمن نشان بده ، پس‌او سه قبررا بمن

نشان داد که مرتفع نبود وفرو رفته نبود و با ریگ سرخ پوشیده بود. گوید قبر پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم جلو بود وابوبکر یکطرف بود وسرش مقابل پای پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم بود وسر عمر مقابل پای ابوبکر بود.

ابوعبدالله جعفر بن محمدبن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب از پدرش رضی‌الله عنهما نقل‌کرده که قبرهارا بقدریك وجب از زمین برآوردند.

خلافت عمرده سال وششماه وهیجده روز بود. وی سبزه‌گون بود وچندان بلند قامت بودکه ازبالا بمردم مینگریست گوئی سوار بود، چپ دست بود، ریشی انبوه داشت. کاتب وی زیدبن ثابت و عبدالله بن ارقم بودند. نقش انگشترش «کفی‌بالموت واعظاً یا عمر» وبقولی «آمنت بالذی خلقنی» بود حاجبش آزاد شدهٔ اویرفی وقاضیش ابوامیه‌شریح بن حارث‌بن قیس بن جهم بن‌معاویة‌بن عامر‌بن رائش‌بن حارث‌بن معاویة‌بن ثوربن مرتع بن‌معاویة بن کندہ، ثوربن عفیر‌بن عدی ابن‌حارث بن مرة بن ادد‌بن زید بن یشجب بن عریب بن زیدبن کهلان بن سبأ‌بن یشجب‌بن یعرب بن قحطان بود. بقولی نخستین کسی که درعراق ازجانب عمر قضاوت‌کرد سلمان بن‌ربیعهٔ باهلی بود وبقولی او درایام عمردر مدینه قضاوت‌کرد وپس‌ازوی‌سائب بن یزید خواهرزادهٔ نمرکندی بود.

عمر نه پسر داشت عبدالله وعبدالرحمن اکبر وزید اکبروعبیدالله که در صفین کشته شد وعاصم وزید اصغر وعبدالرحمن اصغر وعیاض و عبدالله اصغر که فقط‌چهارتن ازآنهاعبدالله اکبروعاصم وعبیدالله‌وعبدالرحمن‌اصغردنباله داشتند. وچهار دختر داشت که حفصه همسر پیغمبرصلی‌الله علیه‌وسلم ازآنجمله بود.

عمر دربارهٔ مبدأ تاریخ باکسان مشورت کرد زیرا بروزگار او کارها شده بودکه سال‌آن معلوم نبود دراین‌باب سخن بسیار رفت وگفتگو درباب تاریخ اقوام عجم‌وغیره بدرازکشید. علی‌بن ابی‌طالب بدوگفت هجرت پیغمبرصلی‌الله علیه‌وسلم

راکه از دیارشرك برون شد مبدأ تاریخ کند وتاریخ را ازمحرم گرفتند که دوماه و دوازده روز زودتر از رسیدن پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم بمدینه بود زیرا میخواستند مبدأ تاریخ از آغازسال باشد وکسان راخلاف است که‌این بسال هفدهم یاهیجدهم بود .

مسعودی گوید : زهری محمدبن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب ابن‌عبدالله بن حارث بن‌زهرة بن کلاب آورده که وقتی پیغمبرخدا صلی‌الله علیه و سلم بهجرت سوی مدینه آمد بگفت تا آنرا مبدأ تاریخ کنند ولی اینخبر از اینجهت که واحد است وهم ازاینجهت‌که مرسل است وسلسلهٔ راویان آن معلوم نیست ، بنزد کسانی‌که خبر مرسل را نمیپذیرند قابل اعتماد نیست وآنچه اول گفتیم مورد اتفاق است زیرا این خبر وقت معلوم ندارد وچگونگی آن نیزنقل نشده است .

عمرکار خلافت را پس‌از خود به شورای شش نفری علی وعثمان وطلحه‌که غایب بود وزبیر وعبدالرحمن بن عوف وسعدبن ابی‌وقاص محول‌کرد وپسر خود عبدالله بن عمررا بدون‌آنکه حقی بخلافت داشته باشد مشاورآنها کرد وسه روز مهلت معین کرد وبگفت تادراین سه روز ابویحیی صهیب رومی آزاد شدهٔ‌عبدالله ابن‌جدعان تیمی پیشوای نمازباشد ( صهیب مدعی بودکه ازتیرهٔ نمربن قاسط و صهیب بن سنان است ) وابوطلحه زیدبن سهل انصاری خزرجی از بنی عدی بن عمربن مالك بن نجار را که شوهر ام سلیم مادر انس بن مالك بود ، باپنجاه‌کس ازانصاربرآنها گماشت وبگفت‌که‌آنهارا ترغیب‌کند تاپیش ازسه روزکار را سامان دهند وبریکی ازخودشان همسخن شوند وگفت اگر پنج نفرهمسخن شدندویکی مخالفت کرد اورا بکشید ونیز اگرچهارتن هم‌سخن بودند و دوتن مخالف بودند کشته شوند واگر دوگروه شدند از گروهی که عبدالرحمن بن عوف در آنست

پیروی کنید و اگر گروه دیگر نخواست موضوعی راکه مسلمانان بر آن فراهم شده‌اند بپذیرد آنها را بکشید. عبدالرحمن بآنها پیشنهاد کردکه یکی از آنها خودرا برون نهد واز دیگران یکی‌را بر گزینند واین را نپذیرفتند. او خودش را ازحق خلافت برون کرد تایکی را بر گزینند. سه روز بجلب رضای همدیگر سر کردند پس‌از آن عبدالرحمن باعثمان‌که خویشاوند وی بود بیعت‌کرد وازپس گفتگو ومشاجره‌ای‌که درمیانه رفت کار او استقرار گرفت. فرزدق در این باب گوید «صهیب سه روز نماز کرد پس‌از آن ملك بی‌منازع را به‌عثمان واگذاشت».

## ذکر خلافت عثمان بن عفان

بیعت عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف که کنیه‌اش ابوعبدالله وابوعمرو ومادرش اروی دختر کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس بن عبدمناف بود بروزجمعه غرهٔ محرم سال بیست چهارم انجام گرفت وبروز جمعه دوازده روز مانده از ذی‌حجهٔ سال سی‌وپنجم درهشتاد ودوسالگی و بقولی هشتاد وهشت سالگی درمدینه کشته شد (بعضی اهل سیرت وخبر گفته‌اند که‌قتل وی بروز قربان بود وگفتهٔ‌فرزدق راشاهد آورده‌اند که‌گوید: «عثمان‌که صبحگاه شب قربان خونش‌را هدرکردند واو را بکشتند». ایمن بن خریم بن فاتك‌اسدی که عثمانی‌بوده‌گوید: «قاتلان عثمان قربان کردند وای برآنهاچه ذبح حرامی کردند. عثمان را در ماه حرام قربـان‌کردند و ازکفری که مورد نظرشان بود بیم نکردند.» حسان‌بن ثابت انصاری نیزگوید: «پیری راکه نشان سجودداشت و شب را باتسبیح وقرآن بسرمیبرد قربان کردند.») ودرمدینه درمحل‌معروف به‌حش کوکب بخاك رفت و آنجا بیکی ازانصارکه‌کوکب نام داشت منسوب بود و حش (بضم‌حاء) بمعنی بستان‌است. خلافت وی‌یازده‌سال‌ویازده ماه وبیست‌ودوروز بود. وی چهارشانه ونکوچهره و سبزه گون بود وریشی پرپشت داشت‌که آنـرا

رنگ میکرد ودندانهای خودرا بطلا محکم کرده بود. کاتب وی مروان بن‌حکم و حاجبش آزاد شدهٔ اوحمران وقاضیش زیدبن ثابت انصاری بود، زید برای او کتابت نیز کرده بود. گویند درایام عمر قضاوت مدینه باسائب بن یزید خواهرزادهٔ نمر کندی بود وبقولی وی عهده‌دار شرطه بود وگفتهٔ اول درست‌تراست.

مسعودی‌گوید: ابوبکر محمدبن خلف وکیع از محمدبن احمدبن جنید از ابواحمد زبیری ازمسعر از محارب بن دثار برای‌ما نقل‌کرد که وقتی ابوبکر بخلافت رسید عمر گفت من کار قضا را بعهده میگیرم و یکسال گذشت وکس پیش عمر نرفت.

وکیع گوید دربارهٔ ایام عمر صغانی ازعفان از عبدالواحدبن زیاد ازحجاج ازنافع برای من نقل‌کرده‌که عمر، زیدبن ثابت رابه‌کارقضاوت واداشت ودستمزدی برای اوتعیین کرد ولی یونس اززهری نقل کرده‌که نه پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم و نه ابوبکر وعمر هیچکدام قاضی‌معین نکردند. محمدبن یحیی ابوغسان نیز گوید نشنیده‌ام که هیچیك ازاهل حدیث بگویدعثمان تابوقت مرگ کسی‌را بقضاوت‌معین کرده‌بود.

نقش‌انگشتر وی «آمنت‌بالله مخلصاً» وبقولی «آمنت بالله العظیم» وبقولی «لتصبرن اولتندمن» بود. تابدوران او انگشتر پیغمبر بجا بود و از دست او بیفتاد ویکی مانند آن برایش نقش زدندکه انگشتر معمول خلافت شد وهریك ازخلیفگان بعدانگشتر خاص‌داشت‌که هرچه میخواست بر آن نقش‌میزد، چنانکه دراین کتاب تا بدوران خلافت مطیع یاد خواهیم‌کرد.

عبیدالله‌بن عمر ازنافع از ابن عمر نقل کرده که‌پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم انگشتری از نقره درست کردکه بدست او وبدست ابوبکر وبدست عمر وبدست عثمان بود واز دست او بچاه اریس افتاد.

عثمان نه پسر داشت عبدالله اکبر که بشش سالگی بمرد و مادرش رقیه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بود؛ چنانکه از پیش گفته ایم؛ وعبدالله اصغر وعمرو وعمر وخالد وابان و ولید وسعید وعبدالملك که فقط پنج کس از آنها دنباله داشتند، عمرو که فرزند بزرگتر بود (ومحمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان که از نکوئی ملقب بدیباج بود ومادرش فاطمه دختر حسین بن ابی طالب بود از فرزندان اوست) وعمر وابان وولید و سعید.

بسال نهم خلافت عثمان که سال سی ودوم بود، عباس بن عبدالمطلب درهشتاد وهشت سالگی در گذشت. تولد وی سه سال پیش ازعام الفیل بوده بود وهم دراین سال عبدالرحمن بن عوف زهری درهفتاد و پنج سالگی در گذشت. عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبیب بن شمخ بن فار بن مخزوم بن صاهلة بن کاهل بن حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار نیز درهمین سال درشصت و چند سالگی وفات یافت. بسال سی ویکم نیز ابوسفیان صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبدمناف که همانند عباس هشتاد وهشت ساله بود در گذشت.

## ذکر خلافت علی بن ابی طالب [علیه السلام]

بیعت علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف که کنیه‌اش ابوالحسن و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بود در همان روز کشته شدن عثمان انجام گرفت.

مسعودی گوید: بیعت او تا جنگ جمل که در بصره بود پنج ماه و بیست و یك روز فاصله داشت. از یاران جمل بیست و سه هزار کس کشته شد که چهار هزار و بقولی کمتر از دو هزار و صد کس از ضبه و باقی از مردم دیگر بود. از یاران علی رضی‌الله عنه نیز قریب هزار و بقولی کمتر یا بیشتر کس کشه شد.

جنگ بروز پنجشنبه پنجم جمادی الآخر سال سی و ششم بود و از جنگ جمل تا مقابلهٔ او با معاویه برای جنگ صفین هفت ماه و سیزده روز بود. اول روزی که در صفین جنگ شد چهارشنبه غرهٔ صفر سال سی و هفتم بود. در بارهٔ کسانی که همراه علی علیه‌السلام بودند بیشتر و کمتر گفته‌اند و آنچه مورد اتفاق مخالفان است نود هزار کس همراه داشت. معاویه نیز یکصد و بیست هزار و بقولی کمتر یا بیشتر سپاه داشت.

در صفین هفتاد هزار کس کشته شد که بیست و پنج هزار کس از یاران علی رضی‌الله عنه و از آن جمله بیست و پنج کس از یاران پیغمبر و پیکاریان بدر بودند.

از جمله عمار بن یاسر عنسی ؛ از عنس بن مالك بن ادد بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن قحطان؛ بود که هم پیمان بنی مخزوم بود. از یاران معاویه نیز چهل و پنج هزار کس کشته شده بود. در بارهٔ کشتگان دو طرف کمتر و بیشتر از این نیز گفته اند.

اقامت صفین یکصدوده روز بود و نود جنگ درمیانه رفت. از جنگ صفین تا اجتماع حکمین؛ ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص، در دومة الجندل بماه رمضان سال سی و هشتم یکسال و پنج ماه و بیست و چهار روز بود و از اجتماع آنها تا حرکت علی بسوی خوارج نهروان و کشتار آنها یکسال و دو ماه بود.

خوارج چهار هزار کس بودند و سالارشان عبدالله بن وهب راسبی، راسب بن میدعان بن مالك بن نصر بن ازد، بود و این غیر از راسب بن خزرج بن جدة بن جرم ابن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بود. ودرهمهٔ عرب از معدو قحطان جز این دو راسب نیست.

وقتی علی رضی الله عنه بآنها رسید و بترك خلاف دعوتشان کرد متفرق شدند و عبدالله بن وهب با هزار و هشتصد و بقولی هزار و پانصد و بقولی هزار و دویست کس بماند و همگی جز چند کس کشته شدند. گویند علت تفرقهٔ خوارج چنان بود که وقتی یاران علی علیه السلام خوارج را احاطه کردند، آنها بانگ زدند ای برادران برای بهشت رفتن شتاب کنید. عبدالله بن وهب گفت: «شاید هم برای جهنم رفتن.» و کسانی که از او جدا شدند گفتند: «همراه مردی شك زده پیکار میکنیم و از او جدا شدند».

از حرکت علی بجنگ خوارج تا وقتی عبدالرحمن بن ملجم یحصبی که از طایفهٔ مراد بشمار است اورا بکشت یکسال و پنج ماه و پنج روز بود. بسیاری از خوارج از ابن ملجم بیزاری کنند که علی را غافلگیر کشته است.

از آغاز هجرت تا قتل علی سی و نه سال و هشت ماه و بیست روز بود. شهادت وی

درکوفه دراول دهۀ آخر رمضان سال چهلم بود . درمقدارعمرش خلاف است . بعضی گفته‌اندکه وقتی شهید شد شصت وهشت سال داشت . این سخن ازکسانی است‌که گویند اوپانزده ساله بودکه اسلام آورد جمعی‌دیگر گفته‌اند بوقت شهادت شصت و شش سال داشت واینسخن ازکسانی است که‌گویند سیزده ساله بودکه اسلام‌آورد. گروهی گفته‌اند بوقت شهادت شصت وسه سال داشت واین سخن ازکسانی است‌که گویند ده ساله بودکه اسلام آورد .

ماسابقاً درهمین‌کتاب ضمن‌سخن‌ازمبعث وهجرت‌پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم اختلاف‌دربارۀ مسلمان‌نخستین‌راباسخن‌کسانی‌که گفته‌اند سن‌علی هنگام مسلمانی کمتر از این وتاپنجسال بوده یاد کرده‌ایم .

اینان براین رفته‌اند که وی بوقت شهادت پنجاه وهفت ساله بوده است . این‌کمترین چیزی است‌که دربارۀ عمر اوگفته‌اند و ماگفتیم‌که غرضشان چه بوده ومیخواسته‌اند فضایل اورا ناچیز کنند .

دربارۀ محل قبر او خلاف است بعضی گفته‌اند در غری همان محلی‌که تا بوقت حاضر درچند میلی‌کوفه است بخاك رفت . بعضی دیگر گفته‌اند در مسجد کوفه مدفون شد.گروه دیگر گفته‌اند درمیدان قصر کوفه بخاك‌رفت . بعضی‌دیگر گفته‌اندکه بمدینه حمل شد وپهلوی فاطمه بخاك رفت .گفته‌های‌دیگر نیزهست که جای دیگر گفته‌ایم .

وماکشتگان خاندان ابوطالب را با نسب ومحل قبر وقتلگاهشان در کتاب «اخبار الزمان ومن‌اباده الحدثان من الامم الماضیه والاجیال الخالیه والممالك الدائره»و در « رسالةالبیان من اسماء الائمه و ماقالته الامامیه فی‌ذلك ومقادیر اعمارهم وکیفیة اعدادهم » آورده‌ایم .

خلافت علی چهار سال ونه ماه و هشت روز بود وی سبزه‌گون بود با شکم

برجسته وسر وریش سپید وسر طاس وچشمان سیاه درشت باقدی نه بلند و نه کوتاه با ریشی انبوه بسینه فروریخته که رنگ آنرا تغییر نمیداد.

کاتب وی عبیدالله بن ابی‌رافع آزاد شدهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود. نقش انگشترش «الملک لله» و قاضیش شریح وحاجبش آزاد شدهٔ او قنبر بود.

یازده پسر داشت: حسن وحسین که مادرشان فاطمه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بود و محمد بن حنفیه که مادرش خوله دختر جعفر بن قیس بن مسلمة بن عبید بن ثعلبة بن یربوع بن ثعلبة بن دؤل بن حنیفة بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بود، وعمر که مادرش ام حبیب صهبا دختر ربیعة بن بجیر بن عبد بن علقمة بن حارث بن عتبة بن سعد بن زهیر بن جشم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن تغلب بن وائل بود وعباس که مادرش ام البنین دختر حزام بن خالد بن ربیعة بن وحید، عامر بن کعب بن عامر بن کلاب ابن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن بود و عبدالله وجعفر و عثمان ومحمد اصغر؛ که کنیه‌اش ابوبکر بود؛ وعبیدالله ویحیی. ازاینجمله فقط پنج کس حسن وحسین ومحمد بن حنفیه وعمر وعباس دنباله داشتند.

وشانزده دختر داشت از آنجمله زینب و ام کلثوم که مادرشان فاطمه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بود. دنبالهٔ حسن بن علی بن ابی طالب ازحسن وزید است ودنبالـهٔ زید از حسن بن زید است ودنبالهٔ حسن بن حسن ازجعفر وداود و عبدالله وحسن ومحمد وابراهیم است، دنبالهٔ حسین بن علی بن ابی طالب ازعلی اصغر ابن حسین است ودنبالهٔ علی بن حسین ازمحمد وعبدالله وعمر و زید وحسین بن علی است ودنبالـهٔ محمد بن حنفیه از جعفر وعلی وعون وابراهیم است و دنبالهٔ جعفر بن محمد ازعبدالله است ودنبالهٔ علی بن محمد ازعون ودنبالهٔ عون بن محمد ازمحمد ودنبالهٔ ابراهیم بن محمد ازمحمد است.

بعضی پنداشته‌اند ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه دنباله‌ای داشته اما

نداشته است . دنبالهٔ عمر بن علی بن ابی‌طالب ازمحمدبن عمر است ودنبالـهٔ محمد ابن عمر ازعمر وعبدالله وعبیدالله وجعفر است و دنبالهٔ عباس بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ازعبیدالله بن عباس است ودنبالهٔ عبیدالله ازحسن بن عبیدالله است .

دنبالهٔ ابوطالب بن عبدالمطلب ازسه پسرعقیل وجعفر وعلی بود زیراطالب که کنیه ازاوگرفت ، دنباله نداشت ومیان هریك ازاین برادران ده‌سال فـاصله بود . بزرگتر ازهمه طالب بود ، پس‌ازآن عقیل پس‌از عقیل جعفر وپس‌ازجعفر علی بود وهم ابوطالب دو دختر داشت ام هانی وجمانه .

مسعودی گوید : اکنون که فرزندان امیرمؤمنان واعقاب اورا یـادکردیم فرزندان جعفروعقیل‌ودنباله دارانشان رایاد میکنیم. فرزندان جعفر بن ابی‌طالب عبدالله وعون ومحمدبودند . محمد درصفین کشته شد باعبدالله بن عمربن خطاب روبرو شد وهریك دیگری رابکشت . نسب شناسان آل ابی‌طالب چنین گفته‌اند ولی طایفهٔ ربیعه منکراینند وگویند عبداللهٔبن عمررا مردم بکربن وائل کشته‌اند ازجمله فرزندان جعفرعبدالله دنباله داشت‌که کنیه ازاو گرفت وبقولی‌کنیه‌اش ابوالفضل بود وگفتهٔ اول معروفتراست . دنبالهٔ عبدالله از علی واسحاق ومعاویه و اسماعیل است .

فرزندان عقیل‌بن ابی‌طالب: یزید بودکه کنیه از او داشت بامحمد وسعیدو جعفر اکبر وابوسعیداحول ومسلم‌بن عقیل وعبدالله اکبر وعبدالله اصغروجعفر اصغر وحمزه و عیسی وعثمان وعلی اصغر که ازاین جمله فقط محمد از عبدالله ابن محمد دنباله داشت.

آنچه دربارهٔ‌نسب آل ابی‌طالب بگفتیم‌ازکتاب انساب‌ایشان است‌که طاهربن یحیی‌بن‌حسن بن جعفربن‌عبدالله بن حسین بن علی‌بن ابی‌طالب ازپدرش برای‌ما روایت کرده واز مطلعان انساب ایشان گرفته‌ایم ، وآنچه دربارهٔ اعقاب ابوبکر

وعمر وعثمان گفتیم از کتاب انساب قریش زبیربن بکار وحدیث ابوبکر عبدالله ابن محمد معری قاضی که درمکه گفت وحدیث ابوالحسن احمدبن سعید دمشقی اموی وابوالحسین طوسی وحرمی وغیره که درمدینةالسلام گفتند وهم ازمطلعان انسابشان گرفته‌ایم .

## ذکر خلافت حسن بن علی علیه السلام

بیعت حسن بن علی بن ابی طالب که کنیه‌اش ابومحمد و مادرش فاطمه دختر پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم بود دو روز پس از وفات پدرش انجام گرفت. واین هفت روز مانده ازماه رمضان سال چهلم بود، پس از آن درماه ربیع‌الاول سال چهل ویکم بامعاویه صلح کرد. بعضی گفته‌اند صلح درجمادی الاخر یا اول آن سال بود و گفتهٔ اول بنظرما معروفتر و درست تر است. خلافت وی تاهنگام صلح بامعاویه ششماه وسه روز بود. وی اولین خلیفه‌ای بود که خویشتن را خلع کرد و کار را بدیگری سپرد. چنانکه گویند وی درمدینه بماه ربیع‌الاول سال ۴۹ درچهل وشش سالگی مسموم بمرد ودر بقیع غرقد پهلوی مادرش فاطمه علیهما السلام بخاك رفت، ودر آنجاتاکنون سنگ سماقی هست که بر آن نوشته است «الحمدلله مبید الامم ومحیی الرمم هذاقبر فاطمه بنت رسول الله صلی‌الله علیه وسلم سیدة نساء العالمین والحسن بن علی بن ابی طالب، وعلی بن الحسین بن علی، ومحمدبن علی وجعفر بن محمد، رضوان الله علیهم اجمعین».

چنانکه درکتاب الاستذکار ضمن سخن ازصفات وهمانندان پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم گفته‌ایم حسن یکی ازهمانندان او بود.

کاتب وی عبدالله بن ابی‌رافع و قاضیش شریح و حاجبش آزاد شدهٔ او سالم وبقولی قنبر بود.

# ذکر روزگار معاویة‌بن ابی‌سفیان

بیعت معاویة‌بن ابی‌سفیان صخربن حرب‌بن امیة‌بن عبد شمس‌بن عبدمناف که‌کنیه‌اش ابوعبدالرحمن و مادرش هند دختر عتبة‌بن ربیعة‌بن عبد شمس بود در ماه ربیع‌الاول سال چهلم انجام شد. ودردمشق دررجب سال شصتم درهشتادسالگی درگذشت وهم بدمشق در محل معروف بباب‌الصغیر به خاك رفت‌که قبرش درآن قبرستان معروف است. بقولی مدفن وی در خانه‌ای بودکه در دمشق و مقابل مسجد جامع تاکنون بنام الخضرا معروفست و جای شرطه و زندانیان است زیرا معاویه و خلیفگان اموی پس از اوکه مقیم دمشق بودند آنجا سکونت داشتند و قبری‌که درقبرستان باب‌الصغیر هست، از معاویة‌بن یزیدبن معاویه است.

دوران وی نوزده سال و سه ماه وچند روز بود. وی بلند قد وچاق وسپید ودرشت‌کفل وکوتاه پیشانی وترشرو بودباچشمان برجسته وسینۀ پهن وریش‌انبوه که رنگ وحنامی بست.

معاویه داهیه‌ای مکارومدبرودرکاردنیا دوراندیش بود، وقتی‌فرصتی میدید ازکف نمیگذاشت، درنگ نمیکرد و وقتی با سخنش معارضه میکردند سخت دفاع میکرد وسخن‌حریف را میبرید. کاتبانش عبدالله‌بن اوس‌غسانی وسرجون‌بن

منصوررومی وبقولی عبدالملك بن مروان وعبدالرحمن بن دراج وسلیمان بن سعید آزاد شدۀ خشن بودند. نقش انگشترش «لاقوة الاباللّٰه» وقاضیش فضالة بن عبید انصاری وحاجبش آزاد شدۀ اوصفوان وبقولی آزاد شده‌اش یزید بود.

عمرو بن عاص بن وائل سهمی که از جانب معاویه حکومت مصر داشت در فسطاط مصر بروز فطرسال چهل وسوم در هشتاد ونه سالگی وبقولی نود سالگی در گذشت. وفات اورا ازاینجهت گفتیم که بعضی غافلان گفته‌اند وی پس ازمعاویه در گذشته است.

بیشتر زنان پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم درایام معاویه در گذشتند. ازجمله خواهروی ام حبیبه رمله دخترابوسفیان بسال چهل وچهارم وحفصه دخترعمر بن خطاب بسال چهل و پنجم و صفیه دختر حیی بن اخطب بسال پنجاهم و جویریه دخترحارث مصطلقی بسال پنجاه وششم وعایشه دختر ابوبکر بسال پنجاه وهشتم وام سلمه بسال پنجاه ونهم.

## ذکر روزگار یزیدبن معاویه

بیعت یزیدبن معاویه که‌کنیه‌اش ابوخالد ومادرش میسون دختر بجدل کلبی از بنی حارثة بن جناب بن هبل بن عبدالله بن کنانة‌بن بکربن عوف بن عذرة بن زیداللات‌بن رفیدة‌بن ثوربن‌کلب بود، دررجب سال شصتم انجام گرفت.

حسین بن علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه و عبدالله بن زبیرکه حاکم مدینه میخواست آنها را ببیعت‌وادار کند از بیعت یزید امتناع کردندوسوی مکه رفتند. ابن زبیر آنجا بماند وحسین که ازمردم عراق نامه وفرستادهٔ بسیار مبنی بربیعت واطاعت بدورسیده بود، آهنگ عراق کرد وچون بنزدیك‌کوفه رسیدکه‌پیش‌از آن پسرعمویش‌مسلم بن عقیل‌بدانجا رفته‌بود ومردم عراق‌اورا تنها گذاشته وبنامه‌ها وگفته‌های خود وفا نکرده بودند واز دورش پراکنده شده و او را به عبیدالله‌بن زیاد تسلیم‌کرده‌بودندکه‌وی‌راکشته بود،ابن‌زیادسپاهیانی بهمراهی عمربن سعدبن ابی‌وقاص سوی حسین فرستادکه بروزجمعه دهم محرم سال شصت ویکم کشته شد (بقولی‌کشته شدن وی بروزدوشنبه بود وگفتهٔ اول معروفتراست واکثربرآنند). ودرکربلای عراق به خاك رفت. وی پنجاه وهفت سال داشت وازفرزندان پدرش شش‌کس با او کشته شدند: عباس وجعفروعثمان ومحمد اصغر وعبدالله وابوبکر.

از فرزندان او نیز سه‌کس کشته شدند: علی اکبر و عبدالله که‌کودك بود وابوبکر هرسه پسران حسین بن علی. از فرزندان حسن‌بن علی نیز عبدالله و قاسم و از فرزندان عبدالله‌بن‌جعفربن ابی‌طالب، عون ومحمد وازفرزندان عقیل‌بن‌ابی‌طالب پنج‌کس: مسلم وجعفروعبدالرحمن وعبدالله پسران عقیل ومحمدبن ابی‌سعیدبن عقیل کشته شدند.

عبدالله‌بن زبیر نیزازبیعت یزیدکه اورا مست شرابخواره مینامید امتناع ورزید وحاکم اورا ازمکه بیرون‌کرد ونامه به تحقیر یزید وتذکار بدکاریهای او به‌اهل مدینه نوشت وگفت که وی را در جنگ بـا یزید کمك کنند وحاکم او را برون کنند. مردم مدینه عامل یزید را بـا مروان بن حکم وفرزندانش با دیگر بنی‌امیه برون کردند وسوی شام فرستادند. یزید مسلم‌بن عقبه مری را با چهار هزار کس سوی‌مدینه فرستاد، سران سپاه نیزچون زفربن حارث کلابی وحبیش ابن دلجه قینی‌وحصین بن نمیر کندی‌وعبدالله بن مسعده فزاری وغیره همراه وی بودند. یزیدبرای بدرقه وسفارش آنها برون‌شد وضمن سفارشهاکه به‌مسلم بن‌عقبه میکرد گفت: «اگرحادثه‌ای برای‌تورخ داد کاربا حصین‌بن نمیراست وقتی‌بمدینه رسیدی هرکه تورا ازورود بآنجا مانع شد یا بجنگ برخاست شمشیر! شمشیر! بآنها رحم مکن وآنجارا سه روز چپاول کن وزخمیان را بیجان کن وفراریان‌را بکش واگر باتو معارضه نکردند سوی مکه برو وبا ابن‌زبیر جنگ کن امیدوارم خداتورا براوظفردهد. آنگاه یزید دراثنایی که پرچمها میگذشت واو بربلندی بود وسپاه اورا احاطه کرده بود شعری‌بدین مضمون خواند: وقتی کار روشن شد وپرچمها در وادی‌القری فرودآمد به‌ابوبکر بگو آیااین سپاه مست است یاسپاه کسی‌است‌که بیداربوده وبخواب‌نبوده است. ابوبکروابوخبیب کنیهٔ ابن زبیربود.

مسلم‌سوی مدینه رفت ومردم آنجا خندقی‌را که پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم

در جنگ احزاب حفر کرده بود از نوحفر کرده بودند و دور مدینه دیوارها بر آوردند وشاعر آنها خطاب به یزید گفت : « در خندق پرافتخار حالتی هست که طرب‌انگیز است ، ای‌که نماز را برای شهوتها تباه کرده‌ای ، تواز ما نیستی و دائی تو ازما نبود اگر ما کشته شدیم تو نصرانی شو وشراب بخور و نماز جمعه را ترک کن » .

سه روزمانده از ذیحجهٔ سال شصت‌وسه دوگروه درحره مقابل شدند .سالار قریش وهم پیمانهاو آزاد شدگانشان عبدالله بن مطیع عدوی پسرعم عمربن‌خطاب بود . سالار انصار ومردم دیگر عبدالله بن حنظله غسیل‌بن ابوعامر انصاری اوسی بود . جنگی‌سخت‌کردند وعبدالله بن حنظله باگروهی ازمهاجر وانصار وفرزندان وبستگان وهم پیمانهایشان کشته شدند ، کشتگان قریش وانصار بطوریکه محمد ابن‌عمرو واقدی صاحب‌المغازی والسیر گفته درحدود هفتصدکس وازمردم دیگر از مرد و زن وطفل درحدود ده هزاربود . کمتروبیشتر ازاین نیز گفته‌اند .

پس‌از آن مسلم وارد مدینه شدوسه روزآنجارا به چپاول داد واز باقیماندهٔ مردم مدینه بیعت گرفت که قن یزید هستند ( قن برده‌ایست‌که پدر ومادرش نیز برده بوده‌اند وعبد برده‌ایست که شخصاً برده شده و پدر ومادرش برده نبوده‌اند) بجز علی بن‌حسین بن علی‌بن ابی‌طالب که در آنچه مردم مدینه کرده بودند دخالت نکرده بود وعلی بن عبدالله بن عباس‌که خالگانش ازقبیلهٔ کنده‌که درسپاه بودند ازاو حمایت کردند . واین پس‌از قتل حسین بن علی بن ابی‌طالب از مهمترین و رقت‌انگیزترین حوادث اسلام بود .

یزید درحوارین دمشق‌که مجاور قاراوقطیفه برراه حمص‌است بروزهفدهم صفرسال‌شصت‌وچهارم‌درسی‌وسه سالگی‌بمرد . دوران وی سه‌سال‌وهفتماه وبیست‌و دو روز بود . وی سبزه‌ای تند بود با سری درشت ونشان آبله برچهره داشت در

لذت جوئی و تظاهر ببدکاری بیباك بود و اگر کار دنیای اوسامان داشت کار دین را چندان دشوار نمیگرفت.

کاتبان وی عبیدبن اوس غسانی وزمل بن عمرو عذری وسرجون بن منصور بودند. نقش انگشترش «ربنا الله» وقاضیش ابوادریس خولانی و حاجبش آزاد شدهٔ اوخالد وبقولی صفوان بود.

## ذکر روزگار معاویة بن یزید بن معاویه

بیعت معاویة بن یزید بن معاویه که کنیه‌اش ابوعبدالرحمن بود ومادرش امخالد دختر ابی هاشم بن عتبة بن ربیعه بود درهمان روز مرگ پدرش یزید انجام گرفت.

وی را به تحقیر ابولیلی میگفتند که ازسامان دادن کارها، ناتوان بود و عربان مردان ناتوان راچنین نام میدهند. شاعر دربارهٔ او گفته بود: «فتنه‌ای می‌بینم که دیگهای آن میجوشد و از پس ابولیلی ملك از آن کسی است که چیره شود.»

وی در دمشق درماه ربیع‌الاول سال شصت وچهارم بمرد وهمانجا بخاك رفت. دوران وی چهل روز وبقولی کمتر یا بیشتر از این بود. مردی میانه بالا ولاغر و زرد چهره بود. کاتبانش زمل بن عمرو عذری وسلیمان بن سعید خشنی وسرجون نصرانی بودند. نقش انگشترش «بالله ثقة معاویه» و قاضیش ابو ادریس خولانی وحاجبش آزاد شدهٔ او صفوان بود.

# ذکر روزگار مروان بن حکم

بیعت مروان بن حکم بن ابی‌العاص بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف که کنیه‌اش ابوعبدالملك وابوحکم ومادرش آمنه‌دختر علقمةبن صفوان بن امیه‌بود، در رجب سال شصت و چهارم از پس کشاکشی دراز که مابین طرفداران بنی‌امیه‌بود وبعضی علاقمند توفیق او بودند وبعضی دل باخالدبن یزیدبن معاویه داشتند بیعت اوانجام گرفت زیرا پس ازمعاویة بن یزیدبن معاویه‌کار آشفته شد و ضحاك بن قیس فهری‌که درآنوقت امیردمشق بود باعبدالله بن زبیر بیعت کرد. نعمان بن بشیرانصاری نیز درمصر وزفربن حارث کلابی در قنسرین وناتل بن قیس جذامی درفلسطین نیزچنین کردند و بردیگر منبرهای حجاز ومصروشام وجزیره وعراق وخراسان ودیگر ولایتهای اسلام نام او بود بجزطبریهٔ اردن که حسان بن مالك بن بجدل کلبی ازبنی حارثة بن‌جناب که درآنجابود نام اورا به‌منبر نبرد وتسلیم وی نشد ومیخواست برای خالدبن یزید که خواهرزادهٔ آنهابود بیعت بگیرد. آنگاه بنی‌امیه و پیروانشان وسران شام که طرفدارشان بودند فراهم شدند ودر بارهٔ بیعت‌گرفتن برای خالدبن یزید مشورت کردند، بعضی‌ها فقط بابیعت‌گرفتن برای مروان‌موافقت کردند زیراخالد طفل بود ومقاومت با ابن زبیر نمیتوانست

کرد ، اما مروان درآنروزگار پیرمجرب بنی‌امیه بود . مشورت درجابیه مابین دمشق وطبریه انجام گرفت وهمسخن شدندکه کار را بدوسپارند وبعنوان خلافت باوی بیعت‌کردندکه پس ازاو کارباخالدبن یزیدبن معاویه وپس ازاو باعمروبن سعیداشدق باشد .

پس‌ازآن ضحاك بازبیریانی‌که همراه وی‌بودند ازدمشق برون شدوازکسانی که درشام مطیع ابن زبیربودند کمك خواست واو رابسپاه ومال وسلاح مددکردند وبا سی‌هزار کس ازقیس بن عیلان ودیگرقبایل مضر که بیشتراسب سوار بودند حرکت‌کرد . مروان سیزده هزارسپاه‌ازقبایل یمنی‌ازکلب وغیره داشت که بیشتر پیاده بودند . مروان دربارهٔ این روز گوید : « وقتی دیدم که مردم منحرف شدند وملك را جز بزور نمیتوان گرفت ، برای آنها غسان وکلب و مردان نیرومند سکسکی رافراهم‌کردم ، بامردم‌طی‌که جزضربت زدن چیزی نخواهند، غلامان با سلاح میآمدند وتنوخیان مردان توانابودند . اگرقیس بیامد بگوقیس‌دورباد . »

دوگروه درمرج‌راهط مقابل‌شدند وجنگی سخت شدکه‌ضحاك بامردم بسیار ازقیس کشته شد وباقیمانده فراری شدند .گویند بیست روز درمرج بودند و هر روز به زد وخورد میپرداختند و جنگ مغلوبه بود . آنگاه مروان خدعه‌کرد و آنها رابه صلح خواند وچون دل بصلح دادند غافلگیر برآنها تاخت وچون‌آمادهٔ جنگ نبودند شکست خوردند واین جنگ علت تجدید پادشاهی بنی‌امیه شدکه پادشاهی ازآنها به خاندان اسد بن عبدالعزی رفته بودکه ابن زبیر از ایشان‌بود. بدینجهت جمعی گفته‌اند که مروان نخستین کس بودکه خلافت‌را بشمشیر گرفت. این جنگ‌ازجنگهای مشهوراست ویمنیان بدان بر نزاریان میبالند وشاعرانشان باین جنگ تفاخر بسیار کرده‌اند . عمروبن مخلاة حمارکلبی گوید : « جان ما از کشتگانی که بخاك افتادند وطعمه‌کرکان شدندخشنود شد . مردان دلیرجنگ‌

افروز براسبان لاغرمیان آنهـا را بکشتند . ماحرمت دو طایفهٔ قیس را در مرج راهط ببردیم که متفرق شدند وفراریانشان طعمهٔ کسان بودند . »

وهم اوگوید : « از آن پس که رفت‌وآمد زبیریان فراوان شد ، خلافت را بمروان باز گردانیدیم . اگرخلیفه ازما نباشد هیچکس جزبا رضای مـا بخلافت نخواهد رسید » .

و زفربن حارث‌کلابی‌درمقام اعتذار ازفرار خود درآنروز گوید : « بجان من قسم‌که جنگ راهط شکافی بزرگ میان مابجا نهاده‌است . آیا مردم‌کلب‌بروند ونیزه های مابآنها نرسیده باشد و کشتگان راهط همچنان بمانند . گاه باشد که برزبالهٔ زمین، چراگاه برویداماکینهٔ جانهاهمچنان بجای‌ماند . ای بی‌پدر! سلاح خودرا بمن نشان بده که جنگ پیوسته دامنه دار میشود . پیش ازآن من چنین خبطی نداشتم‌که بگریزم ویارم راپشت سرواگذارم . جهش‌اسب تیزرو ترا بمحل امن رسانید و گوئی ازبالای‌کوههای سلمی صحراها دیده میشد وچون قوم ایمن شدندوروز طولانی‌شد درسنجار اشك فراوان ریختم » .

وجواس بن قعطل‌کلبی بجواب اوگوید : « بجان من که جنگ راهط برای زفر دردی باقی گذاشت کـه طبیب علاج آن نتواندکرد . سلاح خواست اماچون شمشیر های‌بران ونیزه‌های تیزراکه بدست‌جوانان‌شجاع بود بدید عقب برگشت» .

فرزدق‌نیزدراین‌باب گوید : « درمرج و قنامروان روزهای بزرگ داشت . من دیدم‌که بنی مروان بوسیلهٔ شمشیر غفلت از بصیرتها ببردند . اگرقیس بروز راهط باکسانی جز آنها مقابله‌کرده بود ، با شمشیرهـای تیزمرگ مقابله میکرد ولی مردم قیس بروز راهط باکوه استوار ابی‌العاص روبرو بودند » .

کثیربن عبدالرحمن خزاعی نیزخطاب بـه عبدالملك گوید : « پدر تووقتی ستونهای امیه برافتاده بود ازآن حمایت‌کرد . نیروی ملك‌سستی گرفته بود واو

آنرا بجای نخستین آورد».

وعبدالرحمن بن حکم برادر مروان‌بن حکم گوید: «گفتگوی اهل مرج تا اقصای فرات برفته وبمردم نیل نیز رسیده است. اموال آنها بی‌صاحب است و سواران قوم کلب آنرا برمیدارند».

آنگاه مروان پس‌از این جنگ سوی مصر رفت که مطیع ابن‌زبیر بودند وبا آنها جنگهای بزرگ داشت که ازدو گروه مردم بسیار کشته شد تا به‌اطاعت وی باز آمدند وعبدالرحمن بن جحدم فهری حاکم ابن زبیر را ازمیان خویش برون‌کردند ومروان پسرخود عبدالعزیز را در آنجا نیابت داد؛ واین‌بسال شصت‌و پنجم بود؛ وسوی‌دمشق بازگشت. وهم‌اوعبیدالله بن زیاد راباسپاه بسیار برای‌تسلط برجزیره وعراق فرستادکه هرشهری راگشود حکومت آن باوی باشد. عبیدالله باقریب هشتادهزارکس حرکت‌کرد وچون بدیارجزیره رسید خبریافت‌که‌سلیمان بن صرد خزاعی ومسیب بن‌نجبه ودیگران باقریب چهارهزارکس که آنهاراسپاه توبه گران میگفتند بخونخواهی حسین بن علی‌بن ابی‌طالب حرکت کرده و به عین‌الورده‌که همان رأس‌العین‌است رسیده‌اند وعبیدالله بن حصین بن نمیر ودیگر سران شام را سوی‌آنها فرستاد که جنگی سخت‌کردند وسلیمان بن صرد ومسیب ابن‌نجبه وبیشتر آن سپاه‌کشته شدند وباقیماندگان درآغاز شب راه کوفه را پیش گرفتند واین درهمانسال شصت وپنجم بود.

مروان‌بن‌حکم‌سوم‌ماه رمضان همین‌سال‌درشصت ویکسالگی در دمشق بمرد وهمانجا بخاك رفت. حکومت وی نه ماه وچند روز بود.

وی مردی دراز وتیره رنگ وکبود چشم ومدبر بود وبی‌ترس‌باکارهاروبرو میشد وتدبیرهای بیسابقه میکرد. کاتبانش ابوالزعیزعه آزاد شدهٔ او و سرجون نصرانی وسلیمان بن سعید خشنی وعبیدبن اوس غسانی بودند.

نقش انگشترش «العزة لله» وبقولی «آمنت بالله» وبقولی «آمنت بـالله العزیز الحکیم» وبقولی «آمنت بالعزیز الحکیم» بود وقاضیش ابو ادریس خولانی وحاجبش آزاد شدهٔ او ابوسهیل اسود و بقولی آزاد شدهٔ او ابوالمنهال بود.

## ذکر روزگار عبدالملک بن مروان

بیعت عبدالملک بن مروان که کنیه‌اش ابوالولید و مادرش عایشه دختر معاویة بن‌مغیرة بن‌ابی‌العاص بن‌امیه‌بود، دررجب سال شصت وپنجم انجام‌گرفت درحالی‌که حجاز وعراق وفارس و خراسان و ولایتهای ماورای آن درتصرف ابن زبیر بود و مختاربن ابوعبیدة بن مسعود ثقفی برکوفه تسلط داشت ودعوت ابن حنفیه را نمودار کرده و بقاتلان حسین‌پرداخته وبسیارکس ازآنهارا کشته بود.

عبیدالله‌بن زیاد سوی موصل رفت و مختار، ابراهیم‌بن اشترمالک‌بن حارث نخعی را با دوازده هزارکس بمقابلهٔ اوفرستاد که برساحل زاب در ولایت موصل روبرو شدند و جنگی سخت کردند که عبیدالله‌بن زیاد و حصین‌بن نمیرسکونی و شرحبیل بن ذی‌الکلاع حمیری با جمعی فراوان از مردم شام‌کشته شدند و این بروزعاشورای سال‌شصت وهفتم بود. ابن مفرغ حمیری در بارهٔ قتل عبیدالله گوید: «کسی‌که در زندگی به پیمان خود وفا نکرد وبر کنار زاب چون بنده‌ای مقتول خدا بمرد.» و مختار همچنان مقیم کوفه بود تا مصعب بن زبیر با مردم بصره بهمراهی مهلب‌بن ابی‌صفره ازدی عتیکی و دیگر سران سوی او رفت وشکستش داد و در قصر امارت‌کوفه محصورکرد که عاقبت دست از جان بشست و باگروهی

ازیاران خود برون شدو ثبات‌ورزید تاکشته شدواین به نیمهٔ ماه رمضان همین‌سال شصت و هفتم بود . بقیهٔ یاران مختار که ششهزارکس بودند تسلیم ابن زیاد شدند که همگی راکشت . پیروان مختار را خشبیه میگفتند .

مسعودی گوید : پس از آن عبدالملك سوی عراق رفت و با مصعب‌بن زبیر در مسکن عراق روبروشد و در جمادی الاول سال هفتاد ودوم مصعب را بکشت . عبدالله‌بن قیس رقیات که ازپیروان آل زبیر بود دراین باب‌گوید : « بروزمسکن مصیبت بزرگ قتل پسرحواری پیغمبر بودکه مضریان عراق با اوخیانت‌کردند و ربیعه براو تسلط یافت» .

آنگاه حجاج بن‌یوسف‌بن حکم‌بن ابی‌عقیل‌بن مسعودبن عامر بن معتب بن مالك‌بن کعب‌بن عمرو بن سعدبن عوف بن ثقیف قسی‌بن منبه‌بن بکر بن هوازن بن منصوربن‌عکرمة بن خصفة‌بن قیس‌بن عیلان‌بن مضر را با سپاه خود سوی عبیدالله‌بن زبیر‌بن عوام فرستادکه اورا درمکه وسپس در مسجدالحرام محاصره‌کردکه بروز سه شنبه هفدهم جمادی الاول سال هفتاد وسوم درهفتاد وسه سالگی همانجاکشته شد و حجاج بگفت تا او را بیاویختند . مادر عبیدالله اسماء دختر ابوبکر ملقب به ذات النطاقین خواهر تنی عایشه درآنوقت زنده بود وبسن صدسال رسیده بود ویك دندانش نیفتاده و یك مویش سپید نشده و عقلش خلل نیافته بود فقط نابینا شده بود . دوران فتنهٔ ابن زبیر ازوقتی که معاویة بن یزیدبن معاویة‌بن ابی‌سفیان بمرد تا وقتی که‌کشته شد هشت سال ونه ماه بود .

ازجمله حوادث مهم دوران عبدالملك قصهٔ شورش‌عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث‌بن قیس بن معدی‌کرب‌کندی بودکه بسال هشتاد و یکم رخ داد . حجاج او را با سپاهی فراوان وتجهیزات‌کامل‌که سپاه طاووسان نامیده میشد سوی سیستان بجنگ رتبیل شاه زابلستان فرستاده بود واو ولایتهای بسیار ازآنها بگشود ولی

حجاج در نامهٔ خود او را ناتوان شمرد و خشونت کرد، او نیز سران اهل عراق راکه همراه وی بودندبه خلع حجاج خواندوآنها نیزکه حجاج را دشمن داشتند و از سطوت او بیم داشتند بپذیرفتند وحجاج را خلع‌کردند.

پس ازآن عبدالرحمن حرکت کرد و بازگشت‌که حجاج را ازعراق برون کند و از عبدالملك بخواهد تا او را بجای حجاج بنشاند وقتی جماعت او بزرگ شد وبسیاری ازسران ومردم وقاریان وزهاد عراق بدوپیوستند عبدالملك راخلع کرد؛ و این در استخر فارس بود؛ و همهٔ مردم عبدالملك را خلع کردند. ابن اشعث خویشتن را «ناصرالمؤمنین» نامید. بدوگفته بودندکه وی همان قحطانی است‌که یمانیان انتظار او را میبرند و ملك آنها را تجدید خواهدکرد. وقتی بدوگفتندکه نام قحطانی موعودسه حرف است. گفت نام من عبد است والرحمن جزو نام من نیست. حجاج بمقابلهٔ اوشتافت و در هفت فرسخی شوشتر از ولایت اهواز با او روبروشد. ابن اشعث‌یاران حجاج را شکست داد و قریب هشت‌هزار کس از آنها را بکشت. حجاج ببصره رفت و در زاویه اقامت‌گرفت. ابن اشعث نیز برفت ودر خریبهٔ بصره فرودآمد واین بسال هشتاد وسوم بود. نزدیك دوماه در میانه جنگ بود پس از آن ابن اشعث با عدهٔ‌کمی از یاران خود شبانه سوی کوفه رفت تا برآنجا تسلط یابد وصبحگاه یاران وی با عبدالرحمن بن عِباس‌بن ربیعة بن حارث‌بن عبدالمطلب بیعت کردند وحجاج باآنها روبروشد وشکستشان دادکه به‌ابن اشعث پیوستند. آنگاه ابن‌اشعث ازکوفه برون شد ودردیرالجماجم فرودآمد. حجاج نیز بیامد و در دیرقره فرودآمد. وی به عبدالملك نوشته و از اوکمك خواسته بود و او نیز پسرخود عبدالله‌بن عبدالملك را با برادر خود محمدبن مروان بکمك‌اوفرستاد ودر دیرالجماجم نزدیك چهارماه جنگ‌کردند وچنانکه گفته‌اند هشتاد جنگ درمیانه رفت.

ابن اشعث هشتادهزار وبقولی بیشتر سپاه داشت و سپاه حجاج کمتر بود. پس از جنگهای صفین بزرگتر وهول انگیزتر ازاین جنگها نبوده بود. پس از آن ابن اشعث و مردم عراق شکست خوردند و مـردم بسیار از آنها کشته شد و ابن اشعث سوی بصره رفت وحجاج به تعقیب او رفت که از بصره برون شد و باز در مسکن عراق روبرو شدند که مردم عراق شکست خوردند و از آنها کشتار بسیار شد وابن‌اشعث با همراهان‌خودبرفت تا بسیستان رسید وبارتبیل مکاتبه کرد وپیش او رفت. حجاج نیز سپاه فراوان بسیستان فرستاد وبه رتبیل نوشت که ابن‌اشعث را با همراهانش تسلیم کند و وعده داد که اگر چنین کند مال فراوان باو بدهد و خراج ازاو بردارد وتهدید کرد که اگر نکندسپاه فراوان‌سوی‌وی‌خواهد فرستاد. رتبیل‌نیز خیانت‌کردوابن‌اشعث رابفرستادهٔ حجاج تسلیم کرد که اورا بسوی حجاج روانه کرد ولی ابن اشعث خویشتن را از بالای یکی از قصرهای رخج بینداخت وبمرد که سراورا بر گرفتند وپیش حجاج بردند و این بسال هشتاد و چهارم بود. حجاج سرراپیش عبدالملك فرستاد وعبدالملك‌نیز آنراپیش برادرخودعبدالعزیز بمصر فرستاد. شاعر در این باره گوید: «تنی بخاك افتاد که سرش بمصر است و پیکرش به‌رخج. اورابناحق‌بکشتند، آنگاه گفتند بیعت‌کنید وبرید سری معتبر وروشن را همراه برد».

عبدالملك دهم شوال‌سال‌هشتادوششم پس‌ازشصت ودوسالگی وبقولی بیشتر دردمشق بمرد وهمانجا خاك شد. دوران وی بیست ویکسال ودوماه وده روزبود. وی سیه چرده و متوسط‌القامه بود، باریش دراز. سررشتهٔ کارها راشخصاً بدست میگرفت‌وبیدار کارخویش ودوراندیش بودوکاردشمن وجنگ رابکس نمیگذاشت. دربسیاری‌کارها خطا میکرد اما بیخطر میجست و مغرور میشد. کاتبانش قبیصة‌بن ذؤیب‌خزاعی وابوالزعیزعه وعمروبن حارث‌آزاد شدهٔ بنی‌عامربن لوی وسرجون

رومی بودند. نقش انگشترش «آمنت به مخلصاً» وعهده‌دار قضایش ابوادریس خولانی وعبدالله بن قیس بن عبدمناف وحاجبش آزاد شدهٔ او یوسف بود، ابوالزعیزعه نیز حاجبی اومیکرد. بدوران اوعبدالله بن عباس بن عبدالمطلب که نابینا شده بود بسال شصت وهشتم درطایف درهفتادویك سالگی درگذشت ومحمدبن حنفیه ابوالقاسم محمدبن علی بن ابی طالب براو نمازکرد.

محمدبن حنفیه نیز درمحرم سال هشتاد ویکم درشصت وپنجسالگی درمدینه بمرد و ابان بن عثمان که در آن هنگام از جانب عبدالملك حاکم مدینه بود براو نماز کرد. شیعیان کیسانی در بارهٔ محمد بن حنفیه گفتگوی مفصل و ادعاهای بسیار دارند.

## ذکر روزگار ولیدبن عبدالملك

بیعت ولیدبن عبدالملك بن مروان که کنیه‌اش ابوالعباس ومادرش ولاده دختر عباس بن جزء بن حارث عبسی بود، دردمشق بروز وفات عبدالملك انجام گرفت و درنیمهٔ جمادی‌الآخر سال نودوششم درچهل وسه سالگی دردمشق بمرد و همانجا خاك شد. دوران وی نه سال وهشتماه وپنج روز بود. وی بلندبالا وسبزه‌گون بود بابینی پهن واثر آبله برچهره داشت. جلوریش اوسپید بودوآنرا رنگ نمیکرد. لهجهٔ مغلوط داشت وسطوتش سخت بود. هنگام غضب بیخود میشد واز نتیجهٔ کار غافل‌میماند. هنگام سطوت‌کس بااوسخن نیارست گفت که درخونریزی بیباك بود. کاتبانش عبدالله بن هلال ثقفی وصالح بن عبدالرحمن آزاد شدهٔ بنی مرة بن عبید وقعقاع بن خلید عبسی وسلیمان بن سعد خشنی بودند. نقش انگشترش «یاولیدانك‌میت» وقاضیش ابوبکر محمدبن حزم و حاجبش آزادشدهٔ اویزید بود.

مسعودی گوید: وفات حجاج بن یوسف بن ابی‌عقیل‌که از جانب ولید و پدرش حکومت عراق داشت، در واسط عراق بماه رمضان سال نود وپنجم نه ماه پیش ازمرگ ولید بود. مدت حکومت حجاج بیست سال بود ویکصدهزارهزار وچند ده‌هزارهزاردرم دربیت‌المال بجاگذاشت.

وقتی بحکومت عراق رسید خراج آنجا یکصدهزاردرم بود و باخشونت و بدرفتاری وی همچنان ویران شد تاخراج آن به‌بیست‌وپنجهزارهزار درم رسید.
هند دختر اسماءبن خارجه فزاری که زن حجاج بود و طلاقش داده بود وقتی او را بدیدکه در پارچه پیچیده‌اند گفت: «ای پیکری که در پارچه‌ات پیچیده‌اند حقاکه از مرگت چشمها روشن شد. همسنگ شیطان رجیم بودی وچون بمردی شیطان بتودرودگفت.»

عدهٔ کسانی که حجاج گردن زده بود بجزآنها که درجنگها و زدوخوردها کشته شده بودند یکصدوبیست هزارکس بود. ازآنجمله سعیدبن جبیر یارعبدالله ابن‌عباس بود که کنیهٔ ابوعبدالله داشت‌وا بستهٔ بنی‌والبة‌بن‌حارث‌بن‌ثعلبة‌بن‌دودان‌بن اسدبن‌خزیمه‌بود. وی‌سیاه بودوحجاج بسال نودوچهارم اورا بسبب اینکه بامحمدبن اشعث خروج کرده‌بود بکشت. کمیل‌بن‌زیادنخعی‌از بنی‌صهبان، یارعلی‌بن‌ابی‌طالب نیز از جملهٔ مقتولان وی بود. وقتی حجاج بمرد پنجاه‌هزار مرد وسی‌هزار زن درمحبس او بود، محبس اوسقف نداشت و چیزی نبودکه محبوسان را ازگرما و سرما محفوظ دارد وآب آلوده بخاکستر به‌آنها میدادند.

## ذکر روزگار سلیمان بن عبدالملک

بیعت سلیمان بن عبدالملک بن مروان که کنیه‌اش ابوایوب بود بروز وفات پدرش ولید انجام گرفت. مادروی ولاده بود که مادر برادرش ولید نیز بود. وفات وی دهم صفر سال نوزدهم هنگامی که برای کمك ببرادرش در کارمحاصرهٔ قسطنطنیه در مرج دابق قنسرین اردو زده بود در سی و نه سالگی رخ داد. حکومت وی دو سال وهشتماه وپنجروز بود. وی بلند بالا وسپید چهره ونکو روی وخوش اندام بود، با موی مجعد سیاه. زبانش فصیح بود. درادب دست داشت. نرمخوی بود. بجوانی وجمال خود سخت میبالید. پرخور وشکمباره وزیبا بود. بکارخونریزی شتاب نداشت و از مشورت خیرخواهان دریغ نمیکرد. بسیار حسود بود. کاتبان وی عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص وسلیمان بن نعیم حمیری وابن بطریق نصرانی بودند. نقش انگشترش «آمنت بالله» وقاضیش محمدبن حزم وحاجبش آزاد شدهٔ اوابوعبیده وبقولی آزاد شدهٔ اومسلم بود.

## ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله

بیعت عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن حکم که کنیه‌اش ابوحفص ومادرش ام عاصم دختر عاصم بن عمر بن خطاب بود، درروزمرگ سلیمان انجام گرفت. اوکس فرستاد ومسلمه را از محاصرهٔ قسطنطنیه بازگردانید.

مدتی را که مسلمه در محاصرهٔ آن شهر گذرانیده بود سابقاً درهمین کتاب جزواخبارملوک روم پس ازظهوراسلام درپادشاهی تیدوس معروف به‌ارمنی آورده‌ایم.

عمر بروز جمعه ده روز مانده از رجب سال صدویکم در سی و نه سالگی در دیرسمعان حمص مجاور قنسرین، بطوریکه گفته‌اند ازطرف کسان خودمسموم شدوبمرد. مدت خلافتش دوسال و پنجماه وپنجروز بود. وی سبزه گون ونکوروی ولاغر اندام بودبا ریشی نکووچشمانی فرورفته وازلگد اسبی که درکودکی خورده بود نشانی بچهره داشت. ریشش سپید شده بود و تا وقت مرگ خضاب نکرد. مردی فضیلت پیشه‌بود ودین‌را بدنیا ترجیح میداد وچون کسی کارمیکردکه‌ازامروز بیمناک و بفردا امیدوار است ورفتار کسان خودرا بادین‌منطبق میکرد. کاتب وی لیث ابن ابی رقیه ونقش انگشترش «لکل عمل ثواب» وبقولی «عمر یؤمن بالله مخلصا» بود. عهده‌دارقضایش عبدالله بن سعدایلی وحاجبش آزادشدهٔ اومزاحم وبقولی حسین بود.

## ذکر روزگار یزیدبن عبدالملک

بیعت یزیدبن عبدالملک بن مروان که کنیه‌اش ابوخالدومادرش عاتکه دختر یزیدبن معاویه بود، درهمانِ روزمرگ عمر انجام گرفت ودر بلقای دمشق بروز جمعه پنجروزمانده ازشعبان سال‌صدوپنجم درسی و نه سالگی در گذشت و دوران وی چهارسال ویکماه بود. وی بلند بالا وتنومند بود باچهره‌ای گرد وموی سیاه، سرشار ازجوانی، مغرور ومتکبر وعیاش وخلوت‌نشین. صوابی نمیدانست که‌بدان پردازد و خطائی نمیشناخت که ازآن بگذرد. کاتبانش اسامةبن زید سلیحی و زیدبن عبدالله بودند. نقش انگشترش «قنی‌الحساب» وحاجبش آزاد شدهٔ اوسعید و به قولی خالد بود.

ازحوادث مهم دوران وی این‌بودکه یزیدبن مهلب‌بن ابی‌صفره اورا خلع کرد. ابی‌صفره ظالم بن سراق بن‌صبح‌بن‌کندی‌بن عمروبن عدی‌بن وائل‌بن‌حارث ابن‌عتیک‌بن اسدبن عمران‌بن‌عمرومزیقیاء بن عامرماء السماءبن حارثةالغطریف ابن امرؤالقیس بن ثعلبة بن‌مازن بن ازد دراء بن غوث‌بن بنت بن مالک زید بن کهلان‌بن سبأ بود.

یزید در زندان عمربن عبدالعزیز بودزیرا به سلیمان‌بن عبدالملک نوشته

بود که هنگام فتح گرگان و طبرستان امـوالی بتصرف آورده است و عمر اموال مذکور را از او مطالبه میکرد. وقتی عمر بمرد، واین دررجب‌سال صدویکم بود، یزید اززندان بگریخت و سوی بصره رفت‌که حکومت آن با عدبن ارطاة فزاری بود . وی وقتی خبرحرکت یزیدرا سوی‌بصره شنیده بود چندتن ازبرادران اورا بمحبس‌انداخته بود . یزید ازاو خواست‌که آنها رارهاکند اما نپذیرفت . گروهی فراوان بدوریزید فراهم شدند واومال بخشید ویارانش بسیارشدند ،آنگاه سوی عدی رفت و او راگرفت و محبوس کرد و بر بصره و اهواز وفارس وکرمان تسلط یـافت ویزیدبن عبدالملک را خلع کرد . یزید برادر خود مسلمةبن عبدالملک و برادرزادهٔ عباس‌بن ولیدبن عبدالملک را باسپاه فراوان سوی اوفرستاد . یزیدبن مهلب نیز با سپاه بسیار از بصره برون شد ودو گروه در عقر ، که جزو سر زمین بابل بود، مقابل شدند و جنگی سخت کردند . یزید بـا تنی چند ازبرادرانش و گروه بسیارازمردم عراق کشته شدند وبقیه فرارکردند واین بسال صدودوم بود. گویندکسی‌که یزید راکشت ، یزیدالقحل‌بن عیاش‌بن حسان‌بن سمیربن شراحیل ابن عرین‌بن ابی‌جابر بن زهیربن جناب بود .

مسیب‌بن رفل‌کلبی در این باب بتفاخر گوید : « پس ازآنکه آرزوکردید حق بباطل غلبه‌کند ما یزیدبن مهلب رابکشتیم. منافقی ازمردم عراق نبود مگر آنکه قاتل وی ازطایفهٔ قضاعه بود . »

رفیع‌بن ازیراسدی نیزدربارهٔ کشته شدن‌یزید خطاب به‌یزیدبن عبدالملک ابن مروان گوید: «ای امیرمؤمنان‌ما بسوی تومیآئیم وسرهائی را که میان بابل و عقر چیده شده است برای تو میآوریم . یزیدبن مهلب غافل بود که دستخوش مرگ ناگهان شد » .

باقیماندهٔ آل‌مهلب وپیروانشان به‌کشتی‌ها نشستند وبه قندابیل سند رفتند.

مسلمه، هلال بن احوز مازنی را به‌تعقیبشان فرستاد که در سند بآنها رسید و جمعی را بکشت و باقیمانده را اسیر کرد. مهلب هنگام وفات، یزیدبن مهلب را در قلمرو خود نیابت داده و برادران دیگر را بـه اطاعت او خوانده بود. وفات مهلب در ذیحجهٔ سال هشتادوششم در مروروود خراسان که امارت آنجاداشت رخ داد. نهار بن توسعهٔ تمیمی دربارهٔ او گوید: «بدانیدکه پس از مهلب عزت قرین تقوی برفت وبخشش وکرم بمرد ودرمروروود بگور شد وازشرق وغرب نهان شد».

## ذکر روزگار هشام بن عبدالملك

بیعت هشام بن عبدالملك بن مروان که کنیه‌اش ابوالولید ومادرش ام هشام، دختر هشام بن اسمعیل بن هشام بن ولید بن مغیره مخزومی بود درهمان روزمرگ یزید انجام گرفت و بروز چهارشنبه ششم ماه ربیع الآخر سال صدوبیست وپنجم در پنجاه‌وسه سالگی دررصافه‌که جزوولایت قنسرین ومجاورصحراست درگذشت. حکومت وی نوزده سال و هفتماه و یازده روز بود. وی سفید مایل بزرد بود و چشمی لوچ داشت وریش خودرا رنگ می‌بست،چهارشانه وخوش‌اندام ودرشتخوی وسخت سر وباریك بین و مال اندوز وکم بخشش بود، بکاردولت دقیق و درکار رعیت مدبر بود ،کارها را شخصاً بدست داشت و هیچ نکته‌ای ازکار ممالك از او پنهان نبود.

کاتبانش محمدبن عبدالله بن حارثه انصاری و اسامة بن زید سلیحی و سالم آزاد شدهٔ سعیدبن عبدالملك بودند. نقش انگشترش «الحکم للحکیم» بود و عهده‌دار قضایش محمدبن صفوان جمحی ونمیربن اوس اشعری بودند و حاجبش آزاد شدهٔ اوغالب بود.

بسال هفدهم حکومت‌وی که سال صدوبیست ودوم بود زیدبن علی بن حسین بن

علی‌بن ابی‌طالب باگروه‌کمی در کوفه‌که حکومت آن بـا یوسف‌بن عمر ثقفی بود قیام‌کرد . مردم بسیار بـا زید بیعت‌کرده بودند ، اما از اوکناره‌گرفتند ویاریش نکردند . یوسف‌بن عمر باگروهی فراوان با او مقابل شد و زید بـا آنها جنگی سخت‌کرد تا در صفر همین سال با همراهان خودکشته شد و او رادر کناسهٔ کوفه آویختند .

## ذکر روزگار ولید بن یزید بن عبدالملک

بیعت ولید بن یزید بن عبدالملک که کنیه‌اش ابوالعباس و مادرش ام حجاج دختر محمد بن یوسف بن حکم بن ابی عقیل ثقفی بود بوقت مرگ هشام انجام گرفت. وی قبایل نزاری را تقرب داد و یمنیان را دور کرد و سرانشان را تحقیر کرد و خالد قسری را که پسر عبدالله بن یزید بن اسد بن کرز بن عامر بن عبدالله بن شمس بن غمغمة بن جریر بن شق الکاهن بن صعب بن یشکر بن رهم بن افرك بن افصی بن نذیر بن قسر بن عبقر بن انمار و سالار و مورد توجه یمنیان بود و حکومت عراق و اهواز و فارس و جبال داشته بود و برادرش اسد بن عبدالله حاکم خراسان بود، این خالد را به یوسف بن عمر ثقفی حاکم عراق سپرد که او را به کوفه برد و شکنجه کرد تا بمرد.

آنگاه ولید به سرزنش یمنیان و یادآوری خالد و تفاخر بنزار در قصیده‌ای دراز که آغاز آن چنین است: «آیا بهیجان نیامدی که ایام وصال را با رشته‌ای که پیوسته بود و ببرید یادکنی» در آن قصیده چنین گوید: «ملك خویش را به بنی نزار استوار کردیم و هر که را منحرف شده بود بکمك آنها باستقامت آوردیم. این خالد است که اسیر ماست اگر مرد بودند چرا از او حمایت نکردند؟ کسی که

از قدیم سالار و سرورشان بود ننگ را سایهٔ او کردیم».

آنگاه ازولید پیاپی اعمالی سرزدکه مورداعتراض مردم شد ویزیدبن ولید کسان رابخلع اوخواندویمنیان همگی‌دعوت اوراپذیرفتند وبکمکش برخاستند و با وی به حاکم ولید در دمشق حمله بردند و بایزید بیعت‌کردند. پس از آن بقصد ولیدکه در قلعهٔ معروف بخرا در صحرای مجاور حمص ودمشق بود حرکت کردند و او را در چهل و دو سالگی بکشتند و این بروز پنجشنبه دو روز مانده ازجمادی الآخر سال صدوبیست وششم بود. ودوپسرش حکم وعثمان راکه هردو ولیعهد او بودند بگرفتندکه بعداً در دمشق با یوسف‌بن عمروثقفی‌کشته شدند و اصبغ بن ذؤاله‌کلبی در این باب‌گوید: «کیست‌که به قیس و خندف وسرانشان از عبد شمس وهاشم خبر دهدکه ماامیرمؤمنان را بتلافی خالد کشتیم ودوولیعهدش را بچند درم فروختیم».

وخلف‌بن خلیفه‌بجلی گوید: «امیرمؤمنان را بتلافی خالد چنان‌کردیم که نه برای سجده، به‌بینی درافتاده بود. اگرقسری بسفرهلاك رفت، ابوالعباس نیز باز نخواهد گشت. ای معد! خواری‌را بپذیر که ما امیرمؤمنان را به تلافی خالد بکشتیم».

## ذکر روزگار مروان بن محمد

بیعت مروان بن محمد بن مروان بن حکم که کنیه‌اش ابوعبدالله و ابوعبدالملک ومادرش کنیزی زباده نام بود که با براهیم بن اشتر نخعی تعلق داشته بود بروز کشته شدن ابراهیم بدست محمد بن مروان رخ داد که ابراهیم برمقدمهٔ سپاه مصعب بن زبیر و محمد برمقدمهٔ سپاه برادرش عبدالملک بن مروان بود وبقولی زباد از ابراهیم آبستن بود ومروان را بربستر محمد بن مروان بزاد ، بنی‌امیه خوش نداشتند که کنیززادگان عهده‌دار خلافت شوند زیرا معتقد بودند که ملکشان بدست کنیززاده‌ای منقرض میشود واین مروان بن محمد بود. بیعت او بروز دوشنبه چهاردهم صفرسال صدوبیست وهفتم انجام گرفت .

مروان درحران جزیره اقامت گرفت . همهٔ پادشاهان بنی‌امیه که پیش از او بودند دردمشق اقامت میگرفتند وبعضیشان نیزمقیم بادیه بودند. دوران مروان همه فتنه و جنگ بود وکارش سامان نگرفت . مردم حمص با اومخالفت کردند و از اطاعتش بدر رفتند که چندبار بجنگشان رفت وآنها را محاصره کرد. مردم مصر نیز اورا خلع کردند وسپاهی بدانجا فرستاد تا به اطاعت باز آمدند .

سلیمان و ابان پسران هشام بن عبدالملک و دیگر امویان با وی مخالفت

کردند و بارها بجنگ او آمدند. ثابت بن نعیم جذامی نیز مخالفت او کرد و بسیاری از ولایتهای شام چون فلسطین وغیره همدست اوشد. ضحاك بن قیس شیبانی از بنی محلم بن ذهل بن شیبان خارجی صفری بر عراق استیلا یافت (درصورتیکه هیچکس از خوارج پیش ازمروان وپس از او بر عراق استیلا نیافت) وباسپاهی فراوان به‌جنگ مروان آمد، سلیمان بن هشام بن عبدالملك نیز باهمهٔ وابستگان و یاران خود همراه او بود ودر نماز بضحاك اقتدا کرد و تابع وی شد. یکی از شاعران خارجی در این باره بتفاخر گوید: «مگر نمی‌بینی که خدا نصرت خویش را فرود آورده وقریش پشت سر بکر بن وائل نماز کرده است».

دو گروه در کفرتوثای جزیره مقابل شدند وروزهای بسیار بجنگهای سخت گذشت تا ضحاك باخیبری جانشینش کشته شدند وبقیهٔ خوارج پراکنده شدند واین بسال صدوبیست ونهم بود.

خوارج اباضیه نیز از یمن از جانب عبدالله بن یحیی کندی ملقب به طالب الحق بسالاری ابوحمزه مختار بن عون ازدی و بلج بن عقبه بیامدند وبروز عرفهٔ همانسال نزدیك مکه فرود آمدند وعبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملك بن مروان حاکم مکه تا خاتمهٔ حج با آنها ملایمت کرد، پس از آن بگریخت و مکه را خالی کرد وسوی مدینه رفت وخوارج وارد مکه شدند. آنگاه عبدالواحد سپاهی برای مقابلهٔ آنها فراهم آورد وعبدالعزیز بن عبدالله بن عمرو بن عثمان را سالار آن کرد. خوارج از مکه برون آمدند و دو گروه در صفر سال صدوسی‌ام در قدید روبروشدند و عبدالعزیز باگروهی بسیار از سپاه وی کشته شدند که ازجمله هفتصد کس از مردم مدینه و بیشتر از قریش بودند و جز معدودی جان نبردند و شاعر نوحه‌سرای ایشان گفت: «روزگار با من چکار دارد. جنگ قدید مردان مرا نابود کرد. باید پنهانی بگریم و باید علنی بگریم».

آنگاه خوارج وارد مدینه شدند وسه ماه بر آنجا تسلط داشتند. مروان، عبدالملك بن محمدبن عطیه‌سعدی‌از سعدبن بکربن هوزان را باچهارهزار کس به جنگ آنها فرستادکه در وادی‌القری مقابل شدند وبلج و بیشترخوارج کشته شدند و ابوحمزه جان بدر برد وبمکه رفت و عبدالملك ازدنبال اورفت واو را با جمعی ازیارانش درآنجا بکشت و باقیمانده به عبدالله‌بن یحیی پیوستند. آنگاه عبدالملك سوی‌یمن‌رفت‌وعبدالله‌بن یحیی‌دراطراف صنعا با وی روبروشد وجنگی سخت‌کردندکه عبدالله و بیشتر یارانش‌کشته شدند واین درهمین سال صدو بیست و نهم بود.

در خراسان نیزکار ابومسلم قوت گرفت و نصربن سیار حاکم مروان را از آنجابرون کرد و قحطبة‌بن شبیب طایی‌راباسپاه فراوان بفرستادکه‌نباتة‌بن حنظله کلابی حاکم مروان را درگرگان با قریب سی‌هزار کس و عامربن ضباره مری را دراصفهان باقریب چهل هزارکس بکشت، سپس با سپاه خود رو به عراق نهاد و یزیدبن عمروبن‌هبیره فزاری حاکم مروان بمقابلهٔ اوآمدوبرساحل‌فرات نزدیك کوفه روبرو شدندکه ابن هبیره‌کشته شد وقحطبه غرق شد و سیاهپوشان بکوفه رفتند وبا ابوالعباس سفاح بیعت‌کردند.

آنگاه عبدالله‌بن‌علی‌بن عبدالله‌بن عباس‌عموی سفاح باسپاهی بزرگ بجنگ مروان‌حرکت‌کرد. مروان نیزبا سپاهی فراوان وجماعتی هول‌انگیز و عدهٔ بسیار حرکت‌کرد ودو گروه بروز شنبه‌یازده روز مانده ازجمادی‌الاخر سال‌صدوسی دوم درولایت موصل‌برساحل‌زاب روبروشدند که مروان شکست خورد واردوگاه وی بدست حریف افتاد و گروه بسیار ازسپاه وی کشته شد واو سوی شام رفت و سپاه بتعقیبش‌بود، ازآنجا بمصررفت وبشب یکشنبه سه روزمانده از ذیحجهٔ همین‌سال دربوصیراشمونین درصعید مصر در هفتاد سالگی وبقولی کمتر از این کشته شد.

دوران‌وی تا وقتی کشته‌شد پنجسال وده‌ماه ویازده روزبود.

مروان کبود چشم بود وسپید گونهٔ آمیخته بسرخی. سری بزرگ وشانه‌های پهن داشت باریشی‌انبوه. مردی‌کاردیده بودودرقبال‌خستگی ورنج مقاومت بسیار داشت. قبایل‌را بهم می‌انداخت وعشایررا ازیکدیگر خشمگین‌میکرد وباکارهائی روبرو بودکه‌رو بادبارداشت ومیخواست آنرا باقبال آرد. طایفهٔ قیس‌عیلان‌راتقرب دادوازیمنیان ببرید وباآنهادشمنی کرد که‌آنها نیز بدشمنی‌وستیزاو برخاستند.

کاتب وی عبدالحمیدبن‌یحیی بن سعدبن عبدالله‌بن جابربن‌مالک‌بن حجربن معیص‌بن عامر بن‌لؤی‌بن‌غالب بودکه دبیری‌فصیح وبلیغ‌بود ومجموعهٔ رسائل اودر دستهاست‌وسرمشق کسان‌است. من‌اعقاب‌اورا بفسطاط مصردیده‌ام که‌بعنوان بنی‌ـ مهاجر معروفند وعده‌ای از ایشان دبیران خاندان طولون بوده‌اند.

نقش انگشتر مروان «فوضت امری الی‌الله» وعهده‌دار قضای اوعثمان‌بن عمروبتی وحاجبش آزاد شدهٔ اوصقلاب بود.

مسعودی، ابوالحسن علی‌بن حسین‌بن علی، گوید: مدت پادشاهی بنی‌امیه بطوریکه‌گفتیم ازوقتی‌که حسن‌بن علی با معاویه‌صلح کردوکاررابدوسپرد تاوقتی که مروان‌آخرین پادشاه‌آنهاکشته شدنودویکسال‌وهفتماه وبیست‌وهفت روزبود.

مؤلفان زیج نجومی نیزدرتعیین مدت‌آنهاکه درکتابهای زیج آورده‌اند، با مؤلفان تاریخ اختلاف دارند و ما گفتار هرگروه را دربارهٔ مدت ملک بنی‌امیه و ملوک پس ازآنها تابوقت حاضربسال سیصد وچهل وپنجم درکتاب «مروج‌الذهب ومعادن‌الجوهرفی‌تحف‌الاشراف من‌الملوک واهل‌الدرایات» وکتاب «فنون‌المعارف وماجری فی‌الدهورالسوالف» وکتاب «الاستذکار لماجری فی‌سالف الاعصار» که این‌کتاب ازپی‌آنست آورده‌ایم و در این‌کتاب فقط شمه‌ای از آنرا بدون شرح و تفصیل یاد میکنیم تاخواندن آن آسان و بخاطر سپردنش میسر باشد.

## ذکر حوادثی که پس از قتل مروان بر بنی‌امیه گذشت

### و پراکنده شدنشان در ولایات و علت اینکه عبدالرحمن بن معاویة بن هشام و فرزندانش تا بوقت حاضر بر اندلس حکومت یافته‌اند و مطالب مربوط بدان

وقتی مروان بن محمد بن مروان کشته شد، بنی‌امیه از بیم جان در ولایات پراکنده شدند زیرا عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بر ساحل رود ابی‌فطرس فلسطین نزدیك بهشتاد تن از آنها را قطعه قطعه کرد، برادرش داود بن علی نیز در حجاز چنین کرد و در حدود همین شمار را بصورتهای گونه‌گون قطعه قطعه کرد. وقتی مروان کشته میشد دو پسرش عبدالله و عبیدالله که هر دو عنوان ولیعهدی داشتند با وی بودند و با جمعی از کسان و بستگان و خاصان خود و گروهی از خراسانیان طرفدار بنی‌امیه که بآنها پیوسته بودند بگریختند و سوی اسوان صعید مصر رفتند و بر ساحل نیل راه پیمودند تا وارد سرزمین نوبه و احابش شدند، واز سرزمین بجه گذشته رو به باضع نهادند که بر کنارهٔ دریای قلزم بود و با اقوام سرراه جنگها وزد و خوردها داشتند و برنج و زحمت بسیار افتادند. عبیدالله بن مروان باجمعی ازهمراهان بدست دشمن یا از عطش و رنج هلاك شدند و باقیماندگان سختیها و شگفتی‌های گونه‌گون دیدند. عبدالله بن مروان با کسانی که نجات یافته بودند

به باضع رسیدکه درساحل معدن و کنار سرزمین بجه بود و ازدریاگذشته به‌جده رسید وباکسان وبستگان خود پنهان میزیست و خشنود بودندکه پس از پادشاهی چون‌مردم‌عادی زندگی کنند. بدوران ابوالعباس،عبدالله رادستگیروبزندان‌کردند وبقیهٔ ایام ابوالعباس وهمه‌دوران منصور ومهدی وهادی بزندان بود تا رشید اورا که پیری نابینا شده بود برون‌آورد وازحال اوپرسیدکه‌گفت : «ای امیرمؤمنان جوانی بینابودم که بحبس افتادم وپیری نابینا هستم‌که برون‌آمده‌ام» گویند وی درایام‌رشید وبقولی درایام‌مأمون بمرد .

عبدالرحمن‌بن‌حبیب‌فهری ازجانب مروان حاکم افریقیه بود، وقتی‌مروان بمصررسید نامه بدونوشت وترغیب‌کردکه سوی اوبرود واز کثرت سپاه و سلاح و استواری قلمروخویش سخن‌آورد .

سپس دراین باره بیندیشید وبدانست که اگرمروان بیاید اومانند یکی از پیروان وسپاهیان وی‌خواهدشد وسیاهپوشان نیز بتعقیب‌اوخواهندآمد وبمروان نوشت که سپاهیان اوبدینکارراضی نیستند. مروان نیز باشتاب از نیل‌گذشته سوی صعید رفت‌که آنجا کشته شد ، به‌قولی نامهٔ عبدالرحمن‌که او را دعوت کرده بود وقتی رسید که از نیل گذشته بسمت غربی رفته بود زیرا سیاهپوشان بـا شتاب بتعقیب او بودند و بفسطاط مصر رسیده بودند . بدینجهت سوی بوصیراشمونین رفت که جزوصعید مصر است‌تا از راه واحه‌ها سوی افریقیه رود ولی سیاهپوشان از نیل گذشتند وشبانه اورا کشتند و عبدالرحمن نـامه‌ای ننوشته بود که او را از رفتن بـه‌افـریقیه بـاز دارد . پس از قتل مروان ، گروهی از بنی‌امیه پیش عبدالرحمن رفتند و امید داشتند در قلمرو اوکار را بـدست گیرند . از آنجمله عبدالرحمن بن‌معاویةبن هشام‌بن‌عبدالملك بن‌مروان ولؤی وعاص دو پسرولیدبن یزیدبودند. ازدوپسرولیدکارتابابی‌سرزد وعبدالرحمن آنهارا بکشت‌وعبدالرحمن

ابن معاویه از او سخت بیمناك شد و بگریخت و از تنگهٔ مابین افریقیه و اندلس که از دریای اقیانوس محیط بدریای رومی میرسد گذر کرد و باندلس رسید که حاکم آنجا یوسف بن عبدالرحمن فهری بود.

چون از تعصب میان یمانیان و نزاریان که در اندلس بودند حوادث بزرگ زاده و سالها دوام داشته بود عبدالرحمن بطمع تسلط بر آنجا افتاد و با یمانیان مکاتبه کرد و آنها را بسوی خویش خواند و بدر آزاد شدهٔ خویش را سوی آنها فرستاد. آنها نیز تبعیت کردند و باطاعتش شتافتند و از آمدنش خرسند شدند. یوسف بن عبدالرحمن فهری از کار وی خبر یافت و با نزاریان و دیگر یاران خود بمقابلهٔ او شتافت و جنگی سخت کردند که یوسف بن عبدالرحمن شکست خورد و یارانش بسختی کشتار شدند و این بسال صدوسی و نهم بود.

آنگاه عبدالرحمن بر دیار اندلس استیلا یافت که ناحیه‌ای معتبر و مملکتی بزرگ است و وسعت آن چهل روز در چهل روز راه است و شهرهای بسیار و آبادیهای پیوسته دارد و شمشیر در مخالفان نهاد و کارش استقرار یافت و همه باطاعتش آمدند و تاکنون در اندلس بنام هیچیك از بنی‌عباس خطبه نخوانده‌اند. بهمین جهت این باب را بنام ملوك آنجا اختصاص دادیم که برای بنی‌امیه مملکتی جداگانه بود که تاکنون بپاست و تغییر و تبدیل نیافته است.

عبدالرحمن سی و سه سال و چهار ماه بر اندلس حکومت کرد و در غرهٔ جمادی‌الاول سال صدوهفتاد و دوم وفات یافت. پس‌از او پسرش هشام بن عبدالرحمن بن معاویه هفت سال و نه ماه حکومت کرد و در صفر سال صدوهشتادم وفات یافت. پس از او پسرش حکم بن هشام بن عبدالرحمن بیست و هفت سال و یکماه و بیست و پنج روز حکومت کرد و سه روز مانده از ذی‌حجهٔ سال دویست و ششم وفات یافت. پس‌از او پسرش عبدالرحمن بن حکم بن هشام سی و دو سال و چهار ماه حکومت کرد و در

ربیع‌الاخر سال دویست وسی و هشتم وفات یافت. پس از او پسرش محمدبن عبدالرحمن بن‌حکم سی‌وچهار سال و ده ماه وبیست روز حکومت کرد ویك‌روز مانده ازصفرسال دویست وهفتادوسوم وفات یافت. پس از اوپسرش منذربن‌محمد ابن‌عبدالرحمن یکسال‌ویازده ماه وبیست وسه‌روزحکومت کرد ونیمهٔ‌صفردویست وهفتادوپنجم وفات‌یافت. پس‌از او برادرش‌عبدالله بن‌عبدالرحمن‌بیست وپنجسال وپانزده روز پادشاهی کرد ودرآغاز ربیع‌الاول سال سیصدم وفات‌یافت. پس‌از او نوه‌اش‌عبدالرحمن بن‌محمدبن عبدالله‌بن محمدبن عبدالرحمن‌بن حکم‌بن هشام‌بن عبدالرحمن بن‌معاویة‌بن‌هشام‌بن‌عبدالملك‌بن‌مروان‌تابوقت‌حاضر که‌سال‌سیصدوچهل وپنجم‌است، چهل وپنجسال حکومت‌کرده ودیارش آباداست وعدل درآن‌روانست.

ازاین‌پدران وی‌که‌نام بردیم وملك‌اندلس‌داشته‌اند هیچیك‌نام امیرمؤمنان نداشته‌اند و عنوانشان «بنی الخلائف» بوده است تـاوی بحکومت رسید وبنـام امیرمؤمنان خوانده شد ونامه‌ها دراین باب از اوصادر وفرستاده شد وبر منبرها بنـام او بعنوان امیرمؤمنان خطبه خواندند و ولایت عهدخویش را ازمیان همهٔ فرزندان به‌حکم بن‌عبدالرحمن داده‌که آثارلیاقت‌واستعداد حکومت‌کردن‌را در او نمودار دیده است.

مسعودی‌گوید: وماشمه‌ای ازاخبار این حکام اندلس راکه نام بردیم، بـا تدبیرها وجنگهاکه با اقوام مجاورچون‌جلیقیان وجاسقس و وشکنش وقرمانیش وغوطس (گت) وفرنگان به خشکی ودریا داشته‌اندباجنگها وفتنه‌ها که ازآغاز فتح طارق وابستهٔ موسی‌بن نصیربسال‌نودو دوم ودوران ولیدبن عبدالملك تاکنون دراندلس بوده است تا رفتن طارق وابستهٔ موسی بآن دیار و کشتن لذریق پادشاه اشبان که حکومت اندلس داشتند ورفتن موسی‌بن نصیرپس ازاو واقوام وعجایبی که آنجا دید باخبر میزطلا وخانه‌ای‌که تاج ملوك سابقشان درآن بود همه را در

« الاخبار المسعودیات » که منسوب بماست وکتاب « وصل المجالس » آورده‌ایم .

درکتاب «فنون المعارف وماجری فی الدهور السوالف» نیز جنگها وحوادث و زد وخوردها راکه از آغاز فتح درافریقیه بوده‌است آورده‌ایم باخبر موسی بن نصیروحکامی که پس‌از او بوده‌اند تابدوران رشیدکه حکومت آنجا به ابراهیم ابن اغلب‌بن‌سالم‌بن تمیم بن‌سواده تمیمی‌رسید باخبراو وخبر فرزندانش که‌پس‌از او بوده‌اند تاوقتی که حکومتشان منقرض شد وابوعبدالله شیعی دعوتگر ملقب به محتسب برقلمروشان تسلط یافت وقیام او بکمك بربران کتامه و جنگها و زد و خوردها که میان‌او وخاندان‌اغلب بود وعاقبت‌کاررا بدست‌عبیدالله داد وعبیدالله‌اورا کشت . با سر گذشت‌عبیدالله وساختن‌شهر مهدیه ومکرر فرستادن سپاه برای تسخیر مصر وگشودن آن که بسال سیصدو دوم بود و وفات اوکه ابوالقاسم عبدالرحمن بجایش نشست ، وخروج ابویزید مخلدبن کیداد بربری‌زناتی اباضی یفرنی نکاری بکمك اباضیه وجنگها که میان‌آنها وسپاه ابوالقاسم بود وکسانی که کشته‌شدند تاوقتی‌که بر اکثر افریقیه تسلط یافت و ابوالقاسم را درمهدیه محاصره‌کرد تا همانجا بمرد ، با خروج پسروی اسمعیل بن ابی‌القاسم ومقابلهٔ او با ابویزید و جنگهاکه‌درمیانه بود وپراکنده‌شدن‌سپاه ابویزید ومحاصرهٔ او بوسیلهٔ اسمعیل تا وقتی‌که پنج‌روز مانده‌ازمحرم سال سیصد وسی‌وششم ابویزید کشته شد و اینکه کشتگان آن جنگها آنچه بشمار آمد چهارصد هزار بود . با وفات اسمعیل که پس ازاو تاکنون حکومت باپسرش ابوتمیم معدبن اسمعیل است ، اینهمه درآن کتاب هست با اخبار دیگر که بشرح وتفصیل درکتاب « تقلب الدول وتغیر الاراء والملل » آورده‌ایم . دراین مختصر فقط شمه‌ها ونخبه‌ها میآوریم که یادآوری کتابهای سابق ماباشد .

یکی از متأخران را که مخالف هاشمیان طالبی وعباسی است وطرفدار امویان‌وقایل به امامت ایشانست دیده‌ایم که گوید : پادشاهان اموی نیز چون خلیفگان عباسی لقبها داشتند و دراین باب دو روایت آورده: یکی اینکه گوید محمدبن‌عبدالله‌بن محمدقرشی‌ازمصعب‌بن عبدالله ازپدرش‌ازجدش‌ازسابق آزادشدهٔ عبدالملک بن مروان نقل کرده که از امیرمؤمنان عبدالملک شنیدم که میگفت امیرمؤمنان‌معاویة‌بن ابی‌سفیان «الناصرلحق‌الله» ویزیدبن معاویه «المستنصر علی‌الزبیع» ومعاویة‌بن‌یزید «الراجع الی‌الله» ومروان‌المؤمن‌بالله‌لقب داشته‌اندو روایت دوم گوید ابومطرف ازپدرش‌ازجدش‌نقل‌کرده‌که‌عبدالملک«المؤثرلامرالله» و ولیدبن عبدالله «المنتقم‌لله» لقب داشتند ، سلیمان‌بن عبدالملک‌لقب«المهدی» داشت وقتی‌رسم ناسزا رااز‌منبربرداشت و عمربن عبدالعزیزراجانشین خود کرد «الداعی‌الی‌الله» لقب یافت . لقب عمربن عبدالعزیز را «المعصوم بالله» کرد، لقب یزیدبن عبدالملک «القادربصنع‌الله» بود. هشام‌بن‌عبدالملک را«المنصور» نامیدند زیرا تولدوی هنگامی بودکه خبرقتل مصعب‌بن زبیررسید وچون پدرش بیامداو را پیش پدربردند ونام وی را بگفتند .گفت این از نامهای مانیست اورابنام جد مادریش هشام بنامید ولقبش‌را المنصورکنید وچنین بودتاوقتی‌یزید اورا جانشین خودکرد ولقب «المتخیرمن آل‌الله» گرفت . ولیدبن یزید لقب «المکتفی بالله» داشت ولقب‌یزیدبن‌ولید«الشاکرلانعم‌الله» بود،لقب‌ابراهیم‌بن ولید«المتعززبالله» ولقب‌مروان‌بن‌محمد«القائم بحق‌الله»بود.عبدالعزیزبن‌مروان نیزوقتی‌که ولیعهد بود برمنبرها بنام «المعظم‌لحرمات‌الله» خوانده میشد. مسلمة‌بن عبدالملک وقتی شهری راکه برساحل خلیج قسطنطنیه است بساخت آنرا مدینة القهرنامید و «القاهربعون الله» لقب یافت .

مسعودی گوید : گرچه اواین دوروایت‌را آورده ولی عموم بخلاف آنند .

اگر قضیه چنین بود که میگویند شهرت وشیاع داشت و دراخبار منقول قاطع عذر وهم دراعمال سلف آمده بودوچون محدثان وناقلان سیرت‌ها ومؤلفان‌کتب تاریخ ازمخالف ومؤالف‌که ازاخبار وایام‌بنی‌امیه سخن آورده‌اند ازآن یاد نکرده‌اند، معلوم توان داشت‌که بی‌اساس است.

من بسال‌سیصدوبیست‌وچهارم درشهرطبریهٔ اردن‌شام پیش‌یکی‌ازدوستداران بنی‌امیه‌که اهل‌علم وادب وطرفدار عثمانیه‌است کتابی دیدم‌که تقریباً سیصدورق داشت به خط دقیق بنام «البراهین فی‌امامة الامویین ونشرماطوی من فضائلهم» که ضمن ابواب مرتب با دلائل مفصل ازخلافت عثمان‌بن عفان و معاویه ویزید و معاویةبن یزید ومروان‌بن‌حکم وعبدالملك‌بن مروان ودیگربنی‌مروان‌که پس‌از اوبوده‌اند تامروان‌بن محمدبن‌مروان‌بن حکم سخن آورده سپس‌ازعبدالرحمن‌بن معاویةبن هشام‌بن عبدالملك یادکرده وگفته‌که مروان‌بن محمداورا تعیین‌کرده و خلافت راپس ازخویشتن باوداده‌است وباقی بنی‌امیه‌راکه ازفرزندان عبدالرحمن مذکور دراندلس تابسال سیصدودهم حکومت‌کرده‌اندآورده. وهم ازعبدالرحمن ابن محمدکه بوقت حاضر یعنی بسال سیصدوچهل وپنجم درآنجا حکومت دارد، سخن آورده وبرای هریك ازامویان فضائل ومناقب وچیزها برشمرده‌که بموجب آن حق امامت داشته‌اند با روایتهاکه نام و نشانشان درآن هست و دعوی‌کرده‌که اخبار مکرربحد تواتردراین‌باب هست وآنرابطرفداران عثمانیه ومردان سفیانی وانصار مروانیان منسوب‌داشته وبا اهل امامت‌که جمهور شیعیانند دربارهٔ نص و روایت معارضه‌کرده بفساد گفتار طرفداران اختیار ازمعتزله وزیدی وخوارج و مرجئه وحشویه ونابته دلیل آورده وسخن محدثانی راکه طرفدار تعیین ابوبکر بوده‌اند ازبیهسی وخارجی وبکری که یاران بکرخواهرزادهٔ عبدالواحد بوده‌اند ردکرده ودربارهٔ همهٔ این مطالب سؤالها ومعارضه‌ها ودلیل خلف‌ها آورده است.

پس از آن ازشمه‌ای ازروایات ملاحم و اخبار حوادثی که درآینده رخ میدهد از غلبهٔ بنی‌امیه وباز گشت ملکشان وظهورسفیانی بدرهٔ خشك‌شام بکمك قبایل‌غسان وقضاعه ولخم وجذام وحمله‌ها و جنگهای اووحرکت امویان از شام و اندلس که براسبهای سپید سوارند وپرچم‌های زرددارند وجنگها وحمله‌ها که خواهندکرد، شمه‌ای از آنها نقل‌کرده معذلك دراین کتاب از این لقب‌ها سخن نیاورده است.

## ذکر روزگار بنی عباس

### خلافت ابوالعباس سفاح

بیعت ابو العباس سفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب که مادرش ریطه دختر عبیدالله بن عبدالله بن عبدالمدان بن دیان بن قطن بن زیاد بن حارث بن مالك بن ربیعة بن کعب بن حارث بن کعب بن عمرو بن علة بن جلد بن مالك بن ادد بن زید بن یشجب بن یعرب بن قحطان بود و در آغاز کار مهدی لقب گرفته بود بشب جمعه سیزدهم ماه ربیع الاخر سال صد وسی و دوم در کوفه انجام گرفت.

آغاز دعوت عباسیان در کوفه و خراسان و ولایات دیگر از سال صدم بود زیرا ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه بسال نود و هشتم پیش سلیمان بن عبدالملك رفت وسلیمان از دیدن او شگفتی کرد وحوائجش را بر آورد وپس فرستاد و یکی را همراه او کرد که درراه مسمومش کرد وچون ابوهاشم این را بدانست سوی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب رفت که در آنوقت در حمیمه وبقولی در کرار از کوهستان شراة وبلقا بود واسرار دعوت را باو بگفت ودعوتگران را باو شناسانید وبدو خبر داد که خلافت بفرزندان وی میرسد ونصیب پسری میشود که از زن حارثی

آمده است و بگفت تا پس از سال صدم هجری دعوت را نشر دهند.

وقتی وفات محمد در رسید، به‌پسر خود ابراهیم وصیت‌کرد و کار دعوت با اوشد و امام‌نام گرفت. ابومسلم نیز در خراسان برای او دعوت میکرد. وقتی مروان ابن محمد جعدی این را بدانست به‌ولیدبن معاویةبن مروان‌بن حکم که از طرف وی حاکم دمشق بود نوشت وفرمان داد که یکی ازمعتمدان خود را به حمیمه یا کرار بفرستدکه ابراهیم امام را بیارد. او نیز درمحرم سال صدوسی ودوم ابراهیم را پیش مروان فرستاد که محبوسش‌کرد وپس از دوماه در محبس کشته شد و کاررا ببرادرش ابوالعباس عبداللّه‌بن محمد سپرد که مادرش زن حارثی بود.

ابوالعباس در انبار در شهری‌که ساخته وهاشمیه نامیده بود بروز یکشنبه دوازدهم ذی‌حجهٔ سال صدوسی ودوم درسی‌وسه سالگی بمرد ومدت خلافتش چهار سال وهشت ماه ویکروز بود. وی بلند بالا و سپیدگونه ونکوچهره بود باموی مجعد فراوان. درست رای وبا اراده ونکوسیرت و مردم‌دار وبخشنده بود. در خونریزی بی‌باك بود اما ناظر کشتن‌کسان نمیشد.

مسعودی‌گوید: اول‌کسی‌که در دولت بنی‌عباس نام وزارت یافت ابوسلمه حفص‌بن‌سلیمان خلال وابستهٔ سبیع ازقبیلهٔ همدان‌بودکه وزیر ابوالعباس سفاح‌شد واورا وزیر آل محمد میگفتند. یکی ازشاعران دربارهٔ اوگوید:

«گاهی بدی مایهٔ مسرت‌شود وگاه‌باشدکه ازچیزی‌که خوش‌نداری خرسند توانی شد، وزیر آل محمد بمرد وآنکه با تودشمنی داشت وزیرشد.»

وما اخبار اورا باعلت کشته‌شدنش‌در کتاب «مروج الذهب ومعادن‌الجوهر» آورده‌ایم. اونخستین وزیری بودکه پدرش زنده بود و وزارت عباسیان یافت. ملوك بنی‌امیه خوش‌نداشتندکه‌کاتب خویش‌را بعنوان وزارت‌خطاب‌کنند. میگفتند وزیر ازوزارت‌است‌وخلیفه والاتر ازآنست‌که محتاج موازرت ویاری باشد. عربان

وزیر شاه یمن وشام وحیره را راهن وزعیم وکافی وکامل لقب میدادند. مقصود این بودکه وی رهین تدبیر وزعیم رأی درست وبرای مهمات ملك کافی واز لحاظ فضائل کامل است. عجمان وزیر شاه را حامل بار، تکیه گاه بازو، سالار مدبران ومدبر امور بزرگ میشمردند که نظم امور وجمال ملك ورونق سلطنت از ایشان بود وزبان گویای ملوك وخزینهٔ اموال وامین ایشان درکار ولایت ورعیت بودند وبیشتر ازهمه کس ازملوك وازرعیت بی‌نیاز بودند وبیشتر ازهمه شایستهٔ حرمت وکرامت وعزت بودند.

یونانیان ورومیان نیزکسی راکه امورشاه بدست او بود ودرکارها رأی وتدبیر ازاو میجستند وزیر شاه میگفتند وچون خدا اسلام را بیاورد ودرقرآن درآن حکایت که خداوند ازپیغمبر خویش موسی علیه السلام آورده چنین آمد که: « از کسان من برایم وزیری معین کن ، هارون برادرم را، و پشت مرا بدو استوارکن واورا درکارمن انبازکن » . بنی‌عباس وزیر نامیدن کاتب رانکوشمردند وخلیفگان وملوك جزدبیران کامل وصاحبان امین عفیف راکه خیرخواه صمیمی بودند وامین اسرار و اموال توانستند بود وبدوراندیشی و درستی رأی و صحت تدبیرشان اعتماد بود وزیر نمینامیدند.

ابوالعباس ازپس ابوسلمه ابوالعباس خالدبن برمك را وزارت داد. نقش انگشترش «الله ثقة عبدالله وبه یؤمن» بود. ابولیلی انصاری اوسی و یحیی بن سعید انصاری قاضیش بودند. وحاجبش آزاد شدهٔ او، ابوغسان صالح بن هیثم بود.

## ذکر خلافت ابوجعفر منصور

بیعت ابوجعفر منصور، عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که مادرش سلامه دختر بشیر مولده، یعنی از کنیززاده در بصره و بقولی بربری بود، در همان روز وفات سفاح انجام گرفت. وی ابومسلم را که دولتشان را بپا داشته و از دشمنانشان انتقام گرفته بود درشعبان سال صدوسی وهفتم در رومیهٔ مدائن بکشت.

بسال صدوچهل وپنجم دو روزمانده از جمادی الاخر محمدبن عبدالله بن حسن ابن حسن بن علی بن ابی طالب درمدینه قیام کرد و بسیار کس ازمردم شهرو بادیه با او بیعت کردند و نام مهدی گرفت. منصور عیسی بن موسی را بـا چهار هزار کس سوی اوفرستاد که بیرون مدینه مقابل شدند ومحمد بابسیاری همراهان خودکشته شدند واین درماه رمضان همانسال بود.

قیام برادرش ابراهیم نیزدر بصره دراول ماه رمضان بود که بصره واهواز و واسط و کسکر رابگرفت وجماعتش بسیارشد وبقصدکوفه حرکت کرد.

منصور عیسی بن موسی را باسپاه سوی او فرستاد که دربـاخمری شانزده فرسخی کوفه بروز دوشنبه چهار روز مانده از ذی‌قعدهٔ همانسال روبرو شدند و ابراهیم باگروهی بسیارازهمراهان خودکشته شد وبقیه فراری شدند واز پس قتل

محمد وابراهیم ، ابوجعفر لقب منصور گرفت .

منصور در بئرمیمون چندمیلی مکه بروز شنبه ششم ذی‌حجهٔ سال صدوپنجاه وهشتم درشصت وسه‌سالگی وفات یافت ودرحرم بخاك رفت . مدت خلافتش بیست ویك سال ویازده ماه وبیست روزبود . وی بلند بالا وسبزه‌گون ولاغراندام بود با گونه های فرو رفته . ریش خود را بارنگ سیاه خضاب میکرد . مردی کاردیده‌و صاحب رای‌وسرد و گرم روزگار چشیده وراوی حدیث ودانای حلال وحرام بود. ازحادثه نمیهراسید ودر مقابل خطرسستی نمیگرفت . گاه چندان می‌بخشید که می‌گفتند بخشنده ترین مردم‌است و گاه چنان امساك میکردکه میگفتند بخیل‌ترین مردم است . تدبیر ملوك داشت وجهش شیر . باك نداشت که ملك خویش‌را بمرگ دیگران حفظ‌کند . چندان مال بگذاشت که پیش‌از او وپس از او هیچ خلیفه نداشت . ترکهٔ او نهصد هزارهزار وشصت هزار هزار بود که وقتی مهدی بخلافت رسید همه‌را پخش‌کرد . وزارت بخالدبن برمك داد پس ازآن ابو ایوب موریانی خوزی براو نفوذ یافت و وزارت بدوداد وما خبرکشته شدن ابو ایوب را و وزیرانی که پس‌از او آمدند درکتابهای سابق خویش آورده‌ایم . پس‌ازآن آزاد شدهٔ خود ربیع را وزارت داد وجزاینها کسانی دبیری او کردند که سلیمان ابن مجالد وعبدالحمید بن عدی وابن ابی عطیهٔ باهلی از آنجمله بودند .

نقش‌انگشتر منصور «الله ثقةعبدالله وبه‌یؤمن» بود . یحیی بن سعیدانصاری وابان بن‌صدقه وعثمان بن‌عمروبتی وعبدالله بن محمدبن صفوان قضای اورا بعهده داشتند وعیسی بن روضه وابوالخصیب مرزوق آزاد شدهٔ او و ربیع آزاد شده‌اش پیش از وزارت حاجبان او بودند .

## ذکر خلافت مهدی

## محمدبن عبدالله منصور

بیعت مهدی محمدبن عبدالله منصور که کنیه‌اش ابوعبدالله ومادرش ام موسی دختر منصور بن عبدالله بن شهر حمیری رعینی بود درهمان‌وقت وفات منصور انجام گرفت. ووفاتش در رذ و راق ماسبذان جبال. هفت‌روزمانده ازمحرم‌سال صدوشصت ونهم درچهل ودوسالگی بود.

مدت خلافتش ده‌سال وچهل وپنج روز بود. وی نکوصورت وخوش اندام وسبزه گون وبلند قدبود. نقطهٔ سپیدی درچشم راست داشت. بخشنده ومهربان وگشاده دست و رؤوف و منصف بود. بهنگام خطر بیخود نمیشد و بدون تحقیق بکسی اعتمادنمیکرد. باخویشان مهربان وباکسان‌خود نکوکار بود. نرمخوبود و بیجهت عزل ونصب مکرر میکرد. ابوعبیدالله معاویة بن عبیدالله اشعری طبرانی راکه ازطبریهٔ اردن شام بود وپس ازاو یعقوب بن داود وابستهٔ بنی‌سلیم وپس از او ابوصالح فیض‌را وزارت‌داد. نقش انگشترش «الله ثقه محمد وبه یؤمن» بود. عافیة بن یزید ازدی وابن علاثهٔ عقیلی قضاوت او را بعهده داشتند وربیع و خضر ابن‌سلیمان وفضل بن ربیع حاجبانش بودند.

## ذکر خلافت موسی هادی بن محمد مهدی

بیعت موسی‌هادی بن محمد مهدی که کنیه‌اش ابوجعفر ومادرش کنیزی بود بنام خیزران دخترعطا که درجرش یمن ازکنیزی زاده بود، در وقت وفات مهدی انجام گرفت ودر عیساباد مدینة السلام دوازده روزمانده ازماه ربیع الاول سال صدوهفتادم دربیست وپنجسالگی درگذشت. خلافتش یکسال ویکماه وبیست وپنج روزبود. وی‌بلند قد وتنومند وسپیدو گشاده دهان بود وبرلب بالاسپیدی‌ای داشت، شجاع و دلیر و پرزور وتندرو و لجوج بود بحدی که او را هوسباز می‌پنداشتند.

کاتب وی عبیدالله بن‌ابی زیاد بن ابی‌لیلی بود. پس‌ازآن ربیع آزاد شدهٔ خودرا وزارت داد وعمربن بزیع وابراهیم بن ذکوان حرانی‌را بکتابت گماشت.

مسعودی گوید: این گفتهٔ اکثریت‌کسانی است‌که باخبار خلیفگان بنی‌عباس و وزیران ودبیرانشان توجه داشته‌اند.

ابوعبدالله محمدبن‌داود جراح عموی ابوالحسن علی‌بن عیسی وزیردرکتاب «اخبارالوزرا» که ابوالعباس‌احمدبن عبیدالله بن‌محمد بن عمارآنرا شرح‌کرده وبرآن افزوده‌گوید که موسی هادی، ابراهیم‌بن ذکوان حرانی اعور، صاحب‌طاق

حرانی را که در سمت غربی بغداد است وزارت داد و دیوان زمام وخاتم را به ربیع سپرد .

ابوعبدالله محمدبن عبدوس جهشیاری در کتاب « اخبارالوزراء والکتاب » گوید وقتی هادی بمدینةالسلام آمد ، ربیع آزادشدهٔ خود را وزارت داد سپس‌او را ازوزارت برداشت وابراهیم بن‌ذکوان حرانی‌را وزارت داد وربیع را بردیوان زمام گماشت وهمچنان بودتابسال صدوشصت ونهم‌که درپنجاه وهشت سالگی بمرد وموسی دیوان زمام رابه ابراهیم بن ذکوان داد .

ابوعبدالله محمدبن عبدوس یکی ازمتأخران است‌که دربارهٔ اخبار وزیران وکاتبان تألیف دارد . ابن ماشطه کاتب و ابوبکر محمدبن یحیی صولی جلیس و علی‌بن فتح ملقب به مطوق نیز دراخبـار وزیران وکاتبان تـا بسال سیصدو بیستم تألیف دارند .

نقش انگشتر هـادی « الله ربی » بود قضاوت او را ابویوسف یارابوحنیفه نعمان‌بن ثابت، یعقوب‌بن ابراهیم‌بن حبیب از انماربن اراش‌بن عمروبـن غوث‌بن نبت‌بن مالك‌بن زیدبن کهلان که ازبنی عمروبن عوف اوس بشمار بود و سعیدبن عبدالرحمن جمحی بعهده داشتند وحاجبش فضل‌بن ربیع بود .

## ذکر خلافت رشید

بیعت رشید هارون‌بن مهدی که‌کنیه‌اش ابوجعفر و مادرش خیزران بود ـ که مادر برادرش هادی نیز بود ـ در همان وقت وفات هادی انجام گرفت. وی بعنوان ولایتعهد، برای پسرش محمدبن زبیده و برای عبدالله مأمون پس از او بیعت گرفت و حکومت ری و خراسان و توابع آنرا به مأمون داد و از آنها پیمان و تعهدگرفت که از آن تخلف نکنند و در اینمورد دونامه نوشت و درکعبه آویخت.

پس از آن برای پسرش قاسم بولیعهدی پس از مأمون بیعت‌گرفت وکار قاسم‌را با مأمون‌گذاشت که وقتی به‌خلافت رسید اگرخواهد او راوا گذارد واگر نخواهد خلع‌کند.

رشید در دهکده سناباد طوس خراسان بروزشنبه چهارم جمادی‌الاخرسال صدونودوسوم در چهل وچهار سال وچهار ماهگی درگذشت وخلافتش بیست وسه سال ودوماه وشانزده روز بود. وی نکوروی وخوش اندام وبلند بالا وسپید وچاق بود، موی انبوه بسرداشت که سپیدی درآن رخنه‌کرده بود ووقتی به حج میرفت میسترد. نکوسیرت وملایم وشجاع بود وحج بسیار میکرد ودرخلافت خودهشت

حج وهشت غزا کرد، وپس از مدتی که خلافت کرد بر کارها تسلط یافت و دست‌پروردگان را تباه کرد وبه جمع اموال پرداخت. وزارت را ببرمکیان، یحیی‌بن خالدبن برمك ودو پسرش جعفر وفضل داده بود. آنگاه درصفر سال صدوهشتاد وهفتم آنها رابرانداخت وجعفر را بکشت واین بسال هفدهم خلافت او بود. پس از برانداختن برمکیان انگشتر خلافت را به علی‌بن یقطین داد. فضل‌بن ربیع و اسمعیل‌بن صبیح نیز تاآخر عمرش براو نفوذ داشتند. صبیح پدر اسمعیل آزادشدهٔ‌سالم‌افطس‌بود وسالم‌افطس آزادشدهٔ بنی‌امیه‌بودپس از برمکیان کارهای رشید خلل یافت ونادرستی تدبیروبدی سیاست اوبرمردم عیان شد.

نقش انگشترش «بالله یثق هارون» بود و عده‌ای قاضی داشت که علی‌بن حرمله وعون‌بن عبدالله مسعودی و حفص‌بن غیاث وشریك‌بن عبدالله‌بن ابی‌شریك نخعی‌ومحمدبن سماعه حنفی‌از آن جمله بودندوبشربن‌میمون وپس ازاومحمدبن خالدبن برمك سپس فضل‌بن ربیع حاجبی او میکردند.

## ذکر خلافت امین

بیعت امین ، محمدبن هارون‌الرشید که کنیه‌اش ابوموسی و مادرش زبیده ام جعفر دختر جعفر بن ابی‌جعفر منصور بود ، بروز شنبه نیمهٔ جمادی الآخر سال صدونود و سوم انجام شد و مأمون در خراسان برای او بیعت گرفت و به احترام پیمانی‌که درمیان بود ضمن نامه‌ای اطاعت وفرمانبرداری از امرونهی اورا اعلام داشت ، اما امین در صدد خلع او برآمد و برای این‌کار حیله کرد وبدو نوشت بعضی ولایتهای خود را به کسانی‌که معین کرده بود تسلیم کند و او نپذیرفت . پس از آن بدو نوشت پیش او بیاید و درکار تدبیر ملك کمکش کند مأمون عذر آورد. بازکس پیش‌او فرستاد و ازاو خواست که پسرش درکار ولایتعهدبرمأمون مقدم شود وتهدید وتطمیع کرداما‌مأمون‌نپذیرفت‌وفضل‌بن‌سهل ذوالریاستین عزم اورابه جنگ امین قوت داد .

وقتی فرستادگان سوی امین بازگشتند برای موسی پسر خودکه کودکی خردسال بود بیعت‌گرفت واو را «الناطق بالحق» لقب دادوعلی‌بن عیسی‌بن ماهان را باپنجاه هزار کس بابهترین سلاح ولوازم ممکن بفرستاد تا مأمون را بیاورد. مأمون نیز طاهربن حسین‌بن مصعب‌بن زریق‌بن حمزهٔ رستمی راکه ازفرزندان

رستم دستان دلاور بود که‌دراسلام از بستگان خزاعه ومنسوب بایشان بودند بمقابلهٔ اوفرستادکه در ری اردو زد. علی بن عیسی نیز برفت تانزدیك ری رسید ودو گروه مقابل شدند وجنگی سخت کردندکه علی بن عیسی کشته شد وسپاهش پراکنده شدند و اردوگاه اوبتصرف طاهر درآمد واین به‌دهم شعبان سال صد ونودوپنجم بود. در اینموقع مأمون رابعنوان امیرمؤمنان درود گفت وطاهرذوالیمینین لقب یافت. آنگاه طاهر شهر بشهر پیش رفت و سپاهیانی راکه آنجا بودند شکست داد تا به حلوان فرودآمد وهرثمة بن اعین باسپاه فراوان بدوپیوست ومأمون بدونوشت که بگذارد هرثمه سوی مدینة السلام رود و خود او از اهواز رو بآنجاکند. هرثمه برفت تا درحومهٔ شرقی دارالسلام اردو زد. طاهرنیزحرکت کرد واهواز و واسط و مداین را بگشود وکوفه و بصره را تصرف کرد و در حومهٔ غربی مدینةالسلام اردو زد؛ و این بسال صد ونود و ششم بود؛ و آنجا را محاصره کرد و شب و روز جنگ انداخت.

حسین بن علی بن عیسی بن ماهان پیش ازآنکه طاهر وهرثمه بمدینةالسلام برسند باسپاهی فراوان از رقه بیامد. وی با عبدالملك بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس بود. وقتی عبدالملك بمرداو بروزسوم رجب همین سال بمدینةالسلام رفت وامین راخلع کرد وکسان را بسوی مأمون خواند. مردم نیز دعوت اورا پذیرفتند. اومحمد رابا مادرش وفرزندانش درمدینهٔ ابوجعفرکه مرکز بغدادبود بزندان کرد. سپاهیان مقرری از اوخواستند و چون چیزی نداشت که بآنها بدهد گفت تا آمدن هرثمه صبر کنند. آنها نیز پس از دو روز حبس محمد را از محبس درآوردند و بمقام خود باز بردند وبروز جمعه شانزدهم رجب همین سال بیعت او را تجدید کردند و حسین بن علی را پیش وی آوردندکه از او درگذشت وکارخود را بدو سپرد و انگشترش را بدو داد، اما او خیانت کرد و فراری شد و قصد رفتن پیش هرثمه

داشت که دریک فرسخی بغداد برراه نهروان او را گرفتند و کشتند و سرش را پیش محمد بردند.

درماه محرم سال صدونودوهشتم هرثمه ازسمت‌شرقی وطاهرازسمت غربی وارد شدند وطاهردرجنگ بکوشید تا بیشترسمت غربی را اشغال کرد ومحمد را در مدینهٔ ابوجعفر منصور محاصره‌کرد.

امین پنهانی با هرثمه مکاتبه کردکه بطرف او رودکه به او بیشتر از طاهر اعتماد داشت. هرثمه نیز برای اینکار آماده شد و با یك‌کشتی که متعلق باو بود بیکی از آبگاهها رفت و امین را با خود سوارکرد و طاهر از قضیه خبریافت و عده‌ای ازخاصان خود را بفرستادکه‌کشتی را وارونه کردند و محمد امین بوسیلهٔ شنا نجات یافت وبدست یکی ازیاران طاهرافتادکه اورا بگرفت وبطاهر خبرداد و اوکسانی را بفرستادکه او را بکشتند و سرش را پیش او بردند که آنرا به خراسان پیش مأمون فرستاد. قتل وی بشب یکشنبه پنج روز مانده از محرم همین سال که صدونودوهشتم بود در سی وسه سالگی رخ داد. خلافت وی چهار سال وهفتماه وده روز بود. وی نکوصورت وخوش اندام وسپید وچاق وریزچشم و شانه فراخ و نیرومند و بخشنده وبدکار و سست رأی و خونخواربود. تابع هوس بود وکار خود را مهمل میگذاشت ودرکارهای بزرگ بدیگران تکیه میکرد و بکسانی‌که صمیمی نبودند اعتماد داشت.

وزارت او بافضل بن‌ربیع بود تاوقتی‌که فضل اختلال وسستی کار او راعیان دید و رونهان کرد وهریك از کاتبان وی‌که حاضر بود چون اسمعیل بن صبیح‌بکار وزارت نیز میرسید. عده‌ای ازیاران وی‌ازجمله محمد بن‌عیسی بن نهیك وسندی ابن شاهك وسلیمان بن‌ابی جعفرمنصور براو تسلط داشتند.

نقش انگشترش «نعم القادرالله» وبقولی «سائل‌الله لایخیب» بود. محمد ابن سماعه ومحمدبن حبیب واسمعیل بن‌حماد بن ابی‌حنیفه‌وابوالبختری وهب‌بن وهب قرشی قضاوت اورا بعهده داشتند وحاجبش عباس بن فضل‌بن ربیع بود.

## ذکر خلافت مامون

بیعت مأمون عبدالله بن هارون که کنیه‌اش ابوجعفر و مادرش یك کنیز بادغیسی بنام مراجل بود ، یعنی بیعت عام ، پس از قتل امین مخلوع بروز یکشنبه پنج روز مانده از محرم سال یکصدو نودو هشتم بود. وی برای رضا (ع) علی بن موسی بن جعفر ابن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب بعنوان ولیعهد خود بیعت گرفت و لباس سیاه را منسوخ کرد و بجای آن لباس سبز پوشید و مردم را بدینکار وادار کرد. اما هاشمیانی که درمدینة‌السلام بودند بر آشفتند؛ این کار برای مردم بغداد عموماً و هاشمیان خصوصاً ناگوار بود که ملکشان بفرزندان ابوطالب انتقال یابد.

بدینجهت حسن بن سهل برادر ذوالریاستین راکه نایب مأمون درعراق بود بیرون کردند و با منصور بن مهدی بیعت کردند، ولی کاراو سر نگرفت که مردی زبون بود و بروز پنجم محرم سال دویست و دوم با برادرش ابراهیم بن مهدی بعنوان خلافت بیعت کردند و بر منبرها درمدینة‌السلام و شهرهای دیگر نام اورا یاد کردند و او سپاهی برای جنگ حسن بن سهل که درناحیهٔ مدائن بود فرستاد و جنگهای سخت درمیانه رفت .

آنگاه مأمون ازمرو بقصد بغداد حرکت کرد و علی بن موسی‌الرضا (ع)

بافضل بن سهل ذوالریاستین وزیرش که کاردولت رابدست داشت‌همراه او بودند. فضل بن سهل بروز دوشنبه پنجم شعبان اینسال درحمام غافلگیر کشته شد، رضا (ع) نیز دراول صفرسال دویست وسوم درطوس کشته شد.

وقتی مأمون نزدیك بغداد رسید کسانی‌که ابراهیم بیاری آنها تکیه‌داشت آشفته شدند وبیشتر آنها که باوی بیعت‌کرده بودند ازهاشمی وغیره اورا رها کردند واو بروز یازدهم ذی‌حجه همین‌سال‌مخفی شد وبه‌سرزنش عباسیان‌شعری بدین مضمون گفت:

« بنی عباس خیری نبینند، آنها ترسان پیش من آمدند زیرا روزگار خبری روشن بآنها داده بود، ازهول حادثه ازفرزندان خود غافل مانده بودند و پستان‌ازدهان‌کودك‌کشیده‌بودند زیرا نشان شاهی‌را ازایشان گرفته وبه فرزندان علی داده بودند اما آنها باك داشتند بکسانی که میراث پیغمبر را از آنهامطالبه میکردند حمله کنند. »

دوران وی از وقتی با او بیعت کردند تاوقتی که مخفی شدیکسال و یازده ماه وچند روز بود. مأمون بروزیکشنبه هیجدهم صفرسال دویست وچهارم وارد بغدادشد وهشت روزبعدفرمان دادکه دوباره‌لباس‌سیاه‌بپوشند ولباسهای‌سبزراپاره کنند. ابراهیم‌همچنان درمدینةالسلام مخفی‌بود وازجائی‌بجائی میرفت‌تادرشب یکشنبه‌سیزده روزمانده‌ازماه ربیع‌الاخرسال دویست ودهم اوراگرفتندومأمون‌او راببخشید. مدتی‌توقیف‌بود سپس‌آزادش‌کرد و بمقام‌خودبازبرد واموالش‌راپس‌داد.

مأمون درقلمرو روم کنار چشمهٔ بدندون‌آنسوی طرسوس سیزده روزمانده از رجب سال دویست وهیجدهم درچهل و نه سالگی درگذشت ودر طرسوس بخاك رفت. خلافتش بیست سال وپنجماه و هیجده روز بود. وی سفیدگون مایل بزرد بود، باریش بلندوپیشانی تنگ.کامل ودانا وبخشنده ورئوف ومنصف ونیك‌سیرت

ومدبر وزیردست نواز بود. فریب آرزوها نمیخورد ودستخوش خدعهٔ کسان نمیشد. ازجاهای دور مملکت چون جاهای نزدیك خبر داشت. گاهی خشمگین میشد و درعقوبت شتاب میکرد. وزارت را به فضل بن‌سهل وپس ازاو ببرادرش حسن بن سهل داد. وقتی بعلت بیماری از خدمت اظهار ناتوانی کرد ودر منزل بماند، مأمون کاتبانی را که ازکتابت و روانی‌انشایشان خبرداشت ومیدانست‌که درآن عصر کسی هم سنگشان نیست بخدمت گرفت ویکی راپس‌ازدیگری وزارت داد. اول احمد بن ابی‌خالد احول بود که وقتی حسن بن سهل در منزل ماند نیابت او میکرد. وقتی‌مأمون خواست وزارت بدو دهد گفت: «ای امیرمؤمنان میان من ومردم مرحله‌ای‌قراربده که بسبب آن دوستم بمن‌امیدوار باشد وهم بسبب آن دشمنم ازمن بترسد که از پس حصول مقاصد، آفتهاست.» پس‌از آن احمدبن یوسف بود. سپس‌ابوعباد ثابت بن یحیی بود. عمروبن مسعدة بن صول نیز بردیف آنها بود اما خیلی کسان اورا بشمار وزیران نیاورده‌اند. آنگاه پس‌از اینها وزارت به محمدبن یزدادبن سوید داد که تاهنگام وفات مأمون وزارت اوداشت. مأمون پس ازفضل بن سهل کار خودرا بدست کاتبان نداد که شخصاً بکارملك میرسید ودرآن آزموده بود وهیچکس اورا به وزیری که درتدبیر امور یاری‌کند نیازمند نمیدید، هیچیك ازکاتبان خودرا بگفته و نوشته‌عنوان وزیر نمیداد، بدینجهت بسیاری‌کسان اینان‌را بصف‌وزرا بشمار نیاورده‌اند وآنهاکه‌کتابی دراخبار وزیران وکاتبان نوشته‌اندچون ابوعبدالله محمد بن داود بن جراح ومحمدبن یحیی‌صولی جلیس ومحمدبن عبدوس‌جهشیاری وابن ماشطه بعضیشان اینان را بشمار وزیران آورده وبعضی دیگربهمان جهت که گفتیم بشمار نیاورده‌اند. نقش‌انگشترمأمون «الله‌ثقة عبدالله وبه‌یؤمن» بود قضای او بامحمدبن عمرواقدی‌ویحیی‌بن اکثم بود وحاجبش‌شبیب بن حمید بن قحطبه سپس علی‌بن صالح صاحب مصلی سپس محمد ابن حمادبن دنقش بود.

## ذکر خلافت معتصم

بیعت معتصم محمدبن هارون‌الرشید که کنیه‌اش ابواسحاق ومادرش کنیزی مارده نام بود درهمان وقت وفات‌مأمون انجام گرفت. وی روزاول ماه رمضان‌سال دویست وهیجدهم بمدینة‌السلام آمدوبسال دویست وبیستم افشین را بادیگرسران وسرداران سپاه برای جنگ بابك خرمی به‌آذربایجان فرستاد. فتح در رمضان وبقولی‌شوال‌سال دویست وبیست ودوم بابك‌را اسیرکرد وبه‌سرمن رأی آورد ودر صفرسال دویست وبیست وسوم آنجاکشته شد.

شمار کسانی که در مدت بیست و دوسال ازسپاه مأمون ومعتصم ازسران و سرداران و غیره واز سایر طبقات مردم کشته شده و بشمار آمده بود بقول کمتر پانصد هزار بود. بقولی بیشترازاین بود وازفزونی بشمار نمیآمد.

خروج بابك بسال دویستم و بقولی دویست و یکم در خلافت مأمون در کوهستان بدین آذربایجان میان جاودانیه یاران جاودان پسرشهرك خرمی، یار بابك وکسان دیگربود.

مسعودی گوید و ما در کتاب «المقالات فی‌اصول الدیانات» و کتاب «سرالحیاة» از مذهب خرمیان کوذکی و کوذشاهی‌وغیره وازخرمیانی که در

نواحی اصفهان و برج و کرج ابی دلف و زز معقل و زز ابی‌دلف و ناحیهٔ ورسنجان وقسم وکودشت صیمره جزو مهرجان قدق ودیار سیروان و اربوجان ماسبذان و همدان وماه کوفه وماه بصره وآذربایجان وارمینیه وقم وکاشان وری وخراسان و دیگر قلمرو عجمان هستند سخن آورده و اختلافاتی را که میان آنها هست وهم اختلافات این دوفرقه را بافرقهٔ سرخ پوشان ومزدکیه وماهانیه وغیره برشمرده وازمناظراتی که دراین جاها با آنها داشته‌ایم وانتظاری که همگیشان دارند که درآینده ملك بآنها بازگردد سخن آورده‌ایم وهمهٔ کسانی راکه ازاین گروه در اسلام خلع شده یاقیام کرده‌اند از دوران هرمزان که عبیدالله بن عمربن خطاب هنگام مرگ پدرش اورا کشت تاوقت حاضر یاد کرده‌ایم.

وهم درکتاب «الابانه فی‌اصول‌الدیانه» درباره این فرقه ودیگر ثنویان و همه فرقه‌های مختلف طرفدار قدم وهمهٔ مخالفان توحید و ملت اسلام بتفصیل سخن آورده‌ایم. اما این کتاب ما کتاب خبراست نه کتاب بحث ونظر.

معتصم بغزا بقلمرو روم رفت وانقره وعموریه را در رمضان سال دویست و بیست وسوم بگشود. وخشم وی با افشین‌خیذر پسرکاوس اشروسنی بسال دویست وبیست وپنجم بود.

معتصم روز پنجشنبه یازده روزمانده ازماه ربیع‌الاول سال دویست وبیست وهفتم درچهل وشش سال وده‌ماهگی بمرد وخلافتش هشت‌سال وهشتماه ودو روز بود. وی سرخ‌موی و سپید گونه آمیخته بسرخ، نکواندام ونکوچهره وچهار-شانه وسینه فراخ وقوی بنیه بود باریش دراز سیاه به نیروی بدن و دلیری و شجاعت ونیکی شرف چنان بودکه هیچکس با اوهمسنگ نتوانست شد. غلامان ترك خویش را بردوستان قدیم واخلاصمندان پدرانش ترجیح میداد.

اورا خلیفه «هشتی» گفتندکه هشتم خلیفهٔ بنی عباس بود. تولدش بسال

یکصد وهفتاد وهشتم بود وبسال دویست وهیجدهم بخلافت رسید وهشت سال و هشتماه وهشت روزخلافت کرد. بگفتهٔ بعضیها هشت پسر وهشت دختر ازاو ماند و دربیت‌المال هشت هزار هزار دینار وهشت هزارهزار درم بجاگذاشت وهشت فتح بزرگ کرد.

ازجمله اسیرگرفتن بابك ومازیاربن قارن امیرجبال طبرستان وسر کوب کردن فرقهٔ سرخپوشان خرمی بود که دویست هزارکس بودند وبر ولایت ماهات وجبال تسلط یافته بودند وکارشان بالا گرفته بود؛ واسیرگرفتن کشتیهای هند که سپاهی فراوان درآن بود وبر ساحل فارس وعمان وناحیهٔ بصره استیلا یافته بودند؛ وهم بیرون کردن زطها ازمردابها ونواحی ماورای بصره ومابین بصره و واسط که برآنجا غلبه داشتند وراهها را بسته بودند وخونریزی میکردند. اینان مردم بسیار بودند که ازهندوستان بسبب قحطی که آن‌جا رخ داده بود مهاجرت کرده درکرمان وفارس و ولایت‌اهوازجابجا شده ودراین ناحیه اقامت‌گرفته‌بودند وبرآنجا استیلا داشتند وکارشان قوت گرفته بود.

معتصم آنهارابولایت‌خانقین وجلولاکه‌برراه خراسان‌استوولایت عین‌زربه دربند شام سکونت داد واز آنوقت گاومیش درشام پدیدآمد که ازپیش آنجا شناخته نبود. بقولی آغاز گاومیش بدربند شامی وسواحل شام از گاومیشهائی بود که خاندان مهلب در ولایت بصره و بطایح وطفوف داشتند وچون یزیدبن مهلب کشته شد یزیدبن عبدالملك بسیاری ازآن را باین نواحی‌آورد.

ودیگر از فتوحات معتصم‌کشتن جعفر پسر مهرجیش کرد بودکه گروهی بزرگ داشت وبرولایت مابین موصل وآذربایجان وارمنیه تسلط یافته و راههارا نا امن کرده بود وآدم کشی میکرد. دیگرشکستی بود که افشین‌به‌توفیل پادشاه روم داد. دیگرفتح عموریه و اسیر گرفتن یاطس بطریق آنجا بود که پس‌از

قسطنطنیه بزرگترین شهر روم بشمار بود. وما شرح این جنگها وزد وخوردها را درکتاب «اخبارالزمان و من اباده الحدثان من الامم الماضیه والاجیال الخالیه والممالك الداثره» آورده‌ایم.

معتصم وزارت به فضل بن مروان داد که پیش ازخلافت کاتب وی بود. پس از آن احمدبن عماربن شاذی بصری وزارت او داشت. بقولی احمد از خواص او بود ونامه‌ها را بدو عرضه میداشت و وزیر نبود. محمدبن عبدالملك زیات رانیز وزارت داد. نقش انگشترش «الحمدلله الذی لیس کمثله شیء وهوخالق کل شیء» بود. قاضیانش جعفربن عیسی حسنی ازفرزندان حسن بن ابی‌الحسن بصری وشعیب ابن سهل و محمدبن سماعه بودند واحمدبن ابی‌دؤاد ایادی قاضی‌القضات بود. وی درفقه بمذهب بصریان یعنی طریقهٔ حسن بصری وعبیدالله حسن عنبری وعثمان‌بتی واصم وغیره بود وپسرش ابوالولید جانشین او شد. حاجبان معتصم، محمدبن حمادبن دنقش وبغای بزرگ بودند.

وی اول خلیفهٔ عباسی بود که از وقت بنای مدینةالسلام بوسیلهٔ منصور از آنجا بجای دیگر اقامت گرفت. علت چنان بود که وقتی غلامان ترك وعجم او بسیارشدند مردم بغداد ازاو بیزار و از مجاورتش درآزار بودند، زیرا از رفتار وخشونت غلامان محنت بسیارمیدیدند و بسا میشدعامه بیکی ازآنها که درحال اسبدوانی مزاحم آنها شده بود حمله میبردند وخونش را میریختند. اونیز در صدد برآمد غلامان را ازآنجا دور کند واز دارالسلام کناره گیرد. بدینجهت درآخر سال دویست وبیستم بناحیهٔ قاطول رفت ودر قصری که رشیدآنجا داشته بود اقامت‌گرفت ومصمم شد که درآنجا شهری بناکند بعد تغییر رأی داد، پس‌از آن همچنان درآن‌نواحی برفت وآمد بود تامحل سامرا را برگزیدکه درولایت طیرهان بود.

بنای شهر را بسال دویست و بیست و یکم آغاز کرد و آنرا سرمن رأی نامید که دراندك مدتی بپایان رسید و آبادی آن وسعت گرفت و بازارها و قصرهای آن بهم پیوست ودیوانها وعمال آن بابیت‌المال بدانجا انتقال یافت ومردم نیز بسبب اقامت خلیفه وپاکیزگی وخوبی محل و آبادی و رواج کسب بدانجا رو کردند.

گویند سامرا بروزگار قدیم‌همین اسم‌داشته واز سام‌بن‌نوح نام‌گرفته بودو پرجمعیت و بزرگ و آباد بود و بمرور زمان کاسته شده بود.

آخرین خرابی سامره بدوران فتنهٔ امین ومأمون بود. محل قصرمعتصم، دیرواراضی متعلق به نصاری بود که از آنها بخرید.

سرمن رأی آخرین هفت شهربزرگی‌است که دراسلام‌پدیدآمد وما آنرا در اینجا بمناسبت موقع واقتضای کلام یاد میکنیم.

اول بصره بود که عتبة‌بن غزوان از بنی مازن بن منصور برادران سلیم بن منصوربن عکرمة بن خصفة بن قیس‌بن‌عیلان بن مضر، درمحرم سال هفدهم بنیاد نهاد و مسجد آنرا ساخت. بعضیها گفته‌اند درماه ربیع‌الاول یا ربیع‌الاخر سال شانزدهم بنیاد شد.

وپس ازجنگ جلولا که سعدبن ابی‌وقاص ازجنگ ایرانیان فراغت یافته بود عتبة بن غزوان از مدائن سوی آنجا رفت وهنگامی که ببصره رسیدآنجا راسرزمین هند میگفتند وسنگهای سپید داشت وعتبه درمحل‌خریبه فرودآمد. ابومخنف لوط بن یحیی غامدی وابوالحسن علی بن محمد مدائنی وهیثم بن‌عدی ودیگران براین رفته‌اند که عتبه بسال چهاردهم دربصره اقامت گرفت وعمراورا بدانجا فرستاد تاراه وصول آذوقه رابمدائن واطراف آن ببرد. مسعودی گوید: وآنها که گفته‌اند بصره دراین سال بنیاد شد ازهمین جا باشتباه افتاده‌اند.

دوم کوفه بود و دربارهٔ بنیاد آن بوسیلهٔ سعدبن ابی‌وقاص اختلاف است.

بعضی گفته‌اند آن نیز بسال هفدهم بود و واقدی و دیگران بر این رفته‌اند. جمعی دیگر گفته‌اند بنیاد آن بسال پانزدهم بود وعبدالمسیح بن بقیلهٔ غسانی سعد را به‌محل آن رهنمون شد و گفت جائی را بتونشان میدهم که از باتلاق بالاتر و از فلات پائین تر باشد. خلاف نیست که بصره وکوفه پس‌ازفتح مدائن پایتخت‌ایران و رفتن یزدگرد پسرشهریارپسر کسری ازآنجا به‌حلوان و پس از جنگ جلولا بنیاد شده است.

سوم فسطاط مصر بود که عمروبن عاص آنرا بسال بیستم بنیاد کرد.

رفتن عمرو بمصر و جنگها که با مردم آن داشت با توجه باختلافی که در این مورد هست بسال نوزدهم بود. احمد بن یحیی بن جابر بلاذری در کتاب «فتوح البلدان» چنین آورده وگوید قلعه‌ای‌که درمیان فسطاط بود و برسر آن جنگ شد و اکنون بقصرالشمع موسوم است، بابلیون و بقولی الیونه نام داشت و این شهر را مسلمانان فسطاط نامیدند زیرا گفتند این‌جا خیمه‌گاه ـ فسطاط ـ وانجمن قوم است.

عبدالرحمن بن عبدالله بن عبدالحکم مصری در کتاب «فتوح مصر والاسکندریه والمغرب والاندلس واخبارها» آورده‌که عمر هفتماه بمحاصره پرداخت تا آنجا رابگشود وسوی اسکندریه رفت وچون ازفتح آن فراغت یافت خانه‌ها وبناهای آنرا خالی‌دید خواست آنجا سکونت کند وگفت: «این‌منزلها برای ما بس‌است» و بعمر نوشت و از اواجازه خواست. عمر از فرستاده پرسید: «آیا میان من و مسلمانان آب فاصله است؟» گفت: «بله ای امیرمؤمنان نیل فاصله است.» و عمر به عمرو نوشت: «من میل ندارم مسلمانان در جائی منزل کنند که در زمستان یا تابستان آب میان من و آنها فاصله باشد.» و عمرو از اسکندریه به‌فسطاط رفت.

عبدالرحمن ودیگران گفته‌اند: آنجا رافسطاط نامیدندبرای آنکه‌عمروبن عاص وقتی میخواست برای جنگ رومیانی که در اسکندریه بودند بآنجا حرکت کند بگفت تاخیمه‌ای رابکنند. اما کبوتران درآنجا جوجه کرده بودند. گفت بجای امنی پناه آورده‌اندوبفرمودتاخیمه را واگذارند وبصاحب قصرالشمع دربارهٔ آن سفارش کرد. وقتی مسلمانان از اسکندریه باز گشتند، گفتندکجا فرود آئیم یکیشان گفت: «درفسطاط» مقصودش از فسطاط، خیمه عمروبودکه‌بجانهاده بود. پس آنجا فرود آمدند وبنا آغازکردند. وعمرو همچنان ایستاده بودتاقبلهٔ مسجد را معین کردند.

چهارم رمله بودکه وقتی‌ولیدبن‌عبدالملك حکومت فلسطین رابیرادر خود سلیمان داد وی درلدّ اقامت گرفت سپس شهر رمله را بنیاد کرد. اول چیزی که ساخت قصر و خانه‌ای بود که تاکنون بنام دارالصباغین معروفست. آنگاه بمردم ندا دادند وآنها نیزبنا آغازکردند وکانالی راکه بنام برده معروف است حفرکرد و چاههای بسیار بکند و طرح مسجد را ریخت و بینای آن پرداخت وپیش از آنکه بسر رسد بخلافت رسید و در خلافت خود گنبدی آنجا بنیاد کردکه عمربن عبدالعزیز پس از او بسر برد اما از طرح آن بکاست و گفت: «همینقدر برای مردم رمله بس است.» احمد بن یحیی بلاذری چنین روایت کرده است.

پنجم واسط عراق بود و بطوریکه احمدبن یحیی نقل کرده حجاج بسال هشتاد وسوم یا هشتاد و چهارم آنرا بنیادکرد و مسجد و قصروقبةالخضرا را در آنجا بساخت و از پیش نیزار بود بدینجهت آنرا واسطالقصب گفتند و فاصلهٔ آن از بصره وکوفه واهواز وبغداد بیك اندازه وپنجاه فرسخ است.

ششم مدینةالسلام بود شهری‌که در سمت غربی بغداد بنام ابوجعفر منصور انتساب دارد. بسال صدوچهل وپنجم بوسیلهٔ اوآغاز شد بطوریکه ابن ابی‌طاهر

درکتاب «اخبار بغداد» آورده ودیگران گفته‌اند در آنجادر مجاورت صراة یك دیر قدیمی وجودداشت بایك باغ بدینجهت آنرا بغداد- باغ داد - گفتند وبقولی پیش از ظهور دین مجوس وتسلط ایرانیان براین ناحیه آنجا محل بتی بنام باغ بوده بود وگفتهٔ اول معروف‌تراست. وقتی محمدبن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب درمدینه‌وبرادرش ابراهیم‌در بصره‌قیام کردند منصور بکوفه‌رفت وهمچنان درآنجا ببود تا آنهاکشته شدند. آنگاه بسال صدو چهل‌و ششم ببغداد بازگشت و بنای آنرا تکمیل کـرد و مدینة‌السلام نام نهاد و خزانه‌ها و دیوانها را بدانجا انتقال داد.

پس از آن رصافه را در سمت شرقی بغدادبرای مهدی بناکرد واین سمت را عسکر مهدی مینامیدند که وقتی به ری میرفت در آنجا اردو - عسکر - زده بود. وقتی‌بسال صدوپنجاه ویکم بازگشت دررصافه مقیم‌شد وبناها از دوسمت بهم پیوست. تا بروزگارما سمت‌غربی بغداد را زوراءگویند که قبله آنجا منحرف‌است وسمت شرقی را روحاگویند.

هفتم سرمن رأی بودکه از پیش بگفتیم.

## ذکر خلافت واثق

بیعت واثق هارون‌بن محمد معتصم که کنیه‌اش ابوجعفر و مادرش کنیزی قراطیس نام بود بروز وفات معتصم یعنی پنجشنبه یازده روزمانده از ربیع الاول سال دویست وبیست وهفتم انجام گرفت وبروزچهارشنبه شش‌روزمانده ازذی‌حجهٔ سال دویست وسی ودوم درچهل ودوسالگی در سرمن رأی وفات یافت. خلافتش پنجسال و نه ماه و شش روز بود. وی رنگی سپید آمیخته بسرخی داشت. خوش‌اندام‌وگشاده‌سینه‌بود. ریشی‌انبوه‌داشت‌ولکهٔ‌سپیدی‌درچشمانش‌بود. دربیشتر کارها برروش‌مأمون میرفت. خویشتن را بامتحان مردم درکار دین مشغول داشت ودلهایشان رابرنجانید وبرای طعن‌خویش‌وسیله بدست آنهاداد. وزیرش‌محمدبن عبدالملك زیات بودکه درایام معتصم نیزوزارت داشته بود. نقش انگشترش «الله ثقةالواثق» وقاضیش احمدبن ابی‌دؤاد بود وحاجبانش حمادبن دنقش و ایتاخ و وصیف بودند.

## ذکر خلافت متوکل

بیعت متوکل جعفر بن محمد معتصم که کنیه‌اش ابوالفضل ومادرش یك کنیز طخارستانی بنام شجاع بود بروز وفات واثق انجام گرفت. وی برای سه پسرش منتصر و ابوعبدالله معتز و ابراهیم مؤید بعنوان ولیعهد، بیعت گرفت وبا غلامان ترك خشونت کرد وآنهارا بکنار زد و درجاتشان را بکاست وبکوشید تابرآنها تسلط پیدا کند. دوازده هزارکس ازاعراب و اوباش وغیره راتحت نظروزیرخود عبیدالله یحیی بن خاقان وبنام معتز که زیر سرپرستی اوبود فراهم آورد واینان رانیز درمقرری ترکان شریك کرد که مقرری آنها کمتر شد و در اندیشهٔ نابود کردن آنها بود. ضمناً پسرخود محمد را بمعرض اهانت‌های گونه‌گون آورد، بدین‌جهت بقتل پدر مصمم شد. وبا وصیف وبغا ودیگر غلامان برای‌کشتن وی همدست شد و عده‌ای از غلامان کم‌اعتبار مانند بغا وغیره را برای اینکار آماده کردندکه بشب چهارشنبه سوم‌شوال‌سال دویست‌وچهل‌وهفتم‌درشهر جعفریه‌سرمن‌رأی درچهل سالگی اورا بکشتند. خلافتش چهار سال ونه ماه ونه روز بود.

وی سبزه گون مایل بزردی‌بود باچهره‌ای ظریف وصورت نکو وگونه‌های لاغر وچشمان درشت. باقیافه‌ای جالب ومهابت انگیز. امتحان عقیده رابرداشت

ومجادله درکار دین راقدغن کرد. دنیا باو روکرده بود وبهرۀفراوان از آن گرفت. هزل ومضحکه وچیزهائی راکه مناسب شاهان نیست ترجیح میداد. نزدیك چهل روز از ایام خلافت خود، وزارت به محمد بن عبدالملك زیات داد، سپس اورا کشت ومحمد بن فضل جرجرائی را وزیرکرد. سپس عبیدالله بن یحیی بن خاقان مروزی وزیر اوشد. هنگام وزارت عبیدالله هنوز پدرش یحیی بن خاقان زنده بود.

نقش انگشترش «جعفر علی‌الله یتوکل» بود. قضای او بایحیی بن اکثم و جعفر بن محمد برجمی وحاجبانش وصیف وبغا و زرافه بودند.

## ذکر خلافت محمد منتصر

بیعت منتصر محمد بن جعفر متوکل که کنیه‌اش ابوجعفر ومادرش یك کنیز رومی بنام حبشیه بود، صبحگاه شبی که متوکل بقتل رسیده بود انجام گرفت و بروز چهارم ربیع الاخر سال دویست وچهل وهشتم ، در بیست وهشت سالگی درسرمن‌رأی درگذشت وبقولی مسموم شد. زیرا غلامان که ازسوء نیت وی درباره‌ٔ خودشان خبر یافتند ومیدانستند دراندیشهٔ تدبیر بر ضدایشان است ، پیشدستی کردند. خلافتش ششماه ویکروز بود. وی چهارشانه ونکوچهره وسبزه گون وچاق ودلیر ودانا وممسك ومال‌اندوز بود چندان که مردم به‌شدت امساك وبخل وی اعتراض داشتند. وزارت وی تاوقتی بمرد با احمدبن خصیب بود. نقش انگشترش « محمدبالله ینتصر » و قاضیش جعفر بن محمد و بقولی جعفر بن عبدالواحد هاشمی بود و حاجبانش وصیف و بغا بودند .

## ذکر خلافت مستعین

بیعت مستعین ، احمدبن محمدبن محمد معتصم ، کـه کنیه‌اش ابوعبدالله و مادرش کنیزی مخارق نام بود ، بروز وفـات منتصر انجام گرفت . تدبیر امور و امرونهی با اوتامش خواهرزادهٔ بغای بزرگ بود . دبیروی تانیمهٔ ربیع‌اول‌سال دویست و چهل و نهم که ترکان بشوریدند واو را بـا دبیرش بکشتند قـاسم بن شجاع بود .

مستعین همچنان درسرمن رأی بود تاوصیف وبغا باغرترك را که یکی از قاتلان‌متوکل‌بود بکشتندوغلامان بشوریدند ودسته دسته شدند. مستعین نیزسوم محرم سال دویست و پنجاه ویکم بهمراه وصیف وبغـا سوی مدینةالسلام رفت و ترکان برای جنگ با آنها که در مدینة السلام بودند درسرمن رأی با ابوعبدالله معتز بیعت کردند ویکماه چندروز کم در میانه جنگ بود و محمدبن عبدالله‌بن طاهرامور مستعین رابدست داشت . عاقبت اوبروز دوم محرم‌سال دویست وپنجاه و دوم خویشتن راخلع کرد وخلافت‌را به‌معتز سپرد وسوم شوال همانسال در سی وپنج‌سالگی‌درقادسیهٔ سرمن‌رأی کشته‌شد. خلافتش ازهنگام بیعت تا بوقت خلع سه‌سال وهشت ماه و بیست وهشت روز بود واز خلع تاهنگام قتل‌وی نه ماه بود.

وی چاق و نکو صورت بود و ریشی سیاه داشت . نرمخوی بود و بکارهای بیمعنی سرگرم میشد و برجان خویش بیمناك بود و بهمین جهت از پایتخت خود بگریخت وکار او وارون شد .

وزارت به احمد بن خصیب داد سپس براو غضب‌کرد و وزارت بنام اوتامش ترك شد .کاتب او شجاع بن قاسم‌کارها را راه میبرد . پس ازقتل اوتامش وشجاع وزارت به احمدبن صالح شیرزاد داد . نقش انگشتر او بر نگین معروف به‌جبل « احمد بن محمد » وقاضیش حسن‌بن ابی‌الشوارب اموی بود و حاجبانش وصیف وبغا بودند .

## ذکر خلافت معتز

بیعت معتز زبیر بن جعفر متوکل که کنیه‌اش ابوعبدالله و مادرش یك کنیز رومی بنام قبیحه بود ، بیعت عام ، روز پنجشنبه سوم محرم سال دویست وپنجاه و دوم پس از خلع مستعین انجام گرفت . وصیف وبغا پیش او رفتند که آنهارا بمقامشان باز برد ، ولی همچنان برضد آنها کار میکرد تا غلامان بشوریدند وبروز جمعه سلخ شوال دویست وپنجاه وسوم وصیف را بکشتند . پس از آن معتز دریکی از شبها که از توطئهٔ بغا خبر یافته بود سوار شد تا اورا ازمیان بردارد وبغا باطراف موصل گریخت . سپس بـا یك زورق کوچك از راه دجله بیامد که تدبیری برضد معتز کرده بود اما قضیه فاش شد وبر پل سرمن رأی اورا بگرفتند وبمعتز خبر دادند و بفرمود تا اورا بکشتند ، درسلخ ذی‌قعدهٔ سال دویست وپنجاه وچهارم کشته شد وسرش را پیش معتز بردند . پس از آن صالح بن وصیف بر کارهـا تسلط یـافت و تدبیر امور با اوشد . نیت او بامعتز صاف نبود وخبر یافت که معتز برضد اوتدبیر میکند ؛ بدینجهت اوراگرفت وسه روزمانده از رجب سال دویست وپنجاه وپنجم خلعش کرد وبروز سوم شعبان همانسال در بیست و چهـار سالگی درسرمن رأی کشته شد .خلافتش ازخلع مستعین تاخلع خوداو سه سال وششماه و بیست وچهار

روز بود .

وی سپید چهره ونکوروی بـود. موی سیاه وچشمان درشت داشت ، مابین خلیفگان چون او نکوروی دیده نشد . لذتجوی و سست رای بود . تدبیر کار او با مـادرش قبیحه و دیگران بود وکاری بدست او نبود و بچیزی تسلط نداشت . وزارت به جعفربن محمود اسکافی وپس‌از او به عیسی‌بن فرخانشاه وپس از اوبه احمدبن اسرائیل داد . نامه‌ها بنام صالح بن وصیف فرستاده میشد ، گوئی‌وزارت با اوست‌که بر کارها تسلط داشت . نقش انگشترش « المعتزبالله » وقـاضیش حسن ابن ابی‌الشوارب‌بود وحاجبیش با صالح‌بن وصیف وبایکباك بود .

## ذکر خلافت مهتدی، محمدبن هارون

بیعت مهتدی محمدبن هارون واثق، که کنیه‌اش ابوعبدالله و مادرش یک کنیز رومی بنام قرب بود، بروز چهارشنبه سه روزمانده از رجب سال دویست وپنجاه و پنجم بود. تدبیر کارها بدست صالح بن وصیف بود تا موسی پسر بغای بزرگ که حاکم ری بود برای اعتراض بررفتاری که بامعتز شده بود از آنجا بیامد. مهتدی بدو نوشت ازهمانجاکه هست بازگردد ودر این باب کسان فرستاد اما او نپذیرفت ودر محرم سال دویست وپنجاه وششم بسرمن رأی رسید وچون نزدیک شد صالح بن وصیف مخفی شد ومهتدی دربارهٔ موسی بن بغا زبان گشود واو را بنافرمانی منسوب داشت که بی‌اجازه آمده بود. عاقبت با همدیگر پیمان‌کردند که وفادار وخیرخواه باشند. آنگاه موسی درجستجوی صالح بکوشید واو را بچنگ آورد وهشت روز مانده از صفرهمین سال خونش بریخت. درهمین اثنا کار مساوربن‌عبدالحمید شاری وابستهٔ بجیله درموصل وشهر زور وجبال وولایتهای دیگر بالا گرفته بود وموسی بن بغا برای حرکت سوی وی باسپاهی انبوه آماده شد وبه بایکباک نوشت که موسی رابکشد وسپاه رابدست گیرد وبایکباک نامه را بموسی نشان داد وبسرمن رأی‌برگشت که دربارهٔ نامه بامهتدی گفتگوکند. وقتی

پیش مهتدی رسید ، مهتدی او رابگرفت، یارانش بشوریدند، سرش‌را میان آنها انداخت واین در رجب همانسال بود .

ابو نصر بن بغا برادرموسی نیزخروج‌کرد وباجمعی ازغلامان بیرون سرمن‌رأی‌اردو زد. مهتدی‌کس فرستاد واورا امان‌داد وچون بیامد اورا بکشت .غلامان اعتراض کردند وسخت بشوریدند واو باجمعی از مغربیان‌وفرغانیان واشروسنیان بجنگ آنها رفت واز مردم‌کمك خواست ولی شکست خورد واسیرشد وزخمهای سخت برداشت وچهارده روز مانده ازرجب سال دویست پنجاه وشش درچهل‌سال وچهار ماهگی درسرمن‌رأی کشته شد . خلافتش یازده ماه وهیجده روزبود .

وی چهارشانه ونکواندام وگشاده پیشانی‌وکبود چشم بود. شکمی بزرگ و ریشی‌دراز وسری طاس داشت . مردی پارسابود وبروش وفضیلت واعتدال ودین‌داری ، درمیان عباسیان همانند عمر بن عبدالعزیز بود . وی باکسانی روبروشدکه به‌اخلاق‌دین پابند نبودند وجز دنیا نمیخواستند بدین‌جهت خونش بریختند واز پس وی کارشان آشفته شد .

درایام کوتاه‌خود عده‌ای را وزارت دادکه همه‌عنوان وزیر یافتند وجعفر ابن محموداسکافی ومحمدبن احمدبن عمار وسلیمان بن وهب از آنجمله بودند.

نقش انگشترش « محمد امیرالمؤمنین » و قاضیش حسن بن محمد ابی‌الشوارب بود و حاجبانش صالح بن وصیف و سپس موسی بن بغا و عبدالله بن دکین بودند .

## ذکر خلافت معتمد

بیعت معتمد، احمدبن جعفرمتوکل، که‌کنیه‌اش ابوالعباس ومادرش کنیزی فتیان نام بود بروز سه‌شنبه چهارده روزمانده از رجب سال دویست وپنجاه وششم انجام گرفت. وی امور رعیت را مهمل گذاشت وبسرگرمی ولذت جوئی پرداخت تاملک بانقراض نزدیك شد، بدین جهت کار تدبیر ملك وسیاست بدست برادرش ابو احمد موفق طلحة بن‌جعفرمتوکل افتاد که لقب الناصرلدین الله داشت. وی معتمد را همچون محجور کرد که کاری بدستش نبود و با وضعی نکو بکار ملك پرداخت وباوجود اعتراض‌ها وشورش‌ها ونافرمانیهاکه ازغلامان سرمیزد دشمنان نزدیك را ازمیان برداشت وبا دشمنان دورآشتی کرد وکار وی همچنان دوام‌داشت تا درصفر دویست وهفتاد وهشتم بمدینة‌السلام در گذشت.

مسعودی گوید: معتمد بروز شنبه‌سوم جمادی‌الاخر سال دویست وشصت‌و دوم‌باسپاه خود ازسرمن رأی‌برای‌مقابله باصفار بمدینة‌السلام‌رفت وازآنجاگذشت و برساحل دجله مابین سیب و دیرعاقول بمحل معروف به اضطربد رسید که در آنجا بروز یکشنبه هفتم رجب همین سال بایعقوب‌بن لیث صفارجنگ شد وصفار شکست خورد واردوگاهش چپاول شد. معتمد درشعبان همین سال به سرمن رأی

بازگشت وصفار به‌جندیشاپور ولایت اهواز رفت ودرشوال سال دویست وشصت و پنجم آنجا در گذشت.

کشته شدن علی‌بن محمد صاحب‌الزنج که خویش را به آل ابی‌طالب نسبت میداد درصفر سال دویست و هفتادم بود. ظهور وی در نیمهٔ شوال سال دویست و پنجاه وچهارم بدوران خلافت مهتدی درمحل معروف به‌برنخل درناحیهٔ مفتح از ولایت بصره بود که بر بصره و بیشتر ولایت اهواز و نواحی مجاور ارکان فارس و واسط نعمانیه وجرجرایا، برساحل دجله، تاطفوف و اطراف‌کوفه ونواحی دیگر دست یافت. دوران وی ازوقت ظهورتا وقتی‌که کشته‌شد چهارده سال‌وچهارماه بود. در شمار مقتولان وی ازیاران سلطان وغیره ازمرد وزن وکودك بشمشیر و آتش وغرق‌وگرسنگی خلاف‌است. بعضی گفته‌اند یکهزارهزاربود. بیشترکسان‌گفته‌اند که ازفزونی بشمارنیاید. بروزدوشنبه چهارروزمانده ازجمادی الاخرسال‌دویست و هفتادم سراورا ببغداد پیش معتضد آوردند و باین مناسبت راهها را زینت‌کرده وطاق نصرتها بسته بودند.

معتمد یازده روز مانده از رجب سال دویست وهفتاد و نهم درپنجاه سال و چند ماهگی وبقولی چهل وهشت سالگی دربغداد وفات یافت.

خلافتش بیست وسه سال‌وسه روزبود. وی نکو اندام بودبا چشمانی درشت وتنی پرمایه با ریشی دراز وسری بزرگ. وقتی بخلافت رسید ازیاران وغلامان خود بیمناك بودوکارها را به‌آنها سپرد تابرادرش ابواحمدموفق‌چنانکه از پیش گفتیم سررشته را بدست گرفت. وزارت وی با عبیدالله بن یحیی‌بن خاقان وپس از او با حسن‌بن مخلد بن جراح، پس از آن باردوم با حسن‌بن مخلد، سپس با ابوالصقر اسمعیل‌بن بلبل، سپس بارسوم با حسن‌بن مخلد، سپس با ابوبکربن صالح‌بن شیرزاد، سپس بار دوم بااسمعیل‌بن بلبل بود. نقش انگشترش «المعتمد

علی‌الله یعتمد» وقاضیش حسن بن محمد بن ابی‌الشوارب وپس ازاو برادرش علی بن محمد بود. حاجبانش یارجوخ ترک وکیغلغ وحسنك، حسن بن ترتنك وخطارمش وبکتمر بودند.

## ذکر خلافت معتضد

بیعت معتضد ، احمدبن طلحه موفق که کنیه‌اش ابوالعباس و مادرش کنیزی حقیر نام بود ، دوازده روز مانده ازرجب سال دویست وهفتاد ونهم انجام‌گرفت و بشب یکشنبه هشت روز و بقولی شش روز مانــده از ربیع الاخر سال دویست و هشتادونهم درچهل وهفت سالگی درمدینةالسلام در گذشت . خلافتش نه سال ونه ماه وبیست ودوروز بود .

وی لاغر اندام ومیانه بالا بود بـا ریشی نکوکه با رنگ خضاب میکرد و گونه‌های لاغر . بهنگام حادثه خونگرم وپرتوان بود . کارها را شخصاً راه میبرد و رأی خویش‌را بی‌درنگ کارمیبست. بانظم وکاردانی‌وفعالیت خلافت‌کرد وغلامان حادثه‌جو وفتنه‌گر را به جای خود نشانید .

پس از گرفتن اسمعیل‌بن بلبل وزیر، وزارت به‌عبیدالله‌بن سلیمان‌بن وهب وپس ازاوبقاسم‌بن عبیدالله داد . نقش انگشترش «الحمدلله الذی لیس‌کمثله شیء وهو خالق‌کل شیء» بود .

قاضی وی ابواسحاق اسمعیل‌بن اسحاق‌بن اسمعیل‌بن حمادبن زید وابستهٔ جهاضم ازد بود که مذهب مالکی داشت . پس ازویوسف‌بن یعقوب که پسرعموی

اسمعیل بود ، قاضی وی شد . ابوخازم عبدالحمیدبن عبدالعزیز بن حنیفی بصری نیزقضای ناحیهٔ شرقی را بعهده داشت . حاجب او صالح امین و پس از اوخفیف سمرقندی بود .

بعد ازسفاح ومنصور بجز مستعین ومعتضد هیچکس ازبنی‌عباس به‌خلافت نرسیدکه پدرش خلافت نکرده باشد .

## ذکر خلافت مکتفی

بیعت مکتفی علی بن احمد معتضد که کنیه‌اش ابومحمد و مادرش کنیزی خاضع نام جیجق لقب بود. درهمان روز وفات معتضد انجام گرفت و در مدینة السلام شب یکشنبه سیزدهم ذیقعدهٔ سال دویست و نود و پنجم در سی و یك سال و ششماهگی و بقولی بیشتر در گذشت. خلافتش شش سال و نوزده روز بود.

وی ظریف و سبزه گون بود چشمانی سیاه و درشت و قدی کوتاه داشت، با مو و ریشی نکو و انبوه و چهره و اندام نکو. وقتی به‌خلافت رسید پدرش کارها را برای او مهیا کرده بود معذلك ازمخالفت کسان و آشفتگی ولایات رنج بسیاردید. مال فراوان و سپاه انبوه داشت و امور را بتقلید پدر راه میبرد و چنان بود که نمیشد گفت شجاع است یا ترسوست.

قاسم بن عبیدالله که در ایام معتضد نیز وزارت داشت، وزارت او کرد. پس از آن عباس بن حسن که هنوز پدرش حسن بن ایوب زنده بود بوزارت او رسید. نقش انگشترش چون انگشتر پدرش معتضد «الحمدلله الذی لیس کمثله شیء وهو خالق کل شیء» بود. قضای وی با یوسف بن یعقوب و پسرش محمد بن یوسف و ابوخازم بود. پس از آن عبدالله بن علی بن ابی الشوارب اموی جای ابوخازم را گرفت. حاجبش خفیف

سمرقندی وپس ازاو آزاد شده‌اش سوسن بود .

ازجمله حوادث مهم دوران مکتفی که یادآن لازم است ، خروج قرمطی ، فرمانروای شام بودکه‌کنیهٔ ابوالقاسم داشت وخود را به خاندان ابی‌طالب منسوب میداشت ولی‌ازآنها نبود. وی‌بکمك قبایل‌کلب مجاورسماوه بسال‌دویست وهشتاد ونهم خروج کرد وسوی رقه رفت‌که ازولایت مصربود . سبك دیلمی‌حاکم آنجابا وی روبرو شدکه قرمطی او را با سپاهش ازمیان برداشت .

سپس‌سوی دمشق‌رفت وطغج بن‌جف‌فرغانی‌که‌ازجانب‌هارون‌بن خمارویه‌بن احمدبن طولون ، فرمانروای مصروشام ، حکومت دمشق وحمص‌واردن داشت در محلی که بسوادی القردان والافاعی معروفست وجزو ولایت دمشق است در سلخ رجب سال دویست وهشتادونهم با او روبرو شد وآغاز ...که سردارانش ... محل معروف به‌کده .....[1] از ماه ربیع الاول که او را نیزشکست داد و جمعی ازیارانش رابکشت ودوماه وبیست روزاورا دردمشق محاصره کردکه پیوسته‌جنگ درمیان بود و بیشترکسانی‌که در اطراف دمشق بـه غوطه و جاهای دیگر بودند قرمطی شدند وبکمك او برخاستند . آنگاه سپاه مصر بیامد وطغج نیزبدان پیوست و در محل معروف به‌کناکروکوکبا که تا دمشق یکروز راه است اول رجب همانسال با اوروبروشدندکه قرمطی درمعرکه کشته شدوپس‌ازآن مصریان شکست خوردند. بدینجهت قرمطیان با برادر او که‌کنیهٔ ابوالحسن داشت ، بیعت‌کردند ومحاصرهٔ دمشق را از سر گرفتند وشب وروز جنگ انداختند .

حاکم دمشق شهر را رهاکرد وازآنجا برون‌شد. قرمطی نیز بروز سیزدهم رجب اینسال ازآنجا به‌حمص رفت ومقیم شد وسپاهی سوی بعلبك دمشق فرستاد ومردم آنجا را نابود کرد. دراین وقت مکتفی ازمدینةالسلام با سپاه خودحرکت

---

۱ــ در متن چنین است و جای چندکلمه خالی است .

کرد وابوالاغر خلیفة‌بن مبارك‌بن خلیفه سلمی را از پیش فرستاد وابوالاغر بیرون شهرحلب فرودآمد. قرمطی‌دسته‌ای فرستاد که نـاگهان براو هجوم برده بیشتر همراهانش را بکشتند واین ده روز مانده ازرمضان همین سال بودو مابین‌حمص وحلب و انطاکیه تاخت وتاز کرد ... مکتفی سپاهیان را تحریك‌کرد ... درحدود صحرا و مجاور شیزر ... ازمحرم سال ... از یاران او و اسیر بسیار گرفت[1] ومیان بقیه اختلاف افتاد وقرمطی از آنها جدا شد ومخفیانه روبکوفه نهاد وحاکم دالیه ازتوابع رحبه وآبخور فرات به‌او وچهار یا پنج تن همراهانش دست‌یافت وآنها را بگرفت و در رقه پیش مکتفی فرستاد، روز دوشنبه چهار روز مانده از محرم همین سال بدانجا رسید، پس‌ازآن مکتفی بروز دوشنبه اول ماه ربیع الاول این سال بالوازم وتشریفات‌کامل واردبغدادشد وقرمطی ویاران اسیرشده‌اش پیشاپیش او بودند. پس از او محمدبن سلیمان با بقیهٔ سپاه بیامد و عده‌ای اسیر از یاران قرمطی‌که در شام گرفته بود همراه داشت آنگاه قرمطی و یاران اورا هفت روز مانده از ماه ربیع الاول همین سال برسکوئی‌که در مصلای عتیق در حومهٔ شرقی مدینةالسلام برای آنها ساخته شده بودبکشتند وچون قرمطیان خونریزی بسیار کرده بودند، مردم ازخاص وعام ازاین فتح بزرگ بسیارخرسند شدند.

ظهورقرمطی‌درشام وکشتارهاکه ازسپاه طولونیان کردسبب شدکه محمدبن سلیمان سوی مصرتاخت وآنجا را بگشودوکار طولونیان آشفته شد ودولتشان از میان رفت و مدتشان بسررسید. وی بروزپنجشنبه اول ربیع‌الاول سال دویست و نود و دوم وارد مصر شد و دوران طولونیان چهل و هفت سال و پنج مـاه و هفت روز بـود.

پس از آن یك قرمطی دیگر که کنیه‌اش ابوغانم بود او نیز بـاگروهی از

[1]ــ در متن چنین است.

قبیلهٔ کلب بسال دویست و نود وسوم در نواحی شام خروج کرد وکارش نیرو گرفت و پیروانش فراوان شدند و سوی اذرعات وبصری از توابع دمشق رفت و تباهی و کشتارکرد واسیر گرفت. آنگاه سوی طبریهٔ اردن رفت وباجنگ وارد آنجاشد و جعفربن ناعم امیر آنجا را بابسیار کس ازسپاهی وشهری بکشت. آنگاه سلطان، حسین‌بن حمدان تغلبی رابمقابلهٔ اومأمورکرد درمحل‌معروف به خندف ازتوابع دمشق با او روبرو شد و جنگی شد که نتیجه نداد. پس از آن حسین پیروز شد وقرمطی بطرف بادیه‌گریخت واین‌به شعبان همین سال بود. یکی ازبنی‌کلاب در این باب گوید:

« اگر بروز وادی خندف حسین وسواران وپیادگان او نبودند دل مکتفی امیر مؤمنان خنك نمیشد.» ضمن‌شعری درازکه وقایع این‌جنگ وحوادث آنرا با اعمال قرمطیان درشام وصف میکند.

آنگاه قرمطی به هیت رفت و مردم بکشت وآتش افروخت وازآنجاسوی بادیه رفت. مکتفی‌عده‌ای ازسران سپاه وازآنجمله محمدبن اسحاق‌بن‌کنداجیق ومؤنس خازن ملقب بفحل را به تعقیب وی فرستاد. آنگاه میان مردم کلب‌که با قرمطی بودنداختلاف افتاد، وازنابودی بیمناك شدندکه سپاه‌آنهارا درمیان‌گرفته بود؛ بدین‌جهت یکیشان شبانه اوراکشت وبه خاك‌کرد و همراهانش متفرق شدند ویکی ازسران قبیلهٔ‌کلب‌که‌کنیهٔ ابوالذئب داشت، سرقرمطی رابا دودستش پیش محمدبن اسحاق‌کنداجیق بردکه وی را با سرودست بحضور فرستاد وسررا بروز چهارشنبه پنجم شوال همین سال‌آنجا نشان دادند.

خروج ذکرویه‌بن‌مهرویه بکمك قبیلهٔ‌کلب وغیره نیزدرهمین‌سال دویست ونودودوم بود. وی ازمردم صوار بودکه دربادیه بچهار میلی قادسیه است. گویند وی پدرقرمطیان دیگر بودکه درشام ظهورکردند وبقولی پیش ازخروج دعوتگر

قرمطیان در ولایت کوفه بوده بود. ذکرویه بروز قربـان همین سال به مصلای کوفه در آمد، حکومت کوفه بااسحاق بن ابراهیم واسحاق بن‌عمران بود، و عده‌ای از یاران سلطان و مردم دیگر را بکشت. آنگاه یاران سلطان به‌مردم شهر حمله بردند و آنهارا عقب راندند.

اسحاق بن‌عمران ازسلطان کمك خواست ورائق معتضدی باتفاق بشر افشینی وجنی صفوانی که هردوغلام بودند سوی کوفه حرکت کردند ودر نزدیکی صوار به‌او برخوردند ونتیجهٔ جنگ بضرر آنها بود و بیشتر سپاه کشته شد و این در آخر ذی‌حجه همین سال بود. آنگاه ذکرویه راه بـازگشت حجاج را بست. اولین گروه ازآنهاکه با او برخورد کرد قافلهٔ خراسان بودکه سخت بزرگ بود و در منزلگاه واقصه‌همه راکشت. پس ازآن بمنزلگاه دیگررفت‌که بنام عقبه معروف بودوقافلهٔ سلطان راازپیش برداشت‌که مبارك‌قمی وابوالعشائراحمدبن نصرعقیلی امیردربندهای‌شام، سالارقافله بودندکه هردورا باهمراهانشان ازمردان حکومت ورعیت بکشت. سپس درمحل معروف به‌طلیح از ناحیهٔ هبیرمابین ثعلبیه وشقوق در ریگزار بقافلهٔ سوم سلطان برخوردکه «محمل» را همراه میبرد و امیرانی راکه باقافله بودندچون نفیس‌مولدی واحمدبن سیما ودیگران بامردان حکومت و دیگر مردم ولایات همه را بکشت. شمار کسانی کـه در قافلهٔ اخیر کشته شدند بیش‌ازپنجاه هزارکس بود، بجز کسانی‌که در قافله‌های سابق کشته شدند. آنگاه وصیف‌بن صوارتکین‌خزری وقاسم‌بن‌سیما با سپاهی فراوان ازبنی شیبان ومردان حکومت‌ازقادسیه بتعقیب‌اوحرکت‌کردندوبروزیکشنبه‌شش‌روزمانده ازربیع‌الاول سال دویست و نود و چهارم مابین‌کوفه وبصره برسرآب معروف به اوم مقابله رخ داد وجنگی سخت درمیانه رفت ویاران ذکرویه شکست خوردند وشمشیردرآنها

بکار افتاد. ذکرویه‌که چند زخم خورده بود اسیر شد، وروز بعد بمرد وبروزنهم ماه ربیع‌الاول همان‌سال جثهٔ اوراکه به‌شتر بسته بودند باکسانی ازیارانش‌که اسیر شده بودند وسر آنهاکه‌کشته شده بودند بمدینةالسلام آوردند.

## ذکر خلافت مقتدر

بیعت مقتدر، جعفر بن احمد معتضد که کنیه‌اش ابوالفضل ومادرش یك کنیز رومی شغب نام بود، بروز یکشنبه سیزدهم ذیعقدهٔ سال دویست و نود و پنجم انجام گرفت. گویند نام مقتدر اسحاق بود و بنام جعفر اشتهار یافت زیرا با متوکل شباهت داشت.

چهار ماه پس از خلافت مقتدر جمعی از سرداران و کاتبان وی ازجمله حسین بن حمدان بن حمدون تغلبی ووصیف بن صوارتکین خزری ومحمد بن داود ابن جراح و علی بن عیسی و دیگر سران سپاه و بزرگان کتاب بر خلع او و بیعت عبدالله بن معتز همسخن شدند. بدین جهت حسین بن حمدان، عباس بن حسن وفاتك معتضدی راکه ازاو حمایت میکردند بکشت. آنگاه شنبه نیمهٔ ماه ربیع الاول سال دویست و نود و ششم مقتدر را خلع کردند و با ابن معتز بیعت کردند و یك روز وشب بر این گذشت ومقتدر از تخت ملك فرود نیامده و از دارالخلافه برون نشده بود. آنگاه گروهی از غلامان خاص بجنبیدند و با یاران ابن معتز بجنگیدند وآنها را متفرق کردند، که فراری شدند و بسیارکس از آنها بکشتند و ابن معتز را دستگیر کردند که کشته شد.

آنگاه کار مقتدر سامان گرفت ولی مدتی پس از آن به نیمهٔ محرم سال سیصدوهفدهم خلع شدوازپایتخت برون رفت وبابرادر اوقاهر بیعت کردندکه بتخت ملك نشست وبعنوان خلافت براوسلام کردند.

ازجمله کسانی که درخلع وی کوشیده بودندابوالهیجا عبدالله بن حمدان بن حمدون ونازوك معتضدی ودیگرسران سپاه بودندومونس مظفر خادم رانابدلخواه اوباخودهمدست کرده بودند. گروهی ازمردان بخانهٔ نازوك ریختند واوراکشتند و بنام مقتدر بانگ میزدند؛ ابوالهیجا نیز کشته شد. آنگاه یاران و پیروان مقتدر ازنوبیعت کردند واوبتخت ملك بازگشت وبیعتش تجدید شد وکارش سامان یافت واین بروزدوشنبه هفدهم محرم همین سال بود.

آنگاه روابط مقتدر با مؤنس خادم تیره شد و موسی سوی موصل حرکت کردوبیشترسپاه بدوپیوست واوسوی مدینةالسلام بازگشت. مقتدر نیز باسپاهیانی که با اوبیعت‌کرده بودند بمقابلهٔ اوبیرون رفت وبروزچهارشنبه سه شب مانده از شوال سال سیصدوبیستم درحومهٔ مدینةالسلام طرف دروازهٔ شماسیه‌کشته شد. در اینوقت سی وهشت سال ویکماه وهفده روز داشت.

وی مردی میانه بالا مایل بکوتاهی بود، رنگی چون مروارید و چشمان کوچك لوچ داشت‌با چهرهٔ نکو و ریش تیره رنگ. وقتی خلافت بدو رسید خردسال وکم تجربه وخوشگذران بود وتجربه نداشت وازکار ملك بی‌خبر بود. امیران و وزیران و کاتبان کارها را راه میبردند و کاری بدست او نبود و از تدبیر وسیاست برکناربود وزنان وخادمان ودیگران برکارها تسلط داشتند. همهٔ مال ولوازم‌که‌درخزانهٔ خلافت‌بود ازسوء تدبیری که‌درکار مملکت میشد، پراکنده شد وعاقبت خون اونیز ریخته شد وکارها ازپس وی آشفته شد وبسیاری رسوم خلافت ازمیان برخاست.

مسعودی گوید : از بنی‌امیه و بنی عباس تا بوقت حاضر که سال سیصدو چهل و پنجم و خلافت مطیع است هیچکس جعفر نام بجز جعفر متوکل و جعفر مقتدر بخلافت نرسیده است . قتل هردو درشوال بود متوکل چنانکه سابقاً درهمین کتاب گفتیم شب چهارشنبه سوم شوال دویست وچهل وهفتم کشته شدو فتنه‌ای از آن برنخاست و شمشیری کشیده نشد .

مقتدر نیز میان خاصان ودست پرورد گـان ودیگر همراهـان خود بروز چهارشنبه سه روزمانده ازشوال بطوریکه گفتیم کشته شد وقتل‌وی بدست غلامان پدرش معتضد بود .

دوران وی اختصاصاتی داشت که نظیر آن دراسلام نبود . یکی آنکه هیچ‌کس ازخلیفگان وملوك اسلام چون اوخرد سال نبود که وقتی بخلافت رسید سیزده سال ودوماه وسه روز داشت . دیگر آنکه بیست و پنجسال پانزده روز کم خلافت کرد ودوران هیچیك ازخلیفگان وملوك پیش ازاو چنین دراز نبود . دیگر آنکه دوازده کس را وزارت داد که بعضی دوبار و سه بار وزارت یافتند و پیش از او هیچکس این همه وزیر نگرفته بود . دیگر اینکه زنـان بتدبیر ملك پرداخته بودند تا آنجا که ثمل قهرمانه کنیزمادرش برای رسیدگی به مظالم خاصه وعامه می‌نشست و وزیروکاتب وقاضیان واهل علم بنزد وی حضور می‌یافتند . دیگر آنکه حج متروك ماندو بسال سیصدوهفدهم که ابوطاهر سلیمان بن‌حسن بن بهرام جنابی قرمطی فرمـانروای بحرین وارد مکه شد حج نشد . ورود اوبمکه بروز دوشنبه هفتم ذی‌حجه بود واز آغاز اسلام جز اینسال حج متروك نمانده بود . و جز این بروزگار وی اختصاصات دیگر نیز بود .

مقتدر، عباس‌بن‌حسن راکه درایام مکتفی نیزوزارت داشته بودوزارت‌داد. وقتی عباس کشته‌شد علی‌بن‌محمدبن موسی‌بن فرات‌را بوزارت‌گرفت. پس‌از اومحمدبن‌

عبیدالله بن یحیی بن خاقان که‌دق صدره لقب داشت وزارت یافت. پس از او علی بن عیسی ابن داود بن جراح ، پس‌از او علی بن محمد بن فرات بـار دوم ، پس از او حامد بن عباس ، پس‌از او علی بن محمد بن فرات بـار سوم ، پس از او عبدالله بن محمد بن عبیدالله خاقانی که درحال‌وزارت، پدرش ، محمد بن عبیدالله ، زنده بود و دوازده روزپس از وزارت پسرش بروز دوشنبه هنگام‌پسین‌هشت روزمانده ازماه ربیع‌ـ الاخر وبقولی ربیع‌الاول سال سیصدو دوازدهم در گذشت . عبیدالله تابوقت‌حاضر آخرین‌کسی بوده که وزارت یافته وپدرش زنده بوده‌است .

سابقاً درهمین‌کتاب از کسانی‌که وزارت یافته‌اند وپدرشان زنده بوده‌چون ابو سلمه حفص بن سلیمان خلال وعبیدالله بن یحیی‌بن خاقان وعباس بن حسن‌بن ایوب نام برده‌ایم .

پس ازآن مقتدر احمدبن عبیدالله خصیبی را وزارت داد . پس از آن علی ابن عیسی‌برای بار دوم وزارت یافت . پس ازآن ابوعلی محمدبن علی بن مقلد ، پس‌از آن سلیمان‌بن حسن‌بن مخلد بن جراح که عموزادۀ علی‌بن عیسی بود ،پس ازآن عبیدالله بن محمدکلواذانی، پس‌ازآن‌حسین‌بن قاسم بن عبیدالله بن سلیمان ابن وهب، پس از آن فضل‌بن جعفر بن موسی‌بن فرات .

نقش انگشترش « المقتدر بالله » وقاضی‌او در سمت شرقی ودر کرخ محمد ابن یوسف‌بن‌یعقوب بود وهم‌اومنصب قاضی‌القضاة داشت تابمرد وپسرش عهده‌دار قضای ناحیۀ شرقی وکرخ شد . قاضی مدینۀ منصور وتوابع آن عبدالله‌بن علی‌بن ابی‌الشوارب بـود ، وبعد از اوپسرش محمدبن عبدالله وپس از او عمروبن حسن ملقب به اشنانی که برکنارشد ، پس از او حسن بن عبدالله بن ابی‌الشوارب ،پس از او عمروبن محمد بن یوسف ، قضاوت مدینۀ منصور کردنـد . حاجبان مقتدر آزاد شده‌اش سوسن وپس ازاو نصرقشوری وپس از آن یاقوت و ابراهیم ومحمد

دو پسر رائق بودند.

مسعودی گوید: ازحوادث مهم دوران وی که دراسلام نظیر نداشت این بود که ابوطاهر سلیمان‌بن حسن بن‌بهرام جنابی فرمانروای بحرین باچهارصدسوار برچهارصد مادیان که اسب نردرآن نبود وپانصد پیاده از احسای بحرین بیامدند وشبانه وارد بصره شدند و سبك مفلحی را باهرکه از یاران وی ومردم شهر که بدستشان آمد بکشتند، واین بشب پنجشنبه سه روز وبقولی پنج روزمانده از ماه ربیع الاخر و بقولی شب دوشنبه شش روز مانده از ربیع الاخرسال سیصد و یازدهم بود. اینان مسافت از احسا تابصره را بشش روزطی کرده بودند ومردم از بیم آنها به ابله ومفتح و رودها ونهرها وجزیره ها و جاهای دیگر گریختند آنها هفده روز دربصره مقیم‌بودند پس‌ازآن باچیزهائی که ازآنجا همراه‌برداشته بودند بدیار خود باز گشتند.

وهم ابوطاهر جنابی هنگام بازگشت حاج ازمکه درنواحی هبیرو مجاور ثعلبیه با پانصدسواروسیصد پیاده راه‌حجاج راببست وسران‌سپاه ومردان‌حکومت وعده‌ای رابکشتند وابوالهیجا عبدالله‌بن حمادان بن حمدون‌امیرشان را با احمد ابن بدرعم واحمدبن محمدبن کشمرد و دیگرسران ومردم عادی از زن ومرد را اسیرگرفتند و محمل را با اموال بسیار که اندازهٔ آن معلوم نیست بگرفتند، و این بروز یکشنبه یازده روز مانده ازمحرم سال سیصد و دوازدهم بود.

و هم او بسال سیصدو سیزدهم با پانصد سوار وسیصد پیاده راه را برحاج بهنگام حرکت ببست وبعضی ازآنها را دستگیر کرد وبقیه بکوفه ومدینةالسلام بازگشتند واو بکوفه رفت وبا جعفربن ورقاء شیبانی وجنی صفوانی خادم آزاد-شدهٔ ابن صفوان عقیلی وثمل خادم دلفی امیر انطاکیه ودربندهای شام وطریف سبکری خادم واسحاق بن‌شروین سبکری ودیگر سران سپاه‌که از دربارخلافت

بمقابلهٔ اورفته بودند بجنگید و آنهارا شکست داد و بعضی را بکشت وجنی صفوانی ودیگران را اسیر گرفت واین بروز یکشنبه دوازده روز مانده از ذیقعدهٔ همین سال بود. پس از آن همهٔ اموال و زن و کودك را از کوفه به احسا برد و شهر را بدست اسمعیل بن یوسف بن محمدبن یوسف معروف به‌اخیضر صاحب‌الیمامة بن‌ابراهیم بن‌موسی بن‌عبدالله بن‌حسن بن‌حسن بن‌علی بن‌ابی‌طالب سپرد، آنگاه ابوالقاسم یوسف بن‌ابی‌الساج ازواسط باسپاه خود بمقابلهٔ اوشتافت که سلطان اورا ازقلمرو حکومتش که آذربایجان وارمنیه واران وبیلقان وغیره بود احضار کرده بود که از واسط آماده شود وبه بحرین حمله برد. وی درواسط مقیم وآمادهٔ کاربود که از حرکت فرمانروای بحرین بکوفه خبریافت و با شتاب برون شد که زودتر از ابوطاهر بدانجا دست یابد ودرمحل معروف به خورنق فرودآمد وآنجا راتصرف کرد و روز دوم بنزدیکی آنجا در محل معروف به بین‌النهرین، نزدیك دهکدهٔ حروراء که خوارج حروریه بدانجا منسوبند فرودآمد. ابوطاهر مابین اووکوفه بود وبروز شنبه نهم شوال سال سیصدوپانزدهم جنگ رخ دادکه ابن‌ابی‌الساج را اسیر گرفت وسپاهش را ریشه‌کن کرد وبیشتراز سی‌هزار سوار وپیاده بکشت در صورتیکه بیشتر یاران اودر راه ازاو جدا شده یاعقب مانده بودند. فرمانروای بحرین فقط درحدود دوهزار مرد داشت که بیشترشان پیاده بودند.

پس‌از آن ازکوفه سوی انبار رفت وبا عده‌ای ازیارانش فرات راطی‌کرده بجانب شرق رفتند وهمهٔ سران سپاه راکه درانبار بودند ازجمله حارثی‌وبرغوث وابن بلال ومحمدبن یوسف خزری ودیگر مردان حکومت رابکشتند واین‌بروز سه‌شنبه سوم ذی‌قعدهٔ همین‌سال بود. آنگاه پلی بر فرات بست وسیاهی لشکر و زن وبچه را بجا گذاشت وبانخبهٔ یاران خود به انبار بازگشت وازآنجا روبدربار خلافت نهاد. تابه نهرزبارا بالای تل عقرقوف رسید که یك فرسخ بامدینةالسلام

فاصله داشت . موسی خادم و نصر حاجب ملقب بـه قشوری و ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان که پیش از آن باکسان دیگر اسیر ابوطاهر شده بود و آزادی یافته بود ، بادیگر سپاه که حاضر دربار خلافت بود ، بر این نهر اردو زده بودند و چون نزدیك شدن اورا بدیدند پلی را که بر نهر بود ببریدند که نهرمیان دوگروه حـایل شد و گروهی از پیادگان وی تیراندازی آغاز کردنـد و این بروز دوازدهم وسیزدهم این سال بود . سپس ابوطاهر بقصد انبار بازگشت .

آنگـاه مؤنس غلام خویش یلبق را بـا قریب سه هزار و بقولـی هفت‌هزار کس از راه کوفـه براهی کـه ازقصر ابن هبیره می گذشت بفرستاد کـه از روی جسرسورا از فـرات گذشته بـه سیاهی لشکر او دست یـابند، گروهی از مردان حکومت داخل آب شده پلی را کـه بسته بود بسوختند و ابو طـاهر در سمت شرقی بمـاند و سیاهی لشکرش در سمت غـربی بـود بقولـی او پل را هنگام عبور ببرید وچون خبر آمدن یلبق راشنید یارانش ده‌نفرده نفرازفرات گذشته وازجمله‌سه برادر وی بودندوجمعی‌شناکردند وبسیاهی‌لشکرخودرسیدند. دوبرادر ابوطاهر ، ابوالعباس فضل و ابویعقوب یوسف‌که بـا سیاهی لشکر بودند وقتی شنیدند یلبق بآنها نزدیك شده‌است ابن ابی‌الساج‌را بکشتند . آنگاه ابو‌طاهر بایلبق روبروشد وبیشتر همراهان او را بکشت ویلبق شکست خورده جان برد و این بروز چهار شنبه یازده روزمانده از ذیقعدهٔ همین سال بود .

آنگاه با باروبنه سوی شهرهیت رفت و آنجا را محاصره‌کرد . من آنروز برفرات ازشام‌سوی مدینةالسلام میرفتم ویارانش که درسمت انبار بودند ازمحل فم‌بقه زیرهیت روی مشکهای پربادکه بهم بسته بودازفرات‌گذشتند وفراهم شدند و ابوطاهر بروز یکشنبه هشتم ذی‌حجهٔ اینسال بـا مردم هیت جنگ انداخت . هارون‌بن‌غریب‌الخال وابوالعلاسعیدبن حمدان‌و یونس‌غلام‌اصمعی ودیگرمردان

حکومت شبانه سوی هیت رفته بودند و بر فراز حصار میانشان جنگ شد و چند دبابهٔ ابوطاهر بسوخت. آنگاه ابوطاهر به‌اردوگاه بر گشت و بروز دوشنبه روز پس از جنگ بسوی رحبه‌مالك‌بن طوق راهی شد و هنگام سحر پیش از حرکت وی آتشی بزرگ از اردوگاهش بلند شد و ما پنداشتیم که می‌خواهد جنگ از سر گیرد. معلوم شد بارو بنه را به‌آتش میسوزد که زن و بچه‌وبار فراوان ومرکوب کم بود. آنگاه سوی رحبه رفت‌که درآنموقع حاکم آن ابوجعفر محمدبن عمرو ابن تغلبی‌بود وآنجا را بجنگ بگشود ومقام گرفت. رحبه برساحل شامی بود وقرقیسیا برساحل جزیره بود واز آنجا دسته‌ها باطراف فرستاد ازجمله دسته‌ای بسالاری حسین‌بن علی‌بن سنبر ثقفی ومعاذ اعرابی کلابی به‌کفرتوثا و رأس‌العین ونصیبین فرستادکه از اعراب تغلب ونمر ومردم مقیم کشتار بسیار کردند.

پیش ازاین سلیمان جلی را به کفرتوثا فرستاده بود که توشه وآذوقه به اردوگاه اوحمل کند. وی ازپارسایان‌واهل درایت مذهب آنها بود. من بابسیاری از دعوتگران ومطلعان ایشان سخن گفته‌ام و کسی مانند او بدرایت و فهم و دلبستگی بمذهب خویش و مهارت کامل در روش دعوتگری ندیده‌ام. وی‌اول با ابو زکریای بحرانی بوده سپس به ابوسعید جنابی وفرزندانش پیوسته است.

وهم ابوطاهر دسته‌ای درحدود دوهزار وبقولی کمترسوی رقه سی فرسخی رحبه فرستاد. سالار دسته بازهم حسین بن علی بن سنبر ومعاذ کلابی بودند و بروز یکشنبه هشت روز مانده از جمادی‌الاول سال سیصد وشانزدهم آنجا فرود آمدند. حاکم رقه نجم غلام جنی‌صفوانی بود. بروز سه‌شنبه وچهارشنبه پنج‌روز مانده ازهمین ماه درمیانه جنگ شد وآخرروز چهارشنبه‌که هردوگروه وبیشتر دستهٔ ابوطاهر کشته داده بود سوی رحبه بازگشتند.

بطوریکه گفتند ابوطاهر در رحبه دراندیشه بود که بر رملهٔ فلسطین یا

دمشق حمله کند ولی بدلایلی که درجای دیگر ضمن اخبارشان گفته‌ایم ناچارشد بدیار خود باز گردد و در اول شعبان سال سیصد و شانزدهم از راه خشکی و آب بوسیلهٔ فرات حرکت کرد. اقامت وی دررحبه تاوقتی از آنجا برون شد درحدود هفتماه بود. بار دیگر بر هیت حمله برد و در آب وخشکی با آنها جنگی سخت کرد که در جنگ اول هیت کشتی نداشت. سپس از آنجا سوی کوفه و قادسیه حرکت کرد و آذوقه گرفت و ازحومهٔ بصره گذشته سوی بحرین رفت واین به‌آخر محرم واول صفر سال سیصدوهفدهم بود.

پس ازآن سوی مکه رفت وامیر آنجامحمدبن اسماعیل ملقب به‌ابن مخلب بود. مردان حکومت وعامه ازخارج وغیره بجنگ اوآمدند اما از آن پس که نطیف غلام ابن حاج که جزوشحنهٔ مکه بود کشته شد همه بگریختند و او هفتم ذی‌حجهٔ همین سال باششصد سوار وهفتصد پیاده وارد مکه شد و شمشیر در مردم نهاد وآنها بمسجد و بخانه پناه بردند و از دم تیغ گذشتند و در شمارکشتگان و اسیران ازاهل شهر و ولایتهای دیگر اختلاف است. بیشتروکمتر گفته‌اند بعضی سی هزار و بعضی کمتر از این و بیشتر گفته‌اند و همه تخمین و تقریب است، حسابی درکارنبود در دل دره‌ها و سر کوهها ودر صحراها ازتشنگی وسختی آنقدر مردم هلاك شدکه بشمار نیاید.

ابوطاهر درحرم راکه پوشش طلا داشت بکند و محرابهای نقره وجزع و آویزها را با همه زیور طلا و نقره که در خانه بود برگرفت و حجرالاسود را بکند که جای آن بقدریکدست تا مرفق وکمتر فرورفته بود و کعبه را ازپوششی که داشت برهنه‌کردواینهمه رابرپنجاه شتربارکرد. مگرقسمتی‌که بوقت پناهنده شدن مردم خونین شده بود که بجا ماند و این بروز سیزدهم ذی حجه سال سیصد وهفدهم بود.

اقامت آنها در مکه هشت روز بود که صبح وارد و شب خارج میشدند و کشتار و غارت میکردند. بروز شنبه همین ماه از مکه حرکت کرد و پیادگان هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر در تنگه‌ها و دره‌ها و کوهها متعرض او شدند و با تیر و خنجر جنگهای سخت کردند و مانع حرکت او شدند. یاران ابوطاهر راه گم کردند وسه روز میان کوهها و دره‌ها سرگردان بودند و بسیارکس از زنان و مردان اسیر رهائی یافتند و مردم هذیل هزارها شتر وبار از آنها بگرفتند. بنه ابوطاهر در حدود صد هزار شتر بود که اقسام مال و کالا بار داشت. عاقبت یك غلام سیاه از بندگان هذیل بنام زیاد که بدو پناه برده بود راهی را باو نشان داد که از تنگه‌ها گذشت وبدیار خود باز گشت.

مسعودی گوید: وما پس از این درهمین کتاب ضمن اخبار راضی دسته‌هائی را که ابوطاهر درایام وی فرستاد با دیگر احوالش بیاریم.

قتل حسین بن منصور معروف به حلاج از اهل شهر بیضای فارس شش روز مانده از ذیقعده سال سیصدونهم بود، هزار تازیانه باوزدند ودستها وپاهایش را بریدند و گردنش را بزدند وجثه‌اش را بسوختند واین در محل پلیس...[1] برحصار زندان مترف در همین سمت بود. و روزی بزرگ بود که از او دربارهٔ دین سخنانی نقل کرده بودند وپیروان و طرفداران بسیار داشت. وی صوفی بود و دعوی خدائی کرده بود و مادرکتابهای سابق خویش ضمن سخن ازمقالات سران مذهبها آنچه را دربارهٔ مذهب اودانسته‌ایم باآنچه درکتابهای وی آمده یادکرده‌ایم.

---

۱ــ در متن چنین است.

## ذکر خلافت القاهر

بیعت قاهر محمد بن احمد معتضد که کنیه‌اش ابومنصور و مادرش کنیزی قبول‌نام بود بروز پنجشنبه دوروز مانده از شوال سال سیصد و بیستم بود. آنگاه بروز چهارشنبه پنجم جمادی الاول سال سیصد و بیست و دوم خلع شد و چشمان او را میل کشیدند. دراین وقت سی وشش سال داشت و پیش از او هیچیك از خلیفگان ملوك اسلام رامیل نکشیده بودند. خلافتش یکسال وششماه وشش روز بود. رنگی سپید مایل بسرخی داشت، چهار شانه ونکو اندام بود، چشمانی سیاه و درشت داشت باریشی انبوه، بعضی حروف رادرست ادا نمی‌کرد، درکارخونریزی بی‌باك بود. سبکسر بود و به‌جمع مال که در ایام وی کم بود رغبت داشت و به‌جلب کسان چندان راغب نبود ودرعواقب کارهای خود نمی‌اندیشید. خودسر بود وازهوسهای خویش پیروی میکرد. میخواست مانند پدران خویش رفتار کنداما ازسوء تدبیر وقبح رفتاروی اینکار میسر نمیشد.

ابوعلی محمد بن مقله و پس ازاو ابوجعفر محمد بن قاسم بن عبیدالله، پس از آن ابوالعباس احمد بن عبیدالله خصیبی راوزارت داد. نقش انگشترش «القاهر بالله» وقاضیش عمر بن محمد بن یوسف بن یعقوب بود. وحاجبانش علی بن یلبق و بدرخرشنی وفارس بن زنداق ومحمد بن یاقوت وسلامهٔ مؤتمن ملقب به اخی نجح بودند.

## ذکر خلافت محمد راضی

بیعت راضی ، محمدبن جعفربن مقتدر که کنیه‌اش ابوالعباس ومادرش کنیزی ظلوم نام بود، روزپنجشنبه ششم جمادی‌الاول سال سیصدوبیست ودوم انجام گرفت وبروزشنبه شانزدهم ماه ربیع‌الاول سال سیصدوبیست ونهم درمدینة السلام بمرد. دراینوقت سی ودوسال وچندماه داشت . وی سبزه‌گون بود ، چشمان درشت سیاه وچهرهٔ کشیده وگونه‌های فرورفته وقد کوتاه و اندامی باریك داشت . بخشنده و ادب دوست بود . شعر نیکو میگفت و یاران خویش رابهم می‌انداخت زیرا همهٔ کار بدست آنها بود و تغییر این وضع برای اومیسر نبود .

وی محمدبن علی بن مقله و پسرش ابوالحسین علی بن محمد را وزارت داد که باین عنوان مخاطب میشدند و فرمانها بنام ایشان فرستاده میشد . پس از آن ابوعلی عبدالرحمن بن عیسی بن داود جراح و پس از او ابوجعفر محمدبن قاسم کرخی وپس ازاو ابوالقاسم سلیمان بن حسن بن مخلدبن جراح وپس ازاوابوالفتح فضل بن جعفربن فرات وپس ازاوابوعبدالله احمدبن محمدبریدی وپس ازاو سلیمان بن حسن بن مخلد را وزارت داد .

نقش انگشترش « الراضی بالله » بود و قضاوتش با عمر بن محمدبن یوسف

بود و پس از وی دو پسرش یوسف وحسن عهده‌دار اینکار شدند . محمدبن یاقوت وپس از اوآزاد شده‌اش ذکی ، حاجبی وی داشتند .

از جمله حوادث مهم دوران وی این بود که سلیمان بن حسن قرمطی فرمانروای بحرین ازاحسا برای تعرض بکاروان حج سال سیصد و بیست و سوم حرکت کرد . حرکت وی شش روز مانده ازشوال بود ونهصد سوار ونهصد پیاده همراه داشت . در جابریه سه‌منزلی احساء ، سپاه خود را دو نیمه کرد یك نیمه را به ابوعبدالله حسین بن علی بن سنبر ومعاذ کلابی سپرد که بقصدراه مکه و دست‌اندازی بکاروان اول حج حرکت‌کردند .

قرمطی نیز روبقادسیه نهاد تا قافلهٔ محمل راکه بسالاری لؤلؤ غلام متهشم حرکت میکرد بگیرد. ابن‌سنبر بروزهفدهم ذیقعدهٔ همانسال درناحیهٔ زباله وعقبه بقافلهٔ خوارزمیان وغیره حمله برد و شاذان وابن‌حاتم و دیگر مردم قافله را به اسیری گرفت و بسیارکس بکشت . بقیه فراری شده سوی عذیب باز گشتند و نمیدانستند که قرمطی جلو آنهاست . لؤلؤ غلام متهشم با کاروان برفت و بروز چهارشنبه یازده روز مانده از ذیقعده همانسال در قادسیه به‌قرمطی برخورد و بجنگید . تا زخم مکرر برداشت ویارانش فراری شدند و اوخویشتن را میان کشتگان‌افکند و شبانه‌مخفیانه واردکوفه شد وابو طاهرهمه‌قافله‌را تصرف کرد.

فرو ریختن ستارگان بشب چهار شنبه‌که حادثه بروزآن بود چنان شدکه در اسلام همانند نداشته بود . در اینوقت قرمطی ازخفان بقادسیه میرفت وفاصلهٔ این دومحل شش میل است . آنگاه قرمطی بقصد برخوردبا فراریان ابن‌سنبرکه قصدکوفه داشتند بازگشت ودر عذیب آنها را بدید . قره برای قافلهٔ خود امان خواست مالی بدادکه قافله را رهاکرد ومتعرض آن نشد وبباقیمانده حمله برد و بکشت واسیرگرفت وچندان مال وکالا بچنگ وی افتادکه ازاندازه بیرون بود.

پس از آن بروزگار راضی دونوبت با سپاه سوی کوفه وناحیهٔ واسط راندکه ضمن آن جنگ مهم و قابل ذکری رخ نداد. پس از آن همچنان در احسای بحرین ببود تا بروز دوشنبه هفدهم ماه رمضان سال سیصد وسی و دوم در گذشت. در این وقت سی وهشت سال داشت زیرا مولدش در ماه رمضان سال دویست و نود و چهارم بود.

وقتی بسال سیصدم پدرش ابوسعید جنابی کشته‌شد وی‌شش‌سال داشت وسپاه نه سال ببود تا درماه رمضان سیصدودهم ابوطاهر آنرا بدست‌گرفت.

مسعودی‌گوید: وما شرح این‌جنگها را درکتابهای‌سابق خویش آورده‌ایم با اخبار ابوطاهر که درائنای آن رخ داد و اخبار قرمطیان بقلی اطراف کوفه‌که بسال سیصدوشانزدهم بر آنجا استیلایافتند واینکه چرابقلی نام یافتندکه این‌یك نام دینی بود. وسران ایشان‌راکه مسعود بن حریث وعیسی‌بن موسی خواهرزادهٔ عبدان‌بن‌ربیط ملقب بقرمط ومعروف به‌ابن‌ابی‌سید وابن اعمی وابوالذر وجوهری وغیره بودند.

واینکه غالبشان ازبنی‌ذهل وبنی رفاعه بودند وجنگی‌که درناحیهٔ طفوف و جنبلا وتل فخاربا بنی‌بن نفیس‌کردند واو را شکست دادند واردوگاهش را تصرف کردند وجنگ هارون‌بن غریب‌الخال وصافی غلام نصرقشوری باآنها و کسانی‌که کشته شدند یا اسیر شدند وبقلیانی که هنگام بازگشت سلیمان‌بن حسن از هیت به‌بحرین بدو پیوستند و در سپاه وی بنام بیشه‌ای‌ها معروف بودند زیرا غالبشان دربیشه‌ها ونیزارهای کوفه بسرمیبردند، با اخبار غلام ملقب بذکری‌که از ابنای ملوك عجم وازدیار اصفهان‌بود وبسال سیصد وشانزدهم پیش‌قرمطیان رفت وابو-طاهر بسال سیصد ونوزدهم‌کار را بدست او سپرد و براو همسخن شدند و رسمها و ترتیب‌ها که برای آنها مقرر کرد وشوهرخواهر ابوطاهر، حفص‌بن زرقان راکه

شریك لقب داشت و از همهٔ قرمطیان عاقل‌تر و داناتر ومؤدب‌تر بود با بنی‌سلیمان ودیگرسران سپاه که نزدیك هفتصد کس بودند بکشت وترتیب‌های زشت وروشهای ناشایسته‌که درسپاه پدید آورد وازهنگام تسلط ابوسعید وفرزندانش بر آن ولایت سابقه نداشت‌واینکه پس‌ازوی از آن رسوم بگشتند وتدبیرها که در بارهٔ آن کردند تا وقتی‌که غلام ذکری چنانکه میگویند کشته شد وکار به ابوطاهر باز گشت با اخبار قرمطیان مغرب وجنگهاکه کردند و آنهاکه به یمن بودند و همگان بیك پیشوا مایل‌شدند ومطیع‌وی بودندوانتظاراورا میبردند بااخبارابوسعید حسن‌بن‌بهرام جنابی و نسب و پیوستگی او بملوك ایران و مقام او در دعوت قرمطی و چگونگی ورود او به بحرین وحادثه‌ای که درقطیف با بنی مسمار داشت وبدعوت ابوزکریابحرانی ببادیهٔ بنی‌کلاب پیوست و آنچه مابین‌ابوسعید وابوزکریا گذشت و ابوسعید اورا بگرفت‌که بهلاکت اومنجر شد باگشودن دیگر شهرهای بحرین که مردم آن سلاح ونیروی‌کامل داشتند چون قطیف که علی‌بن مسمار از طایفهٔ عبدالقیس بابرادرانش آنجابودند وعلی‌کشته شد وشهر زاره‌که حسن‌بن‌عوام ازازد آنجا بود وشهرصفوان که آنجا نیز بنی‌حفص ازطایفهٔ عبدالقیس بودند وظهران واحساءکه بنی‌سعید ازطایفهٔ تمیم آنجا بودند وشهرجواثاکه عربان‌بن هیثم ربعی آنجا بودند وعلی بن محمد صاحب‌الزنج‌که مدعی انتساب بخاندان ابوطالب بود ودر بصره ظهورکرد از او یادکرده است زیرا هنگامی که پیش ازرفتن ببصره در بحرین با کمك طایفهٔ تمیم وکلاب و غیره در بحرین قیام‌کرد ، عربان بهمدستی عبدالقیس و بنی‌عامربن‌صعصعه ومحارب‌بن‌حصفة‌بن قیس‌بن‌عیلان وغیره جنگهای پیاپی با آنها کرد و صاحب‌الزنج را ازبحرین واطراف بیرون‌کرد و ازیاران او مردم بسیار بکشت و وقتی او درصمان پرندهٔ معروف به مکارا بدید شعری گفت و ضمن آن عربان را یاد کرد که آغاز آن چنین است : «ای پرندهٔ صمان چراتنهائی

آیا روش‌من گرفته‌ای یا مانعی‌جمع ترا پراکنده‌کرده‌است.» وضمن آن گوید: «بی‌اسب بمانم اگر براسبان خود با سواران دلیر و مردان کلیب و سعد و نمیر برقوم عامرومحارب حمله نبرم. مگر عربان پنداشته‌اندکه من یاران خود راکه کشته شدند از یاد برده‌ام.» وضمن شعری دیگر از عبدالقیس یاد کرده گوید: «عبدالقیس پندارندکه من آنها را فراموش کرده‌ام. هرگز».

وهجرکه مهمترین شهربحرین بود و عیاش محاربی‌که بیش ازهمه قوت و سپاه داشت آنجا بود وجنگی‌که ابوسعید باعباس‌بن عمروغنوی در شوره‌زار افان داشت. افان آب ونخلستانی است، عباس‌که ازطرف معتضدبرای مقابلهٔ ابوطاهر از بصره فرستاده شده بود از آب اعیاء حرکت‌کرده بود و میخواست آنجا فرود آید اما ابوسعید زودتر بدان آب رسید وطول این شوره‌زار هفت میل است واز آنجا تابصره هفت روز وتا قطیف وساحل دریا دو روز راه‌است و ازقطیف تا دریا یك میل است وقطیف شهری بساحل داردبنام عنك‌که دربارهٔ آن گفته‌اند: «غلامی راکه ماهی‌نیارد وهوای عنك‌را خوش ندارد ضربت بزن». وقتی‌عباس بشوره‌زار درآمد ابوسعیدکس بفرستاد و چاههائی راکه پشت سراو بود پرکرد. عباس‌در علیای شوره‌زار بودکه راهی باریك است. ابوسعید هفتصد سوار و پیاده ازکلاب وعقیل ومردم بحرین داشت که عباس هفتهزار کس داشت ازسپاهی وداوطلب از بصره ومردم بحرین که ترك‌آنجاکرده بودند. عباس اسیرشد و بیشتر همراهانش کشته شدند وجزاندکی‌جان نبردندواین به‌رجب سال‌دویست وهشتاد وهفتم بود.

و دسته‌ها که به‌صحار مرکز عمان فرستاد وبزور وارد آنجاشد واز بحرین تا عمان ده روزراه است همه ریگزاروصحرا وبعضی جاها آب شور هست تابدیار فلج سه منزلی یمامه فرستاد و تا به یبرین که آن نیز تا یمامه سه روز راه است ومردم آنجا را نابودکرد واین شهرها بسیار آباد و پر نخل و درخت و پرجمعیت

بود و تاکنون ویران مانده است. جریر دربارهٔ آن گوید: « باکاروان وقتی ما را بشتاب میبرد گفتم یبرین ازدروازهٔ فرادیس بسیار دور است.»

و اینکه ابوسعید درضمن جنگ بابدرمحلی که ازعمان ازراه دریا بجنگ آمده‌بود، دوغلام صقلابی بگرفت و آنها را نگهداشت که ابوسعید را در ذیقعدهٔ سال سیصدم با تنی چند ازیاران خاص قطیفی اوحمدان وعلی دوپسرسنبرو بشرو ابوجعفر دو پسر نصیر و خالگان ابن‌حبان پسر ابوسعید و محمدبن اسحاق در حمام بکشتند، همهٔ این مطالب را درکتابهای سابق خود آورده‌ایم.

دوران ابوسعید از وقتی که دعوتش در قطیف نمودار شد و دیگر شهرهای بحرین را که آخرین همه هجر بود بگشود، تا وقتی که کشته شد بیست و هفت سال بود.

وهم درکتاب خزائن‌الدین وسرالعالمین ضمن‌سخن‌ازارباب مذاهب وسران فرقه‌ها و عقاید وآرائی‌که پدید آورده‌اند، مطالبی راکه مخالفان این‌فرقه به‌ردّ آنها آورده‌اند وازآنها نقل‌کرده‌اند و اینکه این فرقه بسال سیصدوشصتم (کذا) دراصفهان بوجود آمد وهدف آن چه بوده، آیا تسلیم ظاهر شریعت هستند و یا بتأویل مسائل آن قائلند؛ واینکه وقتی‌کسی را دعوت‌کنند از او پیمان‌گیرندکه تأویل تأویل قرآن را برای او فاش میکنند مخفی دارد و او را بمراتبی رسانندکه آنرا « بلاغ » نامند و دیگر طرق دعوت و تدبیرهاشان با اسرار و رموزی که دراین مورد دارند، همه را درآنجا یادکرده‌ایم.

متکلمان فرق‌اسلام، ازمعتزله وشیعه ومرجئه وخوارج و نابته‌آنهاکه قبلا بوده‌اند چون یمان‌بن رئاب خارجی وزرقان غلام ابراهیم‌بن سیارنظام و محمدبن شبیب یار نظام و عبادبن سلیمان صیمری یارهشام بن عمرو فوطی و ابوالهذیل محمدبن‌هذیل عبدی علاف بصری و محمدبن‌عیسی‌بن‌غوث‌یارحسین بن محمد نجار

وابوعیسی محمدبن هارون وراق واحمدبن حسن بن سهل مصمعی ملقب به ابن ابی زرقان وآنهاکه بعصر ماهستند چون ابوعلی محمدبن عبدالوهاب جبائی مؤلف کتاب فی الرد علی اصحاب التناسخ والخرمیه وغیرهم من اهل الباطنی وابوالقاسم بلخی وابوالعباس عبدالله بن محمد ناشی وحسین بن موسی نوبختی مؤلف کتاب «الآراء والدیانات» و کتاب «الرد علی الغلاة وغیرهم من الباطنیه» وابومحمدعبدالله بن محمدخالدی وابوالحسن بن ابی بشر اشعری بصری کلابی و غیره کتابها بردّ مذهبهای مخالف خود نوشته اما هیچکدام توضیحی دربارهٔ مذهب این فرقه نداده‌اند. بعضی دیگر چون قدامة بن یزید نعمانی وابن عبدك جرجانی وابوالحسن بن زکریا جرجانی و ابوعبدالله محمدبن علی بن رزام طائی کوفی وابوجعفر کلابی رازی وغیره به ردّ آنها پرداخته اماهر کدام در بارهٔ مذهب این فرقه توضیحاتی داده‌اند که دیگری نیاورده است. واین فرقه همه گفتهٔ این کسان مذکور را منکرند و نادرست میشمارند ولی ما در این کتاب قصد توضیح این مذهب یا ردّ آنرا نداریم.

کشته شدن محمدبن علی شلمغانی کاتب، ملقب به ابن ابی العزاقر بروز سه شنبه غرهٔ ذیقعدهٔ سال سیصدوبیست ودوم بود که در جایگاه پلیس درسمت غربی دستها وپاهایش را ببریدند وگردنش را بزدند وجثه‌اش را بسوختند واین بعلت مطالب دینی بود که پدید آورده بود وگفته‌هائی که از او نقل میکردند وکسان بسیار پیرو آن شده بودند. با شلمغانی یکی ازیاران او نیز که ابوعون نام داشت و اورا ابن ابی النجم کاتب میگفتند، بهمین ترتیب کشته‌شد. ماسخنان این شخص را با آنچه در رسالهٔ مذهبه و کتاب «الوصیه» وکتاب «الغیبه» و کتاب «التسلیم» ودیگر کتابها که همه تألیف اوست دربارهٔ خویشتن گفته در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» ضمن سخن ازفرقه‌های شیعه وفرقهٔ غلات آورده‌ایم.

## ذكر خلافت ابراهيم متقی

بیعت ابراهیم متقی که کنیه‌اش ابواسحاق و مادرش کنیزی خلوب نام بود، بروز پنجشنبه نه روزمانده ازماه ربیع‌الاول سال سیصدوبیست ونهم انجام گرفت و بروز شنبه ده روزمانده ازصفرسال سیصدوسی‌وسوم خلع شد وچشمانش را میل کشیدند. دراینوقت سی سال وچند ماه داشت. خلافتش سه سال وده‌ماه وبیست روزبود. وی رنگی‌سپید روشن وچشمی‌کبوددارد وموی‌ش بزردی میزند و تابوقت حاضر که سال سیصد وچهل و پنجم است، بطوریکه اخبار او بما میرسد زنده و محترم است.

وزارت وی با سلیمان‌بن حسن‌بن مخلد و پس ازاو با ابوالحسن احمدبن محمدبن میمون وپس ازاوبا ابوجعفرمحمدبن‌قاسم‌کرخی‌بود. مدتی‌نیزابوالحسن علی‌بن عیسی‌بن داودبن جراح‌کارها را راه میبرد و عنوان وزارت با برادرش عبدالرحمن‌بن عیسی بود. پس ازاو ابواسحاق محمدبن احمد قراریطی و پس از او ابوالعباس احمدبن‌عبدالله اصفهانی پس‌ازاوابوالحسین علی‌بن‌محمدبن‌علی‌بن‌مقله وزارت یافتند.

نقش‌انگشترش المتقی‌بالله وقاضیش شخصی‌ملقب به‌خرقی بود. سلامه غلام

مـورد اعتماد وی ملقب به اخی نجح و سپس بدرخرشنی و سپس احمدبن خاقان حاجبی او داشتند .

از حوادث مهم ایام او که نظیر آن برای هیچیك ازخلیفگان بنی‌عباس رخ ندادا‌ین بود که بروزشنبه نه‌روزمانده ازجمادی‌الاخر سال سیصدوسی‌ام ابوالحسین بریدی با سپاه خود از راه آب و خشکی وارد مدینة السلام شد ومتقی بهمراهی محمدبن رائق ازپایتخت بگریخت‌که قصد موصل داشتند . وازپس مقاومت‌بسیار که مردم کردند و جنگها وکشتارهاکه شد و نزدیك بده هزارکس و بقولی بیشتر غرق شد ، خانهٔ خلافت و دیگر خانه‌های مـردان حکومت بیغما رفت و هتك حرمتها شد .

## ذکر خلافت مستکفی

بیعت مستکفی عبدالله بن علی مکتفی که کنیه‌اش ابوالقاسم ومادرش یك کنیز رومی غصن نام بود درمحل معروف به‌بثق برساحل نهرعیسی مقابل دهکدهٔ سندیه همانروز میل کشیدن متقی انجام گرفت . و بروز پنجشنبه هشت روز مانده از جمادی‌الاخر سال سیصدوسی‌وچهارم خلع شد ودیدگانش رامیل کشیدند دراینوقت چهل وسه وبقولی چهل وهشت سال و یکماه داشت و خلافتش یکسال و دوماه و بیست وهشت روز بود . وی سپیدگون و نکو روی بود و دهانی کوچك داشت‌و ریشش سپید شده بود.

بروزگاروی تدبیر کارها بدست ابوجعفر محمدبن‌شیرزاد، دبیر توزون ترك بود . ابوالفرج احمدبن محمدسامری نیزخلعت پوشید وچهل وهفت روزوزارت کرد واوآخرین کسی بودکه تا بروزگار ما عنوان وزارت یافت .

پس از وی ابو احمد فضل‌بن عبدالرحمن شیرازی بودکه نامه‌های خلافت بنام‌وی فرستاده شد . پس از آن ابن شیرزاد برکارها تسلط یافت .

نقش انگشترش « المستکفی بالله » بود ابن‌ابی‌الشوارب و ابن‌ابی موسی هاشمی قضاوت اوداشتند وحاجبش احمدبن خاقان مفلحی بود .

## ذکر خلافت مطیع

بیعت مطیع؛ فضل بن جعفر المقتدر بالله که کنیه‌اش ابوالقاسم و مادرش یك کنیز صقلابی مشعله نام بود؛ بروز پنجشنبه هشت روزمانده از جمادی‌الاخر سال سیصدوسی وچهارم بود، بسال پنجم خلافت وی در ذیحجهٔ سال سیصد وسی نهم، حجرالاسود راکه بسال سیصدوهفدهم چنانکه ضمن خلافت مقتدر درهمین کتاب گفتیم برده بودند، بمحل آن در بیت‌الحرام بازبردند و ما اخبار حجررا بدوران جاهلیت با اقوامی که آنرا داشته‌اند ازجرهم وایادوعمالیق وخزاعه‌واینکه چند-بار ازمحل خودکنده شد وبازنصب شد با دیگر اخبارمکه و بیت‌الحرام در کتاب «مروج‌الذهب ومعادن الجوهر» آورده‌ایم.

هم اکنون احمدبن بویه دیلمی ملقب بمعزالدوله و دبیرانش برکار مطیع تسلط دارند وامور دربار خلافت راسرپرستی میکنندوبوقت حاضرکه سال سیصدو چهل وپنجم است چنانکه بماخبرمیرسد؛ زیرا مدتهاست ازعراق دوریم وبمصر وشام اقامت داریم؛ بیشتر رسوم خلافت ووزارت ازمیان رفته است.

مسعودی ابوالحسن علی‌بن حسین بن علی گوید: و ما از اخلاق متقی و مستکفی ومطیع سخن نیاوردیم که آنها همانند محجوران بوده‌اند وکاری بدستشان نبوده است.

غالب ولایتهای دور بدست غلبه جویان افتاده و بوسیلهٔ سپاه و مال بر آن تسلط یافته‌اند وفقط عنوان آنها را امیرمؤمنان نوشته و خطبه بنامشان میخوانده‌اند. بدربار خلافت نیز کار بدست دیگران بوده و آنها بیمناک وعاری از قدرت شده‌اند وفقط بنام خلافت قناعت کرده و بسلامت رضایت داده‌اند وحتی در این روزگار کار مردم را بادوران ملوك الطوایف، از آن پس که اسکندر پسر فیلیپس داریوش شاه دارا پسر دارا شاه بابل را بکشت تاوقت ظهور اردشیر بابك، همانند می بینیم. هر کس بناحیهٔ خود تسلط یافته از آن دفاع میکند ودر اندیشهٔ توسعه دادن است. آبادی کم وراهها ناامن است. ولایت خراب است واطراف از دست رفته ورومیان وممالك دیگر بر بسیاری دربندها وشهرهای اسلام استیلا یافته‌اند وما شرح و تفصیل همهٔ مطالب این کتاب را با اخبارکسان و حوادث نخبه ایامشان با اتفاقات و فتنه‌هاکه بدورانشان بوده‌است، بادیگر اخبار شرق وغرب وشمال وجنوب وفتنه‌ها وجنگها که آنجا بوده است در کتاب «اخبار الزمان ومن اباده الحدثان من الامم الماضیه والاجیال الخالیه والممالك الدائره» و کتاب اوسط که پس از آن بوده و کتاب «مروج الذهب ومعادن الجوهر» وکتاب «فنون المعارف وماجری فی الدهور السوالف» وکتاب «ذخائر العلوم وماجری فی سالف الدهور» وکتاب «نظم الجواهر فی تدبیر الممالك والعساکر» وکتاب «الاستذکار بماجری فی سالف الاعصار» که این کتاب از پی آن است آورده‌ایم ودر این کتاب نخبه‌ای از آنهمه جای دادیم تا تذکار کتابهای سابق باشد.

و ما پیش از ترتیب این نسخهٔ حاضر بسال سیصد و چهل و چهارم، نسخهٔ دیگری مختصرتر از این آماده کرده بودیم، سپس برای اکمال فایده مطالبی بر آن بیفزودیم بنابراین نسخه‌ای که از این کتاب مورد اعتماد است، همین است نه نسخهٔ پیش.

علی‌بن حسین بن علی مسعودی بسال سیصدوچهل و پنجم هجرت در فسطاط مصر از تألیف این کتاب فراغت یافت که دوران خلافت مطیع است وشاه‌روم قسطنطنین ابن لاون بن بسیل است و این سال هزار و هفتصد و دوم بخت‌نصر وسال هزار و دویست و شصت‌وهشتم اسکندر پسر فیلیپس رومی و سال ششصد و هفتاد و سوم اردشیر پسر بابك‌وسال سیصد و بیست وچهارم یزدگرد پسرشهریار پسرخسروپرویز آخرین پادشاه‌ایران است . والله ولی التوفیق .

تم کتاب‌التنبیه والاشراف، بحمدالله ومنه‌ولطفه ویمنه والحمدلله وحده .

# فهرست اسامی اشخاص

« آ »
آدم (ع) ـ ٥ ، ٧٥ ، ١٤٠ ، ١١٥ ، ١٧٧ ، ١٧٩ ، ١٨١ ، ١٨٩ ، ١٩٢ ، ١٩٣ ، ٢٠٦ ، ٢٠٨ .
آذیوس ـ ١٣٣ .
آریوس اسکندرانی ـ ١٣٠ .
آزرمیدخت دختر خسرو پرویز ـ ٩٦ .
آکل‌المرار کندی ـ ١٨٧ .
آمنه دختر علقمة‌بن صفوان بن‌امیه ـ ٢٨٦ .
آمنه دختر وهب ـ ٢٠٨ ، ٢٠٩ .
« الف »
اباعبدالله‌بن سعدبن‌ابی‌سرح ـ ١٤٣ .
ابان‌بن‌ابی‌عیاش ـ ٢١١ .
ابان‌بن‌سعید ـ ٢٥٩ ـ ٢٧١ .
ابان‌بن‌صدقه ـ ٣٢٣ .
ابان‌بن عثمان ـ ٢٩٥ .
ابان‌بن‌هشام‌بن عبدالملك ـ ٣٠٧ .
ابراهیم ـ ٢٥٨ ، ٢٧٥ ، ٣٢٠ ، ٣٢٢ ، ٣٣٣ ، ٣٣٤ ، ٣٤٣ .
ابراهیم پیغمبر ـ ٧٤، ٧٥، ١٠٢، ١٧٩، ١٨١ ، ١٨٩ ، ١٩٢ ، ١٩٣ .
ابراهیم بغدادی ـ ١٠٥ .
ابراهیم‌بن اشتر مالك‌بن حارث نخعی ـ ٢١٢ ، ٢٩١ ، ٣٠٧ .
ابراهیم‌بن‌اغلب... بن‌سواده‌تمیمی ـ ٣١٥.
ابراهیم‌بن‌تارخ ... بن‌شیث بن‌آدم ـ ٧٥.
ابراهیم [ بن خطل ] ـ ٢٤٦ .
ابراهیم‌بن ذکوان حرانی ـ ٣٢٥، ٣٢٦ .
ابراهیم‌بن سیار نظام ـ ٣٨١ .
ابراهیم‌بن محمد ـ ٢٧٥ .
ابراهیم‌بن مهدی ـ ٣٣٣ .
ابراهیم‌بن ولید « المتعز بالله » ـ ٣١٦ .
ابراهیم پسر پیغمبر ( محمد ص ) ـ ٢٥٢ .
ابراهیم پسر رائق ـ ٣٦٨ .
ابراهیم خلیل ـ ٣٨ .
ابراهیم متقی ( ابواسحاق ) ـ ٣٨٣ ، ٣٨٤ ، ٣٨٥ ، ٣٨٦ .
ابراهیم مروزی ـ ١١٢ .

ابراهیم مؤید پسر متوکل ــ ۳۴۵ .
ابراهیم یهودی شوشتری ــ ۱۰۶ .
ابرخس ــ ۲۹ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۲ .
ابرهه ــ ۲۳۹ .
ابسیمر ( = طرطوس ) ــ ۱۴۸ .
ابقراط ــ ۷۰ .
ابن‌ابی‌الساج ــ ۳۷۰ ، ۳۷۱ .
ابن‌ابی‌الشوارب ــ ۳۵۱ ، ۳۸۵ .
ابن‌ابی‌طاهر ــ ۳۴۲ .
ابن‌ابی‌عطیهٔ باهلی ــ ۳۲۳ .
ابن‌ابی موسی هاشمی ــ ۳۸۵ .
ابن‌اشعث ــ ۲۹۳ ، ۲۹۴ .
ابن‌ام کلثوم ــ ۲۲۲ .
ابن‌ام‌مکتوم ــ ۲۱۸ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۴ ، ۲۴۹ .
ابن‌بطریق نصرانی ــ ۲۹۸ .
ابن‌بقراط ــ ۱۵۴ .
ابن‌حاتم ــ ۳۷۷ .
ابن‌حاج ــ ۳۷۳ .
ابن‌حضرمی ــ ۲۱۶ .
ابن‌حنفیه ــ ۲۹۱ .
ابن‌خطل ــ ۲۴۵ .
ابن دیصان ــ ۹۵ .
ابن ربیعة‌بن حارثه‌بن عمروبن عامر ــ ۲۲۷ .
ابن‌زبیر ــ ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ .
ابن‌زیاد ــ ۲۳۹ ، ۲۹۲ .
ابن سلمه‌بن‌عبدالاسد مخزومی ــ ۲۲۴ .
ابن‌سلیمان ــ ۳۲۴ .
ابن‌صفوان عقیلی ــ ۳۶۹ .
ابن‌طغان ــ ۱۷۲ .
ابن‌عباس ــ ۷۷ ، ۲۴۸ .
ابن‌عبدك جرجانی ــ ۳۸۲ .
ابن‌علاثهٔ عقیلی ــ ۳۲۴ .
ابن‌عمر ــ ۲۷۰ .
ابن‌فراش ــ ۱۴۰ .
ابن‌فرخان طبری ــ ۱۸۰ .
ابن کلبی ــ ۷۴ .
ابن‌ماشطه ــ ۳۲۶ ، ۳۳۵ .
ابن مسعود ــ ۲۱۷ .
ابن معتز ــ ۳۶۵ .
ابن‌مفرغ حمیری ــ ۲۹۱ .
ابن‌ورقای شیبانی ــ ۱۷۴ .
ابن هبیره ــ ۴۲ ، ۳۰۹ .
ابواحمد زبیری ــ ۲۷۰ .
ابواحمد فضل‌بن‌عبدالرحمن شیرازی ــ ۳۸۵ .
ابواحمد ، موفق طلحة‌بن جعفر متوکل ( = الناصرلدین‌الله ) ــ ۳۵۴ ، ۳۵۵ .
ابوادریس خولانی ــ ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۹۰ ، ۲۹۵ .
ابواسحاق اسمعیل . . . بن‌حمادبن زید ــ ۳۵۷ .
ابواسحاق محمدبن احمد قراریطی ــ ۳۸۳ .
ابواسماء ضریبهٔ نصری ــ ۱۹۰ .
ابوالاغر خلیفة‌بن‌مبارك‌بن خلیفه سلمی ــ ۳۶۱ .
ابوالبختری وهب‌بن وهب قرشی ــ ۳۳۲ .
ابوالجیش‌خمارویه‌بن‌احمدبن طولون ــ

۴۸ ، ۱۷۳ .
ابوالحسن ـ ۳۶۰ .
ابوالحسن احمدبن سعید دمشقی اموی ـ ۲۷۷ .
ابوالحسن احمدبن محمدبن میمون ـ ۳۸۳ .
ابوالحسن ابی بشر اشعری بصری کلابی ـ ۳۸۲ .
ابوالحسن بن زکریا جرجانی ـ ۳۸۲ .
ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی ـ ۱ ، ۷ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۴ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۴، ۳۵ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۶ ، ۴۸ ، ۱۲۵ ، ۱۷۹ ، ۲۰۶ .
ابوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان ـ ۱۷۴ ، ۱۷۵ .
ابوالحسن علی بن عبدالله . . . بن غنم بن تغلب ـ ۱۵۷ .
ابوالحسن علی بن عیسی ـ ۳۲۵ .
ابوالحسن علی بن عیسی بن داود بن جراح ـ ۳۸۳ .
ابوالحسن علی بن محمد مدائنی ـ ۳۴۰ .
ابوالحسین بریدی ـ ۳۸۴ .
ابوالحسین طوسی ـ ۲۷۷ .
ابوالحسین علی بن محمد ـ ۳۷۶ .
ابوالحسین علی بن محمدبن علی بن مقلد ـ ۳۸۳ .
ابوالخصیب مرزوق ـ ۳۲۳ .
ابوالذئب ـ ۳۶۲ .
ابوالزعیزعه ـ ۲۸۹ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ .
ابوالعباس احمدبن عبدالله اصفهانی ـ ۳۸۳ .
ابوالعباس احمدبن عبیدالله خصیبی ـ ۳۷۵ .
ابوالعباس احمد ... بن عمار ـ ۳۲۵ .
ابوالعباس سفاح ـ ۱۵۰ ، ۳۰۶ ، ۳۰۹، ۳۱۲ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ .
ابوالعباس طوسی ـ ۶۲ .
ابوالعباس عبدالله بن محمدناشی ـ ۳۲۰، ۳۸۲ .
ابوالعباس فضل ـ ۳۷۱ .
ابوالعشائر احمدبن نصر عقیلی ـ ۳۶۳ .
ابوالعلا سعیدبن حمدان ـ ۳۷۱ .
ابوالعوجای سلمی ـ ۲۴۲ .
ابوالفتح فضل بن جعفر بن فرات ـ ۳۷۶ .
ابوالفرج احمدبن محمد سامری ـ ۳۸۵.
ابوالفضل ـ ۲۷۶ .
ابوالقاسم ـ ۲۰۸ .
ابوالقاسم بلخی ـ ۳۸۲ .
ابوالقاسم سلیمان ... بن جراح ـ ۳۷۶ .
ابوالقاسم عبدالرحمن ـ ۳۱۵ .
ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردادبه ـ ۷۱ .
ابوالقاسم یوسف بن ابی الساج ـ ۳۷۰ .
ابوالمسک کافور اخشیدی ـ ۱۷۵ .
ابوالمنهال ـ ۲۹۰ .
ابوالولید ـ ۲۹۱ ، ۳۳۹ .
ابوالهذیل محمدبن هذیل عبدی علاف بصری ـ ۳۸۱ .
ابوالهیجاعبدالله بن حمادان بن حمدون ـ ۳۶۹ .
ابوالهیجا عبدالله بن حمدان بن حمدون ـ ۳۶۶ ، ۳۷۱ .
ابوامامه اسعدبن زراره خزرجی ـ ۲۱۴.

ابوامیه شریح ... بن یعرب بن قحطان — ٢٦٦ .
ابوایوب موریانی خوزی — ٣٢٣ .
ابوبکربن ابوالصقر اسمعیل بن بلبل — ٣٥٥ .
ابوبکربن صالح بن شیرزاد — ٣٥٥ .
ابوبکر ( خلیفه ) — ١٤٢ ، ١٤٣ ، ١٩٨ ، ٢١٢ ، ٢١٨ ، ٢٢٠ ، ٢٢١ ، ٢٢٥ ، ٢٢٨ ، ٢٤٠ ، ٢٤٢ ، ٢٤٤ ، ٢٥١ ، ٢٥٥ ، ٢٦٢ ، ٢٦٣ ، ٢٦٥ ، ٢٦٦ ، ٢٧٦ ، ٢٨١ ، ٢٨٢ ، ٣١٧ .
ابوبکر عبدالله بن محمد معری — ٢٧٧ .
ابوبکر محمدبن حزم — ٢٩٦ .
ابوبکر محمدبن خلف — ٢٧٠ .
ابوبکر محمدبن زکریا رازی — ١٤٥ .
ابوبکر محمدبن یحیی صولی جلیس — ٣٢٦ .
ابوتمام حبیب بن اوس طائی — ٨٤ ، ١٥٣ ، ٢٢١ .
ابوتمیم معدبن اسمعیل — ٣١٥ .
ابوثمامه — ٢٥٣ .
ابوجعفربن نصیر — ٣٨١ .
ابوجعفر کلابی رازی — ٣٨٢ .
ابوجعفر محمدبن جریر طبری — ٢٤٥ .
ابوجعفر محمدبن حبیب — ١٨٥ .
ابوجعفر محمدبن شیرزاد — ٣٨٥ .
ابوجعفر محمدبن قاسم کرخی — ٣٧٥ ، ٣٧٦ ، ٣٨٣ .
ابوجعفر محمدبن عمرو بن تغلبی — ٣٧٢ .
ابوجعفر منصور ، عبدالله ... بن عباس — ٣٢٢ ، ٣٢٣ ، ٣٣٠ .
ابوجهل عمروبن هشام ... بن لؤی بن غالب — ٢١٣ .
ابوحمزه مختاربن عون ازدی — ٣٠٨ ، ٣٠٩ .
ابوحنیفه نعمان بن ثابت — ٢١٨ ، ٢٤٨ ، ٣٢٦ .
ابوخازم عبدالحمید... بن حنیفی بصری — ٢٥٩ ، ٣٥٨ .
ابوخلیفه فضل بن حباب جمحی — ٢٣٣ .
ابوداود جویریةبن حجاج ایادی — ١٦٨ ، ١٨٦ .
ابودلف قاسم بن عیسی... بن بکربن وائل — ٢٢١ .
ابودلف قاسم بن عیسی عجلی — ٣٨ ، ٤٢ .
ابورافع سلام بن ابی حقیق نضری — ٢٣٢ .
ابورمله — ١٧١ .
ابورهم غفاری — ٢٢٩ ، ٢٤٤ ، ٢٤٩ .
ابوزکریا بحرانی — ٣٧٢ ، ٣٧٩ .
ابوزکریابن عدی — ١١٢ .
ابوزکریا دنخای نصرانی — ١٤٠ .
ابوزمیل — ٢١٧ .
ابوسعید — ٣٧٩ ، ٣٨٠ ، ٣٨١ .
ابوسعید احول — ٢٧٦ .
ابوسعیدبن یعقوب فیومی — ١٠٥ .
ابوسعید حسن بن بهرام جنابی — ٣٧٢ ، ٣٧٨ ، ٣٧٩ .
ابوسفیان صخربن حرب ... بن عبدمناف — ٢١٣ ، ٢١٩ ، ٢٢٤ ، ٢٢٥ ، ٢٢٦ ، ٢٢٩ ، ٢٧١ .
ابوسلمه ابوالعباس خالدبن برمك —

۳۲۱ .
ابوسلمه‌بن عبدالاسد مخزومی — ۲۱۵ .
ابوسامه حفص‌بن سلیمان خلال — ۳۲۰ ، ۳۶۸ .
ابوسلمه عبدالله ... بن‌عمربن مخزوم— ۲۱۳ .
ابوسلیمان داودبن علی اصفهانی — ۲۴۵.
ابوسلیم فرج — ۱۷۰ .
ابوسهیل اسود — ۲۹۰ .
ابوصالح — ۷۷ .
ابوصالح فیض — ۳۲۴ .
ابوصخر هذلی — ۱۸ .
ابوطالب — ۲۰۹ ، ۲۱۲ ، ۲۷۴ ، ۲۷۶ ، ۳۳۳ ، ۳۷۹ .
ابوطاهر — ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۷۴ ، ۳۷۷ ، ۳۷۹ ، ۳۸۰ .
ابوطاهر سلیمان‌بن حسن‌بن بهرام جنابی قرمطی — ۳۶۷ ، ۳۶۹ .
ابوطلحة‌بن زیدبن‌سهل‌انصاری خزرجی— ۲۶۷ .
ابوعباد ثابت بن‌یحیی — ۳۳۵ .
ابوعبدالرحمن سلمی — ۲۱۷ .
ابوعبدالله احمدبن محمدبریدی— ۳۷۶ .
ابوعبدالله جعفر ... بن‌علی‌بن ابی‌طالب— ۲۶۶ .
ابوعبدالله حسین‌بن‌علی بن‌سنبر — ۳۷۷ .
ابوعبدالله شیعی ( = محتسب ) — ۳۱۵ .
ابوعبدالله مالك‌بن انس‌اصبحی — ۲۴۵ .
ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی — ۷۱.
ابوعبدالله محمدبن داودبن جـراح — ۳۲۵ ، ۳۳۵ .
ابوعبدالله محمدبن عبدوس جهشیاری — ۳۲۶ .
ابوعبدالله محمدبن علی‌بن‌رزام طائی کوفی — ۳۸۲ .
ابوعبدالله معتزبن متوکل — ۳۴۵ .
ابوعبدالله معاویه ... اشعری طبرانی — ۳۲۴ .
ابوعبیدقاسم‌بن سلام — ۲۳۷ ، ۲۴۵ .
ابوعبیدة‌بن جراح — ۲۳۰ ، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۵۵ ، ۲۶۳ ، ۲۹۸ .
ابوعبیدة‌بن مثنی — ۱۹۱ ، ۲۲۱ .
ابوعثمان عمروبن بحر جاحظ — ۵۴ ، ۷۱ .
ابوعفك — ۲۱۹ .
ابوعلی عبدالرحمن‌بن عیسی‌بـن داود جراح — ۳۷۶ .
ابوعلی محمدبن عبدالوهاب جبائی — ۳۸۲ .
ابوعلی محمدبن علی‌بن مقلد — ۳۶۸ ، ۳۷۵ .
ابوعمر — ۲۴۴ .
ابوعمیر عدی‌بن‌احمدبن‌عبدالباقی اذنی— ۱۷۳ ، ۱۷۵ .
ابوعون ( = ابن‌ابی‌النجم کاتب ) — ۳۸۲ .
ابوعیسی محمدبن هارون وراق — ۳۸۲ .
ابوغانم — ۳۶۱ .
ابوغسان صالح‌بن هیثم — ۳۲۱ .
ابوقبیس — ۱۹۰ .
ابوقتادة نعمان‌بن ربعی‌انصاری خزرجی— ۲۴۲ ، ۲۴۴ .
ابوقحافه — ۲۶۴ .

ابوکثیر یحیی‌بن‌زکریای دبیرطبرانی — ۱۰۵ .
ابولبابه‌بشیر بن‌عبدالمنذرانصاری اوسی— ۲۱۸ .
ابولبابه‌بن عبدالمنذر خزرجی — ۲۱۹ .
ابولؤلؤ — ۲۶۵ .
ابولهب عبدالعزی‌بن‌عبدالمطلب — ۲۱۹.
ابولیلی انصاری اوسی — ۳۲۱ .
ابومحمدبن کرنیب — ۱۱۲ .
ابومحمد عبدالله‌بن محمدخالدی— ۳۸۲.
ابومخنف لوط بن یحیی غامدی— ۳٤۰ .
ابومطرف — ۳۱۶ .
ابومسلم — ۳۰۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۲ .
ابومسلم ابراهیم‌بن عبدالله‌کشی — ۲۳۳ .
ابومعشر جعفربن محمدبلخی — ٤۵ ، ۱۸۰ .
ابوموسی اشعری — ۲۱۸ ، ۲۷۳ .
ابونصر بن بغا — ۳۵۳ .
ابونصر محمدبن محمد فارابی — ۱۱۲ .
ابونعمان عارم‌بن فضل سدوسی — ۲۳۳ .
ابونواس حسن‌بن هانی — ۸۳ .
ابوهاشم عبدالله‌بن محمدبن حنفیه — ۲۷۵ ، ۳۱۹ .
ابویحیی صهیب رومی — ۲۶۷ .
ابویزید مخلد ... یفرنی‌نکاری — ۳۱۵ .
ابویعقوب یوسف — ۳۷۱ .
ابویوسف — ۲۱۸ .
ابی‌العاص — ۲۸۸ .
ابی‌بشر متی‌بن‌یونس — ۱۱۲ .
ابی‌دلف — ۸٤ .
ابی‌صفرة‌ظالم‌بن‌سراق...بن‌کهلان‌بن‌سبأ— ۳۰۰ .
ابی‌قلابه — ۲۳۳ .
ابی‌هریره — ۲۸٤ .
اثنایوس — ۱٤۰ .
احمدبن ابی‌خال أحول — ۳۳۵ .
احمدبن ابی‌داود — ۱۷۱ .
احمدبن ابی‌دؤاد ایادی — ۳۳۹ ، ۳٤٤ .
احمدبن اسرائیل — ۳۵۱ .
احمدبن بدر — ۳۶۹ .
احمدبن بویه‌دیلمی ( = معزالدوله ) — ۳۸۶ .
احمدبن حسن‌بن‌سهل مصمعی ( = ابن‌ابی زرقان ) — ۳۸۲ .
احمدبن خاقان مفلجی — ۳۸٤ ، ۳۸۵ .
احمدبن خصیب — ۳٤۷ ، ۳٤۹ .
احمدبن سیما — ۳۶۳ .
احمدبن صالح شیرزاد — ۳٤۹ .
احمدبن طغان — ۱۷۳ .
احمدبن طولون — ٤۷ .
احمدبن طیب سرخسی — ۵۱ ، ۵۸ ، ۷۰ .
احمدبن محمدبن‌کشمرد — ۳۶۹ .
احمدبن منصور رمادی — ۲۱۷ .
احمدبن یحیی‌بن جابر بلاذری — ۳٤۱ ، ۳٤۲ .
احمدبن یوسف — ۳۳۵ .
اخرصطفورس — ۱۵۶ .
اخشنوا — ۹٤ .
اخشید محمدبن طغج — ۱۷۵ .
ادی‌برماری سلیح — ۱۳۶ .
اراش‌بن عمرو ... بن‌یعرب‌بن قحطان — ۲٤۱ .
اراطس — ۱٤۶ .

ارانی اول ــ ۱۴۶ .
ارانی دوم ــ ۱۴۶ .
اردشیر بابکان ( اردشیر پسر بابك ) ــ ۸۳ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۹ ، ۱۲۵ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۹۳ ، ۳۸۷ ، ۳۸۸ .
اردشیر پسر شیرویه ــ ۹۶ .
اردشیر پسر هرمز ــ ۹۴ .
اردوان بزرگ ــ ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۳ .
اردوان کوچك ــ ۹۰ .
ارسطاطالیس ــ ۷ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۳۰ ، ۴۷ ، ۶۶ ، ۶۹ ، ۷۴ ، ۸۳ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۴۷ ، ۱۶۲ ، ۱۸۲ .
ارسیلاوس ــ ۱۰۷ ، ۱۱۱ .
ارطخشت ــ ۱۲۱ .
ارطیسوس ــ ۱۳۶ .
ارمانوس ــ ۱۱۳ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۱۶۳ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ .
ارمن ــ ۱۴۲ .
اروی بنت کریز ... بن عبدمناف ــ ۲۶۹ .
اریات ــ ۲۳۹ .
اریباسیس ــ ۱۴۶ .
اریجانس ــ ۱۳۸ .
اریوسیان ( = جادوگر ) ــ ۱۱۶ .
ازدبن نبت بن مالك بن زید کهلان ــ ۱۶۸ .
ازدبن غوث ــ ۲۳۳ .
ازنم بن عبیدبن ثعلبه ... بن نصر بن نزار ــ ۱۸۴ .
اسامه بن زیدبن حارثه ــ ۲۴۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۷ ، ۳۰۰ ، ۳۰۳ .
اسباسیانوس ــ ۱۱۷ .
استبراق بن نقفوربن استبراق ــ ۱۵۲ .
اسحاق ــ ۱۲۲ ، ۲۷۶ .
اسحاق بن ابراهیم ــ ۷۶ ، ۳۶۳ .
اسحاق بن ابراهیم بن مصعب طاهری ــ ۱۵۳ .
اسحاق بن ابراهیم خلیل (ع) ــ ۱۰۱ ، ۱۹۲ .
اسحاق بن حنین ــ ۱۴۷ .
اسحاق بن سویدی عدوی ــ ۱۰۱ ، ۱۰۲ .
اسحاق بن شروین سبکری ــ ۳۶۹ .
اسحاق بن عمران ــ ۳۶۳ .
اسد ــ ۱۸۷ .
اسدبن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر ــ ۲۳۰ ، ۲۶۲ .
اسدبن عبدالعزی ــ ۲۷۸ .
اسدبن عبدالله ــ ۳۰۵ .
اسطاث ــ ۱۳۰ .
اسطنیانس ( = بینی بریده ) ــ ۱۴۸ .
اسفندیار ــ ۸۸ .
اسکندر افرودیسی ــ ۶۶ .
اسکندربن فیلیپس ــ ۲۶ ــ ۴۷ ، ۵۵ ، ۶۲ ، ۸۳ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۱۰۴ ، ۱۰۷ ، ۱۱۵ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۳۰ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۲ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۲۰۱ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰ ، ۲۵۷ ، ۳۸۷ ، ۳۸۸ .
اسماء بنت ابوبکر ( = ذات النطاقین ) ــ ۲۴۱ ، ۲۶۴ ، ۲۹۲ .
اسمعیل ــ ۷۵ ، ۷۷ ، ۱۰۲ ، ۱۵۱ ، ۱۶۸ ، ۱۸۹ ، ۲۷۶ .
اسمعیل بن ابراهیم (ع) ــ ۷۶ ، ۱۹۲ ،

۲۰۸ .
اسمعیل بن ابی القاسم ــ ۳۱۵ .
اسمعیل بن احمد بن سامان ــ ۶۲ .
اسمعیل بن بلبل ــ ۳۵۷ ، ۳۵۸ .
اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه ــ ۳۳۲ .
اسمعیل بن صبیح ــ ۳۲۸ ، ۳۳۱ .
اسمعیل بن عبدالله بن ابی بکر ــ ۲۶۳ .
اسمعیل بن یوسف بن محمد بن یوسف (= اخیضر صاحب الیمامه بن ابراهیم ... بن علی بن ابی طالب «ع») ــ ۳۷۰ .
اسندیار پسر آذریار پسر انمیذ ــ ۹۸ .
اسودعنسی کذاب ــ ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۶۲ .
اسیر بن رزام یهودی ــ ۲۳۲ .
اشکان پسراش جبار پسر سیاوخش پسر کیکاوس شاه ــ ۸۹ .
اشك پسر اشك پسر اردوان ... پسر کیکاوس شاه ــ ۸۹ .
اصبغ بن ذؤاله کلبی ــ ۳۰۶ .
اصطفن ــ ۱۵۶ .
اصطفنوس ــ ۱۱۵ .
اصطوان ــ ۱۰۷ .
اصمعی ــ ۱۸۷ .
اعشی بن قیس بن ثعلبه ــ ۲۳۷ .
اغاثدیمون ــ ۱۹ ، ۱۴۶ .
اغریفوس ــ ۱۱۶ .
افشین خیذر پسر کاوس اشروسنی ــ ۱۵۳ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ .
افلاطون ــ ۷ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۲۱ ، ۱۴۶ .
افلوطرخس ــ ۱۱ .
اقدی ــ ۲۱۷ .
اکصندرس (= مامیاس) ــ ۱۲۲ .
اکیدر بن عبدالملك کندی ــ ۲۲۷ ، ۲۵۰ .
الاکسندروس پسر بسیل ــ ۱۵۵ .
النا ــ ۱۵۶ .
الیفز بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم ــ ۱۰۷ .
الیون (= بطریرك) ــ ۱۵۲ ، ۱۵۷ .
الیون پسر بسیل ــ ۱۵۵ ، ۱۷۳ .
الیون پسر قسطنطین مرعشی ــ ۱۴۹ ، ۱۵۰ .
اماحیه ــ ۱۸۱ .
ام البنین بنت حزام ... بن بکر بن هوازن ــ ۲۷۵ .
ام الخیر بنت صخر ... بن تیم بن مره ــ ۲۶۱ .
ام ایمن ــ ۲۰۹ .
ام حبیب صهبا بنت ربیعه ... بن تغلب بن وائل ــ ۲۴۲ ، ۲۷۵ .
ام حبیبه رمله بنت ابوسفیان ــ ۲۳۶ ، ۲۸۰ .
ام حجاج بنت محمد... بن ابل عقیل ثقفی ــ ۳۰۵ .
ام خالد بنت ابی هاشم بن عتبه بن ربیعه ــ ۲۸۵ .
امرؤالقیس بن حجر ــ ۱۶۸ ، ۱۸۷ .
ام سلمه (= هند بنت ابی امیهٔ مخزومی) ــ ۲۲۶ ، ۲۸۰ .
ام سلیم ــ ۲۶۷ .
ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن خطاب ــ ۲۹۹ .
ام کلثوم بنت پیغمبر (محمد ص) ــ ۲۵۱ ، ۲۷۵ .

ام‌موسی بنت منصور بن شهر حمیری دعینی ـ ۳۲٤ .
ام‌هانی ـ ۲۷۶ .
ام‌هشام بنت هشام ... بن‌مغیره مخزومی ـ ۳۰۳ .
امیروس ـ ۱۰۷ ، ۱٤۶ .
امیمه بنت عبدالمطلب ـ ۲۳۰ .
امین ، محمدبن هارون‌الرشید ( = ابو ـ موسی ) ـ ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۷۵ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳٤۰ .
امیه‌بن ابی‌الصلت ثقفی ـ ۲۳۸ .
امیه‌بن خلف‌جمحی ـ ۲۱۵ .
انابوا ـ ۱٤۶ .
انبار ـ ۳۷۱ .
انبدقلیس ـ ۱۰۷ .
انتیخس ـ ۱۰۷ .
انجاز ـ ۱٤۲ .
انس‌بن‌مالك انصاری ـ ۲۳۳ ، ۲۳۵ ، ۲۶۷ .
انسطاس ـ ۱۳۸ .
انطونینوس‌بیوس ـ ۱۱۸ .
انطونیوس ـ ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۲ .
انطونیوس‌بیوس ـ ۱۰۶ .
انطونیوس‌دوم ـ ۱۲۲ .
انکساکوراس ـ ۱۱۱ .
انمار ـ ۱۸۳ .
انماربن نزاربن معد ـ ۲۳۳ .
انمارپسر اراش پسر غوث ـ ۱۶۸ .
انمار پسراشرهشت ـ ۹۸ .
انوشیروان پسر قباد ـ ٤۰ ، ۹۵ ، ۱۲۸ ، ۱۳۹ ، ۲۰۸ ، ۲۳۹ .
انیسه ـ ۲۰۹ .
اوبراقرانیون ـ ۱۱۸ .
اوتامش ـ ۳٤۸ ، ۳٤۹ .
اوثون ـ ۱۱۷ .
اوذیمس ـ ۱۱۱ .
اورلیوس پسر کلودیوس ـ ۱۲٤ .
اوس ـ ۱۸٤ ، ۱۸۷ .
اوس‌بن‌حارثه ... بن‌فطره‌بن‌طی ـ ۱۸۸ .
اوس‌بن خزرج نمری ـ ۲۲۰ .
اوسله‌بن‌ربیعه ... بن‌یعرب‌بن قحطان ـ ۲۵۲ .
اوسنهودس ـ ۱۳۳ .
اوسیبوس ـ ۱۳۲ .
اوشهنج ـ ۸۱ ، ۸۲ .
اوگوستشاه ـ ۱۰۷ ، ۱۱۲ ، ۱۱٤ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۵ .
اوللیوس قیصر ـ ۱۲۰ .
اولنطس ( = لونطس ) ـ ۱٤۸ .
اویرفی ـ ۲۶۶ .
ایاد ـ ۱۸۳ .
ایادبن احاظة‌بن‌سعد ـ ۱۶۸ .
ایادبن نزاربن‌معد ـ ۱۶۸ .
ایادبن قبیصهٔ طائی ـ ۱۶۷ ، ۲۲۰ .
ایبا ـ ۱۳۸ .
ایتاخ ـ ۳٤٤ .
ایرج پسر فریدون ایرانشهر ـ ۳۸ ، ۸٤.
ایشوع ( = عیسی ع ) ـ ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۳۳ ، ۱۷۹ .
ایلیا اذریانوس ـ ۱۱۸ .
ایمن‌بن خریم‌بن‌فاتك اسدی ـ ۲۶۹ .
ایوب ـ ۲۳۳ .

« ب »

بابك ـ ۸٤ ، ۱۵۳ ، ۳۳۸ .

بابك خرمی ــ ٣٣٦ .
بابويه ــ ٢٣٨ .
باذام ــ ٢٣٨ .
باربديس ــ ١٣٢ .
باغر ترك ــ ٣٤٨ .
بايكباك ــ ٣٥١ ، ٣٥٢ .
بثينه ــ ٢٦٣ .
بخت‌نصر ــ ١١٩ ، ١٢٠ ، ١٧٩ ، ١٨٠ ، ١٨١ ، ١٩٢ ، ٢٠٨ ، ٢١٠ ، ٢٥٧ ، ٣٨٨ .
بداول ــ ١٨٢ ، ٢٠١ .
بدر ــ ١٨٥ ، ٣١٣ .
بدربن معشر ضمری ــ ١٩٠ .
بدر خرشنی ــ ٣٧٥ ، ٣٨٤ .
بدرعلی ــ ٣٨١ .
براص‌بن قيس‌بن‌رافع ضمری ــ ١٨٩ .
براكنميس ــ ١٥٤ .
برجان ــ ١٤٨ ، ١٥٢ .
برطينقس قيصر ــ ١٢٢ .
برغوث‌بن بلال ــ ٣٧٠ .
بروبس ــ ١٢٤ .
بزتاط ــ ١٣٣ .
بسوس دختر منقذ تميمی ــ ١٨٤ .
بسيل صقلبی ــ ١٥٤ .
بشاربن برد ــ ٤٢ .
بشربن براء معرور انصاری ــ ٢٣٦ ، ٢٣٧ .
بشربن‌سواده تغلبی ــ ٢٢٠ .
بشربن معاذ ــ ٢٤٥ .
بشربن ميمون ــ ٣٢٨ .
بشربن نصير ــ ٣٨١ .
بشری ــ ١٧٤ .
بشری افشينی ــ ١٧٣ ، ٣٦٣ .
بشری ثملی ــ ١٧٤ ، ١٧٥ .
بشيربن سعدانصاری خزرجی ــ ٢٤٠ ، ٢٤١ .
بصری ــ ٢٦٣ .
بطلميوس ــ ١٥ ، ٢٥ ، ٢٦ ، ٢٧ ، ٣٣ ، ٤٥ ، ٥١ ، ٦٤ ، ٦٦ ، ٧٤ ، ١١٩ ، ١٢٠ ، ١٧٩ ، ١٨٠ ، ١٩٣ ، ١٩٩ ، ٢٠٠ ، ٢٠١ ، ٢٠٢ .
بطلميوس‌الكساندروس ــ ١٠٥ ، ١٠٦ .
بطلميوس اوريدانس ــ ١٠٥ .
بطلميوس حوال ــ ١٠٦ .
بطلميوس دانا ــ ١٠٦ .
بطلميوس دوستدار برادر ــ ١٠٦ .
بطلميوس دوستدار پدر ــ ١٠٦ .
بطلميوس دوستدار مادر ــ ١٠٦ .
بطلميوس ديونسيوس ــ ١٠٦ .
بطلميوس صنعتگر ــ ١٠٦ .
بطلميوس غالب ــ ١٠٦ .
بطلميوس قاس ــ ١٠٦ .
بطلميوس كلوذی ــ ١١ ، ٢٩ ، ١٠٦ ، ١١٧ ، ١١٨ .
بطلميوس مخلص ــ ١٠٦ .
بغا ــ ٣٤٥ تا ٣٥٠ .
بغای بزرگ ــ ٣٣٩ ، ٣٤٨ .
بغيض‌بن ريث... بن‌مضربن نزار ــ ١٨٥ .
بقراط ــ ١٠٧ ، ١٢٠ ، ١٢١ .
بكتمر ــ ٣٥٦ .
بكر ــ ١٨٤ ، ١٨٥ .
بكربن عبدمناةبن كنانه ــ ١٨٩ .
بكر ( = خواهرزادهٔ عبدالواحد ) ــ ٣١٧ .

بکری — ۳۱۷ .
بلاش پسر خسرو — ۹۰ .
بلاش پسر فیروز — ۹۵ .
بلال‌بن‌حمامه — ۲۱۲ .
باج‌بن عقبه — ۳۰۸ ، ۳۰۹ .
بوبینوس — ۱۲۲ .
بوداسب — ۸۶، ۱۴۶ .
بولانیوس — ۱۳۵ .
بولس شمشاطی — ۱۳۷ .
بهرام پسر بهرام — ۹۴ .
بهرام پسر شاپور — ۹۴ .
بهرام پسر هرمز پسر شاپور باجمال — ۹۴ ، ۱۲۴ .
بهرام چوبین — ۱۴۱ .
بهرام‌گور پسر یزدگرد — ۹۴ .
بهرام هماوند — ۱۰۱ .
بهمن — ۸۸ .
بهمن اردشیر — ۳۹ .
بهمن پسر اسفندیار پسر کی‌بشتاسب پسر کی‌لهراسب — ۹۳ ، ۱۲۱ ، ۱۸۱ .
بیرکسیس — ۱۴۵ .
بیژن پسر شاپور — ۹۰ .
بیطالیس — ۱۱۷ .
بیوراسب ( = ضحاك ) — ۸۲ .
بیهسی — ۳۱۷ .

« پ »

پرویز پسر هرمز — ۲۳۴ .
پطرس ( = شمعون ، سمعان ) — ۱۱۶ ، ۱۳۳ ، ۱۴۵ .
پوران دختر خسرو پرویز — ۹۶ .
پولس — ۱۱۶ ، ۱۴۵ .

« ت »

تاسلوس — ۱۲۱ .
تبع‌ابوکرب — ۱۸۳ .
تبع بزرگ — ۱۸۳ .
تبع‌ذی‌الاذعار — ۱۸۳ .
تبع‌ذی‌المنار — ۱۸۳ .
تبع‌کوچك — ۱۸۳ .
تدوره — ۱۴۵ .
تدوس بزرگ — ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۸ .
تدوس‌کوچك پسر تدوس بزرگ — ۱۳۴ .
تغلب — ۱۸۴ ، ۱۸۵ .
تنسر پارسا ( = دوشر ) — ۹۳ .
تنسر موبد اردشیر — ۹۲ .
توزروطس — ۱۳۸ .
توزون ترك — ۳۸۵ .
توفلس — ۱۵۳ .
توفیل — ۳۳۸ .
توفیل پسر میخائیل — ۱۵۲ ، ۱۵۳ .
توفیلقطس — ۱۵۵ .
توما — ۱۳۶ .
تیادوس شاه — ۱۳۵ .
تیادوقس بطریق — ۲۴۳ .
تیدوس ( ارمنی ) — ۱۴۹ ، ۲۹۹ .
تیدوسیوس — ۱۱۲ .
تیم‌الله‌بن ثعلبه‌بن‌عمروبن خزرج — ۲۲۸ .
تیم‌بن مره — ۱۹۰ .

« ث »

ثابت بنانی — ۲۳۵ .
ثابت‌بن قره‌صابی حرانی — ۶۸ ، ۱۰۶ ، ۲۰۲ .
ثابت‌بن نصربن مالك خزاعی — ۱۷۱ ، ۱۷۵ .

ثابت بن نعيم جذامى — ٣٠٨ .
ثاليس ملطى — ١٠٧ ، ١٠٨ ، ١١١ ، ١٤٥ .
ثامسطيوس — ٧ ، ١٠٧ .
ثاوفرسطس — ١٠٧ ، ١١١ ، ١٦٢ .
ثاون اسكندرانى — ٤٥ ، ١٠٤ ، ١١٩، ٢٠١ .
ثمل دلفى — ١٧٤ .
ثمل قهرمانه — ٣٦٧ ، ٣٦٩ .
ثمود — ١٦٦ .

« ج »

جابر بن عبدالله انصارى — ٢١٠ .
جالينوس — ٦٨ ، ٧٠ ، ١٠٧ ، ١١٩ ، ١٢٠ ، ١٢١ ، ١٤٧ ، ١٦٠ .
جاودان پسر شهرك خرمى — ٣٣٦ .
جبار بن صخر — ٢٣٥ .
جبار بن عابر ... بن سام بن نوح — ٧٦ .
جبله بن ايهم بن جبله ... بن عمرو بن جفنه — ١٦٧ .
جبير بن نفير — ٢١٢ .
جديس — ١٦٦ .
جديله بن سعد بن فطره بن طى — ١٨٨ .
جذيمه الابرش — ١٦٧ ، ١٦٨ .
جذيمه بن سعد ... بن ربيعه بن نزار — ٢٢٠.
جذيمه بن مالك بن فهم بن غنم دوسى — ١٨٣ .
جرجيق — ١٤٣ .
جرزان — ١٤٢ .
جرهم بن قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد ابن سام — ١٦٦ .
جرير بن عطيه بن خطفى تميمى — ١٠١ ، ١٨٦ ، ٣٨١ .
جساس بن مره ... بن بكر بن وائل — ١٨٤ .
جشم بن بكر بن هوازن — ٢٤٨ .
جعده — ٢٤٩ .
جعفر — ٢٧٥ ، ٢٧٦ ، ٢٨١ ، ٢٨٢ .
جعفر اصغر — ٢٧٦ .
جعفر اكبر — ٢٧٦ .
جعفر بن ابى طالب — ٢٣٦ ، ٢٤٢ ، ٢٤٣، ٢٤٤ ، ٢٧٦ .
جعفر بن عبدالواحد هاشمى قرشى — ١٧٢ ، ٣٤٧ .
جعفر بن عيسى حسينى — ٣٣٩ .
جعفر بن محمد — ٢٥٧ ، ٣٤٦ ، ٣٤٧ .
جعفر بن محمود اسكافى — ٣٥١ ، ٣٥٣.
جعفر بن ناعم — ٣٦٢ .
جعفر بن ورقاء شيبانى — ٣٦٩ .
جعفر پسر مهرجيش — ٣٣٨ .
جعفر پسر يحيى پسر برمك — ٣٢٨ .
جعفر متوكل — ٣٦٧ .
جعفر مقتدر — ٣٦٧ .
جفنه بن عمرو ... بن مازن بن ازد — ١٦٧.
جمانه — ٢٧٦ .
جمح — ١٩١ .
جنادة بن اصم عادى — ٧٨ .
جنى صفوانى — ٣٦٣ ، ٣٦٩ ، ٣٧٢ .
جواس بن قعطل كلبى — ٢٨٨ .
جون كندى مالكى — ١٨٦ .
جويريه بنت حارث بن ضرار — ٢٢٨ .
جويريه بنت حارث مصطلقى — ٢٨٠ .
جهيم بن صلت — ٢٥٩ .
جهينه — ١٨٩ .
جهينه بن زيد ... بن الحاف بن قضاعه —

۲۲۴ .
جیفر — ۲۵۴ .

«ح»

حاتم بن عبدالله... بن غوث بن طی — ۱۸۸.
حاجب — ۱۸۵ ، ۱۸۶ .
حارث بن ابی شمر غسانی — ۲۳۹ .
حارث بن حاطب — ۲۱۸ .
حارث بن حزن ... بن بکر بن هوازن — ۲۴۱ .
حارث بن صمه — ۲۱۸ .
حارث بن ظالم مری — ۲۲۱ .
حارث بن عبدالعزی ... بن سعد بن بکر — ۲۰۹ .
حارث بن عمیر ازدی — ۲۴۳ .
حارث بن فهر — ۱۹۰ .
حارثه بن ثعلبه ... بن یعرب بن قحطان — ۱۸۴ ، ۱۸۷ .
حارثی — ۳۷۰ .
حاطب بن ابی بلتعه لخمی ( = عبسی ) — ۲۳۹ .
حامد بن عباس — ۳۶۸ .
حبش بن عبدالله — ۱۸۰ ، ۲۰۱ .
حبشیه — ۳۴۷ .
حبیب — ۲۴۹ .
حبیش بن دلجه قینی — ۲۸۲ .
حجاج — ۲۷۰ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۷ .
حجاج بن یوسف بن ابی عقیل — ۲۹۶ .
حجاج بن یوسف بن حکم ... بن عیلان بن مضر — ۲۹۲ .
حجر بن حارث بن عمرو — ۱۶۸ ، ۱۸۷ .
حذیفه — ۱۸۵ .
حذیفه بن یمان — ۲۵۹ .
حرمی — ۲۷۷ .
حریش — ۲۴۹ .
حریص اسکندرانی — ۱۱ .
حسام بن نوح — ۱۶۵ .
حسان بن ثابت... بن مالک بن نجار انصاری — ۲۲۸ ، ۲۶۹ .
حسان بن مالک بن بجدل کلبی — ۲۸۶ .
حسن بن ابی الحسن بصری — ۳۳۹ .
حسن بن ابی الشوارب اموی — ۳۴۹ .
حسن بن ایوب — ۳۵۹ .
حسن بن ترتنك — ۳۵۶ .
حسن بن حسن — ۲۷۵ .
حسن بن خصیب — ۱۸۰ .
حسن بن زید — ۲۷۵ .
حسن بن سهل — ۳۳۳ ، ۳۳۵ .
حسن بن عبدالله بن ابی الشوارب — ۳۶۸.
حسن بن عبیدالله — ۲۷۶ .
حسن بن علی بن ابیطالب ( ع ) — ۴ ، ۲۱۷ ، ۲۲۳ ، ۲۷۵ ، ۲۷۸ ، ۲۸۲ ، ۳۱۰ .
حسن بن عمر بن محمد — ۳۷۷ .
حسن بن عوام — ۳۷۹ .
حسن بن محمد بن ابی الشوارب — ۳۵۳ ، ۳۵۶ .
حسن بن مخلد بن جراح — ۳۵۵ .
حسنك — ۳۵۶ .
حسین — ۲۹۹ .
حسین بن احمد بن حمدون تغلبی — ۳۶۲، ۳۶۵ .
حسین بن ضحاك خلیع باهلی — ۱۵۳ .

حسین بن علی بن ابی طالب (ع) — ۲۲۶، ۲۷۵ ، ۲۸۰ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱ .
حسین بن علی بن سنبر ثقفی — ۳۷۲ .
حسین بن علی بن عیسی بن ماهان — ۳۳۰ .
حسین بن قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب — ۳۶۸ .
حسین بن محمد نجار — ۳۸۱ .
حسین بن منصور ( = حلاج ) — ۳۷۴ .
حسین بن موسی نوبختی — ۳۸۲ .
حصبه — ۱۸۴ .
حصین بن نمیر سکونی — ۲۹۱ .
حصین بن نمیر کندی — ۲۵۸ ، ۲۸۲ .
حفص بن زرقان ( = شریك ) — ۳۷۸ .
حفص بن غیاث — ۳۲۸ .
حفصه — ۲۶۶ .
حفصه بنت عمر بن خطاب — ۲۲۳ ، ۲۸۰.
حقیر — ۳۵۷ .
حکم — ۳۰۶ .
حکم بن عبدالرحمن — ۳۱۴ .
حکم بن هشام بن عبدالرحمن — ۳۱۳ .
حلیمه — ۱۸۸ .
حلیمه بنت ابی ذؤیب — ۲۰۸ .
حلیمه ( = سعدیه ) — ۲۰۹ .
حمادبن دنقش — ۳۴۴ .
حمادبن زید — ۲۳۳ .
حمدان بن سنبر — ۳۸۱ .
حمران — ۲۷۰ .
حمزه — ۲۷۶ .
حمزه بن عبدالمطلب — ۲۱۳ ، ۲۲۴ ، ۲۴۱ .
حمنه بنت جحش بن رئاب — ۲۲۸ .
حمیر — ۱۸۳ .
حمیر بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان — ۷۷ .
حنتمه بنت هشام ... بن عمر بن مخزوم — ۲۶۵ .
حنظله بن ربیع بن صیفی اسیدی تمیمی ( = حنظلهٔ دبیر ) ۲۵۹ .
حنظله بن سیار — ۲۲۰ .
حنیفه — ۲۲۰ .
حنین بن اسحاق — ۱۰۵ ، ۱۲۱ ، ۱۴۷ .
حوران — ۲۶۳ .
حویرث بن نقیذبن وهب بن عبدبن قصی — ۲۴۶ .
حیدر پسر کاوس اشروسنی ( = افشین ) — ۱۵۲ .

« خ »

خارجه بن زید انصاری خزرجی — ۲۱۷ .
خاضع ( = جیجق ) — ۳۵۹ .
خالد — ۲۲۴ ، ۲۷۱ ، ۲۸۴ ، ۳۰۰ ، ۳۰۶ .
خالدبن برمك — ۳۲۳ .
خالدبن سعیدبن عاص — ۲۴۷ ، ۲۵۸ .
خالدبن ولید ... بن کعب بن لوی — ۲۴۲، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۷ ، ۲۵۲ ، ۲۶۳ .
خالدبن ولید مخزومی — ۲۵۰ ، ۲۶۲ .
خالدبن یزیدبن معاویه — ۲۸۶ ، ۲۸۷ .
خالدقسری — ۳۰۵ .
خالگان بن حبان بن ابوسعید — ۳۸۱ .
خباب بن ارت — ۲۱۲ .
خبیب بن عدی انصاری — ۲۲۵ .

خثعم ــ ۱۶۸ .
خثعم‌بن انمار ــ ۲۴۱ .
خداش‌بن زهیر عامری ــ ۱۸۹ .
خدیجه بنت خویلد ... بن‌قصی‌بن کلاب ــ ۲۱۰ ، ۲۱۲ .
خرخسرو ــ ۲۳۸ .
خرزاد پسر نرسی پسر جاماسب ــ ۲۳۸ .
خرقی ــ ۳۸۳ .
خر هرمز ــ ۹۶ .
خزر ــ ۱۴۲ .
خزرج ــ ۱۸۴ ، ۱۸۷ .
خزیمه ــ ۱۸۷ .
خسروپرویز پسر هرمز پسر انوشیروان پسر قباد ــ ۴۰ ، ۱۳۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲، ۲۱۲ ، ۲۲۰ ، ۲۳۸ .
خسرو پسر اردوان ــ ۹۰ .
خضر ــ ۶ ، ۱۸۱ ، ۳۲۴ .
خطارمش ــ ۳۵۶ .
خفیف سمرقندی ــ ۳۵۸ ، ۳۵۹ .
خاجان‌بن وهم ــ ۷۸ .
خلف‌بن خلیفه بجلی ــ ۳۰۶ .
خاوب ــ ۳۸۳ .
خلیل (ع) ــ ۸۶ .
خمانی دختر بهمن پسر اسفندیار ــ ۸۸، ۹۹ .
خنیس‌بن حذافه... بن‌سعدبن‌سهم ــ ۲۲۳ .
خوات‌بن‌جبیر ... بن‌اوس ــ ۲۱۸ .
خوارزمی ــ ۱۸۰ .
خوله دختر جعفر ... بن‌بکربن وائل ــ ۲۷۵ .
خیزران دختر عطا ــ ۳۲۵ ، ۳۲۷ .

« د »

دادویه ــ ۲۵۵ .
دارا پسر دارا ــ ۸۷ ، ۸۸ ، ۹۰ ، ۱۰۴ ، ۱۶۳ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۹۲ ، ۳۸۷ .
دارای بزرگ پسر بهمن ــ ۸۸ .
داریوش‌شاه ــ ۱۷۸ .
داقیوس ــ ۱۲۲ ، ۱۳۴ .
داود ــ ۱۲۲ ، ۲۷۵ .
داود (ع) ــ ۱۷۹ ، ۱۸۱ ، ۱۸۹ ، ۱۹۳ .
داودبن علی ــ ۳۱۱ .
داود ( = قومسی ) ــ ۱۰۵ .
دحیة‌بن خلیفه کلبی ــ ۲۳۹ .
دراقن ــ ۱۲۱ .
درید‌بن صمه جشمی ــ ۲۴۸ ، ۲۴۹ .
دقلطیانوس ــ ۱۲۵ ، ۱۷۹ .
دلفی ــ ۳۶۹ .
دمستق بارزوس پسر فقاس ــ ۱۵۷ .
دومطیانوس پسر اسباسیانیوس ــ ۱۱۸ .
دیسقرس ــ ۱۳۶ ، ۱۳۷ .
دیصانی ــ ۱۲۴ .
دیونوسیوس ( = فلوباخیطوا ) ــ ۱۴۵ .

« ذ »

ذعفل‌بن حنظله ... بن‌عمروبن شیبان ــ ۲۲۱ .
ذکرویه‌بن مهرویه ــ ۳۶۲ ، ۳۶۳، ۳۶۴ .
ذکی ــ ۳۷۷ .
ذوالریاستین (= فضل‌بن سهل) ــ ۳۳۳ .
ذوالقرنین ــ ۱۰۷ .
ذوانوس ــ ۱۸۳ .

« ر »
رائق معتضدی — ٣٦٣ .
راضی ، محمدبن جعفربن مقتدر ( = ابوالعباس ) — ١١٢ ، ١٤٠ ، ١٥٧ ، ١٧٤ ، ٣٧٦ ، ٣٧٨ .
رأس الجالوت داودبن زکی — ١٠٥ .
راسب بن خزرج ... بن الحاف بن قضاعه — ٢٧٣ .
راسب بن میدعان بن مالك بن نصر بن ازد — ٢٧٣ .
ربیع — ٣٢٣ تا ٣٢٦ .
ربیعه — ١٨٣ .
رتبیل — ٢٩٤ .
رستم — ٩٦ .
رستم آذری — ٨٢ .
رستم پسر برودی فرغانی — ١٧٣ .
رستم پسر دستان — ٨٨ ، ٣٣٠ .
رشید ، هارون بن مهدی ( = ابوجعفر ) — ٨٣ ، ١٥٠ ، ١٥١ ، ١٥٢ ، ١٧٠ ، ١٧١ ، ١٧٥ ، ٣١٢ ، ٣١٥ ، ٣٢٧ .
رضا ، علی بن موسی ... بن علی بن ابی طالب (ع) — ٣٣٣ ، ٣٣٤ .
رفاعه بن زیدجشمی — ٢٤٢ .
رفیع بن ازیر اسدی — ٣٠١ .
رقیه دختر پیغمبر ( محمد ص ) — ٢١٧ ، ٢٧١ .
روفس افسوسی — ١٦٠ .
روفس خیطی — ١٦٠ .
روم پسر سملاحین ... پسر اسحاق پسر ابراهیم — ١٥٨ .
روملس — ١١٣ .
رومی پسر لنطی .. پسر اسحاق پسر ابراهیم — ١٥٨ .
رهما ساطوخاس ( = جائیوس اصغر ) — ١١٤ .
ریطه بنت عبدالله... بن یعرب بن قحطان — ٣١٩ .
رینی ( = اوگوسته ) — ١٥٠ ، ١٥١ .
« ز »
زباء بنت عامر بن ظرب — ١٦٨ .
زباده — ٣٠٧ .
زبرقان بن بدر — ٢٦٢ .
زبطره — ١٧١ .
زبیده ام جعفر بنت ابی جعفر منصور — ٣٢٩ .
زبیر — ٢٥٥ ، ٢٦٧ .
زبیر بن بکار — ٢٧٧ .
زبیر بن عبدالمطلب بن هاشم — ١٩٠ .
زبیر بن عوام — ٢٥٩ .
زرادشت پسر پورشسب پسر اسپیمان — ٨٥ ، ٨٦ ، ٨٧ ، ٩١ ، ٩٥ ، ١٠٠ .
زرارة بن عدس... بن مضر بن نزار — ١٨٥ .
زرافه — ٣٤٦ .
زرقان — ٣٨١ .
زفر بن حارث کلابی — ٢٨٢ ، ٢٨٦ ، ٢٨٨ .
زمل بن عمرو عذری — ٢٨٤ ، ٢٨٥ .
زو — ٨٥ .
زهرة بن کلاب — ١٩٠ .
زهری محمد بن سلم ... بن زهرة بن کلاب — ٢١٢ ، ٢٦٧ ، ٢٧٠ .
زیاد — ٣٧٤ .
زید — ٢٧٥ .

زید اصغر — ۲۶۶ .
زید اکبر — ۲۶۶ .
زیدالخیل‌بن مهلهل ... بن‌غوث‌بن‌طی — ۱۸۸ .
زیدبن ارقم — ۲۱۰ .
زیدبن ثابت انصاری خزرجی — ۲۵۹ ، ۲۶۳ ، ۲۶۶ ، ۲۷۰ .
زیدبن حارثه کلبی — ۲۱۲ ، ۲۱۵ ، ۲۲۳ ، ۲۲۸ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ .
زیدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابیطالب (ع) — ۳۰۳ .
زیدبن خطاب — ۲۶۲ .
زیدبن دثنه — ۲۲۵ .
زیدبن سبأ ( عبد شمس ) — ۱۶۷ .
زیدبن عبدالله — ۳۰۰ .
زینب — ۲۷۵ .
زینب بنت جحش‌بن رئاب اسدی — ۲۲۹ .
زینب بنت خزیمه ( = ام‌المساکین ) — ۲۲۳ .
زینب یهودی بنت حارث — ۲۳۶ .
زینون — ۱۳۸ .

« س »

سائب‌بن یزید — ۲۶۶ ، ۲۷۰ .
ساراقینوس — ۱۵۱ .
ساره — ۲۴۶ .
ساقندس — ۱۱۸ .
سالم — ۲۷۸ ، ۳۰۳ .
سالم‌افطس — ۳۲۸ .
سالم‌برلسی بربری — ۱۷۰ .
سالم‌بن عمیر انصاری — ۲۱۹ .
سام‌بن نوح — ۷۶ ، ۳۴۰ .
سبأبن یشجب ... بن‌سام‌بن نوح — ۱۷۵ ، ۱۸۳ .
سباع‌بن عرفطهٔ انصاری — ۲۳۸ ، ۲۴۱ ، ۲۴۹ .
سبک دیلمی — ۳۶۰ .
سبک مفلحی — ۳۶۹ .
سبیع — ۳۲۰ .
سبیع‌بن هوازن — ۸۵ .
سجاح بنت حارث ... تمیمی یربوعی — ۲۶۲ .
سرجون‌بن منصور رومی — ۲۷۹ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۹ ، ۲۹۴ .
سریر — ۱۴۲ .
سشیاوس — ۱۰۱ .
سعد — ۱۸۹ .
سعدبن‌ابی‌وقاص— ... بن‌زهرة‌بن کلاب— ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۶۷ ، ۳۴۰ ، ۳۴۱ .
سعدبن بکربن هوازن — ۲۴۸ ، ۳۰۹ .
سعدبن زید اشهل اوسی — ۲۴۷ .
سعدبن زیدبن عمرو ... بن‌لوی بن‌غالب— ۲۱۸ .
سعدبن عبادة‌بن دلیم انصاری خزرجی — ۲۱۴ ، ۲۳۱ ، ۲۶۱ .
سعدبن‌علی ( = ابن‌اشلمیا ) — ۱۰۶ .
سعدبن معاذ — ۲۱۵ ، ۲۲۹ .
سعد جهنی — ۱۶۶ .
سعید — ۲۴۵ ، ۲۷۱ ، ۲۷۶ ، ۳۰۰ .
سعیدبن جبیر — ۲۹۷ .
سعیدبن عبدالرحمن جمحی — ۳۲۶ .
سعیدبن عبدالملک — ۳۰۳ .
سعید پسر بطریق — ۱۴۰ .
سفاح ( = ابوعباس ) — ۳۲۲ ، ۳۵۸ .
سفیان‌بن خالد هذلی — ۲۲۴ .

سفیان ثوری ــ ۲٤۸ .
سقراط ــ ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۱ .
سقلابیوس ــ ۱۲۱ .
سلام بن مشکم یهودی ــ ۲۳۶ .
سلامه ــ ۲٤۱ .
سلامه بنت بشیر مولده ــ ۳۲۲ .
سلامهٔ مؤتمن ( = اخی نجح ) ــ ۳۷۵ ، ۳۸۳ .
سلم ــ ۳۸ .
سلمان بن ربیعهٔ باهلی ــ ۲۶۶ .
سلمان فارسی ــ ۲۲۹ .
سلم بن عقیل ــ ۲۷۶ .
سلمویه ــ ٦۲ .
سلمه بن اسلم بن حریش ــ ۲۲۵ .
سلمه بن فضل ــ ۲۳۷ .
سلمی بنت زید بن عمرو ... بن عدی بن نجار ــ ۲۰۹ ، ۲٤۱ .
سلوکوس ــ ۱۰۷ .
سلول ــ ۲۵۱ .
سلیخ بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه ــ ۱٦۷ .
سلیط بن عمرو عامری ــ ۲۳۹ .
سلیمان (ع) ــ ۱۸۹ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳٤۲ .
سلیمان بن ابی جعفر منصور ــ ۳۳۱ .
سلیمان جلی ــ ۳۷۲ .
سلیمان بن حرب بن عثم ــ ۲۳۳ .
سلیمان بن حسن ... بن جنابی قرمطی ــ ۹۸ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ .
سلیمان بن حسن بن مخلد بن جراح ــ ۳۶۸ ، ۳۷٦ ، ۳۸۳ .
سلیمان بن سعید خشنی ــ ۲۸۰ ، ۲۸۵ ، ۲۸۹ ، ۲۹٦ .
سلیمان بن صرد خزاعی ــ ۲۸۹ .
سلیمان بن عبدالملك ــ ۱٤۹ ، ۱۵۰ ، ۲۹۸ ، ۳۰۰ ، ۳۱٦ ، ۳۱۹ .
سلیمان بن مجالد ــ ۳۲۳ .
سلیمان بن وهب ــ ۳۵۳ .
سلیمان بن نعیم حمیری ــ ۲۹۸ .
سلیمان بن هشام بن عبدالملك ــ ۳۰۷ ، ۳۰۸ .
سلیمان بن یسار ــ ۲۱۲ .
سلیمان تیمی ــ ۲۳۳ .
سلیم بن قیس هلالی ــ ۲۱۱ .
سلیم بن منصور ... بن مضر بن نزار ــ ۲۲۲ ، ۳٤۰ .
سموأل بن عادیاء بن حیاء ... بن عامر ــ ۲۲۱ ، ۲۳۷ .
سنادس ( = اسناطس ) ــ ۱٤٤ .
سنان بن ثابت ــ ٦۸ .
سند بن علی ــ ٤۵ .
سندی بن شاهك ــ ۳۳۱ .
سنهودس ــ ۱۳٤ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ .
سورس ــ ۱۲۲ ، ۱۳۷ .
سوسن ــ ۳٦۰ ، ۳٦۸ .
سهل بن هارون ــ ۷۲ .
سهم ــ ۱۹۱ .
سهیل بن عمرو بن عبدشمس ــ ۲۳٤ .
سیف بن ذی یزن حمیری ــ ۲۳۹ .
سیمن مصری ــ ۱۱٦ .

«ش»

شاپور ــ ۵۳ ، ۹۳ ، ۱۳۳ ، ۱۳٦ ، ۱۸۷ .
شاپور پسر اردشیر ــ ۹٤ ، ۱۲٤ ، ۱۲۷ ،

۱۳۲ .
شاپور پسر اشك ــ ۹۰ .
شاپور پسر شاپور ذوالاکتاف ــ ۹۴ ، ۱۸۶ .
شاذان ــ ۳۷۷ .
شاه برجان ــ ۱۲۹ .
شبث‌بن ربعی ــ ۲۶۲ .
شبیب‌بن حمیدبن‌قحطبه ــ ۳۳۵ .
شجاع‌بن قاسم ــ ۳۴۵ ، ۳۴۹ .
شجاع‌بن وهب اسدی ــ ۲۳۹ ، ۲۴۳ .
شدادبن عاد ــ ۱۹ .
شدید ــ ۲۶۳ .
شرحبیل‌بن حسنه‌طانجی ــ ۲۵۹ ، ۲۶۳ .
شرحبیل‌بن ذی‌الکلاع حمیری ــ ۲۹۱ .
شرحبیل‌بن عمروغسانی ــ ۲۴۳ .
شرقی‌بن قطامی ــ ۷۷ .
شریح ــ ۲۷۵ ، ۲۷۸ .
شریح‌بن سموأل ــ ۲۳۷ .
شریك‌بن عبدالله‌بن ابی‌شریك نخعی ــ ۳۲۸ .
شعیب‌بن حبجاب ــ ۲۳۵ .
شعیب‌بن سهل ــ ۳۳۹ .
شعیب‌بن مهذم ــ ۱۸۳ .
شغب ــ ۳۶۵ .
شفیع ــ ۱۷۲ ، ۱۷۶ .
شقران ــ ۲۵۷ ، ۲۵۸ .
شمعون‌بن قلوفا ــ ۱۳۰ .
شنیف ــ ۱۷۲ .
شهر براز ــ ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۲۳۴ .
شیرویه پسر پرویز ــ ۹۶ ، ۱۴۱ ، ۲۳۸ .
شیما ــ ۲۰۹ .

« ص »

صابات ــ ۱۱۵ .
صابی‌بن ماری ــ ۸۶ .
صابی‌بن متوشلخ‌بن ادریس ــ ۸۶ .
صافی ــ ۳۷۸ .
صالح ــ ۷۶ .
صالح امین ــ ۳۵۸ .
صالح‌بن عبدالرحمن ــ ۲۹۶ .
صالح‌بن وصیف ــ ۳۵۰ ، ۳۵۱ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ .
صفار ــ ۲۵۴ ، ۳۵۵ .
صفوان ــ ۲۸۰ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ .
صفوان‌بن‌امیه ــ ۲۴۷ .
صفوان‌بن معطل سلمی ــ ۲۲۸ .
صفیه بنت حیی‌بن‌اخطب ــ ۲۳۵ ، ۲۸۰ .
صقلاب ــ ۳۱۰ .
صهیب‌بن سنان ــ ۲۶۷ ، ۲۶۸ .

« ض »

ضحاك ــ ۸۳ ، ۸۴ .
ضحاك‌بن قیس‌شیبانی ــ ۳۰۸ .
ضحاك‌بن قیس فهری ــ ۲۸۶ ، ۲۸۷ .
ضراربن خطاب فهری ــ ۸۲ .

« ط »

طاقطوس ــ ۱۲۴ .
طامستیوس ــ ۱۴۷ .
طاهربن حسین ... بن‌حمزهٔ رستمی ــ ۳۲۹ .
طاهربن‌یحیی...بن‌علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) ــ ۲۷۶ .
طاهر ذوالیمینین ــ ۳۳۰ ، ۳۳۱ .
طرایانوس قیصر ــ ۱۱۸ .
طرفلا ــ ۱۴۸ .

طرماح بن حکیم طائی — ۲۶۲ .
طریف سبکری — ۳۶۹ .
طسم — ۱۶۶ .
طغج بن جف فرغانی — ۳۶۰ .
طفیل بن عمرو دوسی ۲۴۷ .
طلحة بن عبدالله ... بن لوی بن غالب — ۲۱۷ ، ۲۶۳ ، ۲۶۷ .
طلیحه بن خویلد اسدی فقعسی — ۲۶۱ ، ۲۶۲ .
طوج — ۳۸ .
طهمورث — ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۶ .
طی — ۱۸۸ .
طیباریوس — ۱۱۵ ، ۱۳۹ .
طیطوس پسر اسباسیانوس —۱۱۷ .
طیماثاوس — ۱۳۴ .
طیماوس — ۱۴۶ .
طیمستانس — ۲۹ .

«ظ»

ظلوم — ۳۷۶ .

«ع»

عابر بن ارم بن سام — ۱۶۶ .
عابر بن شالخ بن ارفخشد — ۷۷ .
عاتکه بنت یزید بن معاویه — ۳۰۰ .
عاد — ۱۶۶ .
عاص بن وائل — ۱۹۰ .
عاص بن ولید — ۳۱۲ .
عاصم — ۲۶۶ .
عاصم بن ثابت بن ابی افلح انصاری اوسی — ۲۲۵ .
عاصم بن عدی — ۲۱۸ .
عاصم بن علی — ۲۱۷ .
عافیه بن یزید ازدی — ۳۲۴ .
عامر — ۱۹۱ .
عامر بن ربیعه — ۲۱۳ .
عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن — ۲۴۹ .
عامر بن ضباره مری — ۳۰۹ .
عامر بن طفیل کلابی — ۲۲۵ .
عامر بن عبدالله... بن نضر بن کنانه— ۲۳۰ .
عامر بن فهیره — ۲۲۵ .
عامور بن یافث بن نوح — ۷۹ .
عایشه بنت ابوبکر — ۲۱۴ ، ۲۲۸ ، ۲۵۸ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۵ ، ۲۸۰ ، ۲۹۲ .
عایشه بنت معاویه ... بن امیه — ۲۹۱ .
عباد بن سلیمان صیمری — ۳۸۱ .
عباد جلندی — ۲۵۴ .
عباس — ۲۷۵ ، ۲۸۱ .
عباس بن حسن — ۳۵۹ ، ۳۶۵ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ .
عباس بن فضل بن ربیع — ۳۳۲ .
عباس بن عبدالمطلب — ۲۴۲ ، ۲۵۷ ، ۲۶۷ .
عباس بن علی بن ابی طالب (ع) — ۲۷۶ .
عباس بن عمرو غنوی — ۳۸۰ .
عباس بن ولید بن عبدالملک — ۳۰۱ .
عبدالحمید بن عدی — ۳۲۳ .
عبدالحمید بن یحیی ... بن لؤی بن غالب — ۳۱۰ .
عبدالدار — ۱۹۱ .
عبدالرحمن — ۲۴۲ ، ۲۸۲ ، ۲۹۳ .
عبدالرحمن اصغر — ۲۶۶ .
عبدالرحمن اکبر — ۲۶۶ .
عبدالرحمن بن ابی بکر — ۲۶۳ .
عبدالرحمن بن اسود — ۲۱۷ .

عبدالرحمن بن جحدم فهری ــ ۲۸۹ .
عبدالرحمن بن حبیب فهری ــ ۳۱۲ .
عبدالرحمن بن حکم ــ ۲۸۹ ، ۳۱۳ .
عبدالرحمن بن دراج ــ ۲۸۰ .
عبدالرحمن بن عباس ... بن عبدالمطلب ــ ۲۹۳ .
عبدالرحمن بن عبدالله بن عبدالحکم مصری ــ ۳۴۱ .
عبدالرحمن بن عمرو اوزاعی ــ ۲۴۴ .
عبدالرحمن بن عوف ... بن زهرة بن کلاب ــ ۲۳۲ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۷۱ .
عبدالرحمن بن عیسی ــ ۳۸۳ .
عبدالرحمن بن محمد ... بن عبدالملک بن مروان ــ ۳۱۴ ، ۳۱۷ .
عبدالرحمن بن محمد ... بن معدی کرب کندی ــ ۲۹۲ .
عبدالرحمن بن معاویة بن هشام ــ ۳۱۱ ، ۳۱۲ .
عبدالرحمن بن ملجم یحصبی ــ ۲۷۳ .
عبدالعزیز ــ ۲۸۹ ، ۲۹۴ .
عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص ــ ۲۹۸ .
عبدالعزیز بن صهیب ــ ۲۳۵ .
عبدالعزیز بن عبدالله ... بن عثمان ــ ۳۰۸ .
عبدالعزیز بن مروان (=المعظم لحرمات الله) ۳۱۶ .
عبدالقیس ــ ۲۲۰ ، ۳۷۹ ، ۳۸۰ .
عبدالکعبه ــ ۲۶۱ .
عبدالله ــ ۲۰۹ ، ۲۴۲ ، ۲۴۹ ، ۲۶۳ ، ۲۶۶ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۳۱۲ .
عبدالله اصغر ــ ۲۶۶ ، ۲۷۱ ، ۲۷۶ .
عبدالله اکبر ــ ۲۷۱ ، ۲۷۶ .
عبدالله بن ابی بن سلول ــ ۲۱۹ ، ۲۲۳ ، ۲۲۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ .
عبدالله بن بن ابی بن مالک ... بن خزرج بن حارثه ــ ۲۵۱ .
عبدالله بن ابی حدرد اسلمی ــ ۲۴۲ .
عبدالله بن ابی رافع ــ ۲۷۸ .
عبدالله بن ارقم بن عبد یغوث زهری ــ ۲۵۹ ، ۲۶۳ ، ۲۶۶ .
عبدالله بن اوس غسانی ــ ۲۷۹ ، ۲۸۴ .
عبدالله بن انیس جهنی ــ ۲۲۴ .
عبدالله بن جحش اسدی ــ ۲۱۳ ، ۲۱۶ ، ۲۳۶ .
عبدالله بن جدعان تیمی ــ ۱۹۰ . ۱۹۱ ، ۲۶۷ .
عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ــ ۲۸۲ .
عبدالله بن حذافه ــ ۲۳۸ .
عبدالله بن حنظله ... انصاری اوسی ــ ۲۸۳ .
عبدالله بن خطل ــ ۲۴۶ .
عبدالله بن دکین ــ ۳۵۳ .
عبدالله بن رواحه انصاری ــ ۲۲۶ ، ۲۲۸ ، ۲۳۲ ، ۲۳۵ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ .
عبدالله بن زبیر بن عوام ــ ۲۱۴ ، ۲۶۴ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۶ .
عبدالله بن زید بن عبدربه انصاری ــ ۲۱۶ .
عبدالله بن سعد ایلی ــ ۲۹۹ .
عبدالله بن سعد بن ابی سرح ــ ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۵۹ .
عبدالله بن سلام ــ ۲۱۴ .
عبدالله بن طاهر ــ ۳۸ .

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب — ١٨٦ ، ٢٠٨ ، ٢١٠ ، ٢١٧ ، ٢٤١ ، ٢٩٥ ، ٢٩٧ .
عبدالله بن عبدالرحمن — ٣١٤ .
عبدالله بن عبدالملك — ٢٩٣ .
عبدالله بن عتيك — ٢٣٢ .
عبدالله بن عثمان ... بن كعب بن لوى ( = ابوبكر صديق ) — ٢٦١ .
عبدالله بن على بن ابى الشوارب اموى — ٣٥٩ ، ٣٦٨ .
عبدالله بن على ... بن عباس — ٣٠٩ .
عبدالله بن على ... بن عبدالمطلب — ٣١١ .
عبدالله بن عمر بن خطاب — ٢٦٧ ، ٢٧٦ .
عبدالله بن قيس بن عبدمناف — ٢٩٥ .
عبدالله بن قيس رقيات — ١٩١ ، ٢٩٢ .
عبدالله بن محمد بن صفوان — ٣٢٣ .
عبدالله بن محمد بن عبيدالله خاقانى — ٣٦٨ .
عبدالله بن مروان — ٣١١ .
عبدالله بن مسعده فزارى — ٢٨٢ .
عبدالله بن مسعود — ٢١٧ ، ٢٤٨ ، ٢٧١ .
عبدالله بن مطيع عدوى — ٢٨٣ .
عبدالله بن معتز — ٣٦٥ .
عبدالله بن مقفع — ٧٢ .
عبدالله بن وهب راسبى — ٢٧٣ .
عبدالله بن هلال ثقفى — ٢٩٦ .
عبدالله بن يحيى كندى ( = طالب الحق ) — ٣٠٨ ، ٣٠٩ .
عبدالله بن يزيد بن اسد ... بن عبقر بن انمار — ٣٠٥ .
عبدالله ظرفى — ١٩١ .
عبدالله بن حسين بن على (ع) — ٢٨٢ .
عبدالله مأمون — ٣٢٧ .
عبدالمسيح بن بقيلهٔ غسانى — ٣٤١ .
عبدالمطلب بن هاشم — ١٩١ ، ٢٠٩ .
عبدالملك بن صالح ... بن عباس — ٣٣٠ .
عبدالملك بن محمد بن عطيه سعدى — ٣٠٩ .
عبدالملك بن مروان — ١٤٨ ، ٢٧١ ، ٢٨٠ ، ٢٨٨ ، ٢٩١ ، ٢٩٢ ، ٢٩٣ ، ٢٩٤ ، ٢٩٥ ، ٣٠٧ ، ٣١٦ ، ٣١٧ .
عبدمناف — ١٩٠ ، ١٩١ .
عبدالواحد بن زياد — ٢٧٠ .
عبدالواحد بن سليمان ... بن مروان — ٣٠٨ .
عبدان بن ربيط ( قرمط ) — ٣٧٨ .
عبد بن حارث ... بن بكر بن هوازن — ٢٠٨ .
عبدشمس — ٣٠٦ .
عبسى — ١٨٥ .
عبهله بن كعب ... بن يعرب بن قحطان — ٢٥٤ .
عبيدالله — ٢٤٢ ، ٢٦٦ ، ٢٧٥ ، ٢٧٦ ، ٣١٥ .
عبيدالله بن ابى رافع — ٢٧٥ .
عبيدالله بن ابى زياد بن ابى ليلى — ٣٢٥ .
عبيدالله بن زبير عوام — ٢٩٢ .
عبيدالله بن زياد — ٢٨١ ، ٢٨٩ ، ٢٩١ .
عبيدالله بن حصين بن نمير — ٢٨٩ .
عبيدالله بن سليمان بن وهب — ٣٥٧ .
عبيدالله بن عباس — ٢٧٦ .
عبيدالله بن عمر بن خطاب — ٢٧٠ ، ٣٣٨ .
عبيدالله بن محمد كلواذانى — ٣٦٨ .
عبيدالله بن مروان — ٣١١ .

عبیدالله حسن عنبری — ۳۳۹ .
عبیدالله محمدبن ادریس شافعی — ۲۴۵ .
عبیدالله یحیی بن خاقان — ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۶۸ .
عبیدبن اوس غسانی — ۲۸۹ .
عبیدبن شریه جرهمی — ۷۸ .
عبیده بن حارث — ۲۱۳ .
عبیل — ۱۶۶ .
عتبة بن غزوان — ۳۴۰ .
عثمان بن عفان — ۹۷ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۸۷ ، ۲۱۷ ، ۲۲۳ ، ۲۲۷ ، ۲۳۴ ، ۲۴۶ ، ۲۶۳ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸، ۲۶۹ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۸۱ ، ۳۰۶ ، ۳۱۷ .
عثمان بن عمروبتی — ۳۱۰ ، ۳۲۳، ۳۳۹.
عدی بن ارطاة فزاری — ۳۰۱ .
عدی بن عبدالدار — ۱۹۱ .
عرنجج — ۱۶۶ .
عروة الرحال بن جعفربن کلاب — ۱۸۹ .
عروة الصعالیک بن وردعبسی — ۲۲۶ .
عروة بن زبیر — ۲۱۲ .
عریض — ۲۱۹ .
عرینة بن ثوربن کلب بن وبره — ۲۳۳ .
عرینة بن نذیربن قسربن عبقربن بجیله — ۲۳۳ .
عزه — ۲۴۱ .
عصماع بنت مروان — ۲۱۹ ، ۲۴۱ .
عطاردبن حاجب بن زراه — ۲۲۰ ، ۲۶۲ .
عفان — ۲۷۰ .
عقیل — ۲۴۹ ، ۲۷۶ ، ۲۸۲ .
عکاشه بن محصن اسدی — ۲۳۱ .
عکرمة بن ابی جهل مخزومی — ۲۴۶ .
عکرمة بن عمار — ۲۱۷ .
عکل بن عبدمناة ... بن الیاس بن مضر — ۲۳۴ .
علاء حضرمی — ۲۳۹ ، ۲۵۳ ، ۲۵۹ .
علاءبن عقبه — ۲۵۹ .
علقمة بن زید — ۲۱۷ .
علی اصغربن حسین (ع) — ۲۷۵ ، ۲۷۶.
علی اکبر — ۲۸۲ .
علی بن ابی طالب (ع) — ۱۴۷ ، ۱۸۷ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۴ ، ۲۱۸ ، ۲۲۰ ، ۲۳۲ ، ۲۳۴ ، ۲۴۲ ، ۲۴۶ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴ ، ۲۸۳ ، ۲۹۷ .
علی بن حرمله — ۳۲۸ .
علی بن حسین (ع) — ۲۵۷ .
علی بن حسین بن علی مسعودی — ۳۸۸ .
علی بن داودکردی — ۵۳ .
علی بن صالح مصلی — ۳۳۵ .
علی بن عبدالله بن عباس — ۲۸۳ .
علی بن عیسی — ۱۰۵ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ ، ۳۶۵ ، ۳۶۸ .
علی بن عیسی بن داودبن جراح — ۳۶۸ .
علی بن فتح ( = مطوق ) — ۳۲۶ .
علی بن محمدبن عون بن محمد حنفیه — ۲۷۵ .
علی بن محمدبن موسی بن فرات — ۳۵۶ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ .
علی بن محمدحنفیه — ۲۷۵ ، ۲۷۶ .
علی بن محمد صاحب الزنج — ۳۵۵ ، ۳۷۹ ،

على بن مسمار — ٣٧٩ .
على بن يحيى ارمنى — ١٧٢ .
على بن يقطين — ٣٢٨ .
على بن يلبق — ٣٧٥ .
على پسر سنبر — ٣٨١ .
عمار بن ياسر عنسى — ٢٧٣ .
عمر بن ابى ربيعهٔ مخزومى — ١٩١ .
عمر بن بزيع — ٣٢٥ .
عمر بن خطاب... بن كعب بن لوى ( = ابو حفص ) ١٤٢ ، ١٤٣ ، ١٥١ ، ١٨٨ ، ٢١٣ ، ٢١٧ ، ٢١٨ ، ٢٣٠ ، ٢٣٥ ، ٢٤٠ ، ٢٥٥ ، ٢٥٩ ، ٢٦٢ ، ٢٦٣ ، ٢٦٥ ، ٢٦٦ ، ٢٧١ ، ٢٧٥ ، ٢٧٦ ، ٢٧٧ ، ٢٨٣ .
عمر بن سعد بن ابى وقاص — ٢٨١ .
عمر بن عبد العزيز ( = الداعى الى الله ) — ١١٢ ، ١٤٩ ، ١٥٠ ، ٢٩٩ ، ٣٠٠ ، ٣٠١ ، ٣١٦ ، ٣٤٢ ، ٣٥٣ .
عمر بن عبيد الله بن مروان اقطع سلمى — ١٥٢ .
عمر بن عدى — ١٦٧ .
عمر بن على بن ابى طالب (ع) — ٢٧٦ .
عمر بن محمد بن يوسف بن يعقوب — ٣٧٥، ٣٧٦ .
عمر بن هبيرهٔ فرازى — ١٤٩ .
عمر صغانى — ٢٧٠ .
عملاق بن لاود بن ارم بن سام بن نوح — ٧٦ .
عمليق — ١٦٦ .
عمرو بن اميه ضمرى — ٢٢٥ ٢٣٩ .
عمرو بن اهتم — ٢٦٢ .
عمرو بن حارث — ٢٩٤ .
عمرو بن حسن ابى الشوارب — ٣٦٨ .
عمرو بن حسن اشنانى — ٣٦٨ .
عمرو بن حممه دوسى — ٢٤٧ .
عمرو بن سعيد اشدق — ٢٨٧ .
عمرو بن شبه نميرى — ٢٢٦ .
عمرو بن عاص ... بن لوى بن غالب — ٢٤١ ، ٢٤٢ ، ٢٤٣ ، ٢٤٤ ، ٢٤٧ ، ٢٥٤ ، ٢٦٣ ، ٢٧١ ، ٢٧٣ ، ٢٨٠ .
عمرو بن عبسه — ٢١٢ .
عمرو بن عدى بن نصر ... بن نمارة بن لخم — ١٦٧ .
عمرو بن عمر — ١٨٦ .
عمرو بن قيس — ٢١٩ .
عمرو بن كعب بن سعد — ٢١٨ .
عمرو بن محمد بن يوسف — ٣٦٨ .
عمرو بن مخلاة حمار كلبى — ٢٨٧ .
عمرو بن مزيقياء ... بن مازن بن ازد — ١٨٣ .
عمرو بن مسعدة بن صول — ٣٣٥ .
عمير بن سلمى حنفى — ٢٢١ .
عمير بن عدى بن خرشد اوسى خطمى — ٢١٩ .
عميس بن معد بن حارث... بن عفرس بن افتل — ٢٤١ .
عنان بن نبادود — ١٩٩ .
عوص بن ارم بن سام بن نوح — ١٦٦ .
عون — ٢٤٢ ، ٢٧٥ ، ٢٧٦ ، ٢٨٢ .
عون بن عبد الله مسعودى — ٣٢٨ .
عون بن محمد — ٢٧٥ .
عياش بن ابى ربيعه — ٢١٣ .
عياش محاربى — ٣٨٠ .
عياض — ٢٦٦ .

عیاض‌بن‌سنان ــ ١٧٥ .
عیسی (ع) ــ ١٩٣ ، ٢٧٦ .
عیسی‌بن‌وضه ــ ٣٢٣ .
عیسی‌بن فرخانشاه ــ ٣٥١ .
عیسی‌بن موسی ــ ٣٧٨ .
عیینه‌بن حصن‌فزاری ــ ٢٢٧ ، ٢٣١ ، ٢٦٢ .

« غ »

غائیوس قیصر ( = پسر طیباریوس ) ــ ١١٣ ، ١١٥ .
غالب‌بن‌عبدالله لیثی ــ ٢٤٠ ، ٢٤٣ .
غراطیانوس ــ ١٣٣ .
غردیانوس ــ ١٢٢ .
غصن ــ ٢٨٥ .
غطفان‌بن سعد ... بن‌مضربن‌نزار ــ ٢٢٢ .
غلباس ــ ١١٧ .
غلیوس قیصر ( = اریانوس ) ــ ١٢٤ .
غوث‌بن‌طی ــ ١٨٨ .

« ف »

فاتك معتضدی ــ ٣٦٥ .
فارس‌بن زنداق ــ ٣٧٥ .
فارقلیط ــ ١٢٤ .
فاطمه ( = دختر پیغمبر «محمدص» ) ــ ٢١٥ ، ٢٢٠ ، ٢٥٤ ، ٢٦٤ ، ٢٧٤ ، ٢٧٥ ، ٢٧٨ .
فاطمه بنت اسدبن‌هاشم‌بن‌عبدمناف ــ ٢٧٢ .
فاطمه‌بنت‌حسین‌بن‌علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) ــ ٢٧١ .
فاطمه بنت ربیعه‌بن زید فزاری ــ ٢٣٢ .
فالغ‌بن‌عابر ــ ١٧٩ ، ١٨١ .
فتاده ــ ٢٤٥ .
فتیان ــ ٣٥٤ .
فراسیات‌ترك ــ ٨٥ .
فرخزاد پسر خسرو پرویز ــ ٩٦ .
فرزدق ( = شاعر ) ــ ٤٢ ، ٢٦٨ ، ٢٨٨ .
فرعون ــ ٢٠ .
فرفوریوس صوری ــ ٥٨ ، ١٤٦ .
فروطانیقی ( = بطریق ) ــ ١١٦ .
فریدون ــ ٨٢ ، ٨٤ .
فزاره ــ ١٨٥ .
فزاری ــ ١٨٠ .
فضالةبن عبیدانصاری ــ ٢٨٠ .
فضل‌بن جعفربن فرات ــ ١٧٤ ، ٣٦٨ .
فضل‌بن ربیع ــ ٣٢٤ ، ٣٢٦ ، ٣٢٨ ، ٣٣١ .
فضل‌بن سهل ذوالریاستین ــ ٣٢٩ ، ٣٣٤ ، ٣٣٥ .
فضل‌بن عباس ــ ٢٤٢ ، ٢٥٧ ، ٢٥٨ .
فضل‌بن مروان ــ ٣٣٩ .
فضل ( = ابن‌یحیی‌بن برمك ) ــ ٣٢٨ .
فوثاغورس ( رك : فیثاغورس ) .
فوقاس ــ ١٣٠ ، ١٤١ ، ١٤٢ .
فیثاغورث ــ ١٢ ، ١٠٧ ، ١٠٨ ، ١١١ ، ١١٢ ، ١٤٦ .
فیروزبن دیلمی ــ ٢٣٨ ، ٢٥٥ .
فیروز پسر یزدگرد ــ ٩٤ .
فیروز جشنس بنده ــ ٩٦ .
فیلبقوس ــ ١٤٨ .
فیلیپس ( = پدر اسکندر ) ــ ١٠٤ ، ١٢٢ ، ١٧٩ ، ١٨٠ .
فینخاس‌بن‌العازربن هارون ــ ١٨١ .

« ق »

قاروس ــ ١٢٤ .
قاسم ــ ٢٨٢ .

قاسم بن سيما ـ ٣٦٣ .
قاسم بن شجاع ـ ٣٤٨ .
قاسم بن هارون الرشيد ـ ١٧٠ ، ٣٢٧ .
قاسم بن عبيدالله ـ ٣٥٧ ، ٣٥٩ .
قاسم بن محمد بن ابی بکر ـ ٢٦٤ ، ٢٦٥ .
قاهر، محمد بن احمد معتضد (=ابومنصور) ـ ١٥٧ ، ٣٦٦ ، ٣٧٥ .
قباد پسر فیروزشاه ـ ٤٠ ، ٩٥ ، ٢٣٨ .
قبول ـ ٣٧٥ .
قبیحه ـ ٣٥٠ ، ٣٥١ .
قبیصه بن ذؤیب خزاعی ـ ٢٩٤ .
قتاده ـ ٢٤٨ .
قثم بن عباس ـ ٢٤٢ ، ٢٥٧ ، ٢٥٨ .
قحطان ـ ٨٤ ، ١٦٦ ، ١٦٨ .
قحطان بن عابر ـ ٧٦ ، ٧٧ ، ١٠٧ .
قحطان بن همیسع بن تیمن ... بن ابراهیم ـ ٧٧ .
قحطان بن هود ... بن سام بن نوح ـ ٧٦ .
قحطبة بن شبیب طایی ـ ٣٠٩ .
قدامة بن یزید نعمانی ـ ٣٨٢ .
قراطلیس ـ ٣٤٤ .
قرب ـ ٣٥٢ .
قربیاس ـ ١٦٤ .
قرقاس ـ ١٥٧ .
قرمطی (=ابوالقاسم) ـ ٣٦٠ ، ٣٧٩ .
قره ـ ٣٧٧ .
قسری ـ ٣٠٦ .
قسطنس (=پدر قسطنطین) ـ ١٢٥ ، ١٣١ ، ١٣٢ .
قسطنطین بن الیون ـ ١٢٧ ، ١٢٩ ، ١٤٢ ، ١٤٤ ، ١٥٠ ، ١٥٦ ، ١٥٧ ، ١٥٨ ، ١٦٣ ، ١٧٣ ، ١٧٤ .
قسطنطین بن اندرونقس (=دوقاس) ـ ١٥٧ .
قسطنطین بن قسطا ـ ١٤٨ .
قسطنطین بن قسطنس ـ ١٢٦ .
قسطنطین بن قسطنطین بن هیلانی ـ ١٣٢ ، ١٤٣ ، ١٤٧ .
قسطنطین بن لاون بن بسیل ـ ١١٣ ، ١٥٤ ، ١٥٥ ، ١٥٦ ، ٣٨٨ .
قسطنطین بن هیلانی ـ ١١٣ ، ١٢٥ ، ١٤٠ ، ١٦١ .
قسطنطین سنهودس ـ ١٣٠ .
قسطوس ـ ١٣٢ .
قشیر ـ ٢٤٩ .
قصی بن کلاب ... بن لؤی ـ ١٩١ .
قعقاع بن خلید عبسی ـ ٢٩٦ .
قلیمنس ـ ١٤٥ .
قنبر ـ ٢٧٥ .
قورس اسکندرانی ـ ١٤٤ .
قوررلس ـ ١٣٣ ، ١٣٥ .
قیس بن خطیم ... بن ظفر اوسی ـ ١٨٦ ، ١٨٧ .
قیس بن مکشوح مرادی ـ ٢٥٥ .
قیله بنت بن عتبه بن عمرو ـ ١٨٤ .
قیله بنت کاهل بن عذره ... بن قضاعه ـ ١٨٥ .

«ك»

کابی ـ ٨٢ ، ٨٣ .
کثیر بن عبدالرحمن خزاعی ـ ٢٨٨ .
کردبن جابر ـ ٢١٥ ، ٢٣٢ ، ٢٣٣ .
کردبن مردبن صعصعة بن حرب بن هوازن ـ ٨٥ .
کرد پسر اسفندیار پسر منوشهر ـ ٨٤ .

کسری انوشیروان پسر قباد ـ ٩٦ ، ١٠١ ، ١٦٧ ، ٢٥٧ .
کسری پرویز ـ ٥٣ .
کعب‌بن اشرف یهودی ـ ٢٢٢ .
کعب‌بن سعدبن ضبیعه‌بن عجله ـ ٢٢٠ .
کعب‌بن عمیر غفاری ـ ٢٤٣ .
کعب‌بن‌لوی ـ ١٨٩ .
کعب‌بن مالك خزرجی ـ ٢٢٨ ، ٢٥٠ .
کعب ربیعه‌بن عامربن صعصعه ـ ٢٤٩ .
کلاب‌بن ربیعه‌بن عامربن صعصعه ـ ٢٤٩.
کاسطوس ـ ١٣٥ .
کلوبطره ـ ١٠٤ ، ١١٢ ، ١١٤ ، ١١٩ .
کلوبطره دختر بطلمیوس ـ ١٠٦ .
کلودیوس پسر طیباریوس ـ ١١٦ .
کلودیوس دوم ـ ١٢٤ .
کلودیوس شمعون صفا ـ ١١٦ .
کلوذیوس ـ ١١٩ .
کلیب ( = وائل‌بن ربیعة‌بن حارث ) ـ ١٨٤ .
کمیت‌بن زید اسدی ـ ١٦٨ .
کمیل‌بن زیاد نخعی ـ ٢٩٧ .
کنانه‌بن ابی‌حقیق ـ ٢٣٥ .
کورش ـ ١٨١ .
کوکب ـ ٢٦٩ .
کومودوس پسر انطونیوس ـ ١٢٠ .
کهلان ـ ١٨٣ .
کی‌بشتاسب پسر کی‌لهراسب ـ ٨٥ ، ٩١ .
کیخسرو ـ ٨٥ .
کیغلغ ـ ٣٥٦ .
کیقباد ـ ٨٥ .
کیکاوس ـ ٨٥ .
کی‌لهراسب ـ ٨٥ .
کیومرث شاه ـ ٨١ ، ١٢٥ ، ١٧٨ .

« گ »

گرشاسب ـ ٨٥ .
گلشاه ـ ١٧٨ .
گودرز پسر اشك ـ ٩٠ .
گودرز پسر بیژن ـ ٩٠ .

«ل»

لاوذبن ارم‌بن‌سام‌بن نوح ـ ١٦٦ .
لاوون بزرگ ـ ١٣٨ .
لاوون کوچك ـ ١٣٨ .
لاوون غلام زرافه ـ ١٦٢ .
لاوی‌بن یعقوب ـ ١٨٠ .
لبابهٔ صغری ـ ٢٤١ ، ٢٤٢ .
لبابهٔ کبری ( = ام‌الفضل ) ـ ٢٤١ ، ٢٤٢ .
لحیان‌بن‌هذیل‌بن‌مدرکة‌بن‌الیاس‌بن‌مضر ـ ٢٢٥ .
لذریق ـ ٣١٤ .
لقیط ایادی ـ ١٨٥ ، ١٨٦ .
لوقا ـ ١٤٥ .
لؤلؤ ـ ٣٧٧ .
لؤی ـ ١٩١ .
لؤی‌بن ولید ـ ٣١٢ .
لیث‌بن ابی‌رقیه ـ ٢٩٩ .
لیث‌بن‌سود ... بن‌قضاعه ـ ١٨٩ .
لیلی جهنی ـ ١٦٦ .

« م »

مارده ـ ٣٣٦ .
مارقس ـ ١٣٠ ، ١٤٠ .
مارون ( = قیس مارونی ) ـ ١٣٩ ، ١٤٠ .

مارينوس ــ ٢٥ ، ٢٩ ، ٣٢ .
مازيار بن قارن ــ ٣٣٨ .
ماشاءالله ــ ١٨٠ .
مأقط ــ ١٨٧ .
مالك بن ادد ... بن يعرب بن قحطان ــ ١٨٨ .
مالك بن عدى بن حارث... بن زيد بن كهلان ــ ١٦٧ .
مالك بن عوف نصرى ــ ٢٤٨ ، ٢٤٩ .
مالك بن نويره يربوعى ــ ١٦٨ ، ٢٦٢ .
مأمون، عبدالله بن هارون (=ابوجعفر) ــ ٢٧ ، ٣٣ ، ١٥٢ ، ١٧٥ ، ٢٠٠ ، ٣١٢ ، ٣٢٩ ، ٣٣٠ ، ٣٣١ ، ٣٣٣ ، ٣٣٤ ، ٣٣٥ ، ٣٣٦ ، ٣٤٠ ، ٣٤٤ .
مبارك قمى ــ ٣٦٣ .
متقى ــ ١٥٧ .
متوكل ، جعفر بن محمد معتصم (=ابوالفضل) ــ ٤٦ ، ١١٢ ، ١٥٤ ، ١٧٢ ، ١٧٥ ، ٣٤٥ ، ٣٤٧ ، ٣٤٨ ، ٣٦٥ .
متهشم ــ ٣٧٧ .
متى ــ ١٤٥ .
محارب بن حفصه بن قيس بن عيلان ــ ٣٧٩ .
محارب بن دثار ــ ٢٧٠ .
محبوب پسر قسطنطين منبجى ــ ١٤٠ .
محلم بن جثامه ــ ٢٤٢ .
محلم بن عامر بن اضبط اشجعى ــ ٢٤٢ .
محمد ــ ٢٧٥ ، ٢٧٦ ، ٢٨٢ ، ٣٢٣ .
محمد (ص) ــ ٥ ، ١٩٣ ، ٢٠٨ ، ٢١٦ ، ٢٣٨ .
محمد اصغر (= ابوبكر) ــ ٢٧٥ ، ٢٨١ .
محمد بن ابى بكر ــ ٢٦٤ .
محمد بن ابى سعيد بن عقيل ــ ٢٨٢ .
محمد بن احمد بن جنيد ــ ٢٧٠ .
محمد بن احمد بن عمار ــ ٣٥٣ .
محمد بن احمد بن نجم بن ابى عون دبير ــ ٧١ .
محمد بن اسحاق ــ ٢٣٧ ، ٢٥٦ ، ٣٦٢ ، ٣٨١ .
محمد بن اسماعيل ( = ابن مخلب ) ــ ٣٧٣ .
محمد بن اشعث ــ ٢٩٧ .
محمد بن جابر بتانى حرانى ــ ١٨٠ ، ٢٠٢ .
محمد بن جعفر بن ابى طالب ــ ٢٤٢ .
محمد بن حبيب ــ ٣٣٢ .
محمد بن حزم ــ ٢٩٨ .
محمد بن حسن بن على ... بن على بن ابى طالب (ع) ــ ٢١١ ، ٢١٨ .
محمد بن حماد بن دنقش ــ ٣٣٥ ، ٣٣٩ .
محمد بن حنفيه... بن على بن ابى طالب (ع) ــ ٢٧٥ ، ٢٩٥ .
محمد بن خالد بن برمك ــ ٣٢٨ .
محمد بن خالد مرورودى ــ ١٨٠ .
محمد بن داود بن جراح ــ ٣٦٥ .
محمد بن رائق ــ ٣٦٤ ، ٣٦٨ .
محمد بن زبيده ــ ٣٢٧ .
محمد بن زكرياى رازى ــ ١١٢ .
محمد بن سائب ــ ٧٧ .
محمد بن سليمان ــ ٣٦١ .
محمد بن سماعه حنفى ــ ٣٢٨ ، ٣٣٢ ، ٣٣٩ .
محمد بن شبيب ــ ٣٨١ .
محمد بن صفوان جمحى ــ ٣٠٣ .

محمدبن عبدالرحمن‌بن حکم — ٣١٤ .
محمدبن‌عبدالله — ٣٦٨ .
محمدبن عبداللّه‌بن حارثه‌انصاری— ٣٠٣.
محمدبن عبداللّه‌بن طاهر — ٣٤٨ .
محمدبن عبدالله ... بن‌قاسم‌بن محمد — ٢٦٤ .
محمدبن عبداللّه‌بن عمر بن عثمان — ٢٧١.
محمدبن عبدالله ... بن‌علی‌بن ابی‌طالب (ع) — ٣٢٢ ، ٣٤٣ .
محمدبن عبدالله‌بن محمدقرشی— ٣١٦ .
محمدبن‌عبدالملك‌زیات — ٣٣١ ، ٣٤٤ ، ٣٤٦ .
محمدبن‌عبدوس جهشیاری — ٣٣٥ .
محمدبن عبیدالله‌بن یحیی‌بن خاقان — ٣٦٧ ، ٣٦٨ .
محمدبن‌علی — ١٧٥ ، ١٧٦ ، ٢٥٧ .
محمدبن علی ... بن‌عبدالمطلب — ٣١٩ ، ٣٢٠ .
محمدبن علی‌بن مقله — ٣٧٦ .
محمدبن علی‌شلمغانی کاتب (= ابن ابی‌الغراقر) — ٢٨٣ .
محمدبن عمر — ٢١٧ ، ٢٧٦ .
محمدبن عمرواقدی — ٢٥٦ ، ٢٨٣ ، ٣٣٥ .
محمدبن عیسی‌بن غوث — ٣٨١ .
محمدبن عیسی‌بن نهیك — ٣٣١ .
محمدبن‌کثیر فرغانی — ١٨٠ .
محمدبن مروان — ٢٩٣ .
محمدبن مسلمه انصاری — ٢٢٢ ، ٢٣٠ ، ٢٣١ ، ٢٤٩ .
محمدبن موسی خوارزمی — ٤٥ ، ١٦٧، ٢٠١ .
محمدبن هارون‌الرشید — ٣٣٠ ، ٣٣١ .
محمدبن یاقوت — ٣٧٥ ، ٣٧٧ .
محمدبن یزدادبن سوید — ٣٣٥ .
محمدبن یحیی ابوغسان — ٢٧٠ .
محمدبن یحیی صولی جلیس — ٣٣٥ .
محمدبن یوسف‌بن یعقوب — ٣٥٩ ، ٣٦٨.
محمدبن یوسف خزری — ٣٧٠ .
محیصه‌بن مسعود — ٢٤٢ .
مخارق — ٣٤٨ .
مختاربن ابوعبیدةبن مسعود ثقفی— ٢٩١، ٢٩٢ .
مراجل — ٣٣٣.
مرارةبن ربیع — ٢٥٠ .
مرقس — ١٢٠ ، ١٤٥ .
مرقیون پسر اسقف حران — ١١٧ ، ١١٨ .
مرقیونی — ١٢٤ .
مروان — ٢٨٧ ، ٢٨٨ ، ٣٠٨ ، ٣٠٩ ، ٣١٠ ، ٣١٢ .
مروان‌بن ابی‌حفصه — ١٧١ .
مروان‌بن حکم (= ابوعبدالملك) — ١٤٨ ، ٢٧٠ ، ٢٨٢ ، ٢٨٦ ، ٢٨٩ ، ٣١٧ .
مروان‌بن عثمان‌بن ابی‌سعیدبن معلی — ٢٣٧ .
مروان‌بن محمدبن مروان‌بن حکم — ١٥٠ ، ٣٠٧ ، ٣٠٩ ، ٣١١ ، ٣١٦ .
مروان‌بن محمد جعدی — ٣٢٠ .
مرةبن محکان سعدی — ١٨٧ .
مریم (ع) — ١١٤ .
مریم خواهر موسی (ع) — ١٨٠ ، ١٨١ .

مريم دختر موريق — ١٤١ .
مزاحم — ٢٩٩ .
مزدك موبد — ٩٥ .
مساور بن عبدالحميد شاری — ٣٥٢ .
مستعين ، احمد بن محمد بن محمد معتصم (= ابوعبدالله) — ٤٦ ، ١٥٤ ، ٣٤٨ ، ٣٥٠ ، ٣٥٨ .
مستكفی ، عبدالله بن علی مكتفی (= ابوالقاسم) — ١٥٧ ، ٣٨٥ ، ٣٨٦ .
مسروق بن ابرهة الاشرم — ٢٣٩ .
مسطح بن اثاثة بن عباد بن مطلب بن عبدمناف — ٢٢٨ .
مسعر — ٢٧٠ .
مسعود ازدی — ٢٥٤ .
مسعود بن حريث — ٣٧٨ .
مسعودی، ابوالحسن علی بن حسين بن علی — ٦٦ ، ٦٩ ، ٧٦ ، ٧٩ ، ٨٥ ، ٨٨ ، ٩٩، ١١١ ، ١١٨ ، ١١٩ ، ١٢١ ، ١٢٣ ، ١٣١ ، ١٣٢ ، ١٣٤ ، ١٣٦ ، ١٤١ ، ١٤٣ ، ١٤٤ ، ١٤٧ ، ١٥٧ ، ١٦٤ ، ١٦٩ ، ١٧٥ ، ١٨٥ ، ١٩٣ ، ١٩٨ ، ١٩٩ ، ٢١٧ ، ٢٢٠ ، ٢٢٦ ، ٢٢٧ ، ٢٣٣ ، ٢٣٧ ، ٢٤٠ ، ٢٤٤ ، ٢٤٧ ، ٢٥٥ ، ٢٥٦ ، ٢٥٨ ، ٢٦٧ ، ٢٧٠ ، ٢٧٦ ، ٢٩٢ ، ٢٩٦ ، ٣١٠ ، ٣١٤ ، ٣١٦ ، ٣٢٠ ، ٣٢٥ ، ٣٣٦ ، ٣٤٠ ، ٣٥٤ ، ٣٦٧ ، ٣٦٩ ، ٣٧٤ ، ٣٧٨ ، ٣٨٦ .
مسلم بن عقبة مری — ٢٨٢ .
مسلم بن عقيل — ٢٨١ ، ٢٨٢ ، ٢٩٨ .
مسلمه — ١٤٩ ، ٢٩٩ ، ٣٠١ .
مسلمة بن عبدالملك بن مروان — ١٢٨ ، ٣٠١ ، ٣١٦ .
مسيب بن نجبه — ٢٨٩ .
مسيب بن رفل كلبی — ٣٠١ .
مسيح (ع) — ٧٧ ، ١١٤ ، ١٣٤ ، ١٤٠، ١٨٢ ، ١٩٢ .
مسيلمهٔ كذاب ... بن حنيفه — ٢٥٣ ، ٢٦١ ، ٢٦٢ .
مشعله — ٢٨٦ .
مصعب بن زبير — ٢٩١ ، ٢٩٢ ، ٣٠٧ ، ٣١٦ .
مصعب بن عبدالله — ٣١٦ .
مضر — ١٨٣ .
مطروفانس — ١٣٣ .
مطيع ، فضل بن جعفر المقتدر بالله (= ابوالقاسم) — ٥ ، ٤١ ، ١٠٣ ، ١١٣ ، ١٥٤ ، ١٥٧ ، ٢٠٧ ، ٢٤٠ ، ٣٦٧ ، ٣٨٦ ، ٣٨٨ .
معاذ اعرابی كلابی — ٣٧٢ ، ٣٧٧ .
معاويه بن ابی سفيان ... بن عبد مناف (= ابوعبدالرحمن) — ١٤٣ ، ١٤٧، ١٨٦ .
٢٥٩ ، ٢٦٤ ، ٢٧٢ ، ٢٧٣ ، ٢٧٨ ، ٢٧٩ ، ٢٨٠ ، ٣١٠ ، ٣١٦ ، ٣١٧ .
معاويه بن بكر بن هوازن — ٢٤٨ .
معاويه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب — ٢٧٦ .
معاويه بن هشام بن عبدالملك — ٣١٧ .
معاويه بن يزيد بن معاويه بن ابی سفيان (= ابوعبدالرحمن) — ١٤٨ ، ٢٧٩، ٢٨٥ ، ٢٩٢ ، ٣١٦ ، ٣١٧ .

معبد ــ ۲۴۲ .
معتز زبیر بن جعفر متوکل (=ابوعبدالله) ــ ۱۵۴ ، ۱۷۲ ، ۳۴۵ ، ۳۴۸ ، ۳۵۰ ، ۳۵۲ .
متعصم ، محمد بن هارون الرشید ( = ابواسحاق ) ــ ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۴ .
معتضد، احمد بن طلحة موفق (=ابوالعباس) ــ ۱۵۵ ، ۱۷۲ ، ۱۹۷ ، ۳۵۵ ، ۳۵۷ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۷ ، ۳۸۰ .
معتمد ، احمد بن جعفر متوکل ( = ابوالعباس ) ــ ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۷۵ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵ .
معد بن عدنان ــ ۸۳ ، ۱۰۱ ، ۱۶۶ ، ۱۸۳ ، ۲۰۸ .
معیقیب بن ابی فاطمه دوسی ــ ۲۵۹ .
مغیرة بن شعبه ــ ۲۳۴ ، ۲۶۵ .
مفلح مقتدری ــ ۱۷۴ .
مقتدر، جعفر بن احمد معتضد (=ابوالفضل) ــ ۱۰۵ ، ۱۱۲ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ، ۳۶۸ .
مقدونس ــ ۱۳۳ ، ۱۳۶ .
مقرینوس ــ ۱۲۲ .
مقسمیانوس ــ ۱۲۲ ، ۱۲۵ .
مقسنطیوس پسر مقسیمیانوس ــ ۱۲۵ .
مقوقس نونی ــ ۲۳۹ .
مقیس بن حبابه ــ ۲۴۵ ، ۲۴۶ .
مکتفی ، علی بن احمد معتضد ( = ابومحمد ) ــ ۱۴۰ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷ ، ۱۶۲ ، ۱۷۳ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۷ .
ملیطیوس ــ ۱۳۳ .
منتصر ، محمد بن جعفر متوکل ( = ابوجعفر ) ــ ۱۵۴ ، ۳۴۵ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸ .
منذر بن ساوی ــ ۲۳۹ .
منذر بن عمرو انصاری ــ ۲۲۴ .
منذر بن محمد بن عبدالرحمن ــ ۳۱۴ .
منشخر پسر منشخر باغ ( = یعیش بن ویزك ) ــ ۱۰۲ .
منصور ( = ابوجعفر ) ــ ۱۵۰ ، ۳۱۲ ، ۳۲۴ ، ۳۳۹ ، ۳۴۳ ، ۳۵۸ .
منصور بن مهدی ــ ۳۳۳ .
منصور عیسی بن موسی ــ ۳۲۲ .
منوشهر پسر ایرج پسر فریدون ــ ۸۴ ، ۱۰۲ .
منوشهر سهم پسر امان ... پسر منوشهر ــ ۸۵ ، ۱۸۱ .
موسی (ع) ــ ۲۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۹ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۲۲۵ ، ۳۲۱ .
موسی بن بغای بزرگ ــ ۳۵۲ ، ۳۵۳ .
موسی بن جعفر (ع) ــ ۲۱۱ .
موسی بن نصیر ــ ۳۱۴ ، ۳۱۵ .
موسی، هادی بن محمد مهدی (=ابوجعفر) ــ ۳۲۵ ، ۳۲۶ ، ۳۲۹ ، ۳۶۶ ، ۳۷۱ .
موریق ــ ۱۳۹ ، ۱۴۱ .
مؤنس خازن ( = فحل ) ــ ۳۶۲ ، ۳۷۱ .
مونس مظفر ــ ۱۷۳ ، ۳۶۶ .
مهتدی، محمد بن هارون واثق (=ابوعبدالله)

۱۵۴ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ، ۳۵۵ .
مهدی ، محمدبن عبدالله منصور (= ابوعبدالله) — ۶۱ ، ۶۲ ، ۱۲۷ ، ۱۵۰ ، ۱۷۵ ، ۳۱۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۴۳ .
مهلا پسر کیومرث — ۸۸ .
مهلب — ۳۰۲ .
مهلب بن ابی صفرة ازدی عتیکی — ۲۹۱ .
مهلینه دختر کیومرث — ۸۸ .
میخائیل پسر توفیل — ۱۵۴ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ .
میخائیل پسر جورجس — ۱۵۲ .
میسره — ۲۱۰ .
میسون بنت بجدل کلبی — ۲۸۱ .
میمونه هلال — ۲۴۱ .

« ن »

نابغه جعدی — ۱۸۵ .
ناتل بن قیس جذامی — ۲۸۶ .
نازوك معتضدی — ۳۶۶ .
ناعط — ۸۳ .
نافع — ۲۷۰ .
نباتة بن حنظله کلابی — ۳۰۹ .
نبیط بن باسور بن سام بن نوح — ۷۴ .
نجاشی اصحمة بن بحر — ۲۳۶ ، ۲۳۹ .
نجم — ۳۷۲ .
نرسی پسر بهرام پسر بهرام — ۹۴ .
نرسی پسر بیژن — ۹۰ .
نرواس قیصر — ۱۱۸ .
نزار بن معدبن عدنان ... بن اسماعیل بن ابراهیم — ۷۵ ، ۱۶۸ ، ۱۸۳ ، ۲۴۱ .
نسطاس پسر فیلبقوس — ۱۴۹ .
نسطور — ۲۱۰ .
نسطورس — ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ .
نصر بن ازهر طائی شیعی — ۱۷۲ .
نصر بن سعد بن بکر بن هوازن — ۱۹۰ .
نصر بن سیار — ۳۰۹ .
نصر بن مزروع کلبی — ۷۷ .
نصر بن معاویه ... بن مضر بن نزار — ۲۴۸ .
نصر ثملی — ۱۷۴ .
نصر قشوری — ۳۶۸ ، ۳۷۱ ، ۳۷۸ .
نطیف — ۳۷۳ .
نعمان بن بشیر انصاری — ۱۶۶ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۸۶ .
نعمان بن منذر لخمی — ۱۸۹ ، ۲۲۰ .
نعمان بن هندو — ۱۶۷ .
نفیس مولدی — ۳۶۳ .
نفیل بن عبدالعزی — ۲۱۸ .
نقفور پسر استبراق — ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ .
نمر بن قاسط — ۲۶۷ .
نمر کندی — ۲۶۶ ، ۲۷۰ .
نمرود جبار — ۸۸ .
نمیر بن اوس اشعری — ۳۰۳ .
نوح (ع) — ۷۵ ، ۱۸۹ ، ۱۹۳ .
نهار بن توسعة تمیمی — ۳۰۲ .
نهد — ۱۸۹ .
نیرون پسر کلودیوس — ۱۱۶ .
نیریزی — ۱۸۰ .

« و »

وائل بن قاسط ... بن ربیعه بن نزار — ۱۸۴ ، ۱۸۵ .
واثق بن هارون بن محمد معتصم (=ابوجعفر) ۱۲۳ ، ۱۵۲ ، ۱۵۴ ، ۱۷۱ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵ .
واقدی — ۳۴۱ .

والنس ــ ۱۳۳ .
والنطیانوس ــ ۱۳۳ .
والنطیوس ــ ۱۳۳ .
وبار بن امیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح ــ ۱۶۶ .
وصیف بن صوار تکین خزری ــ ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶ تا ۳۵۰ ، ۳۶۳ ، ۳۶۵ .
ولاده بنت عباسی بن جزء بن حارث عبسی ــ ۲۹۶ ، ۲۹۸ .
ولید بن عبدالله (=المنتقم لله) ــ ۳۱۶ .
ولید بن عبدالملک بن مروان (=ابو العباس) ــ ۱۴۸ ، ۲۷۱ ، ۲۹۶ ، ۲۹۸ ، ۳۱۴ ، ۳۴۲ .
ولید بن معاویه ... بن حکم ــ ۳۲۰ .
ولید بن مغیره مخزومی ــ ۲۴۲ .
ولید بن یزید بن عبدالملک (=ابو العباس) ــ ۱۵۰ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۱۶ .
وهرز ــ ۲۵۵ .

« ه »

هاجر ــ ۷۶ ، ۱۵۱ .
هادی ( = خلیفهٔ عباسی ) ــ ۱۵۰ ، ۳۱۲ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ .
هارون الرشید بن مهدی ــ ۱۲۸ ، ۱۵۳ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۳۲۱ .
هارون بن خمارویة بن احمد بن طولون ــ ۳۶۰ .
هارون بن عمران ــ ۲۲۵ .
هارون بن غریب الخال ــ ۳۷۱ ، ۳۷۸ .
هاشم ــ ۳۰۶ .
هامرز ــ ۲۲۰ .
هانی بن قبیصة ... بن بکر بن وائل ــ ۲۲۰ ، ۲۲۱ .
هدیه عذری ــ ۱۸ .
هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر ــ ۳۷۴ .
هرثمة بن اعین ــ ۳۳۰ ، ۳۳۱ .
هرقل پسر فوق پسر مرقس (=هرکول) ــ ۶۵ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۲۲۷ ، ۲۳۹ ، ۲۴۳ ، ۲۵۰ .
هرقلیانس پسر قسطنطین ( = هرقل کوچک ) ــ ۱۴۷ .
هرمزان ــ ۳۳۷ .
هرمز پسر بیژن ــ ۹۰ .
هرمز پسر شاپور ــ ۹۴ .
هرمز پسر نرسی ــ ۹۴ .
هرمس ــ ۱۹ ، ۳۱ ، ۱۴۶ .
هرودس پسر آنطیقوس ــ ۱۱۴ .
هشام بن عاص ــ ۲۴۷ .
هشام بن عبدالرحمن بن معاویه ــ ۳۱۳ .
هشام بن عبدالملک بن مروان (=ابو الولید) ــ ۹۹ ، ۱۵۰ ، ۳۰۳ ، ۳۰۵ ، ۳۱۶ .
هشام بن عمرو فوطی ــ ۳۸۱ .
هشام بن محمد بن سائب کلبی ــ ۷۷ .
هشام بن مغیرهٔ مخزومی ــ ۱۹۲ .
هلال بن احوز مازنی ــ ۳۰۱ .
هلال بن امیه ــ ۲۵۰ .
هلال بن حارث مزنی ــ ۲۳۰ .
هلال بن خطل ــ ۲۴۶ .
هند دختر اسماء بن خارجة فزاری ــ ۲۹۷ .
هند دختر عتبة ... بن عبد مناف ــ ۲۲۴، ۲۶۴ ، ۲۷۹ .
هند دختر عوف ... بن جرش بن حمیر

( = عجوز جرشی ) — ۲۴۱ .
هود ذوالحقف — ۷۶ ، ۷۷ .
هوذة بن علی حنفی — ۲۳۹ .
هون بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر — ۲۲۵ .
هیثم بن عدی طائی — ۷۷ ، ۱۸۸ ، ۳۴۰ .
هیلانی ( = مادر قسطنطین ) — ۱۱۶ ، ۱۲۵ ، ۱۳۱ .

« ی »

یارجوخ ترک — ۳۵۶ .
یاطس بطریق — ۳۳۸ .
یاقوت — ۳۶۸ .
یحنة بن روبه — ۲۵۰ .
یحیی — ۲۴۲ ، ۲۷۵ .
یحیی بن ابی منصور — ۴۵ ، ۱۸۰ .
یحیی بن اکثم — ۳۳۵ ، ۳۴۶ .
یحیی بن بطریق — ۱۴۶ .
یحیی بن خاقان — ۳۴۶ .
یحیی بن خالد بن برمك — ۳۲۸ .
یحیی بن زکریا — ۱۱۵ .
یحیی بن سعید انصاری — ۳۲۱ ، ۳۲۳ .
یحیی نحوی — ۱۱ .
یزدگرد بدکار پسر شاپور — ۹۴ .
یزدگرد پسر بهرام گور — ۹۴ .
یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز — ۸۱ ، ۸۲ ، ۹۰ ، ۹۶ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۹۳ ، ۳۴۱ ، ۳۸۸ .
یزیدالقحل بن عیاش... بن زهیر بن جناب — ۳۰۱ .
یزیدبن ابی سفیان — ۲۶۳ .
یزیدبن زریع — ۲۳۳ ، ۲۴۵ .
یزیدبن عبدالملك بن مروان (=ابوخالد) — ۱۵۰ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۱۶ ، ۳۳۸ .
یزیدبن عمروبن هبیرة فزاری — ۳۰۹ .
یزیدبن معاویة بن ابی سفیان — ۱۲۸ ، ۱۴۸ ، ۲۸۰ تا ۲۸۳ ، ۲۸۵ ، ۲۹۶ ، ۳۰۱ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۳۱۷ .
یزیدبن مهلب بن ابی صفره — ۳۰۰ ، ۳۰۱، ۳۰۲ ، ۳۳۸ .
یزیدبن ولید ( = الشاکرلانعم الله ) — ۳۰۶ ، ۳۱۶ .
یسیر — ۲۴۳ .
یعرب بن قحطان — ۷۶ .
یعقوب ( = برادر یوحنای زبدی ) — ۱۱۵ .
یعقوب بردعی انطاکی حرانی — ۱۳۷ .
یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم — ۱۸۰ .
یعقوب بن اسحاق کندی — ۲۶ ، ۵۱ ، ۵۸ ، ۷۰ .
یعقوب بن داود — ۳۲۴ .
یعقوب بن مردویه — ۱۰۶ .
یعقوب بن یوسف ( = برادر جسمانی ایشوع ناصری ) — ۱۱۷ .
یعقوب پسر زکریای کسکری دبیر — ۱۴۰ .
یکسوم — ۲۳۹ .
یلبق — ۳۷۱ .
یمان بن رئاب خارجی — ۳۸۱ .
یوانس انسیبطوس بطریقوس مسدقوس — ۱۷۵ .
یوبیانوس — ۱۳۳ .
یوحنا پسر حیلان — ۱۱۲ .
یوحنا پسر زبدی — ۱۱۶ .

یوحنا ( = دهان طلا ) ــ ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۴۵ .
یوحنای حواری ــ ۱۱۸ .
یوسطانوس ــ ۱۳۸ .
یوسطین ــ ۱۳۸ .
یوسطینوس ــ ۱۳۹ .
یوسف ــ ۲۹۵ .
یوسف (ع) ــ ۱۸۰ ، ۱۸۹ ، ۳۵۷ ، ۳۵۹ .
یوسف‌بن عبدالرحمن فهری ــ ۳۱۳ .
یوسف‌بن عمربن محمد ــ ۳۷۷ .
یوسف‌بن عمر ثقفی ــ ۳۰۴ ، ۳۰۵، ۳۰۶.
یوسف‌بن قیوما ــ ۱۰۶ .
یوشع‌بن نون ــ ۱۸۱ .
یونان‌بن ارعوابن‌فالغ ... بن‌نوح‌ــ ۱۰۷.
یونان‌بن عابر ــ ۱۰۷ .
یونان‌بن یافث‌بن نوح‌ــ ۱۰۷ .
یونس ــ ۲۷۰ .
یونس ( = غلام اصمعی ) ــ ۳۷۱ .
یولیانوس قیصر ــ ۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ .
یولیوس ــ ۱۱۴ ، ۱۳۰ .
یهودابن یوسف (=ابن‌ابی‌الثنا) ــ ۱۰۵.

# فهرست کتب


« آ »

آئین نامه — ۹۹ .

آثار علوی — ۳۰ ، ۴۷ ، ۶۶ ، ۶۹ .

« ا »

ابتدیما — ۱۲۱ .

ابستا ( = ابستاق ) — ۸۶ ، ۸۷ ، ۹۱ ، ۹۵ .

اخبار الزمان ومن اباده الحدثان من الامم الماضیه والاجیال الخالیه والممالك الداثره — ۱ ، ۸۸، ۹۰، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۷ ، ۱۴۳ ، ۱۴۸ ، ۱۵۸ ، ۲۷۴ ، ۳۳۹ ، ۳۸۷ .

اخبار الوزراء — ۳۲۵ ، ۳۲۶ .

اخبار بغداد — ۳۴۳ .

اخلاق النفس — ۱۲۰ .

ارجبهز — ۲۰۰ .

ارکند — ۲۰۰ .

الآراء والدیانات — ۳۸۲ .

الابانة فی اصول الدیانه — ۳۳۷ .

الاخبار المسعودیات — ۲۳۸ — ۳۱۵ .

الاخبار عن الامصار وعجائب البلدان — ۵۴.

الاستذکار لماجری فی سالف الاعصار — ۱ ، ۴ ، ۵۳ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۹۱ ، ۱۱۸ ، ۱۲۳ ، ۱۲۷ ، ۱۳۱ ، ۱۵۸ ، ۱۷۶ ، ۱۹۳ ، ۲۰۸ ، ۲۵۰ ، ۲۵۷ ، ۲۶۴ ، ۲۷۸ ، ۳۱۰ ، ۳۷۸ .

الاسطقسات علی رأی جالینوس علی طریق المسالة والجواب — ۱۲۱ .

البراهین فی امامة الامویین ونشر ماطوی من فضائلهم — ۳۱۷ .

التسلیم — ۳۸۲ .

التنبیه والاشراف — ۴ ، ۳۸۸ .

الحیوان — ۱۰۸ .

الدیباج — ۲۲۱ .

الرد علی الغلاة وغیرهم من الباطنیه — ۳۸۲.

السلیخ — ۱۴۵ .

السماء والعالم — ۱۲ ، ۱۱۱ .

السیاسة المدینه — ۱۰۹ .

الغیبة — ۳۸۲ .

الفحص عن ملك المدینة الفاضلة — ۱۰۹ .

الفصول — ۱۲۱ .

المجسطی — ۱۱ ، ۱۰۶ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ،

۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۲۰۱ .
المدخل الی الصناعة الکریه — ۶۶ .
المسائل و العلل فی المذاهب و الملل — ۳ ، ۴۱ .
المغازی و السیر — ۲۱۷ ، ۲۸۳ .
المقالات فی اصول الدیانات — ۱۴۰ ، ۱۴۵ ، ۳۳۶ ، ۳۸۲ .
المنصوری فی الطب — ۱۴۶ .
النواجی و الآفاق و الاخبار عن البلدان و کثیر من عجائب مافی البر و البحر — ۷۱ .
الوصیه — ۳۸۲ .
انجیل — ۱۱۸ ، ۱۳۳ ، ۱۴۵ .
اوسط — ۱ ، ۹۱ ، ۱۳۱ ، ۱۵۸ ، ۳۸۷ .
ایساغوجی — ۵۸ ، ۱۴۶ .
ایمان بقراط — ۱۲۱ .

« ب »

بارده ( = اکرده ) — ۸۷ .

« پ »

پازند — ۸۷ .

« ت »

تقدمة المعرفه — ۱۲۱ .
تقلب الدول و تغیر الآراء و الملل — ۳۱۵ .
تغییرات جوی — ۱۵ ، ۱۱۹ .
تورات — ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۸۹ ، ۱۰۵ ، ۱۳۱ ، ۱۳۹ ، ۱۶۶ ، ۱۹۳ .

« ج »

جغرافیا — ۱۱۷ ، ۱۱۸ .
جغرافیای مارینوس — ۳۳ .

« چ »

چهار مقاله — ۱۵ ، ۱۱۸ .

« خ »

خدای نامه — ۹۹ .
خزائن الدین و سر العالمین — ۹۵ ، ۱۴۵ ، ۳۸۱ .

« ذ »

ذخائر العلوم و ماجری فی سالف الدهور — ۹۱ ، ۱۵۸ ، ۳۸۷ .

« ر »

رسالة البیان من اسماء الائمة و ماقالته الامامیه فی ذلک و مقادیر اعمارهم و کیفیة اعدادهم — ۲۷۴ .
رسم المعمور من الارض — ۲۶ .

« ز »

زبور — ۱۰۵ .
زند — ۸۷ .

« س »

سر الحیاة — ۱۴۱ ، ۳۳۶ .
سفر الاسفار — ۱۲۴ .
سمع الکیان — ۱۱۱ .
سیاست مدن ( بولیطیا ) — ۷۴ .
سیاست افلاطون — ۱۲۰ .
سند هند — ۲۰۰ .

« ش »

شابرقان — ۱۲۴ .

« ص »

صوائف — ۱۱۷ .
صورة الفلک و الکواکب — ۱۴۶ .

« ط »

طیماوس — ۱۴۶ .

« غ »

غریب الحدیث — ۲۳۷ .

« ف »

فادن — ۱۲۱ .
فتوح البلدان — ۳۴۱ .

فتوح مصر والاسكندريه والمغرب والاندلس و اخبارها ــ ٣٤١ .
فنون المعارف وماجرى فى الدهور السوالف ــ ٣٠ ، ٧٨ ، ٩١ ، ١٠٦ ، ١١١ ، ١٣٤ ، ١٣٧ ، ١٣٩ ، ١٤٣ ، ١٤٤ ، ١٥٠ ، ١٥٤ ، ١٥٧ ، ١٥٨ ، ١٦٢ ، ١٦٤ ، ١٧٦ ، ١٨٣ ، ١٩٣ ، ٢٤٠ ، ٢٥٧ ، ٣١٠ ، ٣١٥ ، ٣٨٧ .
فى البحار والمد والجزر وغير ذلك ــ ٥١ .
فى الدولة العباسيه وامراء خراسان ــ ٦٢ .
فى الرد على اصحاب التناسخ والخرميه وغيرهم من اهل الباطنى ــ ٣٨٢ .
فى منافع البحار والجبال والانهار ــ ٥١ .

« ق »

قانون ــ ١١٨ .
قرآن ــ ١٧٢ ، ١٨٣ ، ٢٢٤ ، ٢٣٩ ، ٣٢١ ، ٣٨١ .

« ك »

كنز ــ ١٢٤ .
كهنامه ــ ٩٧ .

« م »

ماء الشعير ــ ١٢١ .
مابعد الطبيعه ــ ١١١ ، ١٤٧ .
مروج الذهب ومعادن الجوهر فى تحف ــ الاشراف من الملوك واهل الداريات ــ ١ ، ٥٩ ، ٨٢ ، ٨٨ ، ٩١ ، ٩٨ ، ١٠٠ ، ١٠٣ ، ١٣٠ ، ١٤١ ، ١٤٤ ، ١٤٥ ، ١٥٢ ، ١٥٨ ، ١٩٣ ، ٣١٠ ، ٣٢٠ ، ٣٨٦ ، ٣٨٧ .
المسالك والممالك ــ ٧١ .
مسكون الارض ــ ٣٠ .
مقاتل فرسان العجم ــ ٩٦ .
مقاتل فرسان العرب ابو عبيده معمر بن مثنى ــ ٩٦ .
مناقب قريش وفضائلها ــ ١٩١ .
منطق ــ ١٠٧ .
منطق ارسطاطاليس ــ ٥٨ ، ١٤٦ .
موسيقى ــ ١١٩ .

« ن »

نظم الجواهر فى تدبير الممالك والعساكر ــ ٣٨٧ .
نظم الادلة فى اصول الملة ــ ٣ .
نظم الاعلام فى اصول الاحكام ــ ٣ .

« و »

وصل المجالس ــ ٣١٥ .

« ه »

هيئت ــ ١١ .

## فهرست قبایل و مذاهب


« آ »

آرمان‌ها — ۵۳ .

آریوسی [ فرقهٔ ... ] — ۱۳۰ ، ۱۳۷ .

آلان [ قوم ... ] — ۱۶۵ .

آل ابی‌شمر غسانی — ۱۸۳ .

آل ابی‌طالب — ۲۷۶ ، ۳۵۵ .

آل‌دارم — ۱۸۶ .

آل‌زبیر — ۲۹۲ .

آل‌طاهربن حسین — ۱۶۴ .

آل‌عمران — ۱۰۲ .

آل‌مهلب — ۳۰۱ .

« ا »

اباضیه [ فرقهٔ ... ] — ۲۱۲ ، ۳۰۸ ، ۳۱۵ .

ابر — ۱۶۵ .

اثوریان — ۷۴ ، ۸۸ .

اجئیان — ۱۸۸ .

اردوان — ۷۴ ، ۱۰۰ .

ارقه — ۲۱۲ .

ارمان — ۷۴ .

ارمانجس — ۱۶۳ .

ارمن — ۵۶ .

ازد [ قبیلهٔ ... ] — ۸۳ ، ۱۸۳ ، ۲۲۷ ، ۳۷۹ .

اسد [ قبیلة ... ] — ۲۲۸ .

اسرائیلیان — ۷۵ ، ۷۶ ، ۹۸ ، ۱۰۵ ، ۱۱۶ ، ۱۹۵ .

اشبان — ۳۱۴ .

اشجع — ۲۲۸ .

اشروسنیان — ۳۵۳ .

اشکانیان — ۸۹ ، ۱۰۰ .

اشمعشی [ مذهب ... ] — ۱۰۵ ، ۱۹۹ .

اصحاب عقبه — ۲۵۰ .

اغلب [ خاندان ... ] — ۳۱۵ .

ابخاز — ۱۶۵ .

اوخان — ۶۱ .

اوربه — ۸۵ .

اوسن — ۲۲۹ .

اهل بيت — ٢١٠ ، ٢٥٨ ، ٢٦٤ .
اهل ظاهر — ٢٤٨ .
اياد — ١٨٦ ، ١٨٧ ، ٣٨٦ .
ايقان — ٦١ .

« ب »

بابليان — ٩٨ ، ١٤٥ ، ٣٤١ .
بجناك — ١٦٥ .
بجه — ٨٥ .
بربران كتامه — ٣١٥ .
برجان — ١٦٥ ، ١٧٦ .
برطاس — ٦٠ .
برغر — ١٦٣ ، ١٦٥ ، ١٧٦ .
برمكيان — ٣٢٨ .
بكربن وائل — ٨٥ ، ٢٢٠ ، ٢٢١ ، ٢٧٦ .
بكربن هوازن — ٨٥ .
بلوچ — ٨٥ .
بنى اسحاق — ١٨٩ .
بنى اسد — ٢٣١ ، ٢٥٩ .
بنى اسدبن خزيمه — ١٦٨ .
بنى اسدبن عبدالعزى — ١٩١ ، ٢٣٩ .
بنى اسرائيل — ١٦٥، ١٧٩، ١٨٠ ، ١٨١، ١٩٢ .
بنى اسماعيل — ١٨٩ .
بنى الحارث بن خزرج — ٢١٥ ، ٢٤٣ .
بنى الحارث بن فهر — ١٩١ .
بنى الحارث بن كعب — ٢٥٢ .
بنى المصطلق بن سعدبن عمرو — ٢٢٨ ، ٢٢٧ .
بنى المطلب — ١٩٠ .
بنى الملوح — ٢٤٣ .
بنى انمار بن اراش بن عمرو بن غوث — ٢٣٣ .

بنى اميه — ١٦٩ ، ٢٥٣ ، ٢٨٢ ، ٢٨٦ ، ٢٨٧ ، ٣٠٧ ، ٣١٠ ، ٣١١ ، ٣١٢ ، ٣١٣ ، ٣١٧ ، ٣١٨ ، ٣٢٠ ، ٣٢٨ ، ٣٦٧ .
بنى اميه بن بدر — ٢١٩ .
بنى بدربن عمرو ... بن عدى بن فزاره — ١٨٨ .
بنى بغيض بن ريث بن غطفان — ١٨٤ .
بنى بن نفيس — ٣٧٨ .
بنى تميم — ١٦٧ ، ١٨٥ ، ١٨٦ ، ١٨٧ ، ٢٢٠ ، ٢٢١ .
بنى تيم بن غالب بن فهر بن مالك — ٢٤٦ .
بنى تيم بن مره — ١٩١ .
بنى ثعلبه — ٢٣٢ .
بنى جذيمة بن عامر... بن خزيمة بن مدركه — ٢٤٧ .
بنى حارث بن كنانه ... بن عوف بن اميه ( = قلمس ) — ١٩٨ ، ٢٣٠ .
بنى حارثة بن جناب ... بن ثور بن كلب — ٢٨١ ، ٢٨٦ .
بنى حارثة بن حارث ... بن مالك بن اوس — ٢٢٢ .
بنى حرم — ١٨٤ .
بنى حفص — ٣٧٩ .
بنى حكم بن سعدالعشيره ... بن يعرب بن قحطان — ٨٣ .
بنى حنيفة ... بن بكربن وائل — ٢٥٣ ، ٢٦٢ .
بنى خطمه — ٢٢٥ .
بنى دودان بن اسدبن خزيمه — ٢١٦ .
بنى ذهل — ٣٧٨ .
بنى ربيعة بن نزار — ٨٣ .

بنی‌رفاعه ـ ۳۷۸ .
بنی‌زبیدمنبه ... بن‌زیدبن کهلان ـ ۱۹۰ .
بنی‌زهرة‌بن کلاب ـ ۱۹۱ .
بنی‌زیدمناة‌بن حارث‌بن‌خزرج ـ ۲۱۶ .
بنی‌ساعدة‌بن کعب‌بن خزرج ـ ۲۶۱ .
بنی‌سعدبن زید ـ ۲۱۲ ، ۲۳۲ .
بنی‌سلمه ـ ۲۳۶ .
بنی‌سلیم ـ ۲۲۲ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۳۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ .
بنی‌سلیمان ـ ۳۷۹ .
بنی‌سهم ـ ۲۲۳ .
بنی‌شیبان ـ ۳۶۳ .
بنی‌صهبان ـ ۲۹۷ .
بنی‌عامربن صعصعة‌بن معاویه‌بن بکربن هوازن ـ ۱۸۵ ، ۳۷۹ .
بنی‌عامربن لوی‌بن غالب ـ ۱۸۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۹ ، ۲۳۴ ، ۲۴۳ ، ۲۵۹ ، ۲۹۴ .
بنی‌عباد ـ ۱۶۷ .
بنی‌عباس ـ ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۲ ، ۲۴۲ ، ۳۱۳ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ، ۳۲۵ م ۳۳۴ ، ۳۳۷ ، ۳۵۸ ، ۳۶۸ ، ۳۸۴ .
بنی‌عباس ـ ۱۷۰ .
بنی‌عبدالدار ـ ۱۹۱ .
بنی‌عبدالقیس ـ ۲۳۹ .
بنی‌عبدالمدان ـ ۲۵۲ .
بنی‌عبدالمطلب‌بن هاشم‌بن عبدمناف ـ ۲۰۹ ، ۲۴۶ .
بنی‌عبدمناف ـ ۱۹۱ .
بنی‌عدی‌بن نجار ـ ۲۰۹ ، ۲۶۷ .
بنی‌عمروبن عوف ـ ۲۱۹ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۵۰ .
بنی‌عیص ـ ۱۵۳ .
بنی‌غسان ـ ۱۶۷ .
بنی‌غنم‌بن دودان ... بن‌الیاس‌بن مضر ـ ۲۳۶ .
بنی‌غنم‌بن‌مالک‌بن‌نجار ـ ۲۱۴ ، ۲۵۹ .
بنی‌قریظه ـ ۲۲۵ ، ۲۲۹ .
بنی‌قینقاع ـ ۲۱۹ .
بنی کعب‌بن حارث‌بن خزرج ـ ۲۳۲ .
بنی کلاب ـ ۲۲۵ ، ۲۴۰ ، ۳۶۲ .
بنی کلب‌بن‌عوف ... بن‌الیاس‌بن مصنر ـ ۲۴۶ .
بنی کنده ـ ۱۶۷ ، ۱۶۸ .
بنی‌لحیان ـ ۲۳۰ .
بنی‌مازن‌بن منصور ـ ۳۴۰ .
بنی‌مالک‌بن‌نجار ... بن‌خزرج ـ ۲۱۸ .
بنی‌محلم‌بن ذهل ... خارجی صفری ـ ۳۰۸ .
بنی‌مخزوم ـ ۱۹۱ ، ۲۷۳ .
بنی‌مروان ـ ۳۱۷ .
بنی‌مرة‌بن عبید ـ ۲۹۶ .
بنی‌مرة‌بن‌عوف ... بن‌عیلان‌بن مصنر ـ ۲۴۰ .
بنی‌مسمار ـ ۳۷۹ .
بنی‌مهاجر ـ ۳۱۰ .
بنی‌نبهان‌بن‌عمرو‌بن‌غوث‌بن‌طی ـ ۲۲۲ .
بنی‌نصربن لخم ـ ۱۶۷ .
بنی‌نضیر ـ ۲۲۲ ، ۲۲۵ ، ۲۳۵ .
بنی‌نمیر ـ ۲۴۸ .
بنی‌والبة‌بن حارث ... بن‌خزیمه ـ ۲۹۷ .
بنی‌هاشم ـ ۱۹۰ ، ۲۰۹ ، ۲۱۲ .
بنی‌هلال ... بن‌بکربن هوازن ـ ۲۴۸ .
بوذیکان ـ ۸۴ .
بیلقانی [ = فرقهٔ ... ] ۱۳۷ ، ۱۶۴ .

«پ»
پارسیان ـ ۱ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ٤۱ ، ۷۳ ، ۷۵ ، ۸۳ ، ۸٤ ، ۳۷۲ .
پهلویان ـ ۳۸ .
« ت »
ترك خزلخ ـ ۷۸ .
ترکان کیماك ـ ٦۰ .
تغلب [ = طایفهٔ ... ] ـ ۲۲۰ ، ۲۳۱ ، ۳۷۲ .
تمیم [ طایفهٔ ... ] ـ ۳۷۹ .
تنوخ ـ ۱٦۷ .
« ث »
ثمود ـ ۷٤ ، ۷٦ ، ۸۹ .
ثنویان ـ ۱۳۷ ، ۱٤٥ ، ۱٤۷ ، ۳۳۷ .
« ج »
جابارقه ـ ۸٤ .
جاسقس ـ ۱٦٤ ، ۳۱٤ .
جاوانیه ـ ۸٤ .
جت ـ ۸٥ .
جذام [ = قبیلهٔ ... ] ـ ۲۲٥ ، ۲۳۲ ، ۳۱۸ .
جرزان ـ ۱٦٥ .
جرمقان ـ ۷٤ .
جروغان ـ ۸٤ .
جرهم ـ ۷٥ ، ۷٦ ، ۷۸ ، ۱۸۳ ، ۳۸٦ .
جلالقه ـ ۱٦۳ ، ۳۱٤ .
جلالیه ـ ۸٤ .
جورقان ـ ۸٤ .
جهاضم ازد ـ ۳٥۷ .
« ح »
حبشان ـ ۲٤ ، ۲۳۹ .
حشویان ـ ۲۱۲ ، ۲٥۱ ، ۳۱۷ .
حواریان ـ ۱۳٦ ، ۱٤٥ .
حنیفان [ = صابیان ]ـ ۸٦ ، ۱۰٤ ، ۱۱۳ ، ۱۲٦ ، ۱۳۲ ، ۱٤٥ .
« خ »
خرسخارس ـ ۱٦٤ .
خرمیان ـ ۱٥۳ .
خرمیان کوذکی [ = منهب ... ] ـ ۳۳٦ .
خزاعه ـ ۷۷ ، ۱۸٦ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲٥۱ ، ۳۳۰ ، ۳۸٦ .
خزر ـ ۷۸ ، ۱٦٥ .
خزرج ـ ۲۱۹ ، ۲۳٦ .
خسروان ـ ۳۷ .
خشیبه ـ ۲۹۲ .
خندف [ = طایفهٔ ... ] ۲٥۹ ، ۳۰٦ .
خوارج ـ ۲٥۱ ، ۲۷۳ ، ۳۰۹ ، ۳۱۷ ، ۳۸۱ .
خوارج حروریه ـ ۳۷۰ .
« د »
دوس بن عدثان ... بن نصر بن ازد ـ ۲٥۹.
دیلمان ـ ٤۱ .
« ذ »
ذواذعار ـ ۱٦۷ .
ذواصبح ـ ۱٦۷ .
ذوالحمار [ = طایفهٔ ... ] ـ ۲٥٥ .
ذوالمنار ـ ۱٦۷ .
ذورعین ـ ۱٦۷ .
ذوکلاع ـ ۱٦۷ .
ذونواس ـ ۱٦۷ .
ذوها ـ ۱٦۷ .
ذویزن ـ ۱٦۷ .
ذی اصبح بن مالك ـ ۲٤٥ .

« ر »
ربیعه — ۷۵ ، ۸۵ ، ۱۶۸ ، ۱۸۷ ، ۲۳۳، ۲۷۶ ، ۲۹۲ .
رواقیان — ۷ .
رهزادی — ۵۳ .
« ز »
زط ها — ۳۳۸ .
زنگان — ۲۴ ، ۵۶ .
زویله — ۸۵ .
زیدی — ۳۱۷ .
« س »
ساسانیان — ۵ ، ۳۷ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۹۰ ، ۹۳ ، ۱۰۰ ، ۱۲۴ .
سرخ‌پوستان [ = فرقهٔ ... ] — ۳۳۷ ، ۳۳۸ .
سرخ‌جامگان — ۱۵۳ .
سریانیان — ۱ ، ۶ ، ۳۰ ، ۳۷ ، ۵۳ ، ۷۴ ، ۸۶ ، ۱۰۳ ، ۱۳۶ ، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۷۸ ، ۱۹۵ .
سریر — ۱۶۵ .
سعد [ = عشیرهٔ ... ] — ۱۸۴ ، ۳۸۰ .
سغد [ = عشیرهٔ ... ] — ۶۲ .
سقلابیان — ۲۴ ، ۳۲ ، ۶۴ ، ۱۶۳ ، ۱۶۵ .
سلیم — ۲۲۸ .
سماعیان — ۱۳۴ .
سمنیان ( = صابیان ) — ۱۴۶ .
سندیان [ = قوم ... ] — ۷۹ .
سودان [ = قوم ... ] ۱۶۵
سیلی [ = قوم ... ] — ۷۹ .
« ش »
شادنجان — ۸۴ .
شکنس — ۱۶۳ .
شوانی — ۵۴ .
شوهجان — ۸۴ .
شیعیان — ۲۱۰ ، ۲۶۴ ، ۳۱۷ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ .
« ص »
صابیان — ۱۹ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۲۲ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۴۵ ، ۱۴۷ ، ۱۵۸ ، ۱۶۹ .
صفریه — ۲۱۲ .
صلونیقی [ = سالونیك ] — ۱۴۱ .
صناری — ۱۶۵ .
« ض »
ضبه — ۲۲۰ ، ۲۷۲ .
ضهاجه — ۸۵ .
ضجاعم — ۱۶۷ .
« ط »
طرسوس — ۱۷۰ .
طغزغز [ = قوم ... ] — ۷۸ .
طلحیان — ۲۶۳ .
طولون [ = خاندان ... ] — ۳۱۰ ، ۳۶۱ .
طی [ = قبیلهٔ ... ] ۲۲۰ ، ۲۲۲ ، ۲۸۷ .
« ع »
عاد [ = قوم ... ] — ۷۶ ، ۷۸ ، ۸۹ .
عاربه — ۱۹ .
عامر [ = قبیلهٔ ... ] — ۳۸۰ .
عبادیان — ۴۸ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ .
عباسیان — ۳۱۹ ، ۳۵۳ .
عباهله — ۱۶۷ .
عبدالقیس [ = طایفهٔ ... ] — ۳۷۹ .
عدی [ = قبیلهٔ ... ] — ۱۰۱ .

عربان بن هيثم ربعى — ٣٧٩ .
عربان معدى — ١٦٨ .
عرنيان — ٢٣٢ ، ٢٣٣ .
عكليان — ٢٣٤ .
عماليق — ٣٨٦ .
عنانيان — ١٠٥ ، ١٩٩ .
عنس — ٢٥٥ ، ٢٧٣ .
عيص — ١٠٢ .
عيلان — ٢٨٧ .

« غ »

غز — ٦٠ ، ٧٨ .
غسان [ = قبيلهٔ ... ] — ١٥١ ، ١٦٧ ، ١٨٣ ، ٢٤٣ ، ٢٨٧ .
غطفان [ = قبيلهٔ ... ] ، ٢٢٣ ، ٢٢٨ ، ٢٦٢ .
غلات [ = فرقهٔ ... ] ٣٨٢ .
غوطس [ = گت ] — ٣١٤ .

« ف »

فارس — ١٨٦ .
فجار — ١٩٠ .
فرغانيان — ٣٥٣ .
فزراه — ٢٣٢ .
فوثاغوريان — ١٤٦ .
فهر — ٢٣٠ .
فيره — ٨٥ .

« ق »

قاره [ = طايفهٔ ... ] — ٢٣٠ .
قبطيان — ١٩ ، ١٣٧ ، ١٧٩ ، ١٩٧ ، ١٩٩ ، ٢٣٩ .
قحطان [ = قبيلهٔ ... ] ٨٣ ، ١٠١ ، ١٦٨ ، ٢٧٣ .
قرائيان — ١٩٩ .
قرطا — ٢٣٠ .
قرمانيش — ٣١٤ .
قرمطيان — ٣٦٠ ، ٣٦١ ، ٣٦٢ ، ٣٧٨ ، ٣٧٩ .
قريش — ١٨٩ ، ١٩١ ، ٢١٠ ، ٢١٤ تا ٢١٧ ، ٢٢٣ ، ٢٢٤ ، ٢٢٨ ، ٢٢٩ ، ٢٣٠ ، ٢٥٣ ، ٢٥٩ ، ٢٦٢ ، ٢٧٧ ، ٢٨٣ ، ٣٠٨ .
قريظه — ٢٢٨ .
قضاعه [ = طايفهٔ ... ] — ١٨٤ ، ١٨٥ ، ١٨٩ ، ٢٤٣ ، ٣٠١ ، ٣١٨ .
قيس بن عيلان [ = طايفهٔ ... ] — ١٨٩ ، ٢٨٧ ، ٢٨٨ ، ٣٠٦ ، ٣١٠ .
قيلها — ١٦٧ .

« ك »

كاسيكان — ١٦٥ .
كتامه — ٨٥ .
كرد [ = قبايل ... ] ٨٤ ، ٨٥ .
كشك — ١٦٥ .
كلب [ = طايفهٔ ... ] ٢٣٣ ، ٢٨٧ ، ٢٨٨ ، ٢٨٩ ، ٣٦٠ .
كلدانيان — ١ ، ٦ ، ٨ ، ٧٤ ، ٨٨ ، ١٤٥ ، ١٥٩ ، ١٦٥ .
كليب — ٣٨٠ .
كنانه — ١٨٦ ، ١٨٩ .
كنانة بن خزيمه — ٢٢٣ .
كنانة بن عوف ... بن الحاف بن قضاعه — ٢١٥ .
كنده — ٢٥٩ ، ٢٨٣ .
كوچ — ٨٥ .
كونشاهى [ = مذهب ... ] — ٣٣٦ .
كوشانيان — ١٦٥ ، ١٩٣ .

کهلان ــ ۷۵ ، ۷۸ ، ۱۸۳ .
کیانیان ــ ۸۵ ، ۱۰۰ .
کیکان ــ ۸۴ .
کیماك [ = قوم ... ] ــ ۷۸ .
« ل »
لخم ــ ۳۱۸ .
لریه ــ ۸۴ .
لمطه ــ ۸۵ .
لندری ــ ۱۶۲ ، ۱۶۵ .
لواته ــ ۸۵ .
لوبیه [ = قوم ... ] ــ ۷۸ .
« م »
ماجردان ــ ۸۴ .
مارونی [ = فرقهٔ ... ] ــ ۱۳۷ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۴ .
مالکی [ = منهب ... ] ــ ۳۵۷ .
مانی [ = منهب ... ] ــ ۹۵ ، ۱۲۴ ، ۱۴۷ .
ماهانیه ــ ۳۳۷ .
مثامنه ــ ۱۶۷ .
مجوس ــ ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۴ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۷۸ ، ۲۵۳ ، ۳۴۳ .
محارب [ = قبیلهٔ ... ] ــ ۳۸۰ .
مراد [ = طایفهٔ ... ] ــ ۲۷۳ .
مرجئه ــ ۳۱۷ ، ۳۸۱ .
مرقیون ــ ۹۵ .
مزاته ــ ۸۵ .
مزدك [ = منهب ... ] ــ ۹۵ ، ۳۳۷ .
مستکان ــ ۸۴ .
مسیحیان ــ ۱۹ .
مضر ــ ۷۵ ، ۸۵ ، ۱۶۸ ، ۲۳۳ ، ۲۶۲ ، ۲۸۷ ، ۲۹۲ .
معتزلیان ــ ۲۱۱ ، ۲۵۱ ، ۳۱۷ ، ۳۸۱ .
معد ــ ۱۶۸ ، ۲۷۳ ، ۳۰۶ .
ملکانی [ = فرقهٔ ... ] ــ ۱۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۴ .
ملوك‌الطوایف ــ ۱۰۰ ، ۱۲۵ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۳۸۷ .
منذریان ــ ۱۶۷ .
مهلب [ خاندان ... ] ــ ۳۳۸ .
مید ــ ۵۴ .
« ن »
نابتی [ = فرقهٔ ... ] ــ ۲۵۱ ، ۳۱۷ ، ۳۸۱ .
نجدات ــ ۲۱۲ .
نزاریان ــ ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۸ ، ۸۳ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۶۸ ، ۲۸۷ ، ۳۰۵ ، ۳۱۳ .
نسطوری [ = فرقهٔ ... ] ــ ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۴۰ .
نشاوره ــ ۸۴ .
نصاری ــ ۱۰۴ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۷ ، ۱۵۱ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۶۳ ، ۱۶۶ ، ۱۶۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۹ ، ۱۸۲ ، ۱۸۷ ، ۲۴۳ ، ۲۵۳ .
نضیر ــ ۲۲۸ .
نعمانیان ــ ۱۶۷ .
نمر ــ ۲۲۰ ، ۳۷۲ .
نمرودان ــ ۳۷ ، ۳۸ .
نمیر [ = قبیلهٔ ... ] ــ ۳۸۰ .

نوح [ = قوم ... ] ٨٩ .
نون — ٢٤٠ .
نونويان — ٧٤ .

« و »

وائل [ = قبيلهٔ ... ] — ٣٠٨ .
وشكنش — ٣١٤ .

« ه »

هاشميان — ٣٣٣ .
هاشميان طالبی — ٣١٦ .
هاشميان عباسی — ٣١٦ .
هذبانيه — ٨٤ .
هذيل — ٣٧٤ .
همدان [ = قبيلهٔ ... ] — ٢٥٢ ، ٣٢٠ .
هواره — ٨٥ .
هوازن — ٨٥ ، ٢٠٩ ، ٢٤٧ ، ٢٤٨ ، ٢٤٩ .
هياطله — ٩٥ .

« ی »

يربوع بن حنظلة ... بن تميم — ٢٦٢ .
يعقوبيان — ١٣٧ ، ١٣٨ ، ١٣٩ ، ١٤٠ .
يهود — ١٦٦ ، ١٨١ ، ١٩٣ ، ١٩٩ ، ٢٥٣ .

# فهرست اماكن


« آ »

آبر ــ ۳۲ .
آبسكون ــ ۵۸ .
آتش سيسيل [ = چشمهٔ ... ] ــ ۵۷ .
آتشكدهٔ آذرخش ــ ۸۹ .
آتن ــ ۱۱۲ .
آذربايجان ــ ۵۲ ، ۵۸ ، ۶۰ ، ۷۳، ۸۴ ، ۸۹ ، ۹۶ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۷ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۷۰ .
آريان‌شهر ــ ۳۹ .
آسك ــ ۵۹ .
آسيه ــ ۳۰ .
آلان ــ ۱۶۵ .
آلس [ = رود نمك ] ــ ۱۶۰ ، ۱۶۱ .
آمل ــ ۴۹ ، ۱۶۱ .
آموا ــ ۶۲ .
آنقره ــ ۱۶۱ .

« الف »

ابتار ــ ۱۵۱ .
ابدو ــ ۱۲۸ ، ۱۲۹ .
ابر ــ ۱۷۱ .
ابراز الروز ــ ۵۹ .
ابريق ( = قلعهٔ ... ) ــ ۱۶۴ .
ابرشهر ــ ۷۳ .
ابرغامس ــ ۱۲۰ .
ابسيق ــ ۱۲۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ .
ابن‌عمر [ = جزيرهٔ ... ] ــ ۵۳ .
ابواء ــ ۲۰۹ ، ۲۱۴ .
ابواب ــ ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۴ ، ۷۳ ، ۸۴ ، ۱۶۱ ، ۱۶۵ .
ابوعفير ــ ۶۵ .
ابلق‌الفرد [ = قلعهٔ ... ] ــ ۲۳۷ .
ابله ــ ۵۰ ، ۵۲ ، ۳۶۹ .
ابی‌فطرس [ رود ... ] ــ ۳۱۱ .
اتل ــ ۶۰ .
اثور [ = ناحيهٔ ... ] ــ ۳۹ ، ۸۹ .
احابش ــ ۱۳۷ ، ۳۱۱ .
احبار ــ ۱۰۵ .
احد ــ ۲۲۶ .
احسا ــ ۳۶۹ ، ۳۷۰ ، ۳۷۷ ، ۳۷۹ .
احساى بحرين ــ ۳۷۸ .
احشام ــ ۲۱۵ .

احقاف ــ ٣٢ .
اجا [ = کوه ... ] ــ ١٨٨ ، ٢٣١ .
اخميم ــ ٢١ ، ١٣٥ .
اندرح ــ ٢٥٠ .
اذرعات ــ ٢١٩ ، ٢٥٥ ، ٢٤٣ ، ٣٦٢ .
اذنه [ = رود ... ] ــ ٥٦ ، ١٦٤ .
اران ــ ٧٣ ، ٨٤ ، ١٤٢ ، ٣٧٠ .
اربوجان ماسبذان ــ ٥٩ ، ٣٣٧ .
ارتيش سپيد [ = رود ... ] ــ ٦٠ .
ارتيش سياه [ = رود ... ] ٦٠ .
اردن [ = رود ... ] ــ ٦٦ ، ١٠٥ ، ١١٥ ، ١٣١ ، ١٥٩ ، ١٩٣ ، ٢٨٦ ، ٣٦٠ .
ارسناس ــ ٥٣ .
ارمانيا ــ ١٥٩ .
ارمن ــ ١٢٩ .
ارمنستان ــ ٥١ .
ارمنياق ــ ١٦١ .
ارمينيه ــ ٥٢ ، ٥٣ ، ٥٨ ، ٧٣ ، ٨٤ ، ٩٦ ، ١٤١ ، ١٥٧ ، ١٦٥ ، ٣٣٧ ، ٣٣٨ ، ٣٧٠ .
ارميه ــ ٧٠ .
ارنط ــ ٥٧ ، ١٦١ ، ١٣٩ .
اروفى [ ولايت ... ] ــ ٢٠٥ .
ارونه ــ ١٦١ .
اريحا [ = درياچهٔ ... ] ــ ٦٩ .
ازدود ــ ٢٥٢ .
ازين ــ ٢٠٤ .
استخر ــ ٩٩ .
استن‌بولن ــ ١٢٧ .
اسكاف بنى‌جنيد ــ ٥٣ .
اسكندريه ــ ٢١ ، ٤٥ ، ٤٦ ، ٤٧ ، ٤٨ ، ٥٦ ، ١٠٥ ، ١٠٧ ، ١٠٨ ، ١١٢ ، ١١٩ ، ١٢٢ ، ١٣٠ ، ١٣١ ، ١٣٣ ، ١٣٥ ، ١٣٦ ، ١٣٧ ، ١٤٠ ، ١٤٣ ، ١٤٤ ، ١٤٥ ، ١٦٥ ، ١٦٩ ، ١٩٣ ، ٢٠٠ ، ٢٠٥ ، ٢٣٩ ، ٣٤١ ، ٣٤٢ .
اسمعث ــ ١٠٥ .
اسوان ــ ٥٦ ، ٣١١ .
اسيوط ــ ٢١ .
اشبيليه ــ ٦٥ .
اشروسنه ــ ٤٥ .
اصفهان ــ ٧٠ ، ٨٢ ، ٨٤ ، ٣٠٩ ، ٣٣٧ ، ٣٧٨ ، ٣٨١ .
اضطربد ــ ٣٥٤ .
افتى‌ماتى [ = ناطليق ] ــ ١٥٩ .
افردخمش [ = کوه ... ] ــ ٥١ .
افريقيه ــ ٢٠ ، ٣١ ، ٤٣ ، ٥٥ ، ٦٧ ، ٨٥ ، ١٤٣ ، ٢٤٢ ، ٣١٢ ، ٣١٣ ، ٣١٥ .
افسوس ــ ١١٨ ، ١٢٢ ، ١٢٣ ، ١٣٤ ، ١٣٥ ، ١٣٦ ، ١٦٠ .
افطماط ــ ١٦١ .
افقاطى ــ ١٢٨ .
اقروبلى ــ ١٢٧ ، ١٦١ .
اقيانوس [ = درياى ... ] ــ ٢٦ ، ٥٥ ، ٦٤ ، ٦٦ ، ٧٨ ، ١٦٤ ، ٣١٣ .
اقريطش [ = کريت ] ــ ٥٧ .
اقيعيه ــ ٢٦٣ .
اکام [ = کوه ... ] ١٤٣ .
ام‌جعفر [ = محلهٔ ... ] ١٤٠ .
ام‌حکيم [ = جزيرهٔ ... ] ــ ٥٥ .
ام‌قرفه ــ ٢٣٢ .

انبار — ۵۱ ، ۳۲۰ ، ۳۷۰ .
اندلس — ۳۲ ، ۵۵ ، ۵۷ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۵ ، ۱۲۷ ، ۱٦٤ ، ۳۱۱ ، ۳۱۳ ، ۳۱٤ ، ۳۱۷ ، ۳۱۸ .
انطاکیه — ٤۳ ، ٤۸ ، ۵۷ ، ۱۰۷ ، ۱۱۲ ، ۱۱٦ ، ۱۳۰ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳٤ ، ۱۳۷ ، ۱۳۹ ، ۱٤٤ ، ۱٦۱ ، ۱۷۳ ، ۲٤۳ ، ۳٦۱ ، ۳٦۹ .
انقره — ۱۳۸ ، ۱۵۳ ، ۳۳۷ .
اورپا — ۳۰ .
اورشلیم — ۱۱٤ ، ۱۱٦ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۸۱ .
اورکشد [ = دهکدهٔ ... ] — ۷۵ .
اوطاس — ۲٤۸ .
اوقطیفه [ = قار ... ] — ۲۸۳ .
اوم — ۳٦۳ .
اهواز — ۵۵ ، ۵۹ ، ۷۳ ، ۱٦٤ ، ۳۰۱ ، ۳۰۵ ، ۳۳۰ ، ۳۳۸ ، ۳٤۲ ، ۳۵۵ .
ایران — ۵ ، ۸ ، ۳٦ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۵۳ ، ۷۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸٤ ، ۸۵ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۳ ، ۹۷ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۲۱ ، ۱۲٤ ، ۱۲۵ ، ۱۲۸ ، ۱۳۰ ، ۱۳۵ ، ۱۳٦ ، ۱۵۱ ، ۱۵۷ ، ۱٦۳ ، ۱٦۵ ، ۱۷۸ ، ۱۸۳ ، ۱۸٦ ، ۱۹٦ ، ۲۳۸ ، ۳٤۱ ، ۳۷٦ ، ۳۸۸ .
ایرانشهر — ۳۷ ، ۳۸ .
ایغارین — ۸٤ .
ایله — ۵۰ ، ۲۵۰ .
ایلیا — ۱۱۸ ، ۱۳۰ ، ۱۳۵ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱٤۱ .

« ب »

بئرمعونه — ۲۲۵ .
باب [ = ناحیهٔ ... ] — ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ٦٤ ، ۷۳ ، ۸٤ ، ۱٦۱ ، ۱٦۵ .
باب‌الصغیر — ۲۷۹ .
بابغیش — ۵۲ .
بابل — ۵ ، ۳۱ ، ۳٦ ، ۳۸ ، ۷۵ ، ۸۸ ، ۱۳۲ ، ۱٤۲ ، ۱۷۸ ، ۱۸۱ ، ۱۹۲ ، ۳۰۱ ، ۳۸۷ .
باجسری — ۵۳ .
باخترا — ۳۰ .
باخمری — ۳۲۲ .
بادرایا — ۳۷ ، ۵۳ .
بادیهٔ بنی‌کلاب — ۳۷۹ .
باذبین — ۵۳ .
بازبدی — ۵۲ .
باسورین [ = جزیرهٔ ... ] — ۵۲ ، ۵۳ .
باشذی — ۵۲ .
باصلوی — ۵۲ .
باضع — ۳۱۱ ، ۳۱۲ .
باکساسیا — ۳۷ .
باکه [ = باکو ] — ۵۸ .
بالس — ٤٤ ، ۵۱ .
باهدرا — ۵۲ .
بثق — ۳۸۵ .
بجگرد — ۱٦۲ .
بجناك — ۱۲۹ ، ۱٦۲ .
بجنی — ۱٦۲ .
بجه — ۲۰۵ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲ .
بجیله — ۳۵۲ .
بحرین — ۵۰ ، ۷٤ ، ۹۸ ، ۲۲۰ ، ۲۵۳ ،

٣٦٧ ، ٣٦٩ ، ٣٧ ، ٣٧٣ ، ٣٧٧ ،
٣٧٨ ، ٣٧٩ ، ٣٨٠ ، ٣٨١ .
بحیرهٔ المنتنه — ٦٩ ، ٧٠ .
بخاری — ٤٤ ، ٦٢ .
بدخشان — ٦١ .
بدر — ٢١٥ ، ٢١٦ ، ٢١٧ ، ٢١٩ ،
٢٢٦ .
بدر بزرگ [ = بدرالقتال ] — ٢١٦ .
بدر سوم — ٢٢٦ .
بدندون [ = رود ... ] — ١٧٤ ، ٣٣٤ .
برج — ٨٤ ، ٣٣٧ .
برجان [ = دیار ... ] — ٣٢ ، ١٦٥ ،
١٧١ .
بردان — ٥٧ .
بردعه — ٦٠ .
برده [ = کانال ... ] — ٣٤٢ .
برزاطیا — ٥٣ .
برطاس [ = رود ... ] — ٦٠ .
برطانیه [ = جزایر ... ] — ٦٥ .
برغر [ = دریای ... ] — ٦٣ ، ٦٤ ،
١٢٩ ، ٢٠٤ .
برنخل — ٣٥٥ .
برهنگان [ = جزیرهٔ ... ] — ٥٥ .
بزرجسابور — ٣٩ .
بسطام — ٤٩ .
بسلق [ = جبال ... ] — ٥٢ .
بصره — ١٩ ، ٣٩ ، ٤١ ، ٤٤ ، ٥٠ ،
٥٢ ، ٥٣ ، ١٤٥ ، ١٨٦ ، ٢٧٢ ،
٢٩١ ، ٢٩٤ ، ٣٢٢ ، ٣٣٠ ، ٣٣٨ ،
٣٤٠ تا ٣٤٣ ، ٣٥٥ ، ٣٦٢ ، ٣٦٣ ،
٣٦٩ ، ٣٧٣ ، ٣٧٩ ، ٣٨٠ .
بصرهٔ مغرب — ٦٥ .
بطاح — ٢٦٢ .
بطایح — ٣٣٨ .
بطن‌اضم — ٢٤٤ .
بطن مر — ٢٢٧ ، ٢٢٨ .
بطن نخل — ٢٢٣ ، ٢٤٠ .
بعقوبا — ٥٣ .
بعلبك — ٣٦٠ .
بغداد — ٦ ، ١٩ ، ٤٣ ، ٤٥ ، ٤٦ ، ٥٩ ،
١٠٦ ، ١١٢ ، ١٤٠ ، ٣٢٦ ، ٣٣٠ ،
٣٣١ ، ٣٣٣ ، ٣٣٤ ، ٣٣٩ ، ٣٤٢ ،
٣٤٣ ، ٣٥٥ ، ٣٦١ .
بقلار — ١٦١ .
بقیع — ٢٦٤ .
بکرات — ٢٣٠ .
بلبونیسه — ١٦٢ .
بلخ [ = رود ... ] — ٣٢ ، ٣٦ ، ٦١ ،
٩١ ، ١٦٥ .
بلد — ٥٢ .
بلقا — ٢٥٥ ، ٢٦٣ ، ٣٠٠ ، ٣١٩ .
بلنجر — ٦٠ .
بلیخ [ = نهر ... ] — ١٢٠ .
بلینا — ١٣٥ .
بنطیلیا [ = دقابلی ] — ١٦٠ .
بواط — ٢١٥ .
بوزنطیا [ = ناحیهٔ ... ] — ١٢٥ ،
١٢٧ ، ١٣٣ ، ١٤٤ .
بوصیراشمونین — ٣٠٩ ، ٣١٢ .
بوقیه — ١٦٠ .
بووره — ٥٤ .
بهندف — ٥٣ .
بهنسا — ٢١ .
بیت‌الحرام — ١٠٢ ، ٢٣٩ ، ٣٨٦ .

بیت‌الذهب ــ ۱۸۲ ، ۲۰۱ .
بیت‌اللحم ــ ۱۱۴ .
بیت‌المقدس ــ ۴۳ ، ۱۰۵ ، ۱۱۶ ، ۱۳۰ ،
۱۳۳ ، ۱۴۴ ، ۱۸۱ ، ۲۱۶ .
بیضای فارس ــ ۳۷۴ .
بیلقان ــ ۷۳ ، ۸۴ ، ۱۴۲ ، ۳۷۰ .
بین‌النهرین ــ ۷۵ ، ۸۴ ، ۱۲۰ ، ۱۲۵ ،
۳۷۰ .

« پ »

پارس ــ ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۸۲ ، ۹۹ .
پلیس ــ ۳۷۴ .

« ت »

تامرا ــ ۵۳ .
تبت [ = ناحیهٔ ... ] ــ ۵۵ ــ ۶۱ .
تبوك ــ ۲۴۳ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ .
تراکیه ــ ۳۲ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۵۴ ،
۱۶۲ .
تربه ــ ۲۴۰ ، ۲۴۳ .
ترك [ = رود ... ] ــ ۳۸ ، ۶۳ ، ۶۴ ،
۸۸ ، ۱۲۷ ، ۱۴۱ .
ترمذ [ = رود ... ] ــ ۶۱ ، ۶۲ .
تفلیس ــ ۶۰ .
تکریت ــ ۱۹ ، ۳۷ ، ۱۴۰ .
تل فخار ــ ۱۳۱ ، ۳۷۸ .
تنیس ــ ۲۱ .
تنین [ = کوه ... ] ــ ۵۳ .
توج ــ ۴۴ .
تولیه ــ ۶۴ .
تهامه ــ ۴۴ ، ۷۴ ، ۱۸۶ ، ۱۸۹ .
تیخس ــ ۱۶۲ .
تیما ــ ۲۳۷ .

« ث »

ثاون اسکندرانی [ = زیج ... ] ــ ۱۲۵ .
ثرثور کسکر ــ ۴۱ ، ۵۳ .
ثعلبیه [ = ناحیهٔ ... ] ــ ۳۲ ، ۳۶ ،
۳۶۳ ، ۳۶۹ .
ثولی [ = جزیرهٔ ... ] ــ ۲۵ .

« ج »

جابریه ــ ۳۷۷ .
جابیه ــ ۲۸۷ .
جامع دمشق ــ ۱۳۱ .
جاودانیه ــ ۳۳۶ .
جبار ــ ۲۴۱ .
جبال [ = سرزمین ... ] ــ ۴۸ ، ۸۴ ،
۹۸ ، ۱۵۳ ، ۱۶۴ ، ۳۰۵ ، ۳۳۸ ،
۳۵۲ .
جبل [ = دیار ... ] ــ ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۱ ،
۷۳ ، ۱۵۷ .
جبل جلیل ــ ۱۱۴ ، ۱۱۸ .
جبله ــ ۱۲۴ .
جبل هور ــ ۱۸۱ .
جحفه [ = ناحیهٔ ... ] ــ ۲۱۳ ، ۲۱۴ .
۲۳۴ .
جده ــ ۵۴ ، ۳۱۲ .
جربه ــ ۶۷ .
جرجانیه [ = دریاچهٔ ... ] ــ ۶۲ ،
۱۶۳ .
جرجرایا ــ ۵۳ ، ۳۵۵ .
جرزان ــ ۶۰ .
جرش یمن ــ ۳۲۵ .
جرف ــ ۲۴۹ .
جزایر خالدات ــ ۶۵ .
جزیره [ = دیار ... ] ــ ۴۰ ، ۱۵۱ ،

۱۵۷ ، ۱۵۹ ، ۱۶۹ ، ۱۷۴ ، ۱۸۶ ،
۲۸۶ ، ۲۸۹ .
جزیرهٔ ابن‌عمر — ۵۲ .
جزیرة‌العرب — ۷۵ ، ۲۳۵ .
جسر بوران — ۵۳ .
جسر سورا — ۳۷۱ .
جفنه — ۱۵۱ .
جلولا — ۵۳ ، ۳۳۸ ، ۳۴۰ ، ۳۴۱ .
جموم — ۲۳۱ .
جناب [ = ناحیهٔ ... ] — ۲۴۱ .
جنابا — ٤٤ .
جنبلا — ۳۷۸ .
جنجس [ = رود گنگ ] — ٥٤ .
جندیشاپور — ۳۵۵ .
جندراس [ = دریاچهٔ ... ] — ۵۷ .
جواثا — ۳۷۹ .
جوخن [ = سرزمین ... ] — ۳۷ ، ۴۱ ،
۵۳ .
جودی [ = کوه ... ] — ۵۳ .
جولان — ۲۳۹ .
جهینه [ = سرزمین ... ] — ۲۱۳، ۲۱۵،
۲٤٤ .
جیحان [ = رود ... ] — ۵۷ .
جیحون — ۶۳ ، ۱۶۳ ، ۱۶۵ .

« چ »

چاه اریس — ۲۷۰ .
چین — ۱۶۵ ، ۱۸۲ .
چین [ = دریای ... ] — ۲۰ ، ۲۶ ،
۳۱ ، ۳۲ ، ٤۹ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ٥٤ ،
۵۵ ، ۵۹ ، ۶۵ ، ۱۲۷ ، ۱٤۶ .

« ح »

حبشه — ۳۱ ، ۳۲ ، ۵۰ ، ۱۶۷ ، ۱۸۳ ،
۲۰۳ ، ۲۰۵ ، ۲۳۶ ، ۲۳۹ .
حبشی [ = دریای ... ] — ۵۰ ، ۶۷ ،
۷۰ .
حجاز — ۱۶۸ ، ۲۲۲ ، ۲۲۵ ، ۲۳۵ ،
۲۵۹ ، ۲۸۶ ، ۲۹۱ ، ۳۱۱ .
حجاز [ = دریای ... ] — ۲۰ ، ۲۱ ،
۳۱ ، ۳۲ ، ۳۶ ، ۷٤ .
حجرالاسود — ۲۱۰ ، ۳۷۳ ، ۳۸۶ .
حجون — ۱۸۹ .
حدیبیه — ۲۳٤ ، ۲٤۱ ، ۲٤۵ .
حدیثه — ۵۲ .
حران — ۷۵ ، ۱۱۲ ، ۱٤۶ ، ۳۰۷ .
حربی — ۳۹ .
حروراء [ = دهکده ... ] — ۳۷۰ .
حره — ۲۸۳ .
حسمی — ۲۳۲ .
حش کوکب — ۲۶۹ .
حصن‌ذوالکلاع ( : کوبسطره ) — ۱۶۰ .
حصن منصور — ۱۶٤ .
حضرموت — ۷٤ ، ۷۵ ، ۱۶۶ .
حفتون [ = سرزمین ... ] ۵۲ .
حلب — ٤٤ ، ۱۸۸ ، ۳۶۱ .
حلوان [ ناحیهٔ ... ] — ۳۷ ، ۳۹ ،
٤۱ ، ۱۲۰ ، ۳۳۰ ، ۳٤۱ .
حماة [ = رود ... ] — ۵۷ ، ۱۳۹ .
حمراءالاسد — ۲۲٤ .
حمص — ۱۷٤ ، ۲۵۰ ، ۲۸۳ ، ۲۹۹ ،
۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ .
حمص [ = رود ... ] — ۵۷ ، ۱۳۹ ،
۱۵۷ ، ۱۵۹ .
حمص [ = کلیسای ... ] — ۱۳۱ .
حمیر — ۷۵، ۷۸، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۸۳، ۲٤۵.

حميمه ــ ٣١٩ ، ٣٢٠ .
حنين ــ ٢٠٩ .
حوارين دمشق ــ ٢٨٣ .
حيره ــ ٧٨ ، ٩٤ ، ١٦٧ ، ٣٢١ .
« خ »
خابور ــ ٣ ، ٥ .
خارمی ــ ١٣٤ .
خاوس [ = كوه ... ] ــ ١٢٢ .
خانقين ــ ٥٣ ، ٣٣٨ .
خجنده ــ ٦٣ .
خرار ــ ٢١٤ ، ٢٣٤ .
خراسان ــ ٣٠ ، ٣٦ ، ٤٤ ، ٤٦ ، ٤٩ ، ٥٣ ، ٥٨ ، ٦٠ ، ٦٢ ، ٧٣ ، ٨٤ ، ٨٨ ، ٩٦ ، ٩٧ ، ١٢٧ ، ٢٨٦ ، ٢٩١ ، ٣٠٢ ، ٣٠٥ ، ٣٠٩ ، ٣١٩ ، ٣٢٠ ، ٣٢٧ ، ٣٢٩ ، ٣٣١ ، ٣٣٧ ، ٣٣٨ ، ٣٦٣ .
خربران ــ ٣٠ .
خرشنه ــ ١٦١ .
خرلخ ــ ١٦٢ .
خريبه ــ ٢٩٣ .
خزر [ = دريای ... ] ــ ٥ ، ٥٦ ، ٥٨ ، ٥٩ ، ٦٠ ، ٦١ ، ٦٢ ، ٦٤ ، ٦٧ ، ١٤٢ ، ١٤٨ ، ١٥٩ ، ١٦١ ، ١٦٢ ، ١٦٥ ، ١٧١ ، ٢٠٤ .
خضرا [ = كليسای ... ] ــ ١٤٠ .
خضره ــ ٢٤٤ .
خفان ــ ٣٧٧ .
خلقيدون ــ ١٣٦ ، ١٣٩ .
خم ــ ٢١٤ .
خندق ــ ٢٢٨ ، ٢٢٩ ، ٣٦٢ .
خنيرث ــ ٧٥ .
خوارزم [ = ديار ... ] ١٦٣ ، ٢٠٤ .
خوارزم [ = رود ... ] ــ ٥٨ ، ٦٠ ، ٦١ ، ٦٢ ، ٦٣ .
خورنق ــ ٩٤ ، ٣٧٠ .
خوزستان ــ ١٠٣ .
خيبر ــ ٢٢٦ ، ٢٣١ ، ٢٣٢ ، ٢٣٥ ، ٢٣٦ ، ٢٣٧ ، ٢٤٠ ، ٢٤١ ، ٢٥٦ .
خيط دمشق ــ ٦٩ .
« د »
دابق ــ ١٧٠ .
دارالاسلام ــ ١٢٧ ، ١٢٨ .
دارالسلام ــ ٣٣٩ .
دارالصباغين ــ ٣٤٢ .
دارالندوه ــ ١٩١ .
داليه ــ ٣٦١ .
دامغان ــ ٤٩ .
دباوند [ = كوه دماوند ] ــ ٨٢ .
دبرِی ــ ٥٣ .
دجله ــ ١٩ ، ٣٧ ، ٣٩ ، ٤١ ، ٤٢ ، ٥١ ، ٥٢ ، ٥٣ ، ٦٠ ، ٦١ ، ٣٥٠ ، ٣٥٤ ، ٣٥٥ .
دجلۀ كور [ = بهمنشير ] ــ ٥٢ .
دجيل ــ ٥٥ .
درآباد ــ ٨٤ .
درمكان ــ ٥٣ .
دروازۀ شماسيه ــ ٣٦٦ .
دروازۀ فراديس ــ ٣٨١ .
دريا [ = ناحيۀ ... ] ــ ٢٤٤ .
دسكرةالملك ــ ٥٣ .
دماوند [ كوه ... ] ــ ٤٤ ، ٤٩ ، ٩٢ .
دمشق ــ ٤٣ ، ٤٤ ، ١١٢ ، ١٥٩ ، ١٧٣ ، ١٧٥ ، ٢٠٠ ، ٢٢٧ ، ٢٣٩ ، ٢٤٣ ،

٢٤٩ ، ٢٥٠ ، ٢٥٥ ، ٢٦٣ ، ٢٧٩ ، ٢٨٣ ، ٢٨٥ تا ٢٨٩ ، ٢٩٤ ، ٢٩٦ ، ٣٠٠ ، ٣٠٦ ، ٣٠٧ ، ٣٢٠ ، ٣٦٠ ، ٣٦٢ ، ٣٧٢ .
دمياط — ٢١ .
دنبه [ = رود ... ] — ٦٤ .
دنقله — ٥٦ .
دوار — ٥٥ .
دورتيوس — ٤٣ .
دورقه — ٦ .
دومة الجندل — ٢٢٧ ، ٢٣٢ ، ٢٥٠ ، ٢٧٣ .
ديار بكر — ١٧٤ ، ١٧٥ .
ديالى — ٥٢ .
ديبل — ٣٢ ، ٣٦ ، ٥٤ .
دير ابن كامش — ٥٢ .
دير ابومقار — ١٣٧ .
دير عاقول — ٣٥٤ .
دير جماجم — ١٨٦ ، ٢٩٣ .
دير سمعان — ٢٩٩
دير قره — ٢٩٣ .
ديلم — ٥٨ ، ٦٠ ، ٩٢ ، ١٦١ ، ٢٣٩ .
دينور — ٥٢ .

« ذ »

ذات اطلاح — ٢٤٣ .
ذات الرقاع — ٢٢٧ .
ذات عرق — ٢٢٣ .
ذو العشيره — ٢١٥ .
ذو القبلتين — [ = مسجد ... ] — ٢١٦ .
ذى الجدر — ٢٣٣ .
ذى الحليفه — ٢٢٤ .
ذى القرنين [ = قلعهٔ ... ] — ٥٢ .
ذى القصه — ٢٣١ .
ذى الكفين — ٢٤٧ .
ذى المجاز — ٢٤٧ .
ذى المروه — ٢٣١ ، ٢٤٤ .
ذى امر — ٢٢٣ .
ذى خشب [ = ناحيهٔ ... ] — ٢٤٤ ، ٢١٥ .
ذى قرد — ٢٣٠ .

( ر )

رابغ — ٢١٣ .
رامس العين — ٥٣ ، ٢٨٩ ، ٣٧٢ .
رباط — ٦١ .
ربذه — ٢٣١ .
ربيعه [ ديار ... ] — ٧٤ .
رجيع — ٢٢٥ ، ٢٣٠ .
رحبه — ٥١ ، ٣٦١ ، ٣٧٢ ، ٣٧٣ .
رحبهٔ مالك بن طوق — ٣٧٢ .
رخج — ٢٩٤ .
رذ و راق ماسبذان — ٣٢٤ .
رذ ابى دلف — ٣٣٧ .
رس ( رود ورثان ) — ٦٠ .
رصافه — ٣٠٣ ، ٣٤٣ .
رقه — ١٤ ، ٥١ ، ١٠٦ ، ٣٣٠ ، ٣٦٠ ، ٣٦١ ، ٣٧٢ .
رقيا ( نهر ) — ٥٧ .
رقيم — ١٢٣ .
ركبه ( ناحيه ) — ٢٤٣ .
رملهٔ فلسطين — ٦٩ ، ٣٤٢ ، ٣٧٢ .
رميل ( نهر ) — ٥١ .
روحا — ٣٤٣ .
روس — ٦٣ ، ١٢٨ ، ١٦٥ .

روشنی ( معبد ) ــ ١١٨ .
روم ــ ١٦٢ تا ١٦٤ ، ١٧٠ ، ١٧١ ، ١٧٣ ، ١٧٤ ، ١٨٧ ، ٢٠٢ ، ٢٠٤ ، ٢٠٥ ، ٢٢٧ ، ٢٣٩ ، ٣٣٤ ، ٣٣٧ تا ٣٣٩ .
روم ( دریا ) ــ ٥ ، ٦ ، ٢٠ ، ٣١ ، ٣٢ ، ٣٨ ، ٤٠ ، ٤٧ ، ٥١ ، ٥٤ ، ٥٦ ، ٥٧ ، ٦٤ ، ٦٧ ، ٦٩ ، ١٠٦ ، ١٠٧ ، ١١٣ ، ١١٤ ، ١١٩ ، ١٢٠ ، ١٢٢ ، ٢٢٣ ، ١٣٥ تا ١٢٨ ، ١٣٠ ، ١٣٦ ، ١٤٠ ، ١٤٣ ، ١٥١ ، ١٥٤ ، ١٥٥ ، ١٥٧ ، ١٥٨ ، ١٥٩ ، ١٦٠ ، ٣١٣ .
رومیه ــ ٥٥ ، ٥٧ ، ١١٢ تا ١١٤ ، ١١٦ ، ١٢٥ ، ١٢٧ ، ١٣٠ ، ١٣٣ تا ١٣٥ ، ١٤٤ ، ١٦٢ ، ١٦٣ .
رومیهٔ مدائن ــ ٣٢٢ .
رها ( دروازه ) ــ ١٢٠ ، ١٣٨ ، ٣٥٩ .
ری ــ ٤٤ ، ٤٩ ، ٧٣ ، ٨٢ ، ٩٢ ، ٣٢٧ ، ٣٣٠ ، ٣٣٧ ، ٣٥٢ .

« ز »

زاب ــ ٢٩١ ، ٣٠٩ .
زاب بزرگ ــ ٥٢ .
زابج ( جزایر ) ــ ٥٤ ، ٥٩ ، ٦٥ .
زاب کوچك ــ ٥٢ .
زابل ــ ٥٥ .
زابلستان ــ ٨٨ ، ٢٩٢ .
زاره ــ ٣٧٩ .
زاویه ــ ٢٩٣ .
زباله ( ناحیه ) ٣٧٧ .
زبنه ــ ٢٢٣ .
زبطره ــ ١٥٢ .
زرم ــ ٥٣ .
زرمعقل ــ ٣٣٧ .
زغاوه ــ ٢٠٣ .
زغر ــ ٦٩ .
زقاق ــ ٥٥ .
زم ــ ٦٢ .
زمرنی ــ ١٦٠ .
زندان مترف ــ ٣٧٤ .
زنگ ( جزایر ) ــ ٣٢ ، ٥٠ ، ٢٠٣ .
زوراء ــ ٣٤٣ .
زوزان ــ ٥٣ .
زیتا ( کوه ) ــ ١٣٠ ، ١٣١ .

« س »

ساتیه ما ــ ٥٣ .
ساحل شامی ــ ٣٧٢ .
ساحل معدن ــ ٣١٢ .
سالونیکه ــ ١٦٢ .
سامرا ــ سامره ــ ١٩ ، ٣٧ ، ٤٦ ، ٣٣٦ ، ٣٣٨ ، ٣٤٠ ، ٣٤٣ تا ٣٤٥ ، ٣٤٧ ، ٣٥٠ ، ٣٥٢ تا ٣٥٤ .
سبته ــ ٥٥ .
سپید ( رود ) ــ ٦٠ .
سحولا ــ ٢٥٨ .
سربزه ( جزیره ) ــ ٥٩ .
سربط ــ ٥٣ .
سرف ــ ٢٥٣ .
سرندیب ( جزیره ) ــ ٢٦ .
سرمن‌رأی ( رك : سامرا ) .
سعد ــ ٢٢٧ .
سفان ( رود ) ــ ٥٣ .
سفالهٔ زنگ ( دیار ) ــ ٥٦ .

سفوان — ۲۱۵ .
سقلاب ( دیار ) — ۵۵ ، ۵۷ ، ۶۰ ، ۶۱، ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۲ ، ۱۷۱ .
سقلیه [ = جزیرهٔ صقلیه ] — ۱۴۳ .
سلمی [ = کوهها ی ... ] — ۱۸۸ ، ۲۳۱ ، ۲۸۸ .
سلندو [ = حصن ... ] — ۱۶۰ .
سلوکیه [ = ناحیهٔ ... ] — ۱۶۰ .
ساوه — ۳۶۰ .
سمرقند — ۴۴ ، ۴۹ ، ۶۲ ، ۲۴۲ .
سمنان — ۴۹ .
سمسیاط [ = ناحیهٔ ... ] — ۴۴ ، ۵۱ ، ۶۱ .
سن — ۳۷ ، ۵۲ .
سناباد طوس — ۳۲۷ .
سنجار [ = ناحیهٔ ... ] — ۳۲ ، ۲۸۸ .
سنجه — ۶۱ ، ۱۳۱ .
سند — ۴۴ ، ۵۰ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۱۶۰ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲ .
سندبیه [ = دهکدهٔ ... ] — ۳۸۵ .
سنکره — ۱۲۸ .
سنیر — ۱۳۹ .
سودان — ۲۰ ، ۵۶ ، ۶۶ .
سورا [ = نهر ... ] — ۵۲ .
سورستان — ۱۵۹ .
سوریه — ۱۴۲ ، ۱۵۹ .
سیاهبوم — ۳۷ ، ۳۹ ، ۴۱ .
سیب — ۳۵۴ .
سیحان [ = رود ... ] — ۵۶ ، ۱۴۶ ، ۱۶۴ .
سیراف — ۴۸ ، ۶۰ .
سیرجان — ۴۴ .
سیروان [ = دیار ... ] — ۵۹ ، ۳۳۷ .
سیستان — ۵۵ ، ۶۳ ، ۷۳ ، ۸۴ ، ۸۸ ، ۱۰۳ ، ۲۹۲ ، ۲۹۴ .
سیسر [ = ناحیهٔ ... ] — ۵۲۲ ، ۶۰ .
سیفلح — ۱۳۵ .
سینا [ = کوه ... ] — ۱۳۹ .

« ش »

شابران — ۷۳ .
شابرزان — ۵۳ .
شاپور — ۵۲ ، ۹۴ .
شاش [ = رود ... ] — ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۱۶۳ .
شام — ۶ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۳۲ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۰ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۸۴ ، ۱۰۷ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۸ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۳۲ ، ۱۳۹ ، ۱۴۴ ، ۱۵۲ ، ۱۵۷ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۵ ، ۱۶۷ ، ۱۶۹ ، ۱۷۱ تا ۱۷۵ ، ۱۸۱ ، ۱۸۳ ، ۲۰۰ ، ۲۰۵ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۳ ، ۲۱۵ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۳ ، ۲۲۵ ، ۲۳۲ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۹ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۸۲ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۱۸ ، ۳۲۱ ، ۳۳۸ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۶۹ ، ۳۷۱ ، ۳۸۶ .
شامات — ۳۸ .
شامی [ = دربندهای ... ] — ۱۶۰ .
شاه‌رود — ۶۰ .
شحر — ۳۲ ، ۵۰ ، ۷۴ ، ۲۰۴ .

شذونهٔ‌اندلس ــ ٦٥ .
شراة [ = کوهستان ... ] ــ ٣١٩ .
شقره ــ ٢٢٧ .
شقوق ــ ٣٦٣ .
شلاهط ــ ٦٥ .
شماسیه ــ ٢٠٠ .
شمشاط ــ ١٦٤ .
شوشتر ــ ٢٩٣ .
شهرزور ــ ٥٢ ، ٨٤ ، ٣٥٢ .
شیراز ــ ٤٤ .
شیروان ــ ٥٨ .
شیزر [ = رود ... ] ــ ٥٧ ، ٨٩ ، ١٣٩ ، ٣٦١ .
شینیز ــ ٤٤ .

« ص »

صامغان ــ ٥٢ ، ٨٤ .
صحار ــ ٣٨٠ .
صرصر [ = نهر ... ] ٥١ .
صعید ــ ١٨ ، ٢١ ، ٥٦ ، ١٣٥ ، ٣٠٩ ، ٣١١ ، ٣١٢ .
صغدبیل ــ ٦٠ .
صغد [ = کوهستان ... ] ــ ٥٥ .
صفوان ــ ٣٧٩ .
صفینه ــ ٢٦٣ .
صقلیه [ = سیسیل ] ــ ٥٧ ، ٥٩ .
صمان ــ ٣٧٩ .
صنداپور [ = خلیج ... ] ــ ٥٤ .
صنعا ــ ٤٤ ، ٤٦ ، ٨٣ ، ٢٣٨ ، ٢٤٠ ، ٣٠٩ .
صوار ــ ٣٦٢ ، ٣٦٣ .
صور ــ ٤٣ ، ١٧٥ .
صیدا ــ ٤٣ .
صیمره ــ ٤٨ .

« ض »

ضریه [ = ناحیهٔ ... ] ــ ٢٣٠ ، ٢٤٠ .
ضمره ــ ١٨٩ .

« ط »

طابلا ــ ١٢٧ ، ١٦٢ .
طافن ــ ٥٤ .
طایف ــ ٢١٢ ، ٢٤٢ ، ٢٦٣ ، ٢٩٥ .
طرابزنده ــ ١٤٢ .
طبرستان ــ ٤٩ ، ٥٨ ، ٧٣ ، ٨٢ ، ٩٢ ، ٣٠١ ، ٣٣٨ .
طبریه ــ ٢٨٦ ، ٢٨٧ .
طبریه‌اردن ــ ٣١٧ ، ٣٢٤ ، ٣٦٢ .
طبریهٔ [ = دریاچهٔ ... ] ــ ٦٩ ، ١١٥ ، ١٣١ .
طرسوس ــ ١٥٧ ، ١٧٥ ، ٣٣٤ .
طرسوس [ = رود ... ] ــ ٤٤ ، ٥٧ ، ٦٦ ، ١٦٠ .
طرف ــ ٢٣٢ .
طفوف ــ ٥٢ ، ٣٣٨ ، ٣٥٥ ، ٣٧٨ .
طلیح ــ ٣٦٣ .
طوس ــ ٣٣٤ .
طنایس ــ ٦٤ .
طنجه ــ ٥٥ .
طیب ــ ٥٣ .
طیرهان [ = ولایت ... ] ــ ٣٣٩ .

« ظ »

ظهران ــ ٣٧٩ .

« ع »

عاشا [ = نهر ... ] ــ ١٢٠ .
عبادان [ = رودخانهٔ ... ] ــ ٥٢ .
عبدین [ = کوه ... ] ــ ٥٣ .

عبرتا ـ ٥٣ .
عبلاء ـ [ = ناحيهٔ ... ] ـ ٢٤٠ .
عدن ـ ٣٢ ، ٢٠٤ .
عذيب ـ ٣٩ ، ٣٧٧ .
عراق ـ ٦ ، ١٩ ، ٣١ ، ٣٦ ، ٣٧ ، ٣٨ ، ٤٠ ، ٤١ ، ٤٢ ، ٤٥ ، ٤٦ ، ٥٢ ، ٧٤ ، ٧٥ ، ٨٩ ، ٩٣ ، ٩٨ ، ٩٩ ، ١٠٠ ، ١٠١ ، ١٠٣ ، ١٠٥ ، ١٢٧ ، ١٣٢ ، ١٣٥ ، ١٣٦ ، ١٤٠ ، ١٤٢ ، ١٥٩ ، ١٦٤ ، ١٦٦ ، ١٦٧ ، ١٨٦ ، ١٨٧ ، ١٩٦ ، ٢٠٥ ، ٢١٦ ، ٢٢٢ ، ٢٢٣ ، ٢٣١ ، ٢٣٢ ، ٢٣٨ ، ٢٤٥ ، ٢٦٣ ، ٢٦٦ ، ٢٨٠ ، ٢٨٦ ، ٢٨٩ ، ٢٩١ ، ٢٩٢ ، ٢٩٣ ، ٢٩٤ ، ٢٩٦ ، ٢٩٧ ، ٣٠١ ، ٣٠٥ ، ٣٠٨ ، ٣٠٩ ، ٣٣٣ ، ٣٤٢ ، ٣٨٦ .
عرنه ـ ٢٤٧ .
عروض ـ ٧٤ .
عسفان ـ ٢٢٥ ، ٢٢٦ ، ٢٣٠ ، ٢٤٣ .
عضل ـ ٢٢٥ .
عقبه ـ ٣٦٣ ، ٣٧٧ .
عقبة الاكواخ ـ ٥٧ .
عقبة البراذع ـ ٥٧ .
عقر ـ ٣٠١ .
عقرقوف [ = تل ... ] ـ ٣٧٠ .
عقيق [ = ناحيهٔ ... ] ـ ٢١٥ ، ٢٢٤ .
عكل ـ ٢٣٣ .
علث ـ ٣٩ .
علقمى [ = نهر ... ] ـ ٥٢ .
علم شيطان [ = كوه ... ] ـ ٥٣ .
علوه ـ ٥٦ .
عليا [ = ناحيهٔ ... ] ـ ٢٠١ .
علياى شوره‌زار ـ ٣٨٠ .
عليقه ـ ١٣٩ .
عمان ـ ٣٢ ، ٥٠ ، ٦٠ ، ٧٤ ، ٨٩ ، ٩١ ، ٢٥٤ ، ٢٥٨ ، ٣٣٨ ، ٣٨٠ .
عموريه ـ ١٢٣ ، ١٥٢ ، ١٥٣ ، ١٥٤ ، ١٦٠ ، ٣٣٧ ، ٣٣٨ .
عمر بارقانا ـ ٥٢ .
عنك ـ ٣٨٠ .
عيساباد مدينة السلام ـ ٣٢٥ .
عيص ـ ٢١٣ .
عين الورده ـ ٥٣ ، ٢٨٩ .
عين بطريق ـ ٥٣ .
عين زربه [ = ولايت ... ] ـ ٣٣٨ .

« غ »

غرس [ ناحيهٔ ... ] ـ ٢٢٥ .
غرقد ـ ٢٧٨ .
غرى ـ ٢٧٤ .
غزنين ـ ٥٥ .
غدير خم ـ ٢٣٤ .
غلافقه زبيد ـ ٢٣٩ .
غمر ـ ٢٢٣ ، ٢٦٣ .
غمر مرزوق ـ ٢٣١ .
غميم ـ ٢٣١ .
غوطه ـ ٣٦٠ .

« ف »

فاتر [ = رود ... ] ـ ٥٧ .
فاراب ـ ١٦٣ .
فارس ـ ٣٨ ، ٤٤ ، ٤٥ ، ٤٨ ، ٥٠ ، ٥٥ ، ٥٩ ، ٦٣ ، ٧٣ ، ٨٤ ، ٩١ ، ٩٣ ، ٩٤ ، ١٠١ ، ١٠٢ ، ١٠٣ ، ١٣٦ ، ١٦٤ ، ٢٩١ ، ٢٩٣ ، ٣٠١ ، ٣٠٥ ، ٣٣٨ ، ٣٥٥ .

فاریاب ــ ۶۳ .
فامیه [ = دریاچه ... ] ــ ۵۷ .
فامیةالعراق ــ ۵۳ .
فدك [ = ناحیهٔ ... ] ــ ۲۲۶ ، ۲۳۲ ، ۲۳۷ ، ۲۴۰ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ .
فرات ــ ۳۷ ، ۴۲ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۲۸۹ ، ۳۰۹ ، ۳۶۱ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۳ .
فرع [ = ناحیهٔ ... ] ــ ۲۲۲ ، ۲۲۸ .
فرغانه ــ ۴۹ ، ۵۵ ، ۶۳ ، ۱۶۳ .
فرنگ ــ ۵۵ ، ۵۷ ، ۶۰ ، ۶۵ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۳۲ ، ۱۶۴ ، ۱۷۸ .
فزان ــ ۲۰۴ .
فسطاط ــ ۶ ، ۱۹ ، ۲۱ ، ۴۴ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۵۶ ، ۱۳۷ ، ۱۴۰ ، ۱۵۶ ، ۲۰۵ ، ۲۸۰ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۸۸ .
فلاغونیه ــ ۱۶۱ .
فلج ــ ۳۸۰ .
فلسطین ــ ۶۹ ، ۱۰۵ ، ۱۱۴ ، ۱۳۱ ، ۱۵۹ ، ۱۷۵ ، ۱۹۳ ، ۲۳۲ ، ۲۵۲ ، ۲۸۶ ، ۳۰۸ ، ۳۱۱ ، ۳۴۲ .
فم‌الصلح ــ ۵۳ .
فم‌بقه ــ ۳۷۱ .
فنسك ــ ۵۸ .
فید [ = ناحیهٔ ... ] ــ ۲۲۴ ، ۲۳۱ .
فیلاس ــ ۱۲۸ .

« ق »

قادسیه [ = کوه ... ] ــ ۴۹ .
قادسیهٔ سرمن‌رأی ــ ۳۴۸ .
قارس [ = جزیرهٔ ... ] ــ ۶۵ .
قارن [ = کوه ... ] ــ ۴۹ .
قاره [ = ناحیهٔ ... ] ــ ۵۳ .
قاطول [ = ناحیهٔ ... ] ــ ۳۳۹ .
قالیقلا ــ ۱۶۵ .
قبا [ = ناحیهٔ ... ] ــ ۲۳۳ .
قبادق [ = کاپادوکیه ] ــ ۵۷ .
قبانق ــ ۱۶۰ ، ۱۶۱ .
قبةالارض ــ ۴۵ .
قبةالخضرا ــ ۳۴۲ .
قبرس [ = جزیرهٔ ... ] ــ ۵۷ .
قبق [ = کوه ... ] ــ ۶۱ ، ۱۶۵ .
قدس [ = دریاچهٔ ... ] ــ ۶۹ .
قدق ــ ۳۳۷ .
قدید ــ ۲۱۳ ، ۲۴۳ ، ۳۰۸ .
قذنق ــ ۴۸ .
قرده ــ ۲۲۳ .
قردی ــ ۵۲ .
قرطبه [ = رود ... ] ــ ۶۵ .
قرعون [ = ناحیهٔ ... ] ــ ۶۹ .
قرقوب ــ ۵۳ .
قرقیسیا [ = ناحیهٔ ... ] ــ ۵۳ ، ۳۷۲ .
قرنتو ــ ۱۶۲ .
قره ــ ۱۳۴ ، ۱۶۰ .
قسطنطنیه ــ ۵۷ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴ ، ۱۴۹ ، ۱۵۱ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۵ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۳۹ .
قسطنطنیه [ = خلیج ... ] ــ ۳۱۶ .
قسم ــ ۳۳۷ .
قصرابن‌هبیره ــ ۳۷۱ .
قصرالخضرا ــ ۲۷۹ ، ۳۴۲ .

قصر الشمع ــ ٢٤٢ ، ٣٤١ .
قطاليه ــ ٥٧ .
قطن [ = كوه ... ] ــ ٢٢٤ .
قطيف ــ ٣٧٩ ، ٣٨٠ ، ٣٨١ .
قطينا ــ ٥٢ .
قفا [ ــ = ناحيهٔ ... ] ــ ٢٦٣ .
قلزم ــ ٢٠ ، ٥٠ ، ٥٤ ، ١٣١ ، ٣١١ .
قلعهٔ بخرا ــ ٣٠٦ .
قلعهٔ قموس ــ ٢٣٥ .
قلعهٔ لؤلؤ ــ ١٦٠ .
قلعهٔ هرقله ــ ١٦٠ .
قلونيه ــ ١٦١ .
قم ــ ٣٣٧ .
قمر [ = كوه ... ] ــ ٥٥ ، ٥٦ ، ٢٠٣ .
قنا ــ ٢٢٨ .
قنبلو [ = جزيرهٔ ... ] ــ ٥٦ .
قنداييل ــ ٣٠١ .
قندهار ــ ٤٤ ، ٥٤ .
قنسرين ــ ٤٤ ، ٤٨ ، ١٥٧ ، ١٥٩ ، ١٧٠ ، ١٧٤ ، ١٨٨ ، ٢٨٦ ، ٢٩٨ ، ٢٩٩ ، ٣٠٣ .
قنوچ ــ ٥٤ .
قنى [ = دير ... ] ــ ١٣٦ .
قوس ــ ١٢١ .
قومس ــ ٤٤ ، ٤٨ ، ٤٩ .
قونيه ــ ١٦٠ .
قيروان ــ ٤٣ .
قيساريه ــ ٤٣ .
قيشورا ــ ٥٨ .

« ك »

كابل ــ ٥٥ .
كاشان ــ ٣٣٧ .
كبر [ ــ = كوه ... ] ــ ٤٨ .
كبودان [ = درياچه ... ] ــ ٧٠ .
كده ــ ٣٦٠ .
كديد ــ ٢٤٣ .
كر [ = رود ... ] ــ ٦٠ .
كرار ــ ٣١٩ ، ٣٢٠ .
كربلا ــ ٢٨١ .
كرج ــ ٨٤ .
كرج ابى‌دلف ــ ٣٣٧ .
كرخ ــ ٣٦٨ .
كرمان ــ ٤٣ ، ٥٠ ، ٥٥ ، ٦٣ ، ٧٠ ، ٧٣ ، ٨٤ ، ٨٥ ، ٩١ ، ١٠٣ ، ٣٠١ ، ٣٣٨ .
كسايا ــ ٥٣ .
كسكر ــ ١٣٦ ، ٣٢٢ .
كش ــ ٤٩ .
كشمير [ = سرزمين ] ــ ٥٤ .
كعبه ــ ١٨٤ ، ١٩١ ، ٢١٠ ، ٢١٦ ، ٢٥٤ ، ٣٢٧ ، ٣٧٣ .
كفر توثاى جزيره ــ ٣٠٨ ، ٣٧٢ .
كفرساباى ــ ٦٩ .
كفرلى ــ ٦٩ .
كلده ــ ٢٠٢ .
كلف [ = رود جيحون ] ــ ٦١ .
كلواذى ــ ٧٤ .
كله [ = جزيرهٔ ... ] ــ ٥٩ .
كليساى قسطنطين ــ ١٣٠ .
كليساى قسيان ــ ١١٦ .
كليساى قيامت ــ ١٣٠ .
كليكيه [ = ناحيهٔ ... ] ــ ٥١ .
كناكر ــ ٣٦٠ .
كوثى [ = ديار ... ] ــ ٧٥ .

کودشت صیمره ــ ۳۳۷ .
کوفه ــ ۲۶ ، ۳۷ ، ۵۲ ، ۱۸۷ ، ۲۳۱ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۲۹۳ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۹ ، ۳۱۹ ، ۳۲۲ ، ۳۳۰ ، ۳۴۰ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۵۵ ، ۳۶۱ ، ۳۶۳ ، ۳۶۹ .
کوکبا ــ ۳۶۰ .
کهف خبان [ = ذوالحمار ] ــ ۲۵۴ .
کیماك ــ ۱۶۳ .

« گ »

گرگ [ = رود ... ] ــ ۶۱ .
گرگان ــ ۵۸ ، ۷۳ ، ۱۶۱ ، ۳۰۱ ، ۳۰۹ .
گرل ــ ۶۱ .
گیل ــ ۵۸ ، ۱۶۱ ، ۲۳۹ .
گیلان ــ ۹۲ .

« ل »

لار بزرگ [ = سرزمین ... ] ــ ۲۰۳ .
لاذقه ــ ۶۳ ، ۱۴۲ .
لامس ــ ۱۲۸ ، ۱۶۰ ، ۱۷۰ ، ۱۷۴ .
لبادو ــ ۱۲۸ .
لبوه ــ ۵۷ .
لبنان ــ ۱۳۹ .
لد ــ ۳۴۲ .
لکز ــ ۱۶۵ .
لندر ــ ۱۶۲ .
لوبیه ــ ۲۱ ، ۳۰ .
لینشکه [ = کوه ... ] ــ ۶۵ .

« م »

مأرب ــ ۱۸۳ ، ۲۲۷ .
ماجده [ = ویرانهٔ ... ] ــ ۱۶۰ .
مارزبون [ = دریاچهٔ ... ] ــ ۱۶۳ .
مارینوس ــ ۴۳ .
مازندران ــ ۱۶۱ .
ماسبدان [ = حمه تومان ] ــ ۵۹ .
ماسبذان ــ ۴۸ .
ماسیه ــ ۱۶۱ .
ماله ــ ۶۱ .
ماورای بصره ــ ۳۳۸ .
ماهات ــ ۳۶ ، ۳۸ ، ۷۳ ، ۸۴ ، ۸۹ ، ۱۰۳ ، ۱۴۲ ، ۱۶۴ ، ۳۳۸ .
ماه بصره ــ ۸۴ ، ۳۳۷ .
ماه سبذان ــ ۸۴ .
ماه کوفه ــ ۸۴ ، ۳۳۷ .
مایطس [ = دریاچهٔ ... ] ــ ۵۷ ، ۶۴ ، ۶۷ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۶۱ .
مثونیه ــ ۱۶۲ .
محراب داود ــ ۱۱۸ .
مخا ــ ۲۳۹ .
مدائن ــ ۸۲ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۲۳۸ ، ۳۳۰ ، ۳۳۳ ، ۳۴۰ ، ۳۴۱ .
مدینه ــ ۱۸ ، ۱۸۳ ، ۱۹۱ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ تا ۲۱۶ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۲ تا ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۳۸ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۹ ، ۲۵۱ ، ۲۵۳ ، ۲۵۹ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۴ ، ۲۷۸ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۲۹۵ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۲۲ ، ۳۴۳ .
مدینهٔ ابوجعفر منصور [ = بغداد ] ــ ۳۳۱ ، ۳۶۸ .
مدینةالسلام ــ ۲۶ ، ۴۲ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۹۸ ، ۱۰۶ ، ۱۵۷ ، ۲۷۷ ، ۳۲۶ ،

٣٣٠، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٦، ٣٣٩، ٣٤٢،
٣٤٣ ، ٣٤٨ ، ٣٥٤ ، ٣٥٧ ، ٣٥٩ ،
٣٦٠ ، ٣٦١ ، ٣٦٤ ، ٣٦٦ ، ٣٦٩ ،
٣٧٠ ، ٣٧١ ، ٣٧٦ ، ٣٨٤ .
مذار [ = نهر ... ] — ٥٣ .
مر — ١٨٦ .
مراض — ٢٣٢ .
مراغۀ آذربايجان — ٧٠ .
مراقبه — ٢١ .
مراوه — ٦٤ .
مرج — ٥٢ ، ٢٨٨ ، ٢٨٩ .
مرج الصفر — ٢٣٩ .
مرج دابق — ٢٩٨ .
مرج راهط — ٢٨٧ ، ٢٨٨ .
مرعش — ٥٧ .
مرو — ٧٣ .
مروروذ — ٣٠٢ .
مريس [ = ديار ... ] — ١٨ .
مريسيع — ٢٢٨ .
مسجد الحرام — ١٩١ ، ٢٩٢ .
مسجد الخضرا — ٣٤٢ .
مسجد ضرار — ٢٥٠ .
مسجد كوفه — ٢٧٤ .
مسقط — ٧٣ .
مسلح — ٢٦٣ .
مسناة — ١٢٨ .
مشلل — ٢٤٧ .
مشنكهر — ٥٢ .
مصر — ١٥ ، ١٧ ، ١٨ ، ٢٢ ، ٣١ ، ٣٢ ،
٣٨ ، ٤٢ ، ٤٤ تا ٤٨ ، ٥٠ ، ٥٤ ، ٥٥ ،
٥٦ ، ٦٣ ، ٦٦ ، ٧٨ ، ١٠٥ ، ١٠٧ ،
١٠٨ ، ١١٢ ، ١١٤ ، ١٢٧ تا ١٣٠ ،
١٣٢ تا ١٣٥ ، ١٣٧ ، ١٣٩ ، ١٤١ ،
١٤٣ ، ١٤٤ ، ١٤٦ ، ١٦٠ ، ١٦٥ ،
١٦٩ ، ١٧٣ ، ١٧٥ ، ١٧٩ ، ١٨٠ ،
١٨١ ، ١٩٣ ، ١٩٩ ، ٢٠٠ ، ٢٠٢ ،
٢٠٣ ، ٢٠٥ ، ٢٤٠ ، ٢٨٦ ، ٢٨٩ ،
٢٩٤ ، ٣٠٧ ، ٣٠٩ ، ٣١٠ ، ٣١١ ،
٣١٢ ، ٣١٥ ، ٣٤١ ، ٣٦٠ ، ٣٦١ ،
٣٦٣ ، ٣٨٦ ، ٣٨٨ .
مصيصه — ٥٧ ، ١٣٨ .
مضر [ = ديار ... ] — ٧٤ ، ١٠٦ ،
١٥٧ ، ١٥٩ ، ١٧٣ ، ١٧٤ .
معبد خدايان — ١٢٢ .
معر — ٢٥٣ .
معدن [ = ناحيۀ ... ] — ٢٢٢ .
معرة النعمان — ١٣٩ .
مغرب — ٤٠ ، ٤٣ ، ٤٨ ، ٥٥ ، ٦٠ ،
٦٤ ، ٧٨ ، ٩٠ .
مفتح [ = رودخانۀ ... ] — ٥٢ .
مفتح [ = ناحيۀ ... ] — ٣٥٥ ، ٣٦٩ .
مقدونيه — ١٦٢ ، ١٧٨ .
المقطم — ٢٠٥ .
مكران [ = ناحيۀ ... ] — ٥٥ .
مكه — ٧٦ ، ١٨٤ ، ٢٠٨ ، ٢٠٩ ،
٢١٢ ، ٢١٣ ، ٢١٤ ، ٢١٩ ، ٢٢٢ ،
٢٢٥ ، ٢٢٦ ، ٢٣٤ ، ٢٤٠ ، ٢٤١ ،
٢٤٥ ، ٢٤٦ ، ٢٤٧ ، ٢٥٣ ، ٢٥٦ ،
٢٥٩ ، ٢٦٤ ، ٢٧٧ ، ٢٨١ ، ٢٨٢ ،
٢٩٢ ، ٣٠٨ ، ٣٠٩ ، ٣٢٣ ، ٣٦٧ ،
٣٦٩ ، ٣٧٣ ، ٣٧٤ ، ٣٧٧ ، ٣٨٦ .
ملاوه — ٦٤ .
ملطبه — ٥٦ .
ملطيه — ٥١ ، ١٥٢ ، ١٦٤ ، ١٦٩ .

منبج ــ ۴۴ ، ۱۳۸ .
منجلان ــ ۵۹ .
مندب ــ ۲۳۹ .
منصوره ــ ۵۴ .
منی ــ ۱۸۴ ،،،۱۹۸ .
موآب [ = سرزمین ... ] ــ ۱۸۱ .
مؤته ــ ۲۳۵ ، ۲۴۳ ، ۲۵۵ .
مورگان [ = کوه ... ] ــ ۴۹ .
موصل ــ ۱۹ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۴ ، ۵۲ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۱۸۷ ، ۲۹۱ ، ۳۳۸، ۳۵۰، ۳۵۲ ، ۳۶۶ ، ۳۸۴ ، ۳۰۹ .
موقان ــ ۵۸ ، ۱۶۱ .
مولتان ــ ۵۴ .
مهدیه ــ ۳۱۵ .
مهراج ــ ۵۹ ، ۶۵ .
مهران [ = رود ... ] ــ ۵۴ ، ۱۶۰ .
مهرگان ــ ۴۸ .
مهروبان ــ ۴۴ .
میدان قصر کوفه ــ ۲۷۴ .
میفعه ــ ۲۴۰ .
میمون [ = بئر ... ] ۳۲۳ .
« ن »
ناحیهٔ عمر ــ ۵۳ .
ناطس ــ ۱۳۹ .
ناطلیق نجشی [ = غصطوبلی ] ــ ۱۶۰ .
نامجین ــ ۶۴ .
نبط ــ ۳۶ ، ۴۰ ، ۱۶۴ .
نبطس ــ ۶۳ ، ۶۴ .
نجد ــ ۴۴ ، ۱۹۰ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴، ۲۴۰ ، ۲۴۴ .
نجران ــ ۲۴۰ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ .
نخشب ــ ۶۲ .
نخله ــ ۲۱۶ .
نخلةالیمانیه ــ ۲۴۷ .
نخیل ــ ۲۲۷ ، ۲۳۲ .
نسف ــ ۴۹ .
نصیبین ــ ۳۲ ، ۴۴ ، ۳۷۲ .
نعمانیه ــ ۳۵۵ .
نقره [ = ناحیهٔ ... ] ــ ۲۴۰ .
نقمودیه ــ ۱۶۱ .
نوبه [ = سرزمین ... ] ــ ۱۸ ، ۵۶ ، ۱۳۷ ، ۲۰۳ ، ۳۱۱ .
نوکبرده ــ ۱۶۲ .
نهاوند ــ ۸۳ .
نهرابی فطرس ــ ۶۹ ، ۷۰ .
نهربین ــ ۵۲ .
نهرجور ــ ۵۳ .
نهردوشا ــ ۵۳ .
نهر زبار ــ ۳۷۰ .
نهر عیسی ــ ۵۱ ، ۳۸۵ .
نهروان ــ ۵۲ ، ۵۳ .
نیجین ــ ۵۹ .
نیشابور ــ ۴۴ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۷۳ .
نیقیه ــ ۱۲۳ ، ۱۲۸ ، ۱۳۰ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۶۰ .
نیل ــ ۱۵ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۴۲ ، ۵۲ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۶۳ ، ۱۶۰ ، ۱۶۵ ، ۲۰۳ ، ۲۸۹ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۳۴۱ .
نیمروز ــ ۳۰ .
« و »
وادیالقردان والافاعی ــ ۳۶۰ .
وادیالقری ــ ۲۳۲ ، ۲۳۷ ، ۲۴۱ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۵۶ ، ۲۸۲ ، ۳۰۹ .
وادی برهوت شحر ــ ۵۹ .

وادى سالمون ــ ١٦٠ .
وادى طامسه ــ ١٦٠ .
واسط ــ ١٩ ، ٣٧ ، ٤١ ، ٥٢ ، ٥٣ ، ١٤٥ ، ٢٩٦ ، ٣٢٢ ، ٣٣٠ ، ٣٣٨ ، ٣٤٢ ، ٣٥٥ ، ٣٧٠ ، ٣٧٨ .
وج [ = طايف ] ــ ٤٤ .
ودان ــ ٢١٤ .
ورثان [ = رود ... ] ــ ٦٠ .
ورسنجان [ = ناحيۀ ... ] ــ ٣٣٧ .

« ه »

هارون [ = كوه ... ] ــ ١٣١ .
هاسوار ــ ٦٣ .
هاشميه ــ ٣٢٠ .
هبير [ = ناحيۀ ... ] ــ ٣٦٣ ، ٣٦٩ .
هجر ــ ٣٨٠ ، ٣٨١ .
هرات ــ ٧٣ .
هرقله ــ ٥٧ .
هرمز [ = ناحيۀ ... ] ــ ٦٣ .
هرلج ــ ٦٥ .
هداه ــ ٢٢٥ .
هفدره ــ ٤٩ .
همدان ــ ٤٤ ، ٨٤ ، ٣٣٧ .
هند ــ ٨ ، ٣١ ، ٣٢ ، ٣٦ ، ٥٠ ، ٥١ ، ٥٤ ، ٥٥ ، ٦٣ ، ٩٤ ، ١٢٧ ، ١٦٥ ، ١٨٢ ، ٢٠٠ ، ٢٠١ ، ٢٠٢ ، ٢٠٣ ، ٣٣٨ ، ٣٤٠ .
هندف ــ ٣٧ .
هنديجان ــ ٥٩ .
هوته ــ ١٢٣ .
هيت ــ ٣٧ ، ٤٠ ، ٣٦٢ ، ٣٧١ ، ٣٧٢ ، ٣٧٣ ، ٣٧٨ .
هيتسا ــ ٥١ .

« ى »

يأجوج و مأجوج [ = سد ... ] ــ ٢٦ ، ٣١ ، ٣٢ ، ١٠٧ .
يبرين ــ ٣٨٠ .
يبنى ــ ٢٥٢ .
يدقسى [ = حصن ... ] ــ ١٦٠ .
يساره ــ ٢٠٣ .
يسرةالناطليق [ = بترقسين ] ــ ١٦٠ .
يقطن ــ ٧٦ .
يلملم ــ ٢٤٧ .
يمامه ــ ٧٤ ، ٢٢٠ ، ٢٣٩ ، ٢٥٣ ، ٢٦١ ، ٢٦٢ ، ٣٨٠ .
يمن ــ ٤٤ ، ٤٦ ، ٥٠ ، ٧٤ ، ١٠١ ، ١٦٦ ، ١٦٨ ، ١٨٣ ، ١٨٤ ، ١٨٦ ، ٢٠٣ ، ٢٣٨ ، ٢٣٩ ، ٢٤٠ ، ٢٤١ ، ٢٥٢ ، ٢٥٣ ، ٢٥٤ ، ٢٥٥ ، ٢٥٨ ، ٣٠٨ ، ٣٠٩ ، ٣٢١ ، ٣٧٩ .
ينبع [ = ناحيۀ ... ] ــ ٢١٥ .
يوماريس ــ ٣١
يونان ــ ٥ ، ١٠٨ ، ١١٤ ، ١٢٠ ، ١٢١ ، ١٤٠ ، ١٤٦ ، ٢٠٢
يهودا [ = جبل ... ] ــ ١١٤ ، ١١٨ ، ١٣٩ .

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc No 312042
Dated 30.3.94

*©Copyright* 1986

*by Shirkat-i Intishārāt-i ʿIlmī wa Farhangī*
*Printed at S.I.I.F. Printing House*
*Tihrān, Irān*

# Al-Tanbīh w'al-Ishrāf

by

**Abu'l-Ḥasan MASʿŪDĪ**

Translated

by

A. PĀYANDIH

**Scientific & Cultural Publications Company**

103

Date ____________

Call No. ____________

Acc. No. ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

بها : ۱۱۰ تومان